هزاره‌های گمشده

هخامنشیان به روایتی دیگر

دکتر پرویز رجبی



به فرزندانم، کتایون، بیتا و سام رجبی و نوه‌هایم آرمین و آرام نوروزی و شایان صالحی، با این امید که آن‌ها بتوانند پس از من با توانایی بیشتری از سهم من از ایران، که به امانت به آن‌ها می‌سپارم، پاسداری کنند. از آن‌ها می‌خواهم که اگر خود نمی‌توانند، هرکدام به سهم خود، وسیله دیگران، در کاستن از خطاها و کمبودهای فراوان این کتاب بکوشند!

پ. ر

انتشارات توس
«۵۷۳»

هزاره‌های گم‌شده

جلد دوم

هخامنشیان به روایتی دیگر

دکتر پرویز رجبی

رجبی، پرویز، ۱۳۱۸ ـ
هزاره‌های گم‌شده / پرویز رجبی. ــ تهران: توس، ۱۳۸۲ـ.
۵ ج.
ISBN 964-315-576-5 (دوره) ـ.
ISBN 964-315-571-4 (ج. ۱) ـ.
ISBN 964-315-572-2 (ج. ۲) ـ.
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه.
مندرجات: ج. ۲. هخامنشیان به روایتی دیگر. ــ ۱. ایران ــ تمدن ــ پیش از اسلام. ۲. ایران ــ تاریخ. الف. عنوان.
DSR۱۴۲/۳ر۴هـ ۹۵۵/۰۱
کتابخانه ملی ایران ۱۵۸۵۵ـ۸۰م
محل نگهداری:

هزاره‌های گم‌شده

جلد دوم: هخامنشیان به روایتی دیگر

پرویز رجبی

چاپ سوم، پاییز ۱۳۸۷
شمارگان: ۲۳۰۰ نسخه
لیتوگرافی: پیچاز
چاپخانه: حیدری
شابک جلد دوم: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۵۷۲-۸ ISBN 978-964-315-572-8
شابک دوره پنج جلدی: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۵۷۶-۶ ISBN 978-964-315-576-6

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، اول خیابان دانشگاه، پلاک ۱ ـ تلفن: ۶۶۴۶۱۰۰۷، فکس: ۶۶۹۷۰۶۷۷
دفتر مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، خ دانشگاه بن‌بست پورجوادی شماره ۱۵ ـ تلفن: ۷-۶۶۴۹۱۴۴۵
نشانی اینترنتی: **www.toospub.com** پست الکترونیک: **info@toospub.com**

نمایه مطالب

پیش‌گفتار

در جلد نخست این کتاب کوشیدیم، تا جایی که ممکن بود، با اهورمزدا، زرتشت، اوستا و ساختمان نگرش ایرانیان به درون و بیرون خود و آنچه، آنسوی این دو، به تصور می‌گنجد، آشنا شویم. کاملاً آگاهیم که در راستای راه، از بسیاری از پیچ‌وخم‌ها و پیچ‌وتاب‌های کوره‌راه‌ها، نادیده گذشتیم. در جریان پرداخت به تاریخ ایرانِ هزاره‌های گمشده، حتماً فرصت‌هایی برای سرزدن به برخی از این کوره‌راه‌ها پیش خواهد آمد. با این همه، از هم‌اکنون انتظار نداریم که خوانندهٔ خود را سیراب کنیم، اما این امید را داریم که به قدر تشنگی بچشانیم!

تاریخ آریایی‌ها، مادها، هخامنشیان، اشکانیان، ساسانیان و در کنار این‌ها، تاریخ اهورمزدا و زرتشت و اوستا را به‌کلی به دست فراموشی سپرده و به نبود آن عادت کرده بودیم، که برای نخستین بار از اواخر سدهٔ هجدهم میلادی، غربی‌ها، بر پایهٔ روایت‌های مورخان یونانی و یافته‌های باستان‌شناسان خود و دفترهای ناگشودهٔ اوستا، آغاز به نوشتن آن کردند. سپس، از نیمه‌های قرن بیستم، ایرانیانِ خالی از ذهن، بدون داشتن سرنخی در دست، امیرارسلان نامدار و مختارنامه را کنار گذاشتند و خود را با تقلید بی‌چون‌وچرا از غربیان، در کوره‌راه‌های تازه و ناشناختهٔ این وادی گمراه کردند. تا این زمان جای تاریخ ایران باستان در همهٔ «احسن‌التواریخ»ها و «جامع‌التواریخ»ها خالی بود!

غربی‌ها، با این‌که بیشماری کتاب و مقالهٔ مفید پدید آوردند، در کوشش‌های خود

بیش از حد گرفتار نشاط و شیفتگی شدند و گاهی در کنار کارهای ارجمندشان، نوشته‌های آکنده از خیال‌بافی‌های به ظاهر علمی نیز پدید آوردند. در این‌جا نیازی به گفتگو دربارهٔ آنان که احیاناً غرضی داشته‌اند، نیست. به هر حال، این عادت ناپسند تاریخ است که هر کسی که نوبت مَرکَب می‌یابد بر وفق مراد می‌راند! همین هخامنشیان ما مگر نبودند که اسب و نیزهٔ مرد پارسی را روانهٔ دیار ۷۲ ملت کردند و برای ما افتخار آفریدند!

بر خلاف این برداشت عام، که حرکت تاریخ را بسیار پرهیاهو می‌داند، صدای پای تاریخ بسیار آرام است. گاهی حتی، جز معدودی، کسی صدای گام‌های تاریخ را نمی‌شنود! گمان نمی‌رود که جهان بی‌رسانهٔ باستان نیز از این قاعده مستثنی بوده باشد. هرچه بیشتر به گذشته برمی‌گردیم صدای پای تاریخ کندتر و آهسته‌تر می‌شود و سرانجام به خاموشی می‌گراید و سر در وادی گم‌گشتگی فرو می‌برد. ما این وادی گم‌گشتگی راست، که برهوت هزاره‌های گمشده نامیده‌ایم.

درست از همین روی است که آگاهی ما از حضور بشر به اندازهٔ عمر او نیست. و درست به سبب همین گام‌های آرام تاریخ است که بیشترین آشنایی ما با تاریخ‌سازان، با همهٔ شوقی که داریم، اغلب پس از ظهور و حضور و ناپدید شدن آن‌ها به وجود آمده است. حاصل کار زنجیر زنگاربستهٔ پاره‌پاره‌ای است، با بی‌شماری حلقهٔ مفقود و معیوب. انگاری مردم چون محکومان دست‌بسته کوچک‌ترین تماسی با تاریخ نداشته‌اند و با آن نزیسته‌اند و آن را با دردی تا مغز استخوان نچشیده‌اند و همچون جمادی، از گلوی قیف تاریخ نگذشته‌اند و تاریخ از گلوگاه خود بر دوش انباشتهٔ آنان ننشسته است و انگاری تنها با اسطوره است که مردم می‌توانسته‌اند آسان‌تر کنار بیایند.

ما کوچک‌ترین اطلاعی از برداشت مردم زمان هخامنشیان از تاریخ نداریم و نمی‌دانیم که مخاطبان راستین داریوش در سنگ‌نبشتهٔ بیستون چه کسانی بوده‌اند، که از بیم آنان داریوش، در بند بند نبشتهٔ خود ناگزیر از تأمل و تدبیر بوده است. با این حال، آیا به راستی او نمی‌دانسته‌است که احدی در زمانهٔ او چشمش به بیستون نخواهد رسید و آن نبشتهٔ سه‌زبانه را ـ که با هزاران ساعت تحمل دشواری و رنج بر سینهٔ کوه بلند تراشیده شده است ـ نخواهد خواند؟

همین ندانستن، کار را بر تاریخ‌نویس دشوار می‌کند. ما تاریخ را بیشتر می‌انگاریم و با

انگاره‌های خود تمایل غریبی داریم که بگوییم که ما داریوش را بیشتر می‌شناسیم تا مردم زمان او را؛ و چقدر آشنایی ما با داریوش، نسبت به بزرگی او، ناچیز است.

داریوش هم با گام‌هایِ آرامِ تاریخ، با هزاره‌هایی گمشده در قفا، از جایی از تاریخ عبور کرده است. در برهوتی یا جنگلی غرقِ در مِهی غلیظ. چنین است که آشنایی ما با تاریخ‌سازان بسیار اندک و غیرقابل‌اعتماد است و دست باستان‌کاوان و باستان‌نگاران بیش از انتظارِ مردم عامی، به طور نومیدکننده‌ای، خالی است. نتیجه این‌که پرداختن به تاریخ بسیار دشوار است. و دشوارتر از آن، این آگاهی نو که هزاره‌های گمشده، با همهٔ هیاهویی که داشته‌اند، خاموش افتاده‌اند. توفان نوح گم شده است. رد پای آریاییان گم شده است. تشییع جنازهٔ داریوش گم شده است. هیاهوی اسکندر و یونانیان گم شده است. سواران اشکانی گم شده‌اند. سکه‌های رایج گم شده‌اند. یزدگرد سوم گم شده است. بی‌بی شهربانو گم شده است. زرتشت گم شده است. و قرن بیست و یکم، با همهٔ غرور خود، سوار بر مرکبی گم‌شده می‌تازد!...

چه کسی می‌خواهد ادعا کند که با نقش شاخِ شکستهٔ بُزی بر سفالی لب‌پریده و منقرض، می‌تواند پرده از اسرارِ فرهنگی منهدم و سرکوب شدهٔ زیرآوار خاک برگیرد؟

آن چرخ گردونهٔ موزهٔ ایران باستان در کدام راه‌ها غلتیده است؟ هزاران کیلومتر آن طرف‌تر، آن دشنهٔ لمیده در موزهٔ لوور، کدامین سینه را، هزاران کیلومتر این طرف‌تر دریده است؟ و آن مرد دوانِ در پی شکار، بر سکهٔ داریوش، که ۲۵ سده است که از پای نیفتاده است، در کدام لحظهٔ تاریخ برای همیشه از رواج افتاده است؟

تنها چیزی که قطعی است صدای شیهه و پای اسبان است و نعرهٔ کوس و دهل و چکاچک بی‌امان شمشیرها، در وادی تصور. آن هم در جایی دور و منزوی و گم‌شده، که البته از دور خوش است! هنوز هیچ باستان‌پردازی به یقین نمی‌داند که بردیا آیا به راستی دروغین بوده است یا نه! و در آن روزگاران بَرای سنجش راست و دروغ چه معیارهایی متداول بوده است. آیا این معیارها، چیزی بوده‌اند شبیه معیارهای امروزی؟

در پاسخ به بی‌شماری از این «آیا»ها، بی‌شماری با ظن خود و به فرمان درون خود سخن رانده‌اند و خودرا مظنون ساخته‌اند.

در این کتاب می‌خواهیم با نشانه‌هایی که از گمشده‌ها و نیمه‌گمشده‌های در

حال گم‌شدن برجای‌مانده‌اند، به دنبال گمشده‌های خود بگردیم. چاره‌ای نیست که فعلاً، با نگاهی کوتاه، از آریاییان و مادها و همچنین ایلامی‌هایی که همراه قافلهٔ ما گم شده‌اند، مانند این‌که اصلاً وجود نداشته‌اند، بگذریم. هخامنشیان فرمانروای امپراتوری پهناوری از سند تا دروازهٔ اروپا بودند، که بدون تردید آن‌را می‌توان نخستین حکومت فدراتیو جهان نامید. با این‌که اغلب میان ایران‌شناسان در قبول یا رد نظرها، نوعی منازعه وجود دارد، تقریباً همه در این باره یکدل‌اند که ایرانیان در میان ملت‌هایی که تاریخ جهان را شکل داده‌اند، مرتبهٔ والایی دارند. به قول هینتس[1] عمیق که می‌شوی هنوز و امروز هم آنچه که ایرانیان در زمان هخامنشیان انجام داده و به دست آورده‌اند پر صلابت است. به طور اسرارآمیزی به نظر می‌رسد که سرنخ تاریخ جهانی در جهان باستان، از طریق زرتشت به دست کورش و داریوش رسیده است. داریوش سرنخ را به دست گرفته، آن را جمع کرده و به آن نظم بخشیده و سپس آن را به آیندگان خود سپرده است. هر چه پس از داریوش می‌بینیم، نشانی از نیروی شکل و هنجاردهندهٔ داریوش را بر پیشانی دارد. داریوش به حرکت ایران برای سده‌های متمادی آهنگی تعیین‌کننده بخشیده است. اما چگونه؟

تخت‌جمشید یکی از شاهدان عینی است، که گویی سکتهٔ مغزی کرده و زبانش بند آمده و زبانش سنگ شده‌است و تنها می‌تواند آسمان آبی خود و ایران را با ستون‌های خستهٔ خویش نگه دارد، تا فرو نپاشد!

با این‌که برای بازشناسی فرمانروایی هخامنشیان گام‌های بلندی برداشته شده است و از بازخوانی خط میخی فارسی باستان تا حفاری‌های شوش و تخت‌جمشید، کارهای فراوانی انجام گرفته است، هنوز مسایل بسیار مهم زیادی باقی است، که امیدی چندان هم به حل آن‌ها نیست. منابع تاریخ هخامنشیان بسیار محدود است و از همین‌روی مورخان به چنگال حدس و گمان افتاده‌اند. از هخامنشیان جز سنگ‌نبشته‌هایی نمایشی و تشریفاتی و لوح‌های گلی دیوانی، که به زبان ایلامی نوشته شده‌اند، به ندرت اثری بر جای مانده‌است. گمان هم نمی‌رود که آن‌ها، مانند آشوریان، عادت به وقایع‌نگاری و سالنامه‌نویسی داشته‌بوده‌اند.

ظاهراً سنگ‌نبشتهٔ بیستون تنها رویدادنامهٔ هخامنشیان بوده‌باشد. ما دربارهٔ آشوریان

1- Hinz, Darius und die Perser, 7-8.

که حدود ۱۵ سده پیش از هخامنشیان ظهور و حدود نیم‌قرن پیش از پیدایش هخامنشیان برای همیشه غروب کردند (۶۱۲ پیش از میلاد) به مراتب بیشترمی‌دانیم، تا دربارهٔ هخامنشیان. از آشوریان حدود ۱۶۰ هزار گزارش دربارهٔ رویدادهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و دینی در دست است. از زمان هخامنشیان و دو دودمان پس از آن‌ها، یعنی اشکانیان و ساسانیان، حتی یکْ مورخ و وقایع‌نگار نمی‌شناسیم و در خداینامه‌های ساسانی، که جسته گریخته به صورت ترجمهٔ عربی بر جای مانده‌اند، اشاره‌ای به هخامنشیان به چشم نمی‌خورد. با تکیه بر پیشدادیان و کیانیان اساطیری نیز، که بدون تردید می‌توانند بازتاب‌هایی از دودمان هخامنشیان را در خود داشته‌باشند، نمی‌شود بهره‌ای گرفت. برای نمونه هنوز، با تمام کوشش‌هایی که شده، در پیدا کردن ارتباط‌میان ویشتاسپ (گشتاسپ) کیانی با ویشتاسپ، پدر داریوش، پیشرفتی که بتوان به کمکْ آن به نتیجه‌ای قطعی رسید، حاصل‌نشده‌است. این‌که بپنداریم، که پیشدادیان و کیانیان موجودهایی تاریخی نیستند، راه درستی را برنگزیده‌ایم.

نکتهٔ شگفت‌انگیز این‌که سنگ‌نبشته‌های هخامنشیان، جز معدودی، مانند سنگ‌نبشتهٔ بیستون، سنگ‌بنای کاخ داریوش در شوش و سنگ‌نبشتهٔ معروف به دیوان، در متن اصلی اغلب همانندند و در آن‌ها میل چندانی به دادن خبر به چشم نمی‌خورد. برای نمونه در سنگ‌نبشته‌ای درکاخ اختصاصی داریوش در تخت‌جمشید، ۱۸ بار متنِ ملال‌آور «چارچوب سنگی ساخته‌شده در کاخ داریوش» تکرار شده‌است. جالب است که چرا در نبشته‌های داریوش و جانشینانش به نام‌های بسیار مهمی، مانند نام زرتشت و کورش برنمی‌خوریم. البته در اوستای متأخر نیز، به رغم کهن‌بودن مایهٔ اصلی، جای نام‌های کورش و داریوش خالی است و با این‌که از بسیاری از شاهان و قهرمانان ملی ایران باستان نامی به میان آمده است، از شاهان مقتدری مانند کورش و داریوش نشانی نیست. در حالی که از همین شاهان در تورات نام برده شده است.

آگاهیم که یکی از دلایل این امر، کهن‌تر بودن اوستا از هخامنشیان است، ولی چون اوستا به طور شفاهی انتقال یافته و در دوره‌ای پس از هخامنشیان به صورت نوشته درآمده‌است، انتظار می‌رفت که نشانی و انعکاسی از هخامنشیان در آن به چشم بخورد. مگر این‌که بپذیریم که اوستای متأخر نیز قدیم است، اما مطالب وندیداد نشان می‌هد که

این بخش از اوستای متأخر متعلق با جامعه‌ای نو و به اصطلاح مدنی، با آیین‌نامه‌های دست و پاگیر است.

با سنگ‌نبشته‌های هخامنشی، به استثنای سه سنگ‌نبشتهٔ یادشده، در مجموع درمی‌یابیم که داریوش (یا یکی از جانشینان) شاه است، شاه بزرگ است، شاه شاهان است و شاه کشورها، پدرش فلان است و یا نیاکانش فلان، اهورمزدا بزرگترین خدایان است، اهورمزدا زمین را و آسمان را و مردم را و شادیِ مردم را آفریده است، از اهورمزدا خواسته‌شده‌است که کشور را از دشمن و خشکسالی و دروغ بپاید، پارس دارای مردان و اسبان خوب است، مرد پارسی دور از پارس جنگیده است و نیزه‌رانده‌است. و در کنار این چند خبر کوچک، ضمن تعریف و تمجید از توانایی‌های شاهان به نام سرزمین‌های شاهنشاهی اشاره شده‌است. یعنی اگر سنگ‌نبشتهٔ بزرگ بیستون و سنگ‌نبشتهٔ ۵۸ سطری و گران‌بهای شوش نمی‌بود، کلی‌گویی‌هایِ شعارگونهٔ تخت‌جمشید، که می‌توانند با حال و هوای هر گوشهٔ دیگر جهان راست بیایند، خالی از فایده می‌بودند.

آیا وقتی که داریوش در نبشته‌های خود از صفت شادی سخن می‌راند، بند ۸ از یسنا ۴۵ گات‌ها را می‌شناخته است، که جا به جا از آفرینش شادی به وسیلهٔ اهورمزدا یاد می‌کند؟ در یسنا ۴۵ می‌آید، مزدااهورا را، با اندیشهٔ نیک خشنود می‌سازیم، که با خواست خود، برای ما شادی و رنج آفریده است. در بندهش[1] نیز می‌آید که هرمزد به یاری آسمان شادی را آفرید.

دیگر یادگار مکتوب هخامنشیان، لوح‌های گلی دیوانی تخت‌جمشیداند که آن‌ها را می‌توان گران‌بهاترین اسناد اصیل تاریخ ایران باستان دانست. بزرگ‌ترین سود فتح بین‌النهرین برای هخامنشیان، آشنایی آنان با نظام دیوانی بابل و خط آرامی بود. هنوز برای دوران پیش از این آشنایی هیچ سند مکتوبی از عصر هخامنشیان به دست نیامده‌است. علاوه بر این ایلامی‌های همجوار با پارس، که تابع شاهنشاهی هخامنشیان بودند، نیز دارای سازمان رشد یافتهٔ دیوانی بودند و به خط میخی ایلامی می‌نوشتند.

۱- ص ۴۰.

ظاهراً منشی‌های دیوانی داریوش و خشیارشا ایلامی بودند و اسناد مالی و اداری نظام دیوان امپراتوری بزرگ هخامنشی عبارت بودند از لوح‌های گلی کوچکی که مطالب لازم بر روی آن‌ها ثبت می‌شد و با نظم ویژه‌ای در سبدهای خاص طبقه‌بندی‌شده‌ای بایگانی می‌شدند. در حفاری‌های سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ در تخت‌جمشید حدود ۳۰ هزار لوح گلی به خط میخی ایلامی یافت شد، که از آن میان حدود ۶ هزار لوح تقریباً سالم بود. از این تعداد در سال ۱۹۶۹ حدود ۲ هزار لوح به‌وسیلهٔ هالُک منتشر شد[1]. سپس هالک ۱۵۰۰ لوح دیگر را بازخوانی کرد. این سندها مطلب‌های بسیار مهمی را دربارهٔ هستهٔ مرکزی حکومت هخامنشی مانند مالیات‌ها، حقوق بلندپایگان، دستمزدها، پاداش‌ها، هزینه‌های مناسبت‌های ویژه، کاشت و برداشت‌ها، کارگاه‌های تولیدی دولتی، مرخصی‌ها، امور ساختمانی، مأموریت‌های اداری و غیره به روشنی و به طور دست اول فاش می‌کنند و می‌توانند در جستن و یافتن گمشده‌ها یاور ما باشند. با این همه به هیچ روی نمی‌توان توجیه کرد که چرا این لوح‌ها به خط ایلامی نوشته شده‌اند. این که گفته شود، چون دبیران ایلامی بوده‌اند، کافی نیست. داریوش آگاه‌تر و مغرورتر از آن بود که از خط میخی فارسی باستان صرف نظر کند و یا به فکر تربیت دبیران ایرانی نیفتد.

در کنار سنگ‌نبشته‌ها و لوح‌ها که تنها سندهای هم‌عصر، نامخدوش و بی‌چون‌وچرای تاریخ هخامنشیان‌اند، گزارش‌های کم‌وبیش مفصل و متنوع تاریخی و فرهنگی نویسندگان یونانی و رومی قرار دارند. طبیعی است که این نوشته‌ها، با این‌که دربرگیرندهٔ مطالب متنوع فرهنگی و تاریخی‌اند، به خاطر فاصلهٔ زمانی و مکانی و به سبب نقض بدیهی بی‌طرف نبودن نویسندگان، هرگز از اهمیت منابع دست اول و غیرقابل‌تحریف بومی برخوردار نیستند. از سوی دیگر شیوهٔ انتقال خبر، در دنیای بی‌رسانهٔ باستان نیز مورخ امروز را، در برخورد با گزارش‌های بیگانگان وادار به بدبینی می‌کند. به ویژه با وجود این واقعیت که مورخان بیگانهٔ یونانی و رومی در جبههٔ دشمن بودند ومی‌توانستند همواره از گفتن حقیقت بپرهیزند. وقتی امروز برداشتی درست از رویدادی حتی معاصر، که گاهی خود شاهد هزارچشم و هزارگوش آن بوده‌ایم، این همه دشوار است، تعیین راست و دروغ

1- Hallock, Persepolis Fortification Tablets, Chicago, 1969.

سخنی از دیروز، ترازویی هزارکفه، که وجود خارجی ندارد، می‌خواهد. البته هنوز هم نمی‌توان از کیفیت صداقت مورخان خارجی درگله بود. امروز هم از هیچ کس نمی‌توان انتظار داشت که به هنگام گزارش دربارهٔ دشمن گامی از دایرهٔ عینیت بیرون ننهد.

دربارهٔ کیفیت گزارش‌های مورخان یونانی و رومی، مانند هرودت، دیودُروس سیسیلی، کْتِسیاس، توکیدیدس و غیره، که مورخِ امروز بی‌نیاز از مراجعهٔ به‌آنان نیست، می‌توان سخن به تفصیل راند، اما این‌جا جای پرداختن‌به‌آن نیست. فقط خوانندهٔ غیرحرفه‌ای بداند که این گزارش‌ها، به ندرت حامل واقعیتی بی‌چون‌وچرااند. در عین حال از مجموع آن‌ها می‌توان لباس ژنده‌ای بر قامت تاریخ پوشاند و تا حدودی به برداشت‌های تاریخی شکل داد. به عبارت دیگر این گزارش‌ها، به قلمرویی که از بی‌هوایی رنج می‌برد، دست‌کم هوای نامرغوبی می‌بخشند، که می‌توان با ماسک از آن استفاده کرد! البته گزارش‌های مورخان یونانی این‌جا و آن‌جا ـ وقتی که مطلبی دربارهٔ تاریخ خود آنان، اما در پیوند با تاریخ ایران است ـ می‌تواند بسیار مفید باشد.

در زمانی که هنوز تاریخ هخامنشیان نوشته نشده‌بود، غربیان، بد یا خوب، به‌کمک نوشته‌های یونانیان طرح نخست این تاریخ را ریختند و در طول حدود ۱۲۰ سال به مرور به‌کمک یافته‌های تازهٔ باستان‌شناسان آن را ویراستند. بنابراین، تاریخی که در دست داریم، برای یافتن هزاره‌های گمشده باید هنوز هم ویراسته شود. در هر حال امروز چیزی در دست داریم به نام تاریخ و کاری است از پژوهشگران غربی؛ به علاوهٔ رونویسی‌هایی بی‌دقت و پریشان از خودمان. از این میان، تنهاکار پیرنیا، در آغاز راه ستودنی است. او دست‌کم پنجره‌ای گشود به روی نوشته‌های غیرقابل‌دسترس یونانیان. زرین‌کوب را نیز باید ارج نهاد. در حال حاضر، تاریخ بیشتر تفسیر و تعمیم اطلاعات به دست آمده است تا تاریخ واقعی. آن‌چه دردست است عناصر تشکیل‌دهندهٔ طرح یک موزائیک است و یک موزائیک ـ حتی وقتی کامل است ـ چیزی نیست جز یک مشت نقش انتزاعی.

هدف این کتاب انداختنِ نگاهی دوباره به عناصر این موزائیک است، برای هموار کردن راه دریافت و شناختِ حقیقت همهٔ آن چیزهایی که به نام واقعیت به ثبت رسیده‌اند. در این کتاب هر جاکه نیاز به حدس و گمانی باشد دلیل آن آورده خواهد شد

و جای هرگونه مصادرهٔ مطلوبی خالی خواهد بود و کوشش نخواهد شد تا به هر قیمتی که شده‌است، برای یافتن هزاره‌های گمشده، حلقه‌های گم شدهٔ زنجیر تاریخ با حدس و گمان بازسازی شوند. تمایل به آفرینش هیجان، مانند امروز، درگذشتهٔ تاریخی نیز مخبران را در چنگال خود داشته است. در این‌جاکوشش خواهد شد تا سند هرگزارش - البته در حد امکان - پالوده شود.

من در این کتاب خبر تازه‌ای برای آوردن ندارم. حرفِ شاید تازهٔ کتاب سست‌کردن برخی از گزارش‌های جاافتاده، اما بی‌پایه مخصوصاً در ذهنِ خوانندگان غیرحرفه‌ای است. چیز تازه‌ای نیافته‌ام و هرچه بیشتر می‌گردم گمشده‌ام گم‌تر می‌شود. خواننده باید باور آورد که تابعی از گمراهی من نیست. هرجا به چنین حالتی بربخورم به خواننده‌ام خواهم گفت که هوشیار باشد!برای نمونه، با همهٔ احترامی که به داریوش می‌گذارم - نمی‌توانم به گفتهٔ او اعتماد کنم. ظاهراً هرودت هم چیزی را نوشته است که در دنیای بی‌رسانهٔ باستان برای جاافتادنش از سوی فرمانروایان سخت تبلیغ شده‌بوده‌است!

برگردیم به گام‌های آرام تاریخ: با همهٔ بحث‌هایی که شده‌است و همچنان ادامه دارد، هنوز کسی با قاطعیت نمی‌تواند بگوید که از چه تاریخی ایرانیان آریایی، در فلاتی که امروز، ایران خوانده می‌شود ماندگار شده‌اند. البته جدا از طرح مسألهٔ خاستگاه نخست آریاییان و در نتیجه ایرانیان، که می‌تواند همین فلات امروزی ایران باشد. منظور ماندگارشدن برای همیشه است. جهانشاه درخشانی[1] دربارهٔ خاستگاه آریایی‌ها و پارس‌ها و کهن‌ترین اشاره‌ها به هخامنشیان، نظریهٔ تازه‌ای دارد، که فوق‌العاده نو و همچنین درخور تعمق است.

تاکنون نخستین آگاهی ما از حضوری نظامی مربوط می‌شد به برخورد سلمانصر، شاه آشور، در سال ۸۳۵ پیش از میلاد، در غرب دریاچهٔ اورمیه با پارس‌ها و در جنوب دریاچه با مادها. البته اشارهٔ به این برخورد نظامی به اینِ معنی نیست که سال ۸۳۵ پیش از میلاد را سال نخستین حضور ایرانیان در ایران بدانیم. ایرانیان آریایی می‌توانند، پیش از تولد کشوری به نام آشور نیز در منطقه و در جایی که فلات یا نجد ایران خوانده می‌شود، حضور داشته بوده باشند. پس از این برخورد نظامی، چه در بین‌النهرین و ایلام،

1- Die Arier in den nahöstlichen Quellen des 3. und 2. Jahrtausends v. Chr. Teheran, 1998.

چه در آسیای صغیر و سوریه و چه در فلسطین، هیچ کس اهمیتی به این حضور نظامی ایرانیان نداد، اما درست سه سده بعد پارس‌ها آقای مطلق‌العنان همهٔ این مناطق بودند. ظاهراً پارس‌ها، به رهبری هخامنش، حدود ۷۰۰ پیش از میلاد، از دست خویشاوند خود مادها، به فارس امروزی رویَ آوردند. مادها نیز موفق شدند از پایتخت خود اکباتانا (همدان) دولت مستقلی برای خود تاسیس کنند. مادها، با اتحاد با بابلی‌ها در سال ۶۱۲ پیش از میلاد، آشور را برای همیشه از فهرست کشورهای جهان حذف کردند. شوش سهم بابل شد و ایلام شرقی از آن مادها. به این ترتیب مادها دوباره با پسرعموهای خود همسایه شدند.

به ظن قوی حملهٔ مادها به سرزمین آشور برای افزودن به قلمرو نبوده، بلکه به منظور رهایی از تهدید همیشگی یک فرمانروایی ناآرام و ستیزه‌جو انجام گرفته‌است. ۱۲ سال بعد، حدود ۶۰۰ پیش از میلادتولد دوران‌ساز کورش اتفاق افتاد. کورش در سال ۵۵۳ پیش از میلاد پدرزن خود آستیاگ، شاه ماد را، از سلطنت انداخت و پایتخت خود پاسارگاد را، در ۱۲۰ کیلومتری شمال شیراز بنیاد گذاشت. کورش در سال ۵۳۰ پیش از میلاد در شرق ایران کشته شد. پس از او پسرش کمبوجیه به فرمانروایی کشور کورش رسید.

جهانشاه درخشانی[1] با نظریهٔ کاملاً تازهٔ خود، به حضور پارس‌ها و قوم هخا در حدود ۲۵۰۰ پیش از میلاد در حوالی کرمان، اشاره می‌کند. با این‌که تا جاافتادن این نظریه شاهد گفت‌وگوها و مقاومت‌های زیادی از سوی دانشمندان غربی، که به آسانی تن به فروریختن نظر خود نمی‌دهند و دانشمندان ایرانی که به طور غریبی بر حفظ آموخته‌های قدیم خود پا می‌فشارند، خواهیم بود، یک چیز از هم اکنون برای نزدیک‌شدن به نظر درخشانی مسلم است: هخامنشیان نمی‌توانسته‌اند بدون داشتن سابقه‌ای دراز در زندگی گروهی و تشکیلاتی، به طور ناگهانی و به اصطلاح یک‌شبه، موفق به تأسیس نخستین و بزرگ‌ترین امپراتوری جهان، آن‌هم با آن گسترهٔ بزرگ فرهنگی و مدنی، شده باشند.

نگارنده نیز با تأیید نظریهٔ جهانشاه درخشانی، که بر شاهدهای خوبی تکیه دارد، تاریخ هخامنشیان را حدود ۸۰۰ سال جلوتر از آنی می‌داند که تاکنون پذیرفته شده

1- Die Arier in den nahöstlichen Quellen des 3. und 2. Jahrtausends v. Chr., 118-119, 166-167.

است. با آشنایی نسبتاً خوبی که به کمک کتیبه‌ها از تاریخ آشوریان و ایلامی‌های خودمان داریم و با روحیه‌ای که در هخامنشیان سراغ کرده‌ایم، هرگز نمی‌توانیم پیشدادیان و کیانیانی را که افسانه‌هایشان، یا به سخن دیگر تاریخشان آکنده از نام‌ها و فرهنگ ایرانی است، در همسایگی آشور و ایلام، بی‌هویت و بی‌پیشینه، به حال خود رها کنیم. امکان نبود کشوری پرقدرت در همسایگی آشور و بین‌النهرین ـ که حدود ۲ هزار سال، حتی از یک وجب از خاک پیرامون بحرالمیت و سینا صرف‌نظر نکردند ـ ممکن نیست. این کشور نیرومند، اگر کشور مادها و هخامنشیان آریایی وجود نداشت، به ناگهان از آستین کدام قوم ناشناخته بیرون آمد و یک شبه جهانداری آموخت؟ ایلامی‌ها، که از هر فرصتی برای تاختن به بین‌النهرین نیرومند استفاده می‌کردند، چرا از انشان فراتر نرفتند؟ گردونه‌سواران فروردین‌یشت را کدام ذهن خالی‌ازگردونه بافته است؟ مهرخدای پیمان کدام ملت عاری از پیمان بوده است و بهرام، خدای جنگ کدام خانه‌نشینانِ خاموش؟ مگر می‌شود که بدون تجربهٔ هزاران هیاهو به داستان وَرِ جَمکرد فکر کرد و به فکر پالایش زمین افتاد؟

نبود آگاهی درخور دربارهٔ پیشدادیان و کیانیان را تنها می‌توان به پای دگرگونی‌پذیری ادب شفاهی نوشت و بس! اما بجا خواهد بود که بی‌درنگ از خود بپرسیم، ادب و تاریخ شفاهی و مخدوش هزاره‌ها و روزگاران گمشده چگونه به زندگی پویای خود ادامه داده است؟ بالأخره ما هنگامی هم که رمان می‌نویسیم، ناگزیریم جابه‌جا در اندیشهٔ حقیقت ـ از اینکه سخنی دورازحقیقت باشد ـ در اندیشه باشیم.

کدام دلبستگی ژرف سبب پایایی و این همه پویایی اسطوره‌ها در ادب شفاهی شده، که فردوسی برانگیخته و شیفته، در واپسین دم، تا آنجا که توان داشته، سرانجام هر آنچه را که به امانت گرفته، به ثبت تاریخی تاریخ سپرده است[1]؟ آیا مردم روزگار هخامنشیان،

---

۱ - البته همهٔ مردمی که از ریشه‌های فرهنگی دیرینی برخوردارند، کم و بیش در نگهداری اسطوره‌های ملی خود کوشیده‌اند. شاید بهترین نمونه‌ها ایلیاد و ادیسهٔ هومر باشند و کتاب مقدس بنی‌اسراییل. در هر دو نمونه نقش حفظ میراث ملی و هویت تعیین کننده است. در این‌جا تفاوت در این است که هم یونانیان و هم بنی‌اسراییل دست کم بیش از یک هزاره زودتر از ایرانیان به ادب مکتوب روی آورده‌اند. از قراین پیداست که اسطوره‌های یونانی از دوران

←

اشکانیان و ساسانیان فکر می‌کرده‌اند که کیومرث افسانه‌ای است؟... از هیچ جای شاهنامه برنمی‌آید که فردوسی با باوری اندک پا به میدان گذاشته باشد. او چنین پنداشته که برای زنده کردن ایرانی، همهٔ غبارها را برگرفته و زنگارها را زدوده و امانت را، به درخشانی، به آیندگان سپرده است.

پیداست که آغاز تاریخ ما، با افسانه‌های متکی بر واقعیت وجود پیشدادیان و کیانیان پیوندی تنگاتنگ دارد. چیزی که هست، یلان اساطیری و حماسی، با ویژگی‌های اسطوره‌ای و پهلوانی خود این تاریخ را بلعیده و آن را هضم کرده‌اند.

به راستی اگر سلمانصر آشوری، در سال ۸۳۵ پیش از میلاد در کتیبهٔ خود، نامی از پارس‌ها نمی‌برد چه می‌کردیم؟ تن به آن خواب معروف و افسانه‌ای، دربارهٔ درختی که از شکم مادر کورش رویید، می‌دادیم، یا با شجاعتی بی‌عیب می‌گفتیم که هنوز دربارهٔ آغاز کار هخامنشیان چیزی نمی‌دانیم، اما به فرمان خرد خود می‌پنداریم که هخامنشیان ناگزیر، پیش از تأسیس جهانداری خود، سابقه و تجربه‌ای بس طولانی در شهریاری داشته‌اند؟ آیا جای تأمل در نظر جهانشاه درخشانی بسیار نیست؟ می‌بینیم که پس از ثبت تاریخی نام پارس‌ها، باز افسانه و اسطوره با دلکشی خود امانمان نمی‌دهد!

من بی آن‌که سرنخی به دست آورده باشم، میل غریبی دارم که در تاریخ خودم، پس از فراغت موقت از کار اهورمزدا و زرتشت و اوستا، همهٔ افسانه‌های متنوع مربوط به آغاز کار کورش ـ فرمانروای بزرگ شاهنشاهی هخامنشی ـ را کنار بگذارم و بسنده کنم به آغازِ از جایی که به تاریخ واقعی نزدیک‌تر است و در اعتنا به افسانه‌های آغاز کار کورش، برای آن‌ها پیشنهاد داشتن مبحث تازه‌ای، به نام افسانه و تاریخ را بدهم، که چنین مبحثی بسی خواندنی و دلکش خواهد بود. آنگاه جای تازه‌ای خواهیم داشت

← هند و اروپایی مایهٔ کمتری دارند و از بیشتر این اسطوره‌ها به هنگام ثبت، عمر زیادی سپری نشده، بوده است. دربارهٔ بنی‌اسراییل نیز از نقش ناگهانی تعیین‌هویت نباید غافل شد؛ با این تفاوت که قوم بنی‌اسراییل آگاهانه تاریخ می‌ساخت و می‌نوشت. در ایران اما تقریباً همهٔ اسطوره‌ها ریشه در سیاهی‌های تاریخ و دورهٔ آریایی و دوره مشترک هندوایرانی دارند و می‌توان به نشانه‌هایی از تاریخ واقعی دست یافت.

برای افسانه‌های درپیوند با آغاز کار اشکانیان، ساسانیان، صفاریان و... . اسطوره‌ها هم مانند همین افسانه‌های مربوط به آغاز کار سلسله‌های شاهی شکل گرفته‌اند و گاهی برای خود دودمانی نیز یافته‌اند. مانند پیشدادیان، کیانیان. اما هرگز این دودمان‌گیری بی‌دلیل نبوده است.

در جلد دوم نیز هرجا برداشتی از اثری شده، بی‌درنگ نام پدیدآورندهٔ اثر با ذکر صفحه در پانویس آمده‌است[1]. برای نوشته‌هایی که پدیدآورندهٔ معینی ندارند[2] به خود نوشته اشاره شده‌است. کوشش بر این بوده‌است که تا جای ممکن به جای ترجمه از اصل کتاب‌های لاتینی استفاده شود، اما گه‌گاه که نیاز به نقل قولی مستقیم بوده، از ترجمهٔ فارسی استفاده شده، تا مراجعه به پس‌وپیش مطلب برای خواننده آسان‌تر باشد. در متن کتاب ترجیحاً از آوردن شکل لاتینی نام‌های خارجی و اصطلاح‌ها پرهیز شده و هر جا نیازی بوده، به اعراب‌گذاری اکتفا شده‌است. در عوض در نامنامهٔ کتاب هر جا که ضروری به نظر رسیده صورت لاتینی نام نیز آورده شده است.

پرداختن به تاریخ هخامنشیان را، بدون مروری بر چکیدهٔ تاریخ آشور، ایلام و ماد، شایسته ندیدم. فرمانروایی پرصلابت آشور، فرمانروایی‌ها و شاهک‌نشین‌های بیرون از مرزهای غربی فلات ایران را آن‌چنان خسته کرد، که سرانجام با سقوط خود، آن‌ها را هم برای همیشه از میدان بیرون راند و زمینه را برای ظهور یک شاهنشاهی بزرگ فراهم آورد. از این روی است که ما نخست مروری گذرا خواهیم داشت بر تاریخ آشور. و خواهیم دید که فرمانروایی ایلام را نمی‌توان از تاریخ ایران جدا کرد. پس تا آن‌جا که منبع‌های اندک موجود اجازه می‌دهند، تاریخ فشردهٔ ایلام نیز در آغاز برنامه قرار خواهد داشت.

در جلد دوم نیز قدردان یاری‌های بی‌دریغ آقای باقرزاده، مدیر انتشارات توس و دوست خوبم آقای بهمن حمیدی هستم که با وسواس ویژهٔ خود کتاب را ویراستاری

۱- شمارهٔ فارسی برای اثر فارسی و شمارهٔ لاتینی برای اثر لاتینی.
۲- مانند کتاب‌های دینی.

کرد و از لغزش‌های آن کاست. و بیش از پیش مدیون همسرم، لیلی هوشمندافشار، می‌مانم، که دستش را همچنان به امانت، زیر بازو دارم و از ناتوانیم می‌کاهم.

پیشاپیش از خواننده‌ام نیز سپاسگزارم که این تفاهم را خواهد داشت که من نیز، مانند اغلب هم‌میهنانم، شیفتهٔ گذشته و نگران آینده، برای پرداختن به حال و این‌که تاریخ گذشته چه نقشی در تاریخ حال داشته است وقتی برای خود باقی نخواهم گذاشت! اطمینان دارم که خواننده خود از عهدهٔ این کار برمی‌آید!

تهران، مهر ۱۳۷۹
پرویز رجبی

فصل اول
نگاهی به همسایگان

با آگاهی‌های موجود، فلات ایران پیش از آغاز دورهٔ تاریخی خود، در حالی که در غرب با فرهنگ و تمدن‌های جاافتادهٔ آشور و بین‌النهرین همسایه است، در سمت شرقی بیشتر با سرزمین‌های غوطه‌ور در افسانه و اساطیر معاشر است. این بدان معنا نیست که قلمروهای شرقی فلات ایران، زندگی فرهنگی و مدنی و تاریخی نداشته‌اند، بلکه منظور این است که در مقایسه با فرهنگ بین‌النهرین و آشور، دست‌های ما دربارهٔ شرق بسیار خالی است و همین کم‌خبری سبب درآمیختن اسطوره و تاریخ شده است. همچنان که آغاز تاریخ ایران در اسطوره غوطه می‌خورد.

بنابر این، پیش از پرداختن به آغاز تاریخ ایران، شناخت همسایگان غربی، از این نظر سودمند است، که دست کم باگوش چپ خود، ضربان قلب تاریخ می‌شنویم و به آن خو می‌گیریم. همچنین با آشنایی بیشتر با بین‌النهرین، در شگفت می‌مانیم که چگونه آشوریان سلطه‌طلب، با این‌که گهگاه گوشهٔ چشمی به ایران می‌انداختند، از تاخت‌وتازی تعیین‌کننده چشم می‌پوشیدند. به عبارت دیگر، اگر هَم تاریخ درون ایران روشن نیست، برداشت همسایگان از ایرانیان روشن است! هر چه آشنایی ما با همسایگان و تاریخ بین‌النهرین بیشتر باشد، از بیرون مرزهای ایران درون ایران را بهتر می‌بینیم! در این‌جاست، که از یلان اساطیری، اگر چه قلمرو کارشان بیشتر در شرق است، نشانه‌های ماتی به چشم می‌خورد!

آشور[۱]

با خواندن تاریخ مختصر آشور، در خواهیم یافت که چگونه از نام آشور گرفته تا فرهنگ این به اصطلاح سرزمین، زیر تأثیر نیاکان آریایی هخامنشیان بوده است. در حقیقت مطالعهٔ تاریخ آشور به نوعیَ می‌تواند بررسیِ ردپای آریاییان نیز باشد. یافتن این ردپاها برای شناخت تاریخ گمشدهٔ فلات ایران بسیار غنیمت است.

آشور نام سرزمین باستانی نیرومندی است که حدود ۲ هزاره، از ۲۴۰۰ تا ۶۱۲ پیش از میلاد، در دو کرانهٔ دجله، از زاب کوچک تا مرکز سوریه و عراق امروزی، از نظر تاریخی نقش بسیار مهم و تعیین‌کننده‌ای در تاریخ جهان باستان، در گروه کشورهای فرهنگ بین‌النهرینی و فلسطین داشته است.

آغاز کار این فرمانروایی نیرومند نخست در یک شهر بود. هنگامی که در کتیبه‌های شاهان نخستین آشور، مانند شَمشی-اداد، به شکل‌های گوناگون، به‌نام آ-شوربرمی‌خوریم، منظور شهر آشور است. نخست از زمان آشور-اوبَلیط اول است که سخن از مات آش-شور (سرزمین آشور) به میان می‌آورد[۲]. مهمترین شهرهای سرزمین اصلی آشور عبارت بودند از: اَلشه (=شِمامُخ)، اَربَئیلو (=اربل)، آشور (=قلعت شِرقات)، بَلَطو(=اسکی موصل)، دور-شروکین (=خُرس‌آباد)، سَدَوه(؟)، کار-نینلیل (=کرملس)، کار-توکولتی-نینورته (=نبی یونس)، تَربیصی (=شریف خان) و بالاخره تَکریتَئین (=تکریت)[۳].

۱- خواننده می‌تواند از خواندن این بخش صرف‌نظر کند.

2- Unger, "Aššur", 172; Ebeling, "Aššur", RLA, 195.

3- Ebeling, "Aššur", RLA, 195-196.

منابع آشورشناسی محدود می‌شود به کتیبه‌ها (حدود ۲۰۰ هزار قطعه) و نگاره‌های فراوان فرمانروایان آشور و به ندرت نبشته‌های مصری به خط هیروگلیف (مخصوصاً کتیبه‌های العمرنه) و دستاوردهای باستان‌شناسی، به ویژه از نیمهٔ هزارهٔ دوم به بعد. البته در کتاب مقدس نیز (کتاب دوم شاهان، اشعیا، ناحوم‌نبی، ارمیاء نبی و حزقیال نبی) گهگاه به اشاره‌هایی برمی‌خوریم، که در کنار و مقایسهٔ با مفاد کتیبه‌ها نمی‌توانند خالی از فایده باشند. هرودت در کتاب اول (بند ۱۰۴) قول می‌دهد که تاریخ آشور را در کتاب دیگری بررسی خواهد کرد، اما

←

در سنگ‌نبشته‌ها، مَت ـ آشور هرگز نام یک کشور نیست، بلکه همواره نام قبیله‌ای کوچک و همچنین عنوان سیاسی قلمرو حکومتی است که از آنِ شهر و قبیلهٔ کوچک آشور بود. بنا بر این، «سرزمین آشور» قلمروی بود که هر یک از شاهان این سرزمین در اختیار داشت. تازه پس از اضمحلال فرمانروایی آشور و در زمانی که حتی نام شهر آشور نیز نامی ناشناس بود، آرامی‌ها با تکیه بر گزارش‌های سنتی محلی، که نینوا را پایتخت فرمانروایی آشورِ پیش‌ازاضمحلال می‌شناخت، قبیلهٔ ساکن زاویهٔ زاب و دجله را آشور نامیدند.

از این راه بود که بعداً در زمان اشکانیان نام آشور به تمام ایالتی اطلاق شد که در میان بابل، بین‌النهرین، ارمنستان، ماد و شوش قرار داشت. این سرزمین بیش از چند شهر بزرگ نداشت که عبارت بودند از آشور، کالاح، نینوا و ارابل[1]. از تبار مردم این سرزمین آگاهی قابل اتکایی در دست نیست. به گمان، نخست آمیخته‌ای از مردم آسیای صغیر ـ ارمنستان و سپس قوم‌های گوناگون سامی «و آریایی» جمعیت اصلی آشور را تشکیل می‌داده است. نام این باشندگانِ نخستین با نام خدایشان آشور یکی است. در زمانی کهن‌تر این نام به صورت آسیر (آشیر) نوشته می‌شد، که به مرور به آشور مبدل

← ظاهراً یا او به قول خود عمل نکرده است یا کتاب او دربارهٔ آشور از میان رفته است (نیز نک: همو، بند ۱۸۴). همچنین قطعاتی ناچیز از بروسوس کلدانی و قطعاتی که از ابیدِنوس در کتاب‌های ازبیوس و موسی خورنی بر جای مانده است. از این روی متاسفانه آگاهی ما دربارهٔ آغاز و ادامهٔ حضور پرصلابت و دو هزار سالهٔ آشور، در یکی از مهم‌ترین نقاط مدنیت عصر باستان، رضایت‌بخش نیست و گاهی حتی در میان آشورشناسان بزرگ در تعیین مواد تاریخی اتفاق نظری وجود ندارد و پردازندهٔ به تاریخ آشور ناگزیر با آشفتگی در مواد تاریخی رو به رو می‌شود. با این همه نقش آشور در هامیزی فرهنگ‌هایِ منطقه و همچنین در تجارت اقوام سامی با آسیای صغیر و از طریق فلسطین با بازرگانی دریایی از چنان جذابیت ویژه‌ای برخوردار است که آشورشناسان را به کوششی خستگی‌ناپذیر در بازیابی و بازخوانی منابع واداشته است. بدون تردید از کتابخانهٔ آشوربنی‌پال (نک: پایین‌تر) می‌توان به نام یکی از گران‌بهاترین میراث‌های بشری نام برد. لوح‌های کتابخانهٔ آشوربنی‌پال و ذخیرهٔ گنجینهٔ متن‌های آشوری موجود متجاوز از ۱۶۰ هزار قطعه را در برمی‌گیرد.

1- Weissbach, "Assyrien", RLA, 228.

شد. ظاهراً این نام نیز مانند خود ساکنان نخستین ریشه‌ای سامی ندارد[1].

این نام می‌تواند با نام سرزمین آشِر در فلسطین و اَشِره (اَشْرَت) الاههٔ آموریان در پیوند باشد. آموریان با دیگر قبایل سامی بین‌النهرین خویشاوندان همان قبایلی‌اند که ساکنان بومی و کهن اور را در خودَ مستحیل کردند[2].

از حدود ۲۴۰۰ پیش از میلاد اکثریت با قوم‌های سامی - اکدی بود، که در دوره‌های بعدی همواره نقش تعیین‌کننده‌ای در تاریخ آشور داشتند، اما نشانه‌های زبانی نشان می‌دهند که آریاییان نیز یکی از تشکل‌های قومی تأثیرگذار بوده‌اند. از ۲۰۰۰ پیش از میلاد حوری‌ها نیز به آن‌ها افزوده شدند. به نظر می‌رسد با پیوستن حوری‌ها، بافت اجتماعی آشوری - بابلی متنوع‌تر شده‌باشد. منابع موجود از حضور روزافزون جمعیت آرامی در آشور، از ۱۰۰۰ پیش از میلاد حکایت دارند.

طبیعت آشور برای تأسیس حکومتی بزرگ مساعد بود. در حالی که شمال و شرق سرزمین اصلی آشور کوهستانی است، بخش جنوبی هموار و پر آب و حاصلخیز بود و مرزهای غربی نیز به دشت‌هایی با تپه‌های پست منتهی می‌شد. فلسطین با این‌که تقریبا همواره تحت نفوذ مستقیم و غیرمستقیم دولت‌های آشور بود، هرگز به بدنهٔ اصلی کشور جوش نخورد. هوا نیز مناسب بود و از سرمای شدید به ندرت گزارشی در دست است. چمنزارهای کوهستانی، گاو، اسب، بز و گوسفند و انواع جانوران شکاری، مانند بز و

۱- تا پیش از کتاب یادشدهٔ جهانشاه درخشانی (47-48)، با این‌که بارها به پیوند نام آشور و اَهو در اوستایی پرداخته شده بود، مسأله همچنان گیج بود. درخشانی با قاطعیت می‌نویسد: «آسور یا آشور خدای کشور–شهری به همین نام و در تکامل بعدی خدای امپراتوری آشور بود. از لقب دیگر این خدا «سرور کوهستان اَبِه = جبل حمرین»، می‌توان گمان برد که او خدای کوه‌های خاوری بوده است. منشأ آسور می‌تواند سوباری بوده و با خدای آموری اَشَر AsĪar و یا اَشورهَ AsĪura در پیوند باشد. احتمالاً آریاییانِ شاخهٔ باختری، از جمله آموریان و سوباریان، پس از تأسیس پایتخت امپراتوری آشور به‌دست شاهکان سوباری (اوسپیَه Uspia و کی‌کیَه Kikia) که نامشان آهنگی آریایی دارد، ایزد خود را از پرستشگاه خاوری آریاییان به‌همراه برده بودند. خویشاوندی قومی و زبانی سوباریان و هوریان بایکدیگر و هردو آنان با آریاییان حلقهٔ شاهدها را کامل می‌کند، زیرا آریاییان اَسورَ A´sura را به‌معنای ایزد، سرور و همچنین نامی برای گروهی از ایزدان می‌دانسته‌اند». از آوردن منبع‌های جهانشاه‌درخشانی صرف‌نظر شده‌است.

2- Meyer, Geschichte des Altertums, 608.

قوچ کوهی و گوزن را تغذیه می‌کردند. نیشکرزارهای آشور باستان کنام مطلوبی برای شیرها بودند و شکار شیر، به گواهی نگاره‌های فراوانی که در دست است، یکی از سرگرمی‌های معمول شاهان آشور بود. از محصولات آشور، می‌توان از خرما، بادام و غلات، کنف، پنبه و مخصوصا انگور در مناطق پست و گرم نام برد. وجود انار، انجیر، زیتون، گردو و جنگل‌های چنار و بلوط نیز حکایت از حاصلخیزی استثنایی این سرزمین می‌کند.

فرمانروایی آشور با توجه به موقعیت سیاسی دارای ۴ مرحلهٔ مشخص انقیاد، استقلال، قدرت بزرگ و قدرت برتر در آسیای مقدم بود. متأسفانه هنوز به سبب کمبود سند امکان تهیهٔ فهرستی دقیق و منظم از فرمانروایان کوچک و بزرگ آشور فراهم نیامده است. نخستین دورهٔ قدرت سرزمین آشور حدود سال ۱۹۲۰ یا ۲۰۵۰ پیش از میلاد[1]، با سلطنت ایلوشوما، مؤسس حکومت آشور مستقل، شروع شد و با شروکین به پایان رسید. ایلوشوما، که از خاندانی آموری بود، ظاهراً با انگیزهٔ گستردن قلمرو بازرگانی آشور به بابل حمله برد و برای نخستین بار برتری قدرت آشور را به نمایش گذاشت. در زمان شروکین دوم، امپراتوری آشور برای مدتی کوتاه برتری قدرت خودرا حفظ کرد و دامنهٔ نفوذ آشور، با نقش تعیین کنندهٔ داد و ستد، تا آسیای صغیر وسعت گرفت.

سرزمین آشور، بار دیگر دومین اعتلای خود را، مدیون فرمانروایی آمورس و در اصل آریایی[2]، به نام شَمَشی‌اداد اول (۱۸۰۸-۱۷۶۷ پیش از میلاد) است. در زمان او آشور از نظر سیاسی به موقعیت مناسبی دست یافت و حتی برای مدتی کوتاه رقیب بابل شد. داد و ستد فراموش‌شده با آسیای صغیر - این بار به نفع دربار - از نو پا گرفت، که البته دوام چندانی نیافت. همچنین زمان شمشی‌اداد را می‌توان آغاز توسعه‌طلبی سیاست آشور به‌شمار آورد که تا سدهٔ هفتم پیش از میلاد در سیاست آشوریان حرف نخست را می‌زد.

شمشی‌اداد حکومت محلی ماری (تل حریری) را در فرات میانه منقرض کرده و یکی از پسرانش را نایب‌السلطنهٔ آنجا کرد. نایب‌السلطنهٔ ماری به اصرار پدر با دختر امیر

1- Kulturgeschichte des alten Vorderasien, von einem Autorenkollektiv, 165; Weissbach, "Assyrien", RLA, 229

2- Die Arier in den nahöstlichen Quellen des 3. und 2. Jahrtausends v. Chr., 12-13.

قطنه در سوریهٔ مرکزی، که نقش تعیین‌کننده‌ای در تجارت بین‌النهرین با ساحل مدیترانه داشت، ازدواج کرد. شمشی‌اداد با لشکرکشی به فلسطین از طریق شمال سوریه، ضمن به دست‌آوردن غنایم جنگی به اعتبار خود افزود.

پسر دیگر شمشی‌اداد، به دستور او، کوه‌نشینان جنوب غربی دجله را سرکوب کرد. همهٔ آگاهی‌های ما از شمشی‌اداد از کتیبه‌های خود او و نامه‌ای است که به پسرش در ماری نوشته است. او که فرمانروایی بسیار فعال بود، خود را «شاهِ جهان» می‌خواند. ظاهراً شخصیت شمشی‌اداد الگویی بوده است از شخصیت معاصر او، حمورابی در بابل که لابد در ابتدای کار خود تحت نفوذ سیاسی او قرار داشته است[1].

با مرگ شمشی‌اداد آشور به سرعت قدرت خود را از دست داد و به مرور تحت نفوذ حکومت میتانی قرار گرفت. پایان فرمانروایی شمشی‌اداد سوم (۱۷۶۷ پیش از میلاد) آغاز دوره‌ای تاریک از تاریخ آشور است و تا آغاز سدهٔ ۱۵ پیش از میلاد دربارهٔ جانشینان شمشی‌اداد چیزی در دست نیست. بیشتر سخن از هیتی‌ها و قوم‌هایی از آسیای صغیر می‌رود که پس از شمشی‌اداد از نو به قدرت رسیده‌اند.

در قرن‌های ۱۶ و ۱۵ پیش از میلاد با حکومت میتانی‌ها روبه‌رو می‌شویم، که زبان، دین و نام‌های خاصشان با هیتی‌ها خویشاوند است. جایگاه اصلی میتانی‌ها منطقهٔ میان فرات و بِلیشو، اُسروئِنهٔ روزگاران بعدی، است. اینک در میتانی سلسله‌ای فرمان می‌راند که با توجه به نام‌های خاصشان و با توجه به این‌که در اسنادشان خویش را هاری، یعنی آریایی، می‌خوانند، تباری آریایی دارند. ظاهراً این آریایی‌ها که همراه رؤسای خود به میتانی کوچیده‌اند، قدرت آشور را در هم‌شکسته و میتانی‌های بومی را به قدرت رسانده بوده‌اند[2].

در نامه‌های العمارنه به نام‌هایی برمی‌خوریم که بدون تردید آریایی‌اند. این نام‌ها در خاندان‌های حکومتی فلسطینی بیشمارند. به این ترتیب تمام سوریه تا مرز کویر آکنده است از آریایی‌ها. در شمال سوریه، در منطقهٔ کماژن و در دو سوی فرات نیز به

1- Kulturgeschichte des alten Vorderasien, von einem Autorenkollektiv, 165-166.

2- Meyer, Geschichte des Altertums, 671-672.

خاندان‌های آریایی (ایرانی) برمی‌خوریم[1].

سرانجام آشور-اوبَلیط اول (۱۳۶۵، ۱۳۶۳-۱۳۳۰، ۱۳۲۸ پیش از میلاد) توانست، به کمک فرمانروای اَلشِه (اَلزی)، با غلبه بر ارتَتامهٔ دوم، فرمانروای آریایی دولت حوری - میتانی، خود را شاه بزرگ و شاهِ جهان بخواند. پس از این پیروزی، میتانی میان الشه و آشور تقسیم شد[2]. در این زمان نگاه دولت آشور برای دست یافتن به سواحل مدیترانه متوجه فلسطین بود، اما هیتی‌ها که جانشین میتانی‌ها شده بودند سد راه بودند. اداد-نیراری (۱۳۰۵-۱۲۷۴ پیش از میلاد) و سلمنصر اول (۱۲۷۳ ؟ -۱۲۴۴ ؟ پیش از میلاد) تمام منطقهٔ بین‌النهرین علیا را تا فرات به تصرف خود در آوردند. سلمنصر دژهای کوهستانی اورارتو یا ارمنستان و سرزمین گوتیان را به تصرف خود درآورد و بعد متوجه حوریان و مزدوران هیتی و اخلمو شد، تعداد بی‌شماری راکشت و ۱۸۰ آبادی را ویران کرد و آتش زد[3]. به این ترتیب حوریان آخرین سنگر خود را از دست دادند و آشوریان در کرکمیش، در دروازهٔ سوریه، مستقر شدند[4].

در زمان توکولتی-نینورتَه (توکولتی-اورتَه) اول (۱۲۳۴؟-۱۲۰۷؟ پیش از میلاد) بار دیگر آشور به قدرتی بزرگ مبدل شد. به فرمان او در ساحل شرقی دجله، در چند کیلومتری شمال آشور، مقر جدیدی به نام کار-توکولتی-نینورته تأسیس شد. امکانات فرهنگی - هنری و بناهای باشکوهی که در آشور و در مقر جدید ساخته شدند، حکایت از غارت‌هایی دارند که در سرزمین‌های به تصرف در آمده، انجام گرفته‌است.

نیمه‌های سدهٔ سیزدهم پیش از میلاد، ایلام پس از سکوتی ۴۰۰ ساله دوباره در صحنهٔ سیاست ظاهر شد. اینک یکی از هدف‌های ایلام غلبه بر کاسیان بین‌النهرین و کاسیان باقی‌مانده در ایران بود. به این ترتیب کَشتیلیاش سوم (یا چهارم)، فرمانروای بابل، در میان دو دشمن، یعنی اونتاش-گال، فرمانروای ایلام[5] و توکولتی-نینورته قرار گرفت.

۱- همو، همان‌جا، 676-677.

۲- رو، بین‌النهرین باستان، ۲۳۲، Weissbach, "Assyrien", RLA, 253.

3- Luckenbill, Ancient Records of Assyria and Babylonia, I/ $ 116.

۴- نک: رو، بین‌النهرین باستان، ۲۳۶ تا ۲۳۷.

۵- سازندهٔ زیگورات چغازنبیل شوش. نک: پایین‌تر.

شاه آشور، بابل را به تصرف خود در آورد و آشوریان را غرق در افتخار ساخت. توکولتی-نینورته در کتیبه‌ای که در یکی از بناهای آشور به دست آمده می‌گوید که کشتیلیاش را ناگزیر از جنگ و سپاهیانش را قلع و قمع کرده و به دست خود کشتیلیاش را اسیر کرده و گردنش را مانند یک چارپایه با لگد خرد کرده و آنگاه او را با تن برهنه و دست بسته نزد خدای خود در آشور برده است[۱].

چند سال بعد، نخستین شاه آشوری که به خلیج فارس دست یافته بود، در شورش پسرش آشور-نادین-اَپلی و نجبای آشور در کاخ کار-توکولتی-نینورته به ضرب شمشیر کشته شد[۲]. ظاهراً حکومت ۴ سالهٔ آشور-نادین-اپلی به توقع‌های یاران درباری او پاسخ نداده‌است و بعید نیست که او نیز مانند پدر به قتل رسیده باشد. پس از او مدتی آشور به قیادت بابل درآمد[۳]. با این همه بابل نتوانست قدرت خودرا در منطقه حفظ کند. شوتروک-ناهونته، فرمانروای ایلام، در سال (۱۱۶۰ پیش از میلاد) با حمله به بین‌النهرین جنوبی سلسلهٔ کاسی را به زانو در آورد و شهرهای بابل را به طرز بی‌سابقه‌ای تاراج کرد و یادگارهای تاریخی، از آن میان مجموعهٔ قوانین حمورابی را به شوش انتقال داد.

همزمان با این پیروزی ایلام، در آسیای مقدم اتفاقاتی رخ داد که همهٔ آن‌ها در شکل‌گیری آتی سرزمین آشور تأثیری مستقیم داشتند. مصر به سبب اختلافات داخلی بی‌اندازه ضعیف شد. فلسطینیان در کنعان مستقر شدند و حضرت موسی قوم خودرا به سوی سرزمین فلسطین هدایت کرد[۴].

اواخر سدهٔ ۱۲ پیش از میلاد اوضاع سیاسی منطقه از هر جهت به نفع فرمانروای آشور دگرگون شد. مصر دیگر یک قدرت خارجی نبود. امپراتوری هیتی‌ها در هم شکسته بود و قدرتی به نام میتانی وجود نداشت. بنی‌اسرائیل، با استفاده از فرصت، بر سرزمین مقدس تسلط یافته‌بودند. آرامیان که در سوریه قدرت گرفته‌بودند بین‌النهرین و

1- Luckenbill, Ancient Records of Assyria and Babylonia, I/ $ 145.

2- Olmstead, History of Assyria, 55; Weidner, "Assurnadinpali", 212-213.

۳- وایدنر، همانجا.

۴- رو، بین‌النهرین باستان، ۲۳۸؛ نک: Meyer, Geschichte des Altertums, 523.

بابل را تحت فشار قرار داده بودند. بر کوه‌های ارمنستان و غرب فلات ایران هرج و مرجی تمام عیار حکمفرما بود[1]. از میان رفتن سیادت هیتی‌ها و مصری‌ها بر سوریه-فلسطین و تحولات سیاسی و عمیق ناشی از آن به تیگلَت-پیلِسر اول (۱۱۱۴/۱۵-۱۰۷۶/۷۵ پیش از میلاد) امکان داد تا با تصرف بخش‌هایی از فلسطین به ساحل مدیترانه دست یابد. سپس تیگلت-پیلسر ناگزیر از سرکوب آرامی‌ها شد. در زمان فرمانروایی او قدرت نفوذ آشور برای نخستین بار از غرب تاکرانهٔ مدیترانه و از شمال تا دریاچهٔ وان توسعه یافت. به این ترتیب مالیات شهرهای سوریه، از آن میان قُبلَه/بیبلُس، صیدون و اَرواد از آنِ آشور شد.

این لشکرکشی‌ها با این‌که آشور را به حاکمیت مطلق بر سوریه نرساند، در بافت انسانی و اجتماعی آسیای مقدم، مخصوصاً شرق و شمال فلسطین، دگرگونی‌های تعیین‌کننده‌ای پدید آورد[2]. تیگلت-پیلسر خود می‌گوید، با قبیلهٔ آرامی اخلمو ۲۴ بار جنگیده و حتی در یک مورد دو بار در ظرف یک سال از فرات گذشته و این قوم را شکست داده و اموالشان را غارت کرده است. بایستی که تسلط شاه پیروز در ساحل فلسطین خیلی موفقیت‌آمیز بوده باشد که او توانسته است در آب‌های مدیترانه، نزدیک ارواد، به شکار نهنگ برود و خود یک نهنگ شکار کند[3].

منطقهٔ کوهستانی شمال آشور، که از نظر مواد خام غنی بود، همواره مورد حمله قرار می‌گرفت. در سدهٔ ۱۲ پیش از میلاد در دشت‌های جنوبی و غربی قبیلهٔ نیمه‌کوچ‌نشین آرامی اخلمو، به صورت دشمنی جدی، در حال رشد بود. آشوری‌ها هرگز موفق به سرکوب این قبیلهٔ سرکش و پرتحرک نشدند. به طور کلی در این دوره به سبب سیاست کوچاندن آشوری‌ها، عناصر آرامی در همهٔ منطقه‌های بین‌النهرین جا باز کرد. یکی از نتیجه‌های این رویداد این بود که در نیمهٔ اول هزارهٔ اول پیش از میلاد، در سرزمین آشور، زبان آرامی بیشتر از زبان آشوری رونق داشت، با این‌که توکولتی-نینورتهٔ اول با تصرف بابل ۷ سال موفق به اعمال قدرت در بابل شد و تیگلت-پیلسر بابل و شهر بابل را

1- Olmstead, History of Assyria, 62.

2- Smith, "The Supremacy of Assyria", The Cambridge Ancient History, 40-411.

3- Luckenbill, Ancient Records of Assyria and Babylonia, I/$ 73.

به تصرف خود درآورد، آشوری‌ها موفق به نگه‌داشتن مداوم بابل نشدند. اکنون بیشتر، آرامی‌ها بودند که با اعمال فشار در بین‌النهرین و با حمله به شمال و جنوب برای مدت ۲۰۰ سال قدرت آشور را محدود کردند.

یکی از علت‌های اصلی توسعه‌طلبی دولت‌های آشور دستیابی به منابع انسانی و نیروی کار برای کشاورزی و همچنین کار در ساختمان بناهایی بود که شاهان آشور می‌ساختند[1]. دولت آشور که در آغاز هزارهٔ دوم رسماً به صورت دولتی مستقل درآمده و در نیمهٔ دوم این هزاره به کشوری توسعه‌طلب بدل شده بود، در آستانهٔ هزارهٔ اول در حال از دست‌دادن قدرت بود. آرامی‌ها نه تنها با تأسیس امیرنشین‌های کوچک در بین‌النهرین علیا، زمین‌های دِیمی منطقه را در اختیار گرفته بودند، بلکه ارتباط آشور با فلسطین و در نتیجه با مدیترانه را نیز قطع کرده بودند. این حالت ناگوار برای آشور سبب شد که دوباره موج تازه‌ای از سیاست توسعه‌طلبی شاهان آشور به حرکت درآید. با فعالیت‌های توسعه‌طلبانهٔ جدید در زمان آشورنصیرپال دوم (۸۸۳-۸۵۹؟ پیش از میلاد)، که فاتحی سخت‌دل بود، دوران طلایی امپراتوری جدید آشور آغاز شد[2].

همهٔ آنچه که دربارهٔ دورهٔ بلند فرمانروایی آشورنصیرپال می‌دانیم از سنگ‌نبشته‌های خود اوست. این نبشته‌ها، که بر لوح‌های سنگی بزرگی آمده‌اند، دربارهٔ ۱۰ جنگ او در ۱۸ سال مختلف خبر می‌دهند. در این گزارش‌ها همواره به مرزهای جدید اشاره می‌شود. توجه به فلسطین برای دستیابی به مدیترانه هرگز فراموش نمی‌شود[3]. در گزارش گام به گام سفری جنگی در سال ۸۷۷ پیش از میلاد، از کرکمیش تا دشت انطاکیه و آن سوی رود اُرُنتس و در امتداد جبل لبنان به سوی دریای بزرگ، خود آشورنصیرپال می‌نویسد که سلاح خود را در دریای ژرف شسته، برای خدایان گوسفند قربانی کرده، خراج سواحل دریا را از مردم صور، صیدون، بیبلُس، محلانه، مائیزا، کائیزا، آمور و ارواد که جزیره‌ای [بندری] در دریاست گرفته است. این خراج عبارت بوده‌است از طلا، نقره، مس، ظروف مسی، جامه‌های کتانی الوان، تعدادی الاغ بزرگ و

1- Kulturgeschichte des alten Vorderasien, von einem Autorenkollektiv, 295-296.

2- Kulturgeschichte des alten Vorderasien, von einem Autorenkollektiv, 339; Weissbach, "assyrien", RLA, 229.

3- Weissbach, "Assurnasirapli". RLA. 217-218.

کوچک [لابد از قبرس]، صندوقچه‌هایی از چوب آبنوس و دندان نهنگ دریایی. در پایان این گزارش، آشورنصیرپال می‌نویسد که آنان پاهایش را بوسیده‌اند[۱].

شاید بتوان آشورنصیرپال را، با تکیه بر نوشته‌های خود او، سرآمد همهٔ جباران عصر باستان تاریخ خواند. غنایم سفرهای جنگی او صرف ساخت کاخ‌های پرهزینه می‌شد. او با شیفتگی زیاد گزارش سفاکی‌های خودرا، در کنار پیکرکنده‌های بی‌شمار، زینت‌بخش دیوارهای این کاخ‌ها می‌کرد. وقتی که شهری به تصرف درمی‌آمد، برجی بر بلندایی ساخته می‌شد و با پوست فرماندهان شورشی این برج را می‌پوشاندند. آشورنصیرپال بعضی را به درون برج می‌انداخت و جلو آن‌ها دیوار می‌کشید، برخی دیگر را بالای برج به سیخ می‌کشید و چندی را با میخ‌های چوبی به پیرامون برج می‌آویخت و علاوه بر این افسران شورشی را قطعه قطعه می‌کرد. بسیاری از مردم را می‌سوزاند و بسیاری دیگر را به اسارت می‌برد. گوش و بینی و انگشتان شکست‌خوردگان را می‌برید و چشمانشان را کور می‌کرد و از انباشتهٔ زندگان و مردگان مناره می‌ساخت و سرهای شورشیان را از درختان پیرامون شهر می‌آویخت، جوانان و دوشیزگان را در آتش می‌سوزاند و برخی از زندگان را در دیوار کاخ کار می‌گذاشت و سرانجام بقیه را در صحرا هلاک می‌کرد[۲]. اشارهٔ آشورنصیرپال به استفادهٔ از چوب سدر و سرو در ساخت کاخ نشان می‌دهد که او این چوب‌ها را از لبنان و فلسطین به ساحل دجله آورده بوده‌است. می‌دانیم که داریوش هم برای ساختن کاخ‌های خود از سدر و سرو لبنان استفاده کرده است. آیا در آن روزگاران، چوب لبنان کالایی «جهانی» بوده است؟

تیگلت-پیلسر اول با استفاده از خلأ قدرت در سوریه و فلسطین، برای تهیهٔ چوب مورد نیاز ساختمان معبد انو-اداد به فلسطین تاخته و به زور درختان سدر و سرو را قطع کرده بود[۳]. سناخریب[۴] نیز برای کاخی در نینوا الوار سدر را از کوه آمانوس در شمال

۱- نک: رو، بین‌النهرین باستان، ۲۷۹.

۲- نک: Weissbach, "Assurnasirapli", 219؛ رو، بین‌النهرین باستان، ۲۸۰ تا ۲۸۱.

3- Kulturgeschchte des alten Vorderasien, von einem Autorenkollektiv, 414.

۴- نک: پایین‌تر.

فلسطین به نینوا آورد[1] و کمی بیشتر از سه سده پس از آشورنصیرپال، داریوش برای ساخت کاخ خود در شوش، به کمک آشوریان، از سدر و سرو لبنان استفاده کرد[2].

سلمنصر سوم (۸۵۸-۸۲۴ پیش از میلاد)، پسر وجانشین آشورنصیرپال، ۲۱ سال از ۲۵ سال سلطنت خودرا در میدان جنگ و غارت به سر برد. در این زمان سربازان آشور بیشتر از هر زمان دیگری به جنگ‌های برون مرزی، در ارمنستان، کیلیکیه، فلسطین، قلب سلسله جبال تاوروس و زاگرس و سواحل خلیج‌فارس، می‌پردازند. تلاش مکرر سلمنصر برای فتح سوریه، به سبب اتحاد امیران هیتی و آرامی برای مقابله با آشوریان، با ناکامی رو به رو شد. برای تصرف بیت-ادینی در خاک فلسطین اقدام شد و سرانجام در سال ۸۵۶ پیش از میلاد تل بَرسیب، پایتخت بیت-ادینی به تصرف درآمد و نامش به کار-سلمنصر بدل شد و بر فراز تپه‌ای مشرف به فرات دژی ساخته شد، که در یورش‌های بعدی به فلسطین از آن استفاده شد. با این همه هر بار که آشوریان از راه کوه‌های آمانوس به سوی کیلیکیه و از طریق حلب به سوریه لشکر کشیدند با مقاومت فرمانروایان مؤتلف محلی روبه‌رو شدند. وقتی که سلمنصر در سال ۸۵۳ به دشت مرکزی سوریه رسید، ایرخولنی، امیر حمات و اداد-ایدری (بن حداد دوم کتاب مقدس) فرمانروای دمشق، با سربازانی که «۱۲ امیر ساحل دریا» (فلسطین)، از آن میان آحاب فرمانروای بنی‌اسرائیل برای کمک به آن‌ها گسیل داشته بودند به مقابلهٔ با او پرداختند. در این نبرد، مدافعان ۶۲ هزار و ۹۰۰ سرباز پیاده، ۱۹۰۰ سوار، ۳۹۰۰ ارابهٔ جنگی (که اغراق‌آمیز به نظر می‌آید) و ۱۰۰۰ نفر شتر در اختیار داشتند. نبرد در کرانهٔ اُرُنتس، نزدیک حمات در فلسطین، درگرفت. در این نبرد با این‌که به گزارش سلمنصر ۱۴ هزار تن از سپاه دشمن از پای درآمدند و میدان نبرد برای کشتگان تنگ شد و با اجساد کشتگان بر رود اُرنتس پل زدند، نه حمات تسخیر شد و نه دمشق؛ و عملیات نظامی با گشتی در ساحل فلسطین پایان یافت[3].

1- Luckenbill, Ancient Records of Assyria and Babylonia, II/$ 366.

۲- نک: پایین‌تر.

۳- رو، بین‌النهرین باستان، ۲۸۴ تا ۲۸۵؛

←

در حملهٔ مجدد سلمنصر به فلسطین در ۸۴۱ پیش از میلاد، باغ‌های پیرامون دمشق ویران و دشت ثروتمند حورا غارت شد. سپس سلمنصر در ساحل فلسطین، در جبل کرمل از صور و صیدا خراج گرفت[1]. در ستونی از مرمر سیاه که از سلمنصر به دست آمده و اکنون در موزهٔ بریتلنیا نگهداری می‌شود، چکیده‌ای از جنگ‌های شاه گزارش شده است. در این گزارش خراج کشورهای گوناگون از جمله بنی‌اسرائیل فلسطین و همچنین سجدهٔ یهوه در حضور شاه آشور آمده است. سیاهه‌ای که آشورنصیرپال از غنایم یکی از جنگ‌های خود، ظاهراً در فلسطین، می‌دهد گویای اوضاع اقتصادی این دوره در منطقه است: ۴۰ ارابه با اسب و ساز و برگ، ۴۶۰ اسب رام، ۲ تالان نقره و ۲ تالان طلا، ۱۰۰ تالان سرب، ۱۰۰ تالان مس، ۳۰۰ تالان آهن، ۱۰۰۰ تالان ظرف مسی، ۲۰۰۰ دیگ مسی، تعدادی کاسه و پاتیل مسی، ۱۰۰۰ توپ پارچهٔ پشمی و نخی، میزهایی از چوب گران‌بها و دیوان‌هایی از عاج با روکش طلا از کاخ امیر، ۳ هزار راس گاو و ۵ هزار راس گوسفند. در این سفر، علاوه بر خواهر امیر، دختران بزرگان با جهیزیه‌های گران‌بها و ۱۵ هزار نفر از مردم اخلمو به غنیمت گرفته شد[2]. چون اداد-نیراری سوم (۸۱۰-۷۸۳ پیش از میلاد) به هنگام مرگ پدرش شمشی‌اداد پنجم، جوان‌تر از آن بود که توانایی راندن حکومت را داشته باشد، حکومت آشور برای مدت ۵ سال در دست مادرش سمورَامَت[3] بود. تقریباً چیزی از دوران فرمانروایی این زن در دست نیست[4] و شاید به همین سبب است که چهره‌ای افسانه‌ای از او پرداخته شده و به «زیباترین، سنگدل‌ترین، نیرومندترین و شهوتران‌ترین ملکهٔ مشرقی» شهرت یافته است[5]. جالب توجه است که بسیاری از کارهای بزرگ فرمانروایان بزرگ آشور به سمیرامیس

→ Luckenbill, Ancient Records of Assyria and Babylonia, I/SS 611, 681; Smith, "The Supremacy of Assyria", The cambridge Ancient History, 22.

۱- رو، بین‌النهرین باستان، ۲۸۵ تا ۲۸۶.

۲- رو، بین‌النهرین باستان، ۲۷۶ تا ۲۷۷.

Lukenbill, Ancient Records of Assyria and Babylonia, I/SS 466, 501, 502.

۳- سمیرامیس افسانه‌ای.

4- Luckenbill, Ancient Records of Assyria and Babylonia, I/SS 731, 745.

5- Olmstead, History of Assyria, 156.

نسبت داده شده است. گزارش‌های هرودت[1]، استرابون[2] و دیودروس[3] دربارهٔ خوبی‌ها و بدی‌های این ملکهٔ نیمه‌افسانه‌ای بسیار پرشاخ و برگ است.

همین‌که اداد-نیراری به سن بلوغ رسید، در نخستین سال سلطنت مستقل خود به سوریه لشکر کشید و از هیتی‌ها، فنیقی‌ها، فلسطینی‌ها، بنی‌اسرائیل و ادومی‌ها خراج گرفت و به مادها و پارس‌ها حملات غافلگیرانه‌ای کرد[4]. با مرگ زودرس اداد-نیراری آشور دوباره وارد یک دورهٔ انحطاط شد. کمی بعد تیگلَت-پیلسر سوم (۷۴۵-۲۷ پیش از میلاد) با لشکرکشی‌های متعدد خود قدرتی را که آشورنصیرپال به وجود آورده بود به اوج خود رساند. سیاست توسعه‌طلب این شاه نیرومند و تیزهوش آشوری بیش از سیاست همهٔ اسلاف او در دگرگونی جغرافیای انسانی آسیای مقدم، به ویژه فلسطین، مؤثر افتاد. یکی از ابتکارهای او، برای از میان‌بردن احساسات ملی، تبعید و کوچاندن دسته‌جمعی مردم و درآمیختنِ مردم گوناگون امپراتوری بود. برای نمونه در سال ۷۴۱ پیش از میلاد، ۳۰ هزار نفر از حَما در سوریه به کوه‌های زاگرس منتقل شدند و ۱۸ هزار آرامی از ساحل چپ دجله به شمال سوریه. در لشکرکشی سال ۷۴۴ پیش از میلاد به ایران نیز ۶۵ هزار نفر از ایران به دیاله، مرز آشور، انتقال یافتند و به جای آن‌ها آرامیان به فلات ایران کوچانده شدند. در سال ۷۴۵ پیش از میلاد، این جابه‌جایی شامل ۱۶۵ هزار از اهالی بین‌النهرین جنوبی شد[5]. در نگاره‌هایی که به دست آمده، صف‌هایی بلند از مردان کیسه‌بردوش و کودکان نحیف دیده می‌شود که به دنبالشان زنان با گاری‌هایشان روانند. بسا که بی‌شماری از این کوچندگان به اجبار در طول راه‌های بی‌پایان و در زیر آفتاب سوزان جان باخته‌اند[6].

یورش‌ها همواره در شمال شرقی در منطقهٔ زاگرس متوجه مانّایی‌ها، مادها، کیمری‌ها و سکاها و در شمال متوجه کشور اورارتو و در غرب متوجه امیرنشین‌های

1- I/184.
2- XV. 1. 5; 2. 5; XVI, 1. 2.
3- II/4-20.
۴- رو، بین‌النهرین باستان، ۲۹۱.
5- Ghirshman, Iran from the Earliest Times to the Islamic conquest, 94; Luckenbill, Ancient Records of Assyria and Babylonia, I/$$ 770, 772, 795, 806.
۶- نک: رو، بین‌النهرین باستان، ۲۹۵.

سوریه و کیلیکیه بود و فلسطین. تا این دوره، به‌رغم حمله‌هایی که به غرب و امیرنشین‌های فلسطین می‌شد، فرات مرز غربی سرزمین آشور تلقی می‌شد، اما تیگلت - پیلسر، با تغییر این سیاست و تأسیس استان‌هایی تا کرانهٔ مدیترانه، عملاً فلسطین را ضمیمهٔ سرزمین آشور کرد. هدف او تضعیف دولت اورارتو بود که با متحدکردن امیرنشین‌های شمال سوریه و پدیدآوردن ائتلافی ضدآشور، مانع تجارت آشوریان با آسیای‌صغیر شده بود. او پس از سرکوب کوه‌نشینان شرق آشور، در سال ۷۴۳ پیش از میلاد به اتحادیهٔ اورارتو حمله برد و پس از تصرف اَرپاد، در شمال فلسطین، در سال ۷۴۰ پیش از میلاد آنجا را مرکز ایالت جدیدی از آشور کرد. چهار سال بعد، در سال ۷۳۹، اولوبو در شمال عراق امروزی سرکوب شد. در سال ۷۳۸ کَلنِه به تصرف در آمد و تشکیل یک ایالت جدید آشوری را داد و بعد استان‌های سیمیره و هَدرَخ را تأسیس کرد. سپس دمشق و منخم، تیروس، جبال و حَمَت تصرف شد و تا سال ۷۳۲ پیش از میلاد، با حمله‌های مکرر به فلسطین، همهٔ این سرزمین و شبه‌جزیرهٔ سینا ضمیمهٔ سرزمین آشور شد[۱].

در سال ۷۳۷ پیش از میلاد تیگلت - پیلسر سوم با مادها جنگید و تا نزدیک تهران امروزی، دماوند و کناره‌های کویر نمک پیشروی کرد[۲]. این نخستین تماس جدی آشوریان با فلات ایران، ۱۲۵ سال بعد سبب سقوط و نابودی حکومت آشور برای همیشه شد[۳]. سال ۷۳۵ پیش از میلاد، سال غارت نوار غزه و دستیابی به وادی الاریش بود. شاه مقتدر آشور در سال‌های ۷۳۳ و ۷۳۲ پیش از میلاد دوباره در فلسطین قبایل عرب عسقلان و تیروس را مورد تهاجم قرار داد و رهبران ائتلاف بنی‌اسرائیل و دمشق را به شدت تنبیه کرد و سواحل فلسطین، مانند دُر، مجیدو و شرق اردن را استان‌هایی از سرزمین آشور نامید و هوشع را به امارت بنی‌اسرائیل گمارد. شام نیز به سه استان تقسیم

۱- نک: کتاب مقدس، کتاب دوم پادشاهان، باب ۱۵، بند ۲۹. نیز:

The Times Atlas of the Bible, ed. Pritchard, deutsche Ausgabe, 154.

2- Ghirshman, Iran from the Earliest Times to the Islamic conquest, 94; The Times Atlas of the Bible, ed. Pritchard, deutsche Ausgabe, 154.

۳- نک: پایین‌تر.

شد: دمشق، کَرنینی و حوران. عَمون، آروم، موآب، اِدوم (ادومیه) و یهودا به پرداخت خراج گردن نهادند[1].

تیگلت-پیلسر در سال ۷۲۸ پیش از میلاد خودرا شاه بابل نیز خواند و سال بعد در گذشت. دورهٔ کوتاه فرمانروایی سلمنصر پنجم (۷۲۶-۷۲۲ پیش از میلاد)، پسر تیگلت-پیلسر، صرف مبارزه با مخالفان داخلی شد. هوشع، شاه دست‌نشاندهٔ بنی‌اسرائیل نیز سر به شورش برداشت و بر مصر باب دوستی گشود. سلمنصر نیرویی را مأمور تصرف سامره در فلسطین کرد و این شهر پس از دو سال محاصره، در سال ۷۲۲ پیش از میلاد تسلیم شد. سلمنصر با کوچاندن قهرآمیز یهودیان، به حکومتشان در فلسطین پایان داد، اما خود او از طرف مخالفان آشوری خود سرنگون شد و به جایش یکی از سردارانش با نام سارگون بر تخت نشانده شد[2].

سارگون دوم (۷۲۱-۷۰۵ پیش از میلاد)، که خود را آگاهانه به نام بنیانگذار آشور، شرو-کین (سارگون) نامید، جانشین سلمنصر شد[3]. اطلاع سارگون از نام بنیانگذار آشور، پس از گذشت بیش از یک هزاره، حکایت از وجود سالنامه‌ها و بایگانی دقیق حکومت مرکزی آشور می‌کند[4]. با فرمانروایی سارگون قلمرو بنی‌اسرائیل در فلسطین تبدیل به استان دست نشاندهٔ سامِرینه شد، که شاید شهر دور را نیز شامل بود. سالنامه‌های شاهی گزارش می‌کنند که ۷ شاه قبرسی از سارگون اطاعت کردند و به او خراج دادند[5]. در این دگرگونی نیز با کوچاندن عده‌ای از مردم فلسطین قبایل بیگانه‌ای را جایگزین آنان کردند. سارگون در فکر بازگشت به دوران طلایی آشور بود، اما سه سد بزرگ بر سر راه خود داشت: قبایل کلدانی بابل به کمک ایلامی‌ها در فکر تضعیف حکومت آشور بودند؛ اورارتو از شمال دریاچهٔ اورمیه تا آسیای‌صغیر در حال ایجاد ائتلافی از امیرنشینان، برضد آشور بود و مصر در حال استوارساختن مجدد نفوذ خود در سوریه و

۱- رو، بین‌النهرین باستان، ۲۹۷؛

The Times Atlas of the Bible. ed. Pritchard. deutsche Ausgabe. 114-115.

2- Kulturgeschichte des alten Vorderasien. von einem Autorenkollektiv. 340.

3- Starr. A History of the Ancient World. 131.

4- Smith. "The Supremacy of Assyria". The Cambridge Ancient History. 46.

5- Starr. a History of the Ancient World. 131.

فلسطین بود.

سارگون در بابل موفقیتی نداشت. مَردوک-اَپیل-ایدینَه (مردوخ بلادان تورات) با حمایت ایلام به مدت ۱۰ سال قدرت را در دست داشت. در فلسطین شورشی با شهر حمات در راس و شرکت ارپاد، دمشق، سامره، بخش‌هایی از فینیقیه و فیلپی و حمایت مصر متوجه آشور بود. در سال ۷۲۰ پیش از میلاد سارگون موفق به خواباندن شورش شد. ظاهراً در همین زمان حنونه، امیر غزه، نیز طغیان کرد، اما پس از شکستی که خورد پوستش را کندند. فضای موجود سبب شد تا مصر برای ازدیاد نفوذ خود بر فلسطین وارد عمل شود[۱].

هشت سال بعد به کمک فرعون (شاید بوخوریس) شورش دیگری در فلسطین به وجود آمد. رهبری شورش را یمانی، امیر اشدود، به عهده داشت و امیران ادوم، یودا و موآب نیز با او هماهنگ بودند. سارگون پیروز شد و یمانی به مصر گریخت، اما شاه نوبه او را دستگیر کرد و نزد سارگون فرستاد[۲].

از این پس تا پایان فرمانروایی سارگون، به سبب رفتار دوستانهٔ فرعون جدید مصر با آشور، آرامش در فلسطین برقرار بود. در سال ۷۱۳ پیش از میلاد، سارگون با استفاده از اختلاف میان شاهک‌های زاگرس، آبادی‌ها و شهرهای زیادی را در ناحیهٔ کرمانشاه و همدان به تصرف خود درآورد. گزارش خود او از حملهٔ به غرب ایران تصویر روشنی از چگونگی سپاهگردانی و دشواری‌های یک سفر جنگی در راه‌های صعب‌العبور به‌دست می‌دهد.

این گزارش از این روی دارای اهمیت است که به سپیده‌دم عصر تاریخی ایران برمی‌گردد: صعود از کوه سیمره که قلهٔ رفیعش مانند نیزه قد به فلک افراشته و سر در بهشت دارد و دامنه‌اش به جهان زیرین می‌رسد و مانند گردهٔ ماهی، هیچ گذرگاهی از

۱- رو، بین‌النهرین باستان، ۲۹۹؛
Smith, "The Supremacy of Assyria", The Cambridge Ancient History, 57-58; The Times Atlas of the Bible, ed. Pritchard, deutsche Ausgabe, 115.

۲- رو، بین‌النهرین باستان، ۲۹۹؛
Luckenbill, Ancient Records of Assyria and Babylonia, II/§§ 30, 82; Smith, "The Supremacy of Assyria", The Cambridge Ancient History, 58.

سویی به سوی دیگر ندارد، از هر طرف دشوار است. در کناره‌های آن گردنه‌ها و پرتگاه‌هایی دهان گشوده‌اند که حتی دیدن آن‌ها وحشت می‌آفریند. با شعور زیاد و روحیه‌ای قوی، که خدایان عظایم فرموده‌اند، پیشاهنگان سپاهم را به کلنگ‌های مفرغی مجهز کردم و آنان توانستند کمر کوه‌های بلند را بشکافند و راه را بگشایند. من در راس سپاهیانم قرار گرفتم، ارابه‌ها، سواره‌نظام و جنگجویانی را که در کنارم داشتم، مانند عقاب‌هایی دلیر از فراز این کوه‌ها گذراندم[۱].

ظاهراً یکی از علل حملهٔ آشور به فلات ایران دستیابی به معادن آهن و همچنین اسب بوده است. آشور که مصرف‌کننده‌ای بزرگ بود، معدن آهن نداشت و هنوز از کلنگ مفرغی استفاده می‌کرد. دسترسی به منابع آهن ماوراء قفقاز و سواحل جنوبی دریای سیاه با وجود دشمنی چون اورارتو در شمال غیرممکن بود. از سوی دیگر دشت‌ها و دره‌های ایران جایگاه بهترین نژاد اسب بود و سپاه آشور به این اسب‌ها نیاز داشت و هدف آشور همراه‌بردن گله‌های اسب بود تا تصرف یک منطقه[۲]. در نگاره‌های آشوری شاه سوار بر گردونه در حال عبور از راه‌های کوهستانی به چشم می‌خورد. اوائل ۷۱۰ پیش از میلاد، سراسر سوریه، فلسطین به استثنای یهودا و اغلب مناطق زاگرس در تصرف آشور بود. تنها مرد میدان می‌توانست مردوخ بلاداں در بابل باشد، اما او نیز، در نبردی که درگرفت، به ایلام پناهنده شد. سارگون از دور و نزدیک پیشکش‌هایی دریافت کرد. قلمرو آشور در زمان سارگون پهناورتر و شاید هم نیرومندتر از همیشه شد. او ابتدا در نمرود که پایتخت نظامی آشور بود به سر می‌برد، اما در سال ۷۱۷ پیش از میلاد دژ سارگون (دور-شروکین) را، با شکوه و عظمت هرچه تمام‌تر، در چند کیلومتری شمال شرقی نینوا بنا کرد و بر سنگ یادبودش نوشت که آشور (خدا) عمر دراز، بدن سالم، دل شاد و روان روشن به او بدهد، که چنین نشد و یک سال بعد، در سال ۷۰۵ در میدان نبرد با تبال کشته شد[۳].

۱- نک: رو، بین‌النهرین باستان، ۳۰۰ تا ۳۰۱.

2- Ghirshman, Iran from the Earliest Times to the Islamic conquest. 87-89.

۳- نک: رو، بین‌النهرین باستان، ۳۰۱ تا ۳۰۳؛

Luckenbill. Ancient Records of Assyria and Babylonia. II/$ 89.

اکنون از ساحل مدیترانهٔ فلسطین تا مصب اروندرود در خلیج فارس و از زاگرس و کردستان تا بخشی از آسیای صغیر، با همهٔ راه‌های بازرگانی عصر سارگون، با همهٔ فرآورده‌های کشاورزی، کانی و دستی، در اختیار سرزمین آشور بود و در بابل و فلسطین، که همواره هدف شاهان توسعه‌طلب آشور بودند، ظاهراً هیچ جنبشی پیش‌بینی نمی‌شد. اورارتو در ارمنستان و جبال تاوروس چنان ضربه‌های مهلکی خورده بود که جرأت جنبیدن را از دست داده بود و سناخریب، که از سوی پدر برای سلطنت تربیت ویژه یافته بود، با فراغ بال می‌توانست در سال ۷۰۴ پیش از میلاد قدرت را به دست گیرد. تبلیغات مصر در فینیقیه و فلسطین به آرامش سناخریب پایان داد. لول امیر صیدا، صدقه امیر عسقلان، حزقیا امیر یهودا و ساکنان اکرون روابط خود را با نینوا قطع کردند. سناخریب ناگزیر در سال ۷۰۴ پیش از میلاد به سرکوب یاغیان شتافت. لول به قبرس گریخت، صدقه اسیر شد، سپاه مصری پشتیبان اکرون شکست خورد و سناخریب فرمانروایان طرف اعتماد خودرا بر تخت نشاند و سپس به یهودا حمله برد و لاخیش را تصرف کرد[۱].

سپس حمله به اورشلیم در دستورکار قرارگرفت. حزقیا برای این‌که دروازهٔ اورشلیم را به روی سپاهیان سناخریب نگشاید، ۳۰ طالان طلا، ۸۰۰ طالان نقره، گنجینه‌های گران‌بهای دیگر و نیز دختران و حرمسرایش را با نوازندگان مرد و زن خود تسلیم سناخریب کرد. علاوه بر این‌ها سناخریب بخشی از قلمرو اورا به فلسطینیان داد[۲].

شکست حزقیا، که به تشویق اشعیای نبی از گشودن دروازهٔ شهر سر بازمی‌زند، در باب‌های ۱۸ و ۱۹ کتاب دوم پادشاهان تورات به روایتی دیگر آمده است[۳]. سناخریب پس از اورشلیم به طرف مصر لشکر می‌کشید. در حالی‌که خود او دربارهٔ حاصل کار سکوت می‌کند، کتاب مقدس[۴] از کشته شدن ۱۸۵ هزار تن از سپاهیان آشور به دست

1- Smith, "The Supremacy of Assyria", The cambridge Ancient History, 70-72.

2- Smith, "The Supremacy of assyria", The Cambridge Ancient History, 70-72; Luckenbill, Records of Assyria and Babylonia, II/$ 240.

۳- نیز نک: کتاب دوم پادشاهان، باب ۱۸، بند ۸ به بعد.

۴- باب ۱۹، بند ۳۵.

فرشتهٔ خداوند، البته پشت دیوارهای اورشلیم، می‌نویسد. یوزفوس[1] از کشته شدن همین تعداد به سبب شیوع طاعون گزارش می‌دهد و به قول هرودت[2] بی‌شماری موش شبانه بندهای چرمین سلاح سربازان را جویده‌اند. ظاهراً واقعهٔ حملهٔ سناخریب به اورشلیم و مصر در هم آمیخته‌است[3].

در بابل اوضاع بدتر از فلسطین بود، اما با پیروزی سناخریب بر مردوخ بلادان، تا سال ۶۹۴ اوضاع بابل آرام بود. در این سال سناخریب از زمین و دریا به ایلام حمله برد و پس از تصرف چند شهر در رأس خلیج فارس و گرفتن غنیمت به آشور بازگشت. هَلوشو-اینشو-شینَک (۶۹۸-۶۹۳ پیش از میلاد)، شاه ایلام، در حملهٔ متقابل بابل را به تصرف خود درآورد و در نتیجه ۷ سال به جنگ و شکست و پیروزی طرفین سپری شد[4].

در این هنگام پارس‌ها نیز از فرصت استفاده کردند و بخش‌هایی از شرق ایلام و شاید هم انشان را به تصرف خود درآوردند[5]. در سال ۶۸۹ پیش از میلاد، نبرد دیگری میان ایلام و آشور در ساحل دجله روی داد و سناخریب کاری از پیش نبرد و از سر خشم شهر تاریخی بابل را، به قول خودش از پی تا بام ویران کرد و کوچه‌هارا از مردگان انباشت و سپس شهر را آتش زد و برای این‌که حتی خاک معابدش فراموش شود، به شهر آب بست و آن را به چراگاه تبدیل کرد[6]. ۸ سال بعد، در ژانویهٔ ۶۸۱ پیش از میلاد سناخریب در حال نیایش در معبدی در نینوا به دست پسرانش کشته شد و خدایانی که نگهبانش بودند خرد و خمیر شدند. پسران قاتل به آرارات گریختند[7].

اسرحدون (۶۸۰-۶۶۹ پیش از میلاد)، که به هنگام قتل پدر به دست برادرانش در

1- Josephus, X, 1. 4-5.

2- II/141.

۳- نیز نک:

Smith, "The Supremacy of Assyria", The Cambridge Ancient Ancient History, 74.

4- Hinz, Das Reich Elam, 124-125.

۵- رو، بین‌النهرین باستان، ۳۰۹؛

Kulturgeschichte des alten Vorderasien, von einem Autorenkollektiv, 487.

6- Luckenbill, Ancient Records of Assyria and Babylonia, II/$$ 339-341.

۷- کتاب دوم پادشاهان، باب ۱۹، بند ۳۷؛

Luckenbill, Ancient Records of Assyria and Babylonia, II/$$ 795-796; Smith, "The Supremacy of Assyria", The Cambridge Ancient History, 79.

تبعید به سر می‌برد، به زور شمشیر وارد نینوا شد. نخستین اقدام او بازسازی بابل بود، که بهتر از پیش ساخته و بازسازی شد و خدایان تبعیدی به معابد خود بازگشتند[۱]. از همین روی مردم بابل تا پایان سلطنت اسرحدون تقریباً هیچ مزاحمتی برای او فراهم نیاوردند. در فلسطین، که منطقه‌ای پرآشوب بود، اسرحدون ناگزیر از خشونت شد. عبدی-میلکوتی، امیر صیدا، که در سال ٦٧٧ پیش از میلاد سر به شورش برداشته بود، گردن زده شد. سپاهیان اسرحدون صیدا را زیر و رو کردند و خاکش را به دریا ریختند. مردم صیدا به آشور تبعید شدند و خود شهر به صور واگذار شد[۲].

سیاست باج‌ستانی اسرحدون از مانائیان، که در شمال غربی ایران زیر نفوذ کیمیریان و سکاها بودند، با شکست رو به رو شد. در جنوب دریاچهٔ اورمیه، با این‌که مادها رسماً زیر نظارت آشور قرار داشتند، عملاً در حال تشکیل کشوری مستقل بودند. اسرحدون، که سخت نیازمند اسب فلات ایران برای سپاه خود بود، می‌کوشید تا به نحوی از قدرت گرفتن مادها جلوگیری کند. او با این منظور چند بار تا قلب ایران، نزدیک تهران کنونی، نفوذ کرد و در جنوب غربی، در ایلام شاهزاده‌ای دست‌نشانده را در ٦٧٥ پیش از میلاد به سلطنت رساند. اسرحدون در بهار ٦٧١ برای دست‌یافتن به مصر متوجه فلسطین شد و از طریق صور و غزه وارد مصر شد و بدون مقاومت چشمگیری مصر سفلی را به تصرف خود درآورد[۳]. دو سال بعد، در سال ٦٦٩ پیش از میلاد اسرحدون در راه سرکوب شورش مصر، در حران درگذشت و بنا بر وصیتش پسر ارشدش آشوربنی‌پال شاه آشور و پسر دیگرش شَمَش-شوم-اوکین نایب‌السلطنهٔ بابل شد[۴].

بر خلاف انتظار با این‌که از آشوربنی‌پال (۶۶۸-۶۲۷ پیش از میلاد) کتیبه‌های فراوانی

۱- رو، بین‌النهرین باستان، ۳۱۲؛
Luckenbill, Ancient Records of Assyria and Babylonia, II/$$ 639-687.

۲- رو، بین‌النهرین باستان، ۳۵، پانویس ۲۰؛ Olmstead, History of Assyria, 375.

3- Kulturgeschichte des alten Vorderasien, von einem Autorenkollektiv, 341; Olmstead, History of Assyria, 396.

۴- رو، بین‌النهرین باستان، ۳۱۵؛ Olmstead. History of Assyria. 371.

به دست آمده است، تنظیم فعالیت‌های نظامی او کمی دشوار است. او در سال ٦٧١ با تصرف مصر یک بار دیگر به امپراتوری آشور وسعت و قدرت بخشید. با این‌که پس از این پیروزی چند بار دیگر در مصر شورش شد، آشوربنی‌پال ترجیح داد، به سبب سرکشی برادرش در بابل، از توجه به مصر بکاهد. در سال ٦٦٧ یا ٦٦٥ امیران شورشی صور و ارواد سرکوب شدند. ۲۲ شاهک شهرهای فلسطین از خشکی تا ساحل و دریا هدیه‌هایی به آشوربنی‌پال دادند و از او اطاعت کردند. این شاهک‌ها، به استثنای درگذشتگان، همان‌هایی بودند که ٦ سال پیش به اسرحدون برای ساخت کاخی در نینوا مصالح ساختمانی داده بودند، یعنی شاهک‌های تیروس، اَرادوس، سَمسی مورونَه، اِکرون، اَشدود، عسغلان، غزه، یهودا، ادوم، موآب، عنون و ۱۰ امیر از قبرس و کمی بعد، در بازگشت از آخرین سفر جنگی از صفحات عرب نشین جنوب، اوشو و عَکو[1].

در بابل شمش-شوم-اوکین، که ۷ سال وفادار مانده بود، سر به شورش برداشت و دم از استقلال زد. جنگ دو برادر ۳ سال دوام داشت، تا سرانجام شمش-شوم‌اوکین در سال ۶۴۸ ق‌م در آستانهٔ شکست کاخش را به آتش کشید و خود در میان شعله‌های آتش سوخت و آشوربنی‌پال رسماً پادشاه بابل نیز شد[2]. سپس اعراب جنوب و نبطیان در حوالی بحرالمیت سرکوب شدند. تقسیم امپراتوری به دو پادشاهی را می‌توان نوعی اعتراف به ضعف حکومت به شمار آورد. اورتَکی، فرمانروای بخشی از ایلام، که قبلاً هوادار آشور بود، به فکر بهره‌برداری از این ضعف افتاد و به سرزمین بابل حمله برد. به آشوربنی‌پال خبر رسید که ایلامیان سرزمین اکد را مانند ملخ پوشانده‌اند[3]. این حملهٔ اورتَکی آغازگر جنگ‌های مکرر میان آشور و ایلام شد. آشوربنی‌پال به جنگ با ایلام پرداخت و پس از مدت‌ها کشمکش سرانجام در سال ۶۳۹ پیش از میلاد آشوریان پیروز شدند و ایلام و پایتختش ویران شد. سپاهیان آشور همهٔ گنجینه‌ها و اشیای گران‌بهایی را که شاهان ایلام قرن‌ها پیش از سومر و اکد آورده و در ایلام بر هم انباشته بودند، به غارت بردند. هم‌چنین همهٔ کاچارِ گران‌بهای کاخ‌ها و همچنین گردونه‌ها، اسبان و استران و یراق‌های سیمین تاراج شدند. سربازان آشور ۲۵ روز ایلام را زیر پا نهادند.

1- Weissbach, "Assurbanapli", 206.

2- Iraq, XXVVII, 135-159.

۳- کامرون، سپیده دم تاریخ، ۱۴۱ تا ۱۴۳.

خاندان شاهی و بزرگان شهرها را به آشور انتقال دادند. در این جنگ آشوربنی‌پال زیگورات شوش و حتی آرامگاه‌های شاهان ایلام را ویران کرد و به قول خودش، «مجسمهٔ گاوهای زینتی دروازهٔ معبد را از جای کند[۱] و ۳۲ مجسمهٔ شاهان ایلام را که از طلا، نقره، برنز و سنگ ساخته شده بودند با خود[۲] برد و معبدهای ایلام را با خاک یکسان کرد و [خاک] خدایان را به دست باد سپرد و سربازانش به بیشه‌هایی راه یافتند که بیگانه‌ای موفق به دیدنشان نشده بود و پس از آشنایی با اسرار آن‌ها، همه را به آتش کشیدند و نابود کردند[۳] و بر روی ایلام ویران نمک و خار پاشید و سر و صدای جانوران و فریادهای شادی را از کشتزارها دور ساخت و دستور داد جانوران وحشی و بیابانی را در ویرانه‌ها رها کنند، تا در آنجا مانند خانه‌های خودشان به سر برند».

صدها بنای خردشده و درهم‌شکسته‌ای که باستان‌شناسان در شوش یافته‌اند، مؤید گزارش‌های سالنامه‌های آشوری است[۴]. شاید در زمان آشوربنی‌پال است که نخستین کتابخانهٔ جهان، به معنی واقعی کلمه، در سرزمین آشور به وجود آمده است. کتابخانهٔ لوح‌های گلی آشوربنی‌پال علم و ادب زمان خود را در برداشت. آشوربنی‌پال در سال ٦٢٧ پیش از میلاد در نینوا درگذشت.

پس از آشوربنی‌پال، که نیرومندترین امپراتور آشور بود و سرزمین آشور را برای آخرین بار به اوج قدرت رساند[۵]، آشور در آستانهٔ سقوط قرار گرفت و حدود ۲۵ سال بعد، در سال ٦١٢ پیش از میلاد برای همیشه از جغرافیای سیاسی جهان محو شد. بزرگ‌ترین هنر آشوریان قدرت شاه و توانایی جنگیدن و تاختن بی‌رحمانه بر کشورهای ضعیف همسایه و غارت اندوخته‌های حکومت‌ها و مردم بود. آشوریان تقریباً همهٔ پدیده‌های فرهنگی خود را از بابل داشتند و تقریبا چیز تازه‌ای به آن نیفزودند، الا پدیده‌هایی از غرب و فلسطین[۶].

1- Hinz, Das Reich Elam, 46.

2- Hinz, Das Reich Elam, 48.

3- Hinz, Das Reich Elam, 49.

۴- کامرون، سپیده دم تاریخ، ۱۵۶ تا ۱۵۷؛

Luckenbill, Ancient Records of Assyria and Babylonia, II/SS 810-811.

5- Starr, A History of the Ancient World, 131.

6- Meyer, Geschichte des Altertums, 542.

تاسیس فرمانروایی ماد در فلات ایران و سقوط آشور

سلمنصر سوم در سال ۸۴۴ پیش از میلاد به پارسوآ[۱] (سرزمین پارس‌ها) اشاره می‌کند[۲]، که در این زمان بایستی در حوالی دریاچهٔ اورمیه بوده باشد. ۸ سال بعد (۸۳۶پیش از میلاد) در سالنامهٔ سلمنصر، علاوه بر اشاره به ۲۷ شاهکی که در سرزمین پارسوماش (سرزمین پارس‌ها) به سلمنصر خراج پرداختند[۳]، از مادها نیز یاد می‌شود. به این ترتیب برای نخستین بار در تاریخ، به صورت مکتوب، از دو قوم بزرگ غرب فلات ایران، که کمی بعد چهرهٔ آسیای غربی را به کلی دگرگون می‌سازند، یاد می‌شود.

وقتی که مادها و پارس‌ها به آشوریان برخوردند، از قدرت یکپارچهٔ تعیین‌کننده‌ای برخوردار نبودند و هیچ‌کدام از ۲۷ شاهک پارسی مورد اشارهٔ سلمنصر نمی‌توانسته‌اند بیش از ۲ تا ۳ هزار نفر مرد سپاهی در اختیار داشته باشند. با توجه به اشاره‌ای که در منابع آشوری به خراج دریافتی از ایران شده است، مادها و پارس‌ها بیشتر اسب و گوسفند پرورش می‌داده‌اند. شمشی‌اداد پنجم (۸۲۳-۸۱۱پیش از میلاد) به شهر مادی ساگبیتو و مدت‌ها بعد تیگلت-پیلسر سوم (۷۴۵ یا ۷۴۴-۷۲۷ پیش از میلاد) به سرزمین پارسوماش[۴] حمله برد[۵] و در سال ۷۴۳ پیش از میلاد، به قول خودش، «شهر مستحکم مادها» زَکْروتی را به تصرف خود در آوردند[۶].

شاهان آشور برای دستیابی به اسب و منابع معدنی بارها به فلات ایران و مادها حمله کردند و مادها نیز هرگز از کوشش برای حفظ استقلال و آزادی خود خسته نشدند. در سال ۷۱۵، آریا، شاهک بوستوس مرکز پارسوماش نیز برای سارگون دوم خراج

۱- به گمان، «خوش‌پرسش» از بن «فْرَس» (پرسش). نک:

Mayrhofer, Iranisches Personennamenbuch, 388: Bartholomae, Altiranisches Wörterbuch, 997.

2- Luckenbill, Ancient Records of Assyria and Babylonia, I/$ 587.

3- Brandenstein-Mayrhofer, Handbuch des Altpersischen, 1.

۴- در این زمان شاید حوالی کوه‌های زاگرس و کمی جنوبی‌تر از آن.

۵- مایرهُفر، همان‌جا.

۶- دیاکونوف، تاریخ ماد، ۲۱۱ تا ۲۱۲؛

Kulturgeschichte des alten Vorderasien, von einem Autorenkollektiv, 482-483.

فرستاده است[۱]. گزارش‌های پراکنده دربارهٔ آغاز کار مادها چندان دقیق نیستند. با این همه می‌توان حدود سال ۶۲۵ پیش از میلاد را که مادها به فرمانروایی کیاکسار (هوخشتره) خودرا از انقیاد سکاها رهایی بخشیدند، در پیدایش یک فرمانروایی نسبتاً نیرومند تعیین‌کننده دانست[۲].

ایلام در آستانهٔ سقوط آشور

پس از سکوتی بلنددامن و ۳۰۰ ساله دربارهٔ ایلام، که حدود سال ۱۱۱۰ پیش از میلاد به دست نبوکدنصر (بخت‌النصر) ویران شده بود، شمشی‌اداد پنجم در سال ۸۲۱ پیش از میلاد دوباره از ایلام نیز به نام یکی از دشمنان خود نام می‌برد. از منابع آشوری و ایلامی چنین برمی‌آید که در سال‌های ۷۵۰ تا ۶۴۰ پیش از میلاد دوباره دولت ایلام قد علم کرده است.

در این دورهٔ ۱۰۰ ساله دوباره ایلام برای بابل و آشور مطرح می‌شود. در سال ۷۲۰ پ.م. هومبان-نیاکش، شاه ایلام، پس از جنگی ۲۰ ساله با آشوریان، با کمک مردوک-اَپْلَه-ایدّین، شاه بابل، سارگون دوم را شکست می‌دهد. شوتروک-ناهونتهٔ دوم (۷۱۶-۶۹۹ پیش از میلاد)، جانشین هومبان-نیکاش، در مقام شاه شوش و انشان و مهم‌ترین شاه عصر جدید ایلام، به فکر بازگشت به عصر طلایی ایلام می‌افتد.

در سال ۷۱۰ پیش از میلاد مردوک-اپله-ایدین با حملهٔ آشور به بابل به ایلام پناهنده می‌شود و در سال ۷۰۵ پیش از میلاد باکشته‌شدن سارگون دوم، مردوک به کمک سپاه ایلام به بابل بازمی‌گردد و به یاری آرامیان آشور را در شهر کیش شکست می‌دهد و ۳ سال بعد ناگزیر مجدداً به ایلام پناهنده می‌شود.

در ایلام هَلّوشو-اینشوشینَک با برانداختن برادر خود، با سیاست ضد آشور، زمام امور را به دست می‌گیرد و پس از موفقیت‌های نخستین از سناخریب، شاه آشور، شکست می‌خورد و به شوش برمی‌گردد، اما با شورش ایلامیان کشته می‌شود. جنگ با آشور در زمان جانشینان او نیز ادامه می‌یابد.

۱- براندِنشتاین - مایرهُفر، همان‌جا.
۲- نک: دیاکونوف، تاریخ ماد، ۳۶۳.

اینک پارس‌ها نیز غرب ایلام، احتمالاً شاهک‌نشین انشان را به تصرف خود در می‌آورند. سناخریب در اشاره به جنگ سال ۶۹۳ پیش از میلاد خود با ایلام، از پارسوماش و انشان، به نام متحدین ایلام نام می‌برد. انشان، احتمالاً منطقهٔ پشت‌کوه امروزی[1]، همیشه بخشی از خاک ایلام بود. از یکی از کتیبه‌های آشوربنی‌پال چنین برمی‌آید که کورش اول، پسر چیش‌پیش، در سال ۶۳۹ پیش از میلاد فرمانروای پارسوماش و همچنین انشان بوده است.

کورش نخست دست‌نشاندهٔ شاهان آشور و سپس مطیع شاه ماد بوده است[2]. در سال ۶۶۳ تِپتی-هومبان با اعمال زور به سلطنت ایلام می‌رسد و ۶۰ شاهزادهٔ ایلامی به دربار آشوربنی‌پال پناهنده می‌شوند. شاه جدید دوباره مواضع ایلام را در شرق کشور مستحکم می‌کند، اما با حملهٔ سپاه آشور، در سال ۶۵۹ پیش از میلاد در کنار رود اولای شکست می‌خورد و آشوریان سر او را برای آشوربنی‌پال می‌فرستند.

در سال‌های ۶۴۷ و ۶۴۶ سپاه آشور دوباره به شوش حمله می‌کند و تا کوهستان‌های شرقی ایلام پیش می‌رود. کورش اول هخامنشی، شاهک پارس‌ها با سپردن پسرش به عنوان گروگان دست‌نشاندگی خودرا اعلام می‌کند. در سال ۶۴۶ شوش به دست سپاه آشور با خاک یکسان می‌شود و بازماندگان شهر به سامره و فلسطین کوچانده می‌شوند. هومبان-هَلتاش سوم که به کوهستان پناهنده شده بود به دست جنگجویان کوه‌نشین اسیر و تسلیم آشوریان می‌شود و به این ترتیب ایلام برای همیشه هویت خودرا به نام یک کشور از دست می‌دهد و دیگر حتی مرگ آشوربنی‌پال و اضمحلال قدرت آشور برای احیای مجدد ایلام کاری از پیش نمی‌برد.

اینک شمال ایلام در دست مادها بود و منطقهٔ شرق کشور در دست پارس‌ها[3].

سقوط حکومت آشور برای همیشه

سیاست ضدآشور کیاکسار، فرمانروای ماد، با تصرف هَرهَر، مرکز اداری آشور در

1- König, "Anšan", RLA, 111.

۲- براندِنشتاین - مایرهُفر، همان‌جا.

3- Kulturgeschichte des alten Vorderasien, von einem Autorenkollektiv, 486-487.

کوه‌های زاگرس، آغاز شد و به این ترتیب راه نینوا، پایتخت آشور گشوده شد. کیاکسار برای حمله به پایتخت آشور از متحد بالفطرهٔ خوبی برخوردار بود: نبوپُلسر، که به تازگی فرمانروای مطلق‌العنان بابل شده‌بود و در سر هوای حملهٔ مجدد به آشور را داشت. حملهٔ نخست او به سرزمین آشور، با وساطت مصر بی‌دریافت نتیجه، پایان یافته بود.

کیاکسار در سال ۶۱۵ پیش از میلاد دوباره به نینوا حمله برد، اما چون با پایداری این شهر، با حمایت سکاها، روبه‌رو شد، متوجه شمال گشت و پایتخت قدیم آشور را به تصرف خود درآورد. نبوپلسر پیشدستی کرد و با کیاکسار پیمان دوستی بست و نبوکدنصر (بخت نصر)، ولی‌عهد بابل با آمیتیس، نوهٔ کیاکسار ازدواج کرد. کیاکسار یک بار دیگر وارد جنگ با آشور شد و سپاهیان آشور را به ستوه آورد و سرانجام یک سال بعد، در سال ۶۱۲ پیش از میلاد به‌کمک متحد خود نبوپلسر، نینوا را از پای انداخت. آخرین شاه آشور به حران گریخت و به رغم کمک‌های مصر، دو سال بعد با حملهٔ متحدان مادی و بابلی، آشور، پس از حدود ۲ هزار سال فراز و نشیب، برای همیشه از فهرست کشورهای جهان حذف شد[1].

بازتاب همسایگان آشور در سرزمین آشور

با توجه به تبدیل تدریجی دولت ـ شهر آشور به سرزمین و به عبارت دیگر به کشور آشور، که حاصل مستقیم سیاست توسعه‌طلبی قهرآمیز فرمانروایان آشور بود، بازتاب تعیین‌کنندهٔ همسایگان و اقوام اغلب مغلوبِ هیتی، حوری، میتانی، آرامی، فلسطینی، و حتی آریایی را در ساختار اجتماعی و فرهنگی آشور نمی‌توان نادیده گرفت. شواهد پراکنده و گسستهٔ فراوانی در دست است که آشوریان تنها به غارت مادی همسایگان خود نمی‌پرداختند، بلکه از نظر فرهنگی، اداری و نظامی نیز نیازمند آنان بودند. ظاهراً «ستون» از عناصر معماری بومی آشوری ـ بابلی نبود. این عنصر باید که اقتباسی از هنر معماری هیتی‌ها بوده باشد. برای ارتش، سواره نظام از ایران و آرامیانِ پیرامون بابل، جمّازه‌سواران از عربستان و پیاده‌نظام از آسیای‌صغیر، سوریه و فلسطین به خدمت

1- Ghirshman, Iran from the Earliest Times to the Islamic conquest, 112-114

گرفته می‌شد. همچنین از مادها، کیمیری‌ها و سکاها به عنوان سرباز مزدور در ارتش استفاده می‌شد[1].

سنگ‌نگاره نیز احتمالاً آبشخوری خارجی دارد. ظاهراً کاربرد مجسمه در بناها، به عنوان زینت، از آسیای صغیر و هیتی‌ها گرفته شده است. هیتی‌ها در هزارهٔ دوم پیش از میلاد برای تزیین دیوارهای کاخ‌هایشان از مجسمه‌های ایستاده استفاده می‌کردند. این شیوه اگر هم از هیتی‌ها آموخته شده باشد، مسلم است که آشوری‌ها آن را به کمک هنرمندانی که در اختیار داشتند، به باشکوه‌ترین وجه ممکن متکامل کردند. گاوهای بالدار عظیم‌الجثه و شیرهای غول‌پیکر انسان-سر که از کاخ‌های آشوریان نگهبانی می‌کنند، این گمان را در بیننده به وجود می‌آورند که در حال بیرون آمدن از کاخ‌هایند[2]. با پایان گرفتن فرمانروایی هیتی‌ها بر سوریه، آرامی‌های سوریه به فضای تحرک بزرگتری دست یافتند. تیگلت-پیلسر اول (۱۱۱۴-۱۰۷۶ پیش از میلاد) از به‌هم‌پیوستن قبایل گوناگون آرامی اخلمو در فرات میانه و جبل بِشری و همچنین تدمر در فلسطین یاد می‌کند. آرامی‌ها با ساکنان مترقی‌تر بین‌النهرین و سوریه و فلسطین به سرعت چنان درآمیختند که تشخیص مظاهر آنان از یکدیگر دشوار است[3].

یکی از دستاوردهای مهم آمیزش فرهنگ‌های بین‌النهرین و فلسطین و آرامی‌های میان این دو، رونق خط آرامی بود. آرامی‌ها در سدهٔ ۱۰ پیش از میلاد با تغییرهایی کوچک در خط الفبایی فینیقی (سامی غربی) خط بسیار ساده‌ای درست کردند که به نام خودشان به خط آرامی مشهور است. این خط بعدها مورد استفادهٔ اقوام گوناگونی از غرب آسیا گرفته تا آسیای میانه و جنوبی قرار گرفت. کهن‌ترین نمونهٔ این خط نوشتهٔ متعلق به مجسمه‌ای است که در تل فخریه به دست آمده است. در حقیقت این متن، همان متن آشوری متعلق به مجسمه است، الا به خط آرامی. دیگر نمونهٔ کهن از متنی آرامی، دعایی است در ارتباط با ملقارت، خدای شهر تیروس، در فینیقیه. ظاهراً هر دو نبشته از سدهٔ ۹ پیش از میلادند. همین خط آرامی است که اساس خط‌های عبری، پالمیری، نبطیایی و سوریایی قرار گرفته است.

۱- رو، بین‌النهرین باستان، ۳۳۲.   ۲- همو، ۳۳۵.

3- Kulturgeschichte des alten Vorderasien, von einem Autorenkollektiv, 423.

سیاست کوچاندن دسته‌جمعی اقوام گوناگون و همچنین تجارت جامعهٔ نوین آشور، سبب گسترش زبان آرامی نیز شد. زبان آرامی نه تنها زبان محاوره‌ای امپراتوری آشور شد، بلکه در امور دیوانی نیز اهمیت ویژه‌ای یافت و در زمان هخامنشیان زبان دیوانی امپراتوری هخامنشیان شد[۱]. با سقوط دولت-شهرهای غرب سوریه و فلسطین به وسیلهٔ فرمانروایان آشور، با توقف تکامل هنر بومی منطقه، در زمینه‌های هنری نیز دگرگونی‌های تعیین کننده‌ای به وجود آمد. در این‌جا تولید کالای تزیینی و فلزکاری و عاج‌تراشی از سنتی دیرین برخوردار بود. وسائل آرایش، مانند عطر و ظرف مخصوص مواد آرایشی، همچنین مبل عاج‌کاری شده و مجسمه‌هایی از عاج و فلزهای گوناگون، از غنیمت‌های گران‌بهایی‌اند، که مهاجمان با اشتیاق در پی به دست آوردنش بودند. تعداد زیادی از این ساخته‌ها از کاخ‌های آشوری دور-شروکین و کالح به دست آمده‌اند.

ظاهراً تصرف و ویران‌کردن دولت ـ شهرهای بی‌شماری در شمال سوریه از سوی آشوریان در اواخر سدهٔ ۸ پیش از میلاد (از آن میان حمات: ۷۲۰، کرکمش: ۷۱۷، مالاتیا: ۷۱۷، مرش: ۷۱۱ پیش از میلاد و در نتیجه کوچانیدن مردم، به ویژه پیشه‌وران و هنرمندان، منجر به نابودی صنایع دستی و هنری منطقه شده است. به‌گمان در جریان این تخریب فینیقی‌ها، که واسطهٔ تجارت دریایی بودند، آسیب کمتری دیده‌اند. بخشی از عاج کاری‌های به دست آمده از کاخ آشوری ارسلان‌تاش باید که از فرآورده‌های کارگاه‌های دمشق بوده باشند. از آن میان قطعاتی از تخت حزائل شاه، که احتمالاً یکی از غنیمت‌های جنگی بوده است[۲].

شکوفایی دوبارهٔ منبت کاری، از نیمهٔ هزارهٔ دوم، در مناطقی مانند فلسطین که زیر نفوذ فرهنگی مصر بودند و شکوفایی شهرهای فینیقی ـ فلسطینی، بنی‌اسرائیل و دولت ـ شهرهای آرامی‌نشین سوریه و تجارت گستردهٔ اینان با مصر، که تأمین‌کنندهٔ مادهٔ خام بود، سبب توجهی فوق‌العاده به این رشتهٔ هنری شد. اِنعکاس این هنر نه تنها در آشور، بلکه در زیویهٔ غرب فلات ایران و توپراق قلعهٔ ارمنستان قابل پیگری است. اغلب عاج‌هایی که از آشور، خُرس‌آباد، ارسلان‌تاش و به ویژه از نمرود به دست آمده‌اند،

۱- همان‌جا، ۴۲۷؛ نیز نک: پایین‌تر: خط در زمان هخامنشیان.
۲- همان‌جا، ۴۴۰.

به‌صورت خراج از حوزهٔ فرهنگی فلسطین وارد این مناطق شده‌اند. در کارگاه‌های آشور عاج با دست‌های هنرمندان آشوری و بیگانهٔ سوری ـ فینقی ـ فلسطینی در تزیین صندلی، تخت شاهی، تخت‌خواب، تجیر به کار رفته است و از آن جعبه، کاسه و ظرف‌های کوچک، قاشق، سنجاق، شانه و دستگیره ساخته‌اند. در تزیین عاج از موضوع‌های مصری، مانند تولد هوروس یا الاهه هاتور، یا از مضامین فینیقی مانند گاو، گوزن و جانوران مرکب استفاده شده‌است[1].

ایلامی‌ها

با نگاه کوتاهی که به تاریخ آشور داشتیم، کمی با بیرون از مرزهای غربی فلات ایران آشنا شدیم. همچنین دیدیم که با همهٔ توسعه‌طلبی‌های فرمانروایان آشور، دست‌اندازی آنان به فلات ایران بسیار ناچیز بود. بدون تردید، اگر آشوری‌ها زمینه را مساعد می‌یافتند، با نیازی که به اسب و کالاهای طبیعی و تولیدی ایران داشتند، دست کم تا کوه‌های زاگرس را تصرف می‌کردند. ما بی‌آنکه از درون ایران اطلاع زیادی داشته باشیم، گمان می‌کنیم، که در دوران آشوری‌ها، حکومت‌های بسیار نیرومندی از قوم‌های آریایی در فلات ایران وجود داشته است، که مانع طمع آشوریان می‌شده‌اند. سرانجام نیز آشوریان به دست این قوم‌های ایرانی از میان رفتند. قوم دیگری که از ناحیهٔ جنوب شرقی، مزاحم همیشگی حکومت‌های آشور و بابل بود، قوم هنوز ناشناختهٔ ایلام بود، که با برآمدن هخامنشیان، برای همیشه در قوم‌های ایرانی ادغام شد.

آگاهی باستان‌نگاران دربارهٔ ایلامی‌ها، با حضور حدوداً دو هزار ساله در تاریخ سیاسی، نظامی، مدنی و فرهنگی جالبِ توجه در جنوب غربی ایران باستان (حدود ۲۵۰۰ تا ۶۴۰ پیش از میلاد)، بسیار اندک است. با این‌که از طریق منابع بین‌النهرین می‌دانیم که در عصر باستان حکومت پرمعمای ایلام در برخوردهای مداوم خود با همسایگان غربی، مانند بابل و آشور نقش تعیین‌کننده‌ای داشته، این تمدن شگفت انگیز تاکنون به ندرت مورد بررسی قرار گرفته است. به رغم کوشش‌هایی که شده، حتی نژاد این قوم

۱ـ همان‌جا، ۳۳۷.

تقریباً ناشناخته مانده است و هنوز دانش زبان‌شناسی نیز به طور قاطع پی به ریشهٔ زبان آنان نبرده است. از این روی بازخوانی نام‌های ایلامی بسیار دشوار بوده و چندگانه‌بودن خوانِش‌های ناهمگون اجتناب‌ناپذیر است و باستان‌نگار به هیچ روی نمی‌تواند به قواعد گروه زبانی خاصی تکیه داشته باشد. یکی از دانشمندان[1] پس از بازخوانی هزاران نبشتهٔ ایلامی می‌نویسد که ایلامی‌ها از اسرار خود به ندرت چیزی را بر زبان می‌آوردند. باید نخستین آشنایی با ایلامی‌ها را مدیون تورات باشیم که بیش از ۲۰ بار نام ایلام را آورده است. البته به صورت سامیِ «عیلام»[2]. برای نمونه در سال ۳۰ میلادی، در میان شاهدان یهودی عروج مسیح مردمی نیز از ایلام حضور داشته‌اند[3]. در سِفر پیدایش[4] با این‌که از ایلام در مقام‌نخستین پسر سام یادشده، به‌گمان، بیشتر قلمرو جغرافیایی منظور نظر بوده‌است؛ چون ایلامی‌ها در همسایگی شرقی بین‌النهرین مدت‌ها زیر فرمان قوم‌های سامی بودند.

در جای دیگر این کتاب[5] از کَدُرلاعُمِر، شاه ایلام سخن می‌رود. جای این نام با این‌که در نبشته‌های ایلامی خالی است، اما ایلامی به نظر می‌رسد، زیرا که کوتِر-لاگَمَر «الاههٔ لاگمر یک نگهبان است»، معنی می‌دهد[6]. جالب توجه است که در سومین سال فرمانروایی بِلسَزِر (بلشصرِ تورات)، در ۵۴۳ پیش از میلاد، دانیال نبی در شوش، در کنار رود اولای[7]، که هنوز بخشی از قلمرو بابل بود، در رؤیا با جبرئیل روبه‌رو می‌شود[8].

پس از کتاب مقدس، نبشته‌های شاهان بین‌النهرین و آشور و خود ایلام و همچنین تصویرهای لوح‌های گلی و مهرهای به دست آمده از سرزمین ایلام بهترین منابع ما دربارهٔ سرگذشت این قوم است. مهر علاوه بر نقش عملی، به‌گمان به صورت طلسم نوعی اهمیت دفاعی نیز داشت. در هر حال مهرها با نقش‌های شگفت‌انگیز، متنوع و زیبای خود حامل پیام‌های بسیار ارزشمندی‌اند که به کمک آن‌ها می‌توان به بسیاری از

1- Steve, "Texts élamites de Tchogha-Zanbil", Iranica Antiqua, 20.

۲- عیلام، شکل سامی ایلام، هنوز هم اغلب به‌نادرست کاربرد دارد.

۳- کتاب اعمال رسولان، باب ۲، بند ۹.

۴- باب ۱۰، بند ۲۲.

۵- باب ۱۴، بند ۱.

۶- نک: Hinz, Das Reich Elam, 9

۷- شاوور، شاخهٔ شرقی کرخه.

۸- دانیال، باب ۸، بند ۲ به بعد؛ Hinz, Zarathustra, 44.

باورهای زمان دست یافت[1]. جز این، به سبب ناچیز بودن پژوهش در این قلمرو، کار پروفسور هینتس، ایران‌شناس فقید آلمانی، که برای نخستین بار با تکیه بر کتیبه‌ها و نگاره‌های به دست‌آمده، تاریخ و تمدن ایلام را کاویده است، تنها منبع اصلی ایلام‌شناسی است.

موقعیت جغرافیایی ایلام

ایلام، که ایرانیان آن را از قرون وسطی خوزستان می‌نامند، سرزمین رسوبی پست و مسطحی است که در حدود ۴۲ هزار کیلومتر مربع وسعت دارد و از کرانهٔ خلیج فارس، که هم‌سطح دریا است، به طرف شمال با شیبی بسیار ملایم ارتفاع می‌گیرد و ارتفاع آن پیرامون اهواز به ۱۰۰ متر و در اندیمشک، در دامنهٔ کوه‌های لرستان به حدود ۱۷۰ متر از سطح دریا می‌رسد.

سرزمین ایلام به سبب وجود کوه‌های زاگرس در شمال شرقی و به خاطر شیب ملایم خود به خلیج‌فارس، در مقایسه با بخش‌های داخلی فلات ایران، دارای رودهای پرآب و آرامی مانند کرخه، دز، کارون، مارون و هندیان (زهره) است. از برکت وجود این رودها و دشت‌های کناره‌های آن‌ها، ایلام از دیرباز بسیار حاصلخیز بوده است. با این همه در زمان فرمانروایی اونتاش-نَپیریشا (حدود ۱۲۵۰ پیش از میلاد)، یکی از شاهان مقتدر ایلام، کانالی در هفت‌تپه (میان اهواز امروزی و شوش) کنده شده که نشان از توجه ایلامی‌ها به آبیاری دارد. بومی‌ها این کانال را «کانال داریوش» می‌نامند.

در زمان ایلامی‌ها رودهای کرخه و دز با شاخه‌ای از کرخه، که بخشی از آن مصنوعی بود و ایلامی‌ها آن را اولای می‌نامیدند، به یکدیگر وصل بودند و شوش پایتخت ایلام در میان دو بازوی اولای و شبکه‌ای غنی از راه‌های آبی قرار داشت[2]. شوش با راه‌های آبی کرخه، اولای، دز و کارون به خلیج‌فارس می‌پیوست. امروز اولای با نام شَعوررود نحیفی است که از کنار آرامگاه دانیال نبی می‌گذرد و به دز می‌پیوندد.

۱- برای آگاهی و تفصیل بیشتر نک: Porada, Alt-Iran. 24 f.

۲- نک: دانیال، باب ۸، بند ۱۶.

شوش علاوه بر راه‌های آبی محل انشعاب راه‌های پراهمیتی بود. به سوی غرب، پس از عبور از کرخه که با کَلَک انجام می‌گرفت، سه راه کاروان‌رو به عماره، در عراق امروزی، منتهی می‌شد، که تا بابل یک هفته راه فاصله داشت. به سوی شمال از دیرباز راهی از کنار کرخه و از خرم‌آباد و بروجرد کنونی به ری می‌رفت. راه سومی شوش را، با عبور از شوشتر و ایذه، به اصفهان می‌پیوست و با شاخه‌ای از طریق بهبهان، باشت و فهلیان به تخت‌جمشید یا شیراز می‌رسید. با این همه، اگر ایلام کوه‌های لرستان و بختیاری را در شمال شرقی و شرق و جنوب شرقی خود نمی‌داشت، هرگز به شکوفایی و غنا دست نمی‌یافت. این قلمرو کوهستانی را ایلامی‌ها اَنزان یا اَنشان می‌نامیدند. سومری‌ها سرزمینی را که ما امروز با نام ایلام می‌شناسیم «اِلام» می‌خواندند و آن را با نشان‌های NIM به معنی «بالا» می‌نوشتند. چون ایلام برای مردم بین‌النهرین سرزمینی مرتفع‌تر از بین‌النهرین بود. بنابراین می‌توان گمان کرد، که ایلام در اصل به جای جلگه‌های پست خوزستان در جایی مرتفع، یعنی کوه‌های لرستان و بختیاری قرار داشته است[1].

ایلامی‌ها خود نام کشور خود را، به خط میخی «هَل-تَه-اَم-تی»[2] می‌نوشتند و احتمالاً منظورشان «هَل-تَمْپت»[3]، «هَل» به معنی کشور و «تَمْپت» به معنی خداوندگارِ (بخشنده) بوده است. پیوند میان جلگه‌های پست خوزستان و بلندی‌های انزان در برابر بین‌النهرین تعیین‌کننده بود. ایلام که از نظر تمدن شهرنشینی به بلوغ تعیین‌کننده‌ای رسیده بود[4]، برای بین‌النهرین از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. سومری‌ها و بابلی‌ها خواه به زور و جنگ و خواه از طریق دادوستد، چوب برای مصارف ساختمانی، ونیز مس، سزب، قلع، مرمر و انواع سنگ‌های زینتی و قیمتی و سرانجام اسب مورد نیاز خودرا از ایلام تأمین می‌کردند[5]. هوای ایلام کم‌وبیش مانند امروز گرم و در فصل تابستان طاقت‌فرسا بود. به گزارش استرابون[6] مارها و مارمولک‌ها در زیر آفتاب ظهر تابستان شوش، در کوچه‌ها می‌خزیدند و زنده زنده کباب می‌شدند.

1- Hinz, Das Reich Elam, 18.

2- hal-ta-am-ti

3- hal-tampt

4- Porada, Alt-Iran, 27 f.

۵- همان‌جا.

6- XV, 3. 10

تعیین خاستگاه ایلامی‌ها از نظر مردم‌شناسی بسیار دشوار است. از هر نقطه‌ای که بخواهیم به این قوم نزدیک شویم بی‌درنگ درمی‌یابیم که ویژگی‌های مدنی و فرهنگی این قوم خاص خود او است و کم‌تر نشانه‌ای در دست است که بتوان به کمک آن به نوعی خویشاوندی با یکی از اقوامِ شناخته‌شدهٔ دیگر رسید. تنها گمان رفته است[1] که ایلامی‌ها با لولوبی، کوه‌نشینان همسایهٔ شمال غربی و لُرهای سو مشترکات چندی داشته‌باشند. با توجه به نقش رنگی سربازان گارد ایلامی داریوش، که با کاشی‌های کاخ شوش به زمان ما رسیده است، ظاهراً چهرهٔ ایلامی‌ها از نظر مردم شناسی متفاوت بوده است، که خود کار بررسی را دشوارتر می‌کند. گارد شاهی در این کاشی‌ها از سه نژاد تشکیل یافته است: یک دسته سفید پوست‌اند، که لابد پارس‌ها منظور نظرانند؛ دستهٔ دیگر پوستی قهوه‌ای یاگندمگون و گروه سوم رنگی تیره و تقریباً سیاه دارند. پیداست که دستهٔ اخیر ایلامی بوده‌اند. امروز نیز در خوزستان به مردمی با چهرهٔ تیره برمی‌خوریم که البته سیاه‌پوست نیستند. اینان اغلب خود گمان دارند که تباری عرب دارند و با خود به عربی سخن می‌گویند. گندمگون‌ها به احتمال آمیخته‌ای از ایلامیان باستان و سامی‌هایی‌اند، که به مرور از حدود سدهٔ ۲۵ پیش از میلاد، از زمان اکدی‌ها به خوزستان کوچیده‌اند. گمان می‌رود که گارد گندمگون از ایلامی‌های کوهستان باشند که امروز لر نامیده می‌شوند: در شمال لرهای فِیلی و در جنوب و جنوب شرقی بختیاری‌ها. در هر حال نژاد ایلامی‌های زمین‌های پست بیشتر تحت تأثیر قوم‌های آریایی، و بیشتر پارس‌ها، قرار گرفته است تا سامی‌ها و ایلامی‌های لر، که در سده‌های میانه فقط به لهجه‌ای ایرانی سخن می‌گفتند[2].

از حدود ۱۰۰۰ میلادی جغرافی‌دان‌های اسلامی از زبانی ناشناس در خوزستان یاد می‌کنند. این زبان خوزی ظاهراً واپسین باقی‌ماندهٔ زبان ایلامی است. «خوزا» در نبشته‌های داریوش (۵۲۲-۴۸۶ پیش از میلاد) به جای ایلام به کار می‌رود و در متن‌های یونانی خوزی‌ها ظاهراً همان قوم سرکشی‌اند که بر سر راه شوش به تخت‌جمشید از سپاه اسکندر برای عبور از این راه تقاضای گمرک کردند و اسکندر با زحمت موفق به از سر راه برداشتن آن‌ها شد.

1- Hinz, Das Reich Elam, 18

2- Hinz, Das Reich Elam, 18-19.

تاریخ ایلام

دربارهٔ آغاز تاریخ ایلام، که در سدهٔ هفتم پیش از میلاد، با اتحاد مادها و پارس‌ها برای همیشه به پایان خود می‌رسد، چیزی نمی‌دانیم. با این همه پیوند میان ایلام و بین‌النهرین را اسناد بومی و بین‌النهرینی، که حاصل حمله‌های سومری‌ها، بابلی‌ها و آشوری‌ها به ایلام است، تا حدودی به روشنایی می‌کشد.

این دولت‌ها به سبب نیاز به فرآورده‌های بلندی‌های انزان (انشان) ناگزیر از حمله‌های مکرر به ایلام بودند. به کمک نبشته‌ای سومری می‌توانیم از حدود ۲۶۸۰ پیش از میلاد به آگاهی‌هایی چند دربارهٔ ایلام دست یابیم. در این نخستین گزارش می‌آید که «سلاح‌های سرزمین ایلام» در زمان سلسلهٔ اول کیش «به غنیمت گرفته شده است»[۱].

در طول نخستین هزارهٔ تاریخ شناخته‌شدهٔ ایلام، از ۲۵۰۰ تا ۱۵۰۰ پیش از میلاد، با ۳ سلسلهٔ شاهی آشنا می‌شویم. سلسلهٔ آوان شاید در حوالی دزفول امروزی، سلسلهٔ سیماش شاید در حوالی خرم‌آباد و حکمرانان به اصطلاح بزرگ (بزرگ‌حکمرانان) که ظاهراً تبارشان به سلسلهٔ سیماش می‌رسید. تاریخ این سلسله‌ها را تنها می‌توان به کمک اسناد بین‌النهرینی و اسناد آیینی بومی بازسازی کرد، اما هرگز نمی‌توان به تاریخی یکدست و مدون دست یافت. از این روی آنچه که تدوین می‌شود نمی‌تواند ملال‌آور نباشد. فقط پیداست که حدود دو هزاره، میان ایلام و بین‌النهرین بر سر کسب قدرت کشمکش بوده است.

به گمان، خیلی پیش‌تر فرمانروایی نیرومندی به نام آوان در ایلام وجود داشته که ظاهراً برای مدت زیادی بین‌النهرین را نیز زیر فرمان خود داشته است. در سال ۲۵۵۰ پ.م. شاهی از کیش توانست خود را از زیر یوغ ایلام برهاند. سپس در ایلام سلسله‌ای با ۱۲ شاه روی کار آمد. از پِلی مؤسس این سلسله و شش شاه پس از او جز نام چیزی نمی‌دانیم. نخست در زمان سارگون اکدی به قلمرو تاریخی معتبر گام می‌نهیم. سارگون کوه‌نشینان زاگرس را مهار کرد و برای مدتی دراز بین‌النهرین را از خطر ایلامی‌ها رهانید[۲].

1- Hinz, Das Reich Elam, 58.

۲- کامرون، سپیده دم تاریخ، ۲۴؛ Hinz, Das Reich Elam, 57.

در زمــان فـرمانروایـی ریـموش (۲۳۱۶-۲۳۰۷ پـیش از مـیلاد)، پسـر سـارگون، هیشِپ-رَتِپ شاه ایلام کوشید تا ایلام را از انقیاد اکد برهاند، اما ناگزیر از فرار به شوش شد. وقتی که مَنیشتوسو در سال ۲۳۰۶ پ.م. برادر خود ریموش راکشت و جانشین او در اکد شد، به دستور اِشپوم، نایب‌السلطنهٔ ایلام، به افتخار فرمانروای جدید بین‌النهرین، مجسمه‌ای سنگی از او در شوش ساخته و به نارونته، خدای پیروزی، هدیه شد[۱]. به این ترتیب سامی‌سازی ایلام شروع شد و دوام یافت. اینک ایلام و انزان در دست منیشتوسو بود. در زمان سلطنت ۳۷ سالهٔ نَرام-سین (۲۲۹۱-۲۲۳۳ پیش از مـیلاد)، آخـرین شـاه بزرگ سارگونی، ایلام کاملاً به روشنایی تاریخ درآمد. نَرام-سین در ۲۲۶۰ پ.م. بـا هیتا، شاه وقت ایلام از سلسلهٔ آوان، به‌گمان برای مقابله با قوم گوتی در شمال ایـلام، پیمان دوستی بست[۲]. نرامسین برای بستن قرارداد شخصاً به شوش آمده بود.

یکی از بزنگاه‌های حساس تاریخ ایلام، که نشان از بیداری احساسات ملی در ایلام دارد، این بود که کوتیک-اینشوشینک، فرمانروای مطلق‌العنان ایلام در ۲۲۵۰ پ.م.، از خط هندسی (مخطط) بومی برای نوشتن اعلامیه‌های مهم خود استفاده کرد[۳].

با مرگ آخرین پادشاه آوان (حدود ۲۲۲۰) سـرزمین ایـلام در تـاریکی فـرو رفت. فرمانروایی به دست خاندان سیماش افتاد و خط مخطط نیز از دور خارج شد. در فهرستی از شاهان ایلام که از شوش به دست آمده، پس از ۱۲ شاهِ سلسلهٔ آوان، نام تعداد زیـادی از شاهان سیماش آمده است. به احتمال قوی این سلسله از کوه‌های لرستان و مرکز آن خرم‌آباد امروز برخاسته بود. با این تحول، حدود یک قرن خبری مکتوب از خود ایلام نـداریـم و فقط در نبشته‌های گودِآ، فرمانروای سومری لاگاش، از ایلام یاد می‌شود. پیداست که مدتی دراز ایلام زیر نفوذ سومر قرار داشته است. اکنون باگذشت دو سده از سقوط سلسلهٔ آوان و روی کار آمدن سلسلهٔ سیماش، حتی یک کتیبه از شاهان ایلامیِ دست‌نشاندهٔ سـومر نـامی نمی‌برد. دوباره برای نخستین بار در ۲۰۳۳ از ایلام نامی به میان می‌آید.

در سال ۲۰۲۹، چند سال پس از به سلطنت رسیدن ایبی-سین در اور، اِپی-لوهان،

۱- کامرون، سپیده دم تاریخ، ۲۷؛ Hinz, Das Reich Elam, 57-63.

۲- کامرون، سپیده دم تاریخ، ۲۸ تا ۳۰؛ Hinz, Das Reich Elam, 63.

3- Hinz, Das Reich Elam, 65

شاه سیماش شهرهای آوان (دزفول ؟)، آدَمدون (شوشتر؟) و شوش را آزاد می‌کند، اما به زودی از شاه سومر شکست می‌خورد و اسیر می‌شود. پنج سال بعد ایبی- سین انزان را نیز مطیع خود می‌کند. در سال ۲۰۰۶ ق‌م، شاه سیماش، شاید هوتران -تِمپت، با حملهٔ به اور، ایبی- سین را اسیر و ایلام را از یوغ سومری‌ها آزاد می‌کند، اما ایلام همچنان از طرف سومری‌ها تهدید می‌شد، تا بار دیگر در ۱۹۷۰ ق‌م شاه نیرومندی به نام ایندَتو -اینشوشینک در سیماش به نام شاه سیماش و ایلام به قدرت رسید. در زمان جانشینان این شاه رفته رفته حکومت سیماش به همان سرنوشتی دچار می‌شود که خاندان آوان داشت. از شاهان بعدی سیماش جز نام آن‌ها چیزی در دست نیست. در این زمان در ایلام، در حالی که تنها در حاشیهٔ تاریخ به حیات سیاسی خود ادامه می‌داد، در ۱۸۵۰ ق‌م مردی به نام اِپارت ظاهراً با شورش و زور قدرت را از سلسلهٔ سیماش می‌رباید و خود سلسلهٔ جدیدی را بنیاد می‌نهد. همزمان در بین‌النهرین نیز شخصیت دوران‌سازی چون حمورابی قدم به عرصهٔ تاریخ می‌گذارد[1].

از این تاریخ، یعنی از حدود ۱۸۰۰ تا ۱۵۰۰ پیش از میلاد، آگاهی ما از تاریخ ایلام تنها محدود می‌شود به اسناد حقوقی و اقتصادی که بیشتر آن‌ها به زبان اکدی است. حکومت این دورهٔ ایلام کم و بیش مانند دوره‌های آوان و سیماش در دست ملوک طوایف است، که در رأس اتحادیهٔ آن‌ها شاهی بالادست قرار داشت و اصطلاحاً شاه انزان و شوش نامیده می‌شد. کنار این شاه نایب‌السلطنه‌ای بود که طبق سنت برادر شاه بود و در آینده جانشین او می‌شد. اینان حکمران ایلام و سیماش خوانده می‌شدند. اگر شاه برادر نداشت پسرعموی او به این مقام برگزیده می‌شد و در صورت نبود پسر عمو، این مقام به امیر شوش می‌رسید و شاه می‌توانست پسر خود را امیر شوش بخواند و او را به این مقام برساند. اِپارت پسر خود سیلهَهَه را امیر شوش کرد. سیلهَهَه پس از مرگ پدر در ۱۸۳۰ تا ۱۸۰۰ پیش از میلاد با عنوان شاه انزان و شوش حکومت کرد و از چنان شهرتی برخوردار شد که به جای پدر، در تاریخ به پدرِ سلسلهٔ اِپارت شهرت یافت. پس از درگذشت او، دو برادرزادهٔ او یکی پس از دیگری به حکومت رسیدند و سرانجام به سبب نبود جانشین، خواهر سیلهَهَه، تنها زن فرمانروا در تاریخ شناخته‌شدهٔ ایلام، به

1- Hinz, Das Reich Elam, 65-72

سلطنت رسید[۱].

سرانجام، در سال ۱۷٦۴ پیش از میلاد، ایلام نیز، در زمان شاه زیوِه-پالار-هوهپاک، از حمورابی شکست خورد و برای مدتی طولانی قدرت خود را به نام یک کشور مستقل از دست داد. در ۱۷۳۰ پیش از میلاد، کوتِر-ناهونته حکمران بزرگ ایلام شد و برای گرفتن انتقام به بین‌النهرین حمله برد. این حمله آنقدر تعیین‌کننده بود که بیشتر از هزار سال آشورنصیرپال از حملهٔ ایلام در زمان کوتِر-ناهونته به بین‌النهرین یاد کرد. بار دیگر شیلهَک-اینشوشینک (حدود ۱۱۵۰-۱۱۲۰ پیش‌ازمیلاد) به یاد و احترام کوتِر-ناهونته و پسرش که ۳۰ شهر بین‌النهرین را به تصرف خود درآورده و اعتبار ایلام را زنده کرده بودند، به بین‌النهرین حمله کرد. به سبب نبود منابع قاطع دربارهٔ ۱۲ حکمران بعدی سلسلهٔ اِپارت نمی‌توان با قاطعیت سخن گفت.

کفهٔ قدرت در روابط میان ایلام و بین‌النهرین در نیمهٔ نخست هزارهٔ دوم پیش از میلاد همواره در حال نوسان بوده و در مجموع تفوق بین‌النهرین چشمگیر است. این برتری را بیشتر می‌توان در تاثیر فرهنگ اکدی در ایلام، برای نمونه در انتخاب زبان بابلی برای اسناد ایلامی، مشاهده کرد. سرانجام با ظهور قدرت جدید کاسی‌ها و حملهٔ آگوم دوم، شاه کاسیان، در سال ۱۵۹۳ پیش از میلاد به بابل، به برتری بین‌النهرین بر ایلام پایان داده شد[۲].

از این پس تاریخ ایلام یک قرن‌ونیم در تاریکی فرو می‌رود. پایان کار سلسلهٔ اِپارت نیز کم‌وبیش، مانند پایان سلسله‌های آوان و سیماش، نامشخص می‌ماند. از این‌که آیا تا ۱۳۳۰ پیش از میلاد، که با سلسلهٔ جدید پاهیر-ایشّان دورهٔ کلاسیک تاریخ ایلام آغاز می‌شود، مدتی این سرزمین مورد تاخت و تاز کاسیان قرار داشته است، چیزی نمی‌دانیم.

تاریخ دورهٔ کلاسیک ایلام (۱۳۰۰-۱۱۰۰ پیش از میلاد)

کاسیان بر بابل حکومت می‌راندند که سلسلهٔ جدیدی به دست ایگِه-هالکی بنیاد

1- Hinz, Das Reich Elam, 72-79.

۲- کامرون، سپیده دم تاریخ. ۷۳ تا ۷۴؛ Hinz, Das Reich Elam, 79-83.

گذاشته شد و با پسر و جانشین او پاهیر-ایشّان (۱۳۳۰-۱۳۱۰ پیش از میلاد) اندام گرفت. پس از او برادرش آتار-کیتاه (۱۳۱۰-۱۳۰۰ پیش از میلاد) به سلطنت رسید و سپس در حدود ۱۳۰۰ هوبان-نومِنا شاه انزان و شوش شد. زمان سلطنت پسر او اونتاش‌نَپیرشا (۱۲۷۵-۱۲۴۰)، به‌گمان هم‌عصر سلمانصر اول (۱۲۷۴-۱۲۴۳) شاه آشور، دورهٔ طلایی ایلامی‌ها بود، که کاملاً از زیر نفوذ بابل بیرون رفتند و هنر ایلامی در همهٔ عرصه‌ها، مخصوصاً با بنای معبد مشهور زیگورات چغازنبیل، به اوج شکوفایی خود رسید[۱].

پس از این دورهٔ شکوفا، اونپَتَر-نَپیرشا (۱۲۴۰-۱۲۳۵ پیش از میلاد) و پس از او برادرش کیتِن-هوتران (۱۲۳۵-۱۲۱۰ ؟) بر تخت نشست. این پادشاه چند بار به بین‌النهرین و شمال حمله کرد و به‌گمان سرانجام از آشوریان شکست خورد و ایلام گرفتار هرج و مرج داخلی شد و بالاخره حکومت سلسله‌ای که ایگه-هالکی تأسیس کرده بود منقرض شد. بنیادگذار سلسلهٔ جدید هالوتوش-اینشوشینک (حدود ۱۲۹۳-۱۱۸۵ پیش از میلاد)، ظاهراً از جنوب شرقی انزان بود. پس از او پسرش شوتروک-ناهونته (حدود ۱۱۸۵-۱۱۵۵)، که فرمانروایی دوران‌ساز بود و به ایلام هویتی بزرگ بخشید به سلطنت نشست[۲].

شوتروک-ناهونته و پسرش شیلهاک-اینشوشینک و اونتاش-نپیریشا بزرگ‌ترین شاهان تاریخ ایلام‌اند. از شوتروک-ناهونته نبشته‌های بی‌شماری به دست آمده و حتماً نبشته‌های دیگری نیز در خاک ایلام مدفون‌اند. شوتروک-ناهونته در ۱۱۶۰ پیش از میلاد همراه پسرش کوتیر-ناهونته به بین‌النهرین حمله برد و صدها آبادی را تسخیر و آن‌ها را به طرز بی‌سابقه‌ای تاراج کرد و آخرین فرمانروای کاسی را از بابل راند و برای همیشه به فرمانروایی کاسی‌ها بر بابل پایان داد و حکومت آنجا را به پسر خود کوتیر-ناهونته سپرد. از جمله غنیمت‌هایی که به دست شوتروک-ناهونته افتاد کتیبهٔ قانون حمورابی بود، که در زمان ما از خاک بیرون آمد و به موزهٔ لوور منتقل شد[۳].

۱- نک: پایین‌تر: هنر ایلام؛ Hinz, Das Reich Elam, 92-97؛ کامرون، سپیده دم تاریخ، ۷۵ تا ۷۹.

۲- کامرون، سپیده دم تاریخ، ۸۱؛ Hinz, Das Reich Elam, 100.

۳- نسخهٔ بدل این کارنامهٔ تاریخی در موزهٔ ایران باستان است. Hinz, Das Reich Elam, 101-104؛

←

شوتروک‌-ناهونته به‌گمان در ۱۱۵۵ پیش از میلاد درگذشت و بنا بر قانون ایلام، چون برادر نداشت، پسرش جانشین او شد. با مرگ ناگهانی کوتیر-ناهونته و بر تخت‌نشینی برادرش شیلهاک‌-اینشوشینک دوره‌ای تازه اما کوتاه در تاریخ ایلام آغاز شد[۱].

شیلهاک‌-اینشوشینک (۱۱۵۰-۱۱۲۰ پیش از میلاد) آخرین شاه بزرگ و به قولی[۲] بزرگ‌ترین شاه ایلام است. در زمان او ایلام از نظر سیاسی به بالاترین حد و شاید از نظر بازرگانی و اقتصادی به اوج خود رسید، اما کوشش او در گستراندن مرزهای کشور عامل مؤثر فروپاشی امپراتوری پس از مرگ شاه شد[۳]. از این شاه بیشتر از همهٔ شاهان ایلام نبشته[۴] بر جای مانده است. شیلهاک‌-اینشوشینک بارها به بین‌النهرین لشکرکشی کرد، اما با برآمدن شاه نیرومندی چون نَبوکدنِزَر در بابل، با مرگ شیلهاک، ایلام به ورطهٔ فروپاشی کشانده شد. در نگاره‌ای مربوط به شیلهاک که در جنوب ایذه به دست آمده است، شاه و ملکه، در حالی که دو دختر خود را در دست چپ و دو پسرشان را در سمت راست خود دارند، در حال ادای احترام به یک‌دیگر نقش بسته‌اند. تاکنون تصویری خانوادگی از این دست از هیچ نقطهٔ آسیای مقدم به دست نیامده است. پس از درگذشت شیلهاک‌-اینشوشینک، چون برادرش زنده نبود هوتِلوتوش-اینشوشینک (۱۱۲۰-۱۱۱۰ پیش از میلاد)، پسر بزرگ شیلهاک، به سلطنت رسید. در زمان او ایلام چنان در ساحل اولای مقهور نبوکدنزر شد، که برای مدتی دراز از صفحهٔ تاریخ گم شد.

از ۱۱۱۰ پیش از میلاد، برای ۴ سده از ایلام خبری نیست. در حقیقت با مرگ هوتِلوتوش-اینشوشینک دورهٔ کلاسیک تاریخ ایلام، با همهٔ نشیب و فرازهایش به پایان می‌رسد[۵].

← کامرون، سپیده دم تاریخ، ۸۲ تا ۸۴؛ رو، بین‌النهرین باستان، ۲۳۸؛

Meyer, Geschichte des Altertums, 523.

۱- کامرون، سپیده دم تاریخ، ۸۴

۲- کامرون، سپیده دم تاریخ، ۸۵.

۳- همو، همان‌جا.

۴- حدود ۳۰ قطعه که برخی بسیار بلندند.

۵- کامرون، سپیده دم تاریخ، ۸۵ به بعد؛ Hinz, Das Reich Elam, 100-114.

تاریخ ایلام نو (۷۵۰-۶۴۰ پیش از میلاد)

۳۰۰ سال پس از پیروزی نبوکدنزر در ۸۲۱ پیش از میلاد، با پیروزی شَمَشی‌اداد پنجم شاه آشور بر سپاهیان ایلام، کلده و آرامیان بار دیگر خبری از ایلام می‌شنویم[1]. خبر بعدی دربارهٔ بر تخت‌نشینی هومبان-نیکاش (۷۴۲-۷۱۷ پیش از میلاد)، بنیادگذار سلسلهٔ جدید در ایلام است. اینک مادها و پارس‌ها نیز وارد قلمرو تاریخ می‌شوند. این بار ایلامیان برای مقابله با آشور با بابل از در دوستی درمی‌آیند. شوتروک-ناهونتهٔ دوم (۷۱۷-۶۹۹ پیش از میلاد) جانشین هومبان-نیکاش بار دیگر خود را شاه انزان و ایلام می‌خواند. جالب توجه است که شاهان سلسلهٔ جدید خود را از شوتروکیان ایلام باستان می‌دانند. با حملهٔ سارگون از آشور به بابل مرودخ-بالادان، شاه بابل، به ایلام پناهنده شد. چند سال بعد شوتروک‌ناهونته منکوب برادر خود هالّوشو-اینشوشینک (۶۹۹-۶۹۳) شد. هالوشو پس از برخوردهای موفقیت‌آمیز با آشور و حتی فتح بابل، سرانجام از سناخریب شکست خورد و در شوش به دست ایلامیان کشته شد و پسرش کودور-ناهونته (۶۹۳-۶۹۲) جانشین او شد، اما یک سال بعد، پس از شکستی که از سناخریب خورد، در شرق کشور خود کشته شد.

در تاریخ ایلام برکناری پیاپی سه شاه بی‌سابقه بود. این امر نشان می‌دهد که امپراتوری ایلام در آستانهٔ فروپاشی قرار داشت. پس از کودور-ناهونته، سلطنت به دست هومبان-نیمِنا (۶۹۲-۶۸۷ پیش از میلاد) افتاد. در میان نیروهای این شاه، برای نخستین بار به نیرویی از پارسواش نیز برمی‌خوریم. ظاهراً در این زمان پارس‌ها در بخشی از انزان (انشان) سکنا گزیده بوده‌اند. پس از هومبان نیمِنا، هومبان-هالتاش اول (۶۸۷-۶۸۰) و پسر او شیلهاک-اینشوشینک دوم (۶۸۰-۶۶۸) به سلطنت رسیدند.

از این پس سال‌های پایان عمر کشوری به نام ایلام قابل شمارش است. اورتَکی (۶۷۴-۶۶۳ پیش از میلاد)، فرمانروای بخشی از ایلام، که قبلاً هوادار آشور بود، با استفاده از موقعیتی که فراهم آمده بود به سرزمین بابل حمله برد. به آشوربنی‌پال خبر

1- Olmstead, History of Assyria, 156 f.

رسید که ایلامیان سرزمین اکد را مانند ملخ پوشانده‌اند[۱]. این حملهٔ اورتکی آغازگر جنگ‌های پیاپی میان آشور و ایلام شد. آشوربنی‌پال به جنگ با ایلام پرداخت و پس از مدت‌ها کشمکش سرانجام در سال ٦٣٩ پیش از میلاد، آشوریان پیروز شدند و ایلام و پایتختش ویران شد.

سپاهیان آشور همهٔ گنجینه‌ها و اشیای گران‌بهایی را که شاهان ایلام قرن‌ها پیش از سومر و اکد آورده و در ایلام بر هم انباشته بودند و همچنین گردونه‌ها، اسبان و استران را تاراج کردند. سربازان آشور ۲۵ روز ایلام را زیر پا نهادند. خاندان شاهی و بزرگان شهرها را به آشور انتقال دادند. در این جنگ آشوربنی‌پال زیگورات شوش و حتی آرامگاه‌های شاهان ایلام را ویران کرد و به قول خودش، [مجسمهٔ] گاوهای زینتی دروازهٔ معبد را از جای کند و ۳۲ مجسمهٔ شاهان ایلام را، که از طلا، نقره، برنز و سنگ ساخته شده بوده‌اند، با خود برد و معبدهای ایلام را با خاک یکسان کرد و [خاک] خدایان را به دست باد سپرد و سربازانش به بیشه‌هایی راه یافتند که بیگانه‌ای موفق به دیدنشان نشده بود و پس از آشنایی با اسرار آن‌ها، آن‌هارا به آتش کشیدند و نابود ساختند[۲] و بر روی ایلام ویران نمک و خار پاشید و سر و صدای جانوران و فریادهای شادی را از کشتزارها دور ساخت و دستور داد، جانوران وحشی را در ویرانه‌ها رها کنند، «تا در آنجا مانند خانه‌های خودشان به سر برند». صدها بنای خردشده و درهم‌شکسته‌ای که باستان‌شناسان در شوش یافته‌اند، مؤید گزارش‌های سالنامه‌های آشوری است[۳].

در سال ٦٦٣ تِمْپْتی‌ـ هومبان (۶۵۳-۶۶۸ پیش از میلاد) با اعمال زور به سلطنت ایلام رسید و ٦٠ شاهزادهٔ ایلامی به دربار آشوربنی‌پال پناهنده شدند. شاه جدید دوباره مواضع ایلام در شرق کشور را مستحکم کرد، اما با حملهٔ سپاه آشور، در سال ٦٥٩ پیش از میلاد، در کنار رود اولای شکست خورد و آشوریان سر او را برای

۱- کامرون، سپیده دم تاریخ، ۱۴۱ تا ۱۴۳.

2- Hinz, Das Reich Elam, 46-49

۳- کامرون، سپیده دم تاریخ، ۱۵۶ تا ۱۵۷؛

Luckenbill, D. D., Ancient Records Assyria and of Babylonia, II/SS 810-811

آشوربنی‌پال فرستادند. در سال‌های ٦٤٧ و ٦٤٦ سپاه آشور دوباره به شوش حمله کرد و تا کوهستان‌های شرقی ایلام پیش رفت. کورش اول هخامنشی، شاهک پارس‌ها با سپردن پسرش به عنوان گروگان دست نشاندگی خود را اعلام کرد. در سال ٦٤٦ شوش به دست سپاه آشور با خاک یکسان شد و بازماندگان شهر به سامره و فلسطین کوچانده می‌شدند.

هومبان ـ هالتاش سوم (۶۴۴-۶۴۸ پیش از میلاد)، که به کوهستان پناهنده شده بود، به دست جنگجویان کوه‌نشین اسیر و تسلیم آشوریان شد و به این ترتیب ایلام برای همیشه هویت خودرا به نام یک کشور از دست داد و دیگر حتی مرگ آشوربنی‌پال و اضمحلال قدرت آشور برای احیای مجدد ایلام کاری از پیش نبرد. اینک شمال ایلام در دست مادها بود و منطقهٔ شرق کشور در دست پارس‌ها[1].

فرهنگ و تمدن ایلام

باید ایلامی‌ها، به رغم برداشت‌های زیادی که از فرهنگ بین‌النهرینی داشتند، فرهنگی کاملاً متفاوت از همسایگان خود داشته باشند. آشوری‌ها و بابلی‌ها آنان را «ایلامی‌های بدجنس» می‌نامیدند. ایلامی‌ها در چشم سومری‌ها «اوباش» و در عین حال «نازک نارنجی» بودند. یک ضرب‌المثل سومری می‌گوید: «ایلامی مریض که باشد دندان‌هایش به هم می‌خورد». سومری‌ها عقیده داشتند که ایلامی‌ها پرمدعا و حریص‌اند.

جغرافی‌دان‌های صدر اسلام خوزی‌ها را مردمی زشت، سیری‌ناپذیر، ستیزه‌جو و خسیس معرفی می‌کنند. در هر حال پیداست که ایلامی‌ها برای همسایگان بین‌النهرینی خود مردمی خوفناک بوده‌اند، که در سرزمین جادوگران و ارواح خبیث می‌زیستند و با این‌که منابع بومی چهرهٔ دیگری از ایلامیان، مخصوصاً در زندگی خانوادگی، نشان می‌دهد، به گمان، همهٔ برداشت سومری‌ها، بابلی‌ها و آشوریان از ایلامی‌ها نادرست نبوده است[2].

1- Kulturgeschichte des alten Vorderasien, von einem Autorenlollektiv, 486-487.

2- Hinz, Das Reich Elam, 12-24.

شناخت این فرهنگ و تمدن به‌کمک تصویرهای نقش‌بستهٔ بر آجر و مهرهایی که از هزارهٔ سوم پیش از میلاد به دست باستان‌نگاران افتاده‌اند تا حدودی امکان پذیر است. در این تصویرها از چشم‌انداز کشتزارها و شیوهٔ کار کشاورزان و دامداران گرفته تا حیات وحش و شکار جانوران و انواع سلاح‌ها از قبیل تیر و کمان، نیزه و بیل نُک برگشته به چشم می‌خورد. در حالی که گاوها در نزدیک شهر می‌چرند در کنار آن‌ها کوزه‌هایی قرار دارند که برای دوشیدن آماده اند. یا شبانان بزها را به طویله‌ای گلی می‌رانند که ظاهراً متعلق به یک خانهٔ متمکن است. در مزرعه مردان به طور گروهی کار می‌کنند و با سه‌شاخ‌هایی در دست در حال برداشت محصول‌اند. از تاریخی پیش‌تر حتی داسی از گل پخته در دست است. با مهری از حدود ۳ هزار پیش از میلاد، با شیوهٔ شخم زدن نیز آشنا می‌شویم. زنان نیز در کار کشاورزی مانند چیدن خرما سهیم‌اند. در شهر نیز زندگی پرجنب‌وجوشی به چشم می‌خورد. در تصویر گویایی که متعلق به یک کارگاه کوزه گری است با انواع کارهای مربوط به این صنعت آشنا می‌شویم. زنان در کارگاه‌ها نیز مشغول‌اند. آنان، در حالی که بر کُنده‌ای چارپایه مانند یا بر روی زمین نشسته‌اند، بیشتر با کار ریسندگی سرگرم‌اند. کار ذخیره‌سازی و انبار کردن غله از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. کندوهای گلی با ردیفی از گنبد بر سقفی مسطح که پنجره‌های کوچکی برای جریان هوا در پیرامون دارد، نقش یک مهر است. برای انباشتن غله پلکانی به بالای کندوها منتهی می‌شود. کارگران غله را با کیسه و کوزه، بر روی شانه یا بر روی سر به بالا حمل می‌کنند. سکویی در زیر کندوها مانع تماس آن‌ها با زمین می‌شود. کندوهای زیرزمینی نیز به کار می‌رفته‌اند. در متنی ریاضی، که از شوش به دست آمده است، منشیانی کنار کندو نشسته‌اند و غلهٔ تحویلی را ثبت می‌کنند. در این نقش انباردار نیز برای کنترل پیمانه‌ها حضور دارد[۱].

روی‌هم‌رفته به نظر می‌رسد که ایلامی‌ها در امور دیوانی و حسابرسی به پیشرفت‌هایی نایل آمده بوده‌اند. بی‌دلیل نیست که در تشکیلات منظم دیوانی دربار هخامنشیان، به ویژه داریوش، ایلامی‌ها در کنار بابلی‌ها از مقام تعیین کننده‌ای برخوردار بوده‌اند. بهترین دبیران هخامنشی ایلامی بودند و اسناد بایگانی عظیم هخامنشی که به

۱– نک: همان‌جا.

زمان ما رسیده است به خط و زبان ایلامی است. ایلامی‌ها از اختراع خط تصویری در حدود ۳۰۰۰ پیش از میلاد، وسیلهٔ سومری‌ها، برای سامان‌دهی امور اداری غافل نماندند. نخستین لوح‌های گلی ایلامی که با خط تصویری به دست آمده از حدود ۲۹۰۰ پیش از میلاد است. گمان نمی‌رود که بتوان این خط را بازخوانی کرد[1]. از شکل تصویرهای به دست‌آمده پیداست که این به اصطلاح نبشته‌ها، اسناد حساب و کتاب مربوط به فرآورده‌های کشاورزی و دامداری‌اند. در سده‌های پس از ۲۹۰۰ پیش از میلاد ایلامی‌ها، مانند سومری‌ها، از این خط تصویری، خط هندسیِ (مخطط) خودرا احتمالاً با ۸۰ نشان هندسی ساختند. همهٔ نبشته‌های بازمانده با این خط از ۲۲۵۰ پیش از میلاد است.

در سال ۲۲۲۰ پیش از میلاد، خط هندسی نیز، که هینتس در سال ۱۹۶۱ میلادی موفق به بازخوانی آن شد[2] متروک شد و جای خودرا به خط میخی برگرفته از اکدی داد. این خط تا سقوط پادشاهی ایلام در ٦۴۰ پیش از میلاد دوام آورد. سهم ایلام در پیدایش خط میخی فارسی باستان بسیار تعیین کننده است. به عبارت دیگر خط میخی فارسی باستان مدیون فرهنگ ایلامی‌ها در اقتباس خط از بین‌النهرین و تکامل‌بخشیدن به آن است. چون نبشته‌های داریوش و دیگر شاهان هخامنشی اغلب به سه خط فارسی، بابلی و ایلامی‌اند، دانشمندان توانسته‌اند تا حدود زیادی نبشته‌های خط میخی ایلامی را بازخوانی کنند.

از قراین پیداست که در فرهنگ ایلامی دین نیز نقش تعیین کننده‌ای دارد[3]. البته با وجود معبد عظیم چغازنبیل (تپهٔ زنبیل) در ۴۰ کیلومتری جنوبِ شرقی شوش و در نزدیکی ساحل راست دز، قلمرو و چگونگی دین ایلامی‌ها نیز مانند تاریخ و تمدن این قوم در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. در این‌جا اونتاش ـ ناپیریشا (۱۲۷۵-۱۲۴۰ پیش از میلاد)، شاه ایلام، حدود ۱۲۵۰ شهر مقدس به نام دور ـ اونتاش بنا کرده است که در مرکز آن برج غول‌پیکر چغازنبیل (زیگورات چغازنبیل) قرار داشته است. بابلی‌ها

1- Hinz, Das Reich Elam, 25-27.

2- Hinz, "Zur Entzifferung der elamischen Strichschrift", 1-21.

۳- نک: پایین‌تر.

بناهایی از این دست را که از هر سو به شکل پلکان است، زیگورات می‌نامیدند.

حقوق در ایلام

از لوح‌های برجای‌مانده چنین برمی‌آید که حقوق مدنی و جزایی ایلام نیز در جریان سامی‌سازی منطقه تحت تأثیر فرهنگ اکدی قرار گرفته است. ظاهراً هرگاه که ایلام از نظر سیاسی زیر نفوذ بین‌النهرین قرار داشته، قانون‌های بابل نیز اعتبار می‌یافته‌اند.

در برخی از لوح‌های گلی از ۱۶۷۰ تا ۱۶۵۰ پیش از میلاد سخن از قانون بابل می‌رود. به گمان، قانون معروف حمورابی نیز در کنار قانون‌های بومی، در ایلام معتبر بوده است. در متن‌های حقوقی سخن از «راهنمای حقوقی» خدایی به نام اینشوشینَک می‌رود. تنها در یک متن، خدایی به نام ایشمِکَرَب (بعدها: ایشنیکَرَب) نیز در کنار اینشوشینک آمده است. در نظر ایلامی‌ها آنچه در دنیای مادی وجود دارد، مانند مزرعه‌ها، چراگاه‌ها، ساختمان‌ها، باغ‌ها، غله، نقره و غیره هدیه‌هایی از سوی خدایان است. همه خدایان دارای نیرویی اسرارآمیز (نیروی مؤثر خدایی) بودند. این نیرو در زبان ایلامی کیتِن یا کیدِنو نامیده می‌شد. اصطلاح تعیین‌کنندهٔ کیتِن، به زبان اکدی نیز راه یافته بود. «تابو»ی کیتِن می‌توانست به کمک سنگی شکل بگیرد و تجسم مادی یابد. فرمانروایان ایلام اریکهٔ قدرت خود را با پشتیبانی جادوییِ کیتِن حفظ می‌کردند و در برخورد با رعایای خود گمان داشتند که کارگزار زمینی کیتِن‌اند. هر خدایی کیتِن خود را داشت، با این همه کیتِن هومبان از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بود[1].

به این ترتیب نقش کیتِن در حقوق ایلام قابل درک است. در کنار قانون دینی قانون عادی دنیوی نیز وجود داشت که از سوی فرمانروای وقت وضع می‌شد. با این همه در ایلام یافتن فرقی میان قانون‌های دینی و دنیوی کاری بیهوده است. با این‌که برای ایلامیان قانون‌های خاص ناشی از خدایان، مخصوصاً اینشوشینک و ایشمکرب بودند، اما این قانون‌ها بیشتر به صورت راهنما یا رویهٔ حقوقی عمل می‌کردند و متناسب با مسأله‌های دنیوی روز بودند.

1- Hinz, Das Reich Elam, 41-42.

شاهان ایلام نه تنها قانون‌های موجود را به نام خود حفظ می‌کردند، بلکه خود قانون‌های جدیدی را به آن می‌افزودند. در هر حال اساس همهٔ قانون‌های دنیوی رویه‌های قضایی کیتن بود[1]. چنین پیداست که مراسم دادگاه، در محوطهٔ معبد ناهونته، خدای خورشید، انجام می‌گرفت. در کنار اینشوشینک که خدای واضع قانون بود، ناهونته در مقام خدای اجرای قانون عمل می‌کرد. نقش شاهد در دادرسی بسیار تعیین کننده بود و در اسناد به دست آمده تعداد شاهدان به ۴۲ نفر هم می‌رسد[2]. خدای خورشید موکل دادوستد بود: تعیین میزان بهره و تعیین اوزان با ناهونته بود. حکم از سوی قاضی دنیوی صادر می‌شد و روحانیان تنها در مقام شاهد در دادگاه حضور می‌یافتند. به نظر می‌رسد که حقوق مدنی و اجتماعی زن از هزارهٔ دوم پیش از میلاد رو به بهبود نهاده و تقریباً با حقوق مرد برابر شده باشد. مثلاً دختر از پدر همان ارثی را می‌برد که پسر.

هنر ایلام

از دوران نسبتاً بلند فرمانروایی ایلام جز چند بنای ویران، ظروف سفالی، تعدادی مهر استوانه‌ای، اشیای آیینی و شماری سلاح چیزی بر جای نمانده است. با این همه چنین به نظر می‌رسد که هنر ایلام از نظر شکل و نقش از پختگی و مهارت چشمگیری برخوردار بوده و گواه بر این است که در هزارهٔ چهارم پیش از میلاد، هنر ایلام در تمام حوزهٔ آسیای مقدم از برتری قابل ملاحظه‌ای برخوردار بوده است.

زیگورات چغازنبیل نمونه‌ای از معماری ایلام است. این بنا نخست در سال ۱۹۳۳ میلادی توسط براون، که افسری زلاندی بود کشف شد و سپس به وسیلهٔ هیأت گیرشمن فرانسوی، از ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۲ میلادی به طور کامل از زیر خاک بیرون آورده شد[3]. شهر دور-اونتاش در ۶۴۰ پیش از میلاد به فرمان آشوربنی‌پال در جنگ با هومبان‌هالتاش، آخرین شاه ایلام، ویران شد. این شهر دارای دو حصار بوده است.

1- Hinz, Das Reich Elam, 86.

2- Hinz, Das Reich Elam, 87-90.

3- Vanden Berghe, Archeologie l'Iran ancien, 57 f.

حصار خارجی به طول ۱۲۰۰ متر و عرض ۸۰۰ متر و حصار داخلی به طول ۴۰۰ متر و عرض ۲۰۰ متر. بخش مذهبی شهر و از آن میان زیگورات چغازنبیل در درون حصار داخلی قرار دارد که دارای ۷ دروازه است. به گمان عدد ۷ برای ایلامیان نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است. جلو پلکان جنوب شرقی نیز در دو ردیف ۷ پیشخوان خاص قربانی وجود دارد. در دروازهٔ جنوب شرقی که سنگ‌فرش شده و میان جرز سنگ‌ها با قیر بندکشی شده است به وضوح رد چرخ ارابه بر جای مانده و نشان می‌دهد که این دروازه برای عبور ارابه بوده است. ٦ دروازهٔ دیگر راه‌های سنگ‌فرش منتهی به بنای زیگورات گشوده می‌شوند. از بقایای محراب‌های بیرون دروازه‌ها چنین برمی‌آید که در روزگار خود، هر دروازه محراب خاص خود را داشته است، تا مراجعه‌کنندگان پیش از داخل‌شدن به درون معبد ادای احترام کنند و احیاناً نذرهای خودرا تحویل دهند.

زیگورات در ۵ طبقه و با میلیون‌ها خشت و صدها هزار آجر ساخته شده و محراب اینشوشینک شاید به بزرگی ۲۰ در ۲۰ متر در روی طبقهٔ چهارم که مربعی به ضلع ۳۵ متر بوده قرار داشته است. هر طبقهٔ بالاتر که حجم آن به توازن مقداری کوچک‌تر می‌شود، بر روی زمین بکر ساخته شده است که امروز از کل بنا تنها سه طبقه با ۲۵ متر بلندی بر جای مانده است. هر یک از چهارگوشهٔ این بنای عظیم درست یکی از جهات اصلی را نشان می‌دهد. طبقهٔ اول به طول ۱۰۵ متر که یک متر از کف زمین بلندتر است، سه متر عرض و طبقهٔ دوم ۸ متر ارتفاع و ١٦ متر عرض دارد. در نمای شمال شرقی و شمال غربی ورودی‌هایی بوده است که با پله به آن‌ها راه می‌یافته‌اند. این طبقه اتاق‌هایی داشته است که در ارتفاع ٦ متری با طاق‌هایی به عرض ۲/۱۰ و طول ۸ تا ۱۰ متر روی آن‌هارا پوشانده بوده‌اند.

این اتاق‌ها به یکدیگر راه نداشتند و به هر کدام از آن‌ها با پلکان ویژهٔ همان اتاق راه می‌یافته‌اند. در برخی از این اتاق‌ها هدیه‌هایی در خمره و کوزه قرار داشت. در شمال شرقی زیگورات نیز دو ردیف موازی اتاق قرار داشت. اتاق‌های مرکزی زیگورات شبیه اتاق‌های شمال غربی بود. از یکی از این اتاق‌ها استوانه‌هایی با کتیبه‌هایی به نام اونتاش ـ هوبان به دست آمد. اتاق‌های طبقهٔ پایین زیگورات که فاقد پلکان بودند، با ورودی‌های طاق‌داری به ارتفاع ۴ متر به یکدیگر راه می‌یافتند. گمان کرده‌اند که

اتاق‌های پله‌دار ویژهٔ نگهداری هدیه‌های خدایان و اتاق‌های بی پله آرامگاه برخی از خدایان بوده است. در جبههٔ شمالی زیگورات سه ردیف پلکان قرار دارد که به طبقه اول می‌رسند. در این‌جا روی سکویی، دو پایه پیدا شد که ظاهراً دو فرشتهٔ بالداری که در همان نزدیکی یافت شدند روی آن‌ها قرار داشته‌اند[1].

در این معبد بیش از ۵ هزار آجر مکتوب وجود دارد که تقریباً ۷۰٪ آن‌ها مکررِ متنی واحداند. یکی از ویژگی‌های معماری ایلام این بود که متنی را به کرات بر آجر می‌نوشتند و از آن برای تزیین بنا استفاده می‌کردند. جالب توجه است که آجرها به کمک مهر مکتوب نشده‌اند. این امر خودگواه بر علاقهٔ ایلامی‌ها به خط است، که به آن به عنوان عنصری تزیینی نگریسته می‌شد. در تپهٔ ایلامی دیگری که در سال ۱۸۷۶ میلادی در پیرامون بوشهر حفاری شد، صدها آجر مکتوب از سده‌های ۱۳ـ۱۲ پیش از میلاد به دست آمد، که با عزیمت ناگهانی هیأت حفار پروسی، این آجرها وسیلهٔ سودجویان محلی به مسافران خارجی فروخته شدند، که امروز چندی از آن‌ها، علاوه بر دو آجری که وسیلهٔ هیأت به برلین برده شد، در موزه‌های پاریس، لیدن، لاهه و لندن پراکنده‌اند[2].

در شمال غربی، سه معبد دیگر، هر کدام با حیاط، نیایشگاه، اتاق و انبار، از دل خاک بیرون آورده شدند: معبد ایشمِکَرَب، معبد اوبان و معبد الاهه کیریرشا. دیوار این معبدها از خشت خام است و تنها دیوار طبقهٔ پایین، که ۳/۵ متر ارتفاع دارد، از آجر است. در این‌جا نیز برخی از آجرها دارای نبشته بوده‌اند. در اتاق مرکزی معبد ایشدِجَرَب یک قربانگاه و یک کاشی با مرکزی برآمده با نبشته‌هایی از اونتاش ـ هوبان قرار دارد. در اتاق مرکزی معبد کیریرشا تعداد زیادی گرز از مرمر، سنگ آهکی و برنز، که برخی از آن‌ها نبشته‌هایی از اونتاش ـ هوبان دارد و تعدادی وسیلهٔ برنزی مانند تبر، شمشیر، دشنه، داس، پیکان، ظرف و مجسمهٔ کوچک جانوران و مهر استوانه‌ای پیدا شد.

ویرانی شهر اور در ۲۰۰۰ پیش از میلاد به دست ایلامی‌ها تحول بزرگی در ایلام به وجود آورد. ایلامی‌ها به فرمانروایی پادشاهی از سیماش خود را موقتاً از یوغ بین‌النهرین

1- Vanden Berghe, Archeologie l'Iran ancien, 69-70; Hinz, Das Reich Elam, 138-142.

2- Hinz, Das Reich Elam, 10, 46 f..

رها ساختند. از این تاریخ با این‌که برخی از فرمانروایان بین‌النهرین، مانند حمورابی، بر بخشی از ایلام تسلط یافتند، برای مدت‌های طولانی آرامش در ایلام حکمفرما بود و این امر سبب رونق دادوستد با بین‌النهرین و شکوفایی هنر ایلامی می‌شد[1].

خلاقیت هنرمندان ایلامی با نقش مهرهای هزارهٔ سوم پیش از میلاد به اوج خود می‌رسید. نقش این مهرها که معمولاً جانوران مرکب در هیأت‌های متنوع و مجلس زندگی روزمرهٔ مردم است، به سادگی و در عین حال با مهارتی پنهان، بیننده را در جریان باورها و همچنین شیوهٔ زندگی مردمی که ۵ هزار سال از زمان آن‌ها گذشته است، قرار می‌دهد. جانور مرکب آفریدهٔ ذهن و دست هنرمند ایلامی است که به بین‌النهرین و مصر باستان نیز راه پیدا کرده است. طرح‌اندازی ساده و ناتورالیستی هزارهٔ چهارم پیش از میلاد، در هزارهٔ سوم جای خودرا به بیان قدرت‌های دنیوی و طبیعی داد. برای نمونه، در تصویری از یک مهر استوانه‌ای گاوی با دو دست در حال از پای درآوردن دو شیر است و در قرینهٔ او متقابلاً شیری با دو دست در حال از پای انداختن دو گاو است. گویی دو چیز در جهان دستخوش جابه‌جایی مکرر است. مانند زمستان و تابستان[2].

در میان نقش مهرهای استوانه‌ای، به مجلس‌های زیادی می‌توان برخورد که فرهنگ اسرارآمیز ایلام را بیان می‌کنند. صرف نظر از این‌که سابقهٔ سفال در فلات ایران به ۶۵۰۰ سال پیش از میلاد می‌رسد، شوش از نظر صنعت یا هنر سفال‌سازی مقام نخست را دارد. در حقیقت سفال پیش از تاریخ ایران، نخست در قلمرو شوش پیدا شد. هنگامی که برای نخستین بار سفال منقوش شوش با طرح‌های شگفت‌انگیزی از جانوران به دست آمد، این سفال قدیمی‌ترین سفال منطقه معرفی شد. نمونهٔ مشهور سفال شوش، ساغری است بزرگ با نقش بز کوهی، که در موزهٔ لوور نگهداری می‌شود و سرآمد سفال‌های منقوش آسیای مقدم است[3]. تعادل در اجرای طرح این ساغر آن را به شاهکاری هنری بدل کرده است.

سفال‌های متنوعی از حدود ۳۰۰۰ پیش از میلاد تا زمان پوزور-اینشوشینَک، آخرین شاه سلسلهٔ آوان (حدود ۲۰۰۰ پیش از میلاد)، در لایهٔ دوم حفاری از شوش

1- Porada, Alt-Iran, 47 f..

2- Hinz, Das Reich Elam, 137, Abb. 37.

3- Porada, Alt-Iran, 21-22.

(شوش دوم) به دست آمده است. این سفال‌ها در مجموع به دو دسته تقسیم می‌شوند. یکی سفال منقوش چند رنگ و دیگری سفال منقوش یک‌رنگ. در دستهٔ اول که کهن‌تر است، پیش از پختن سفال، روی خمیر زردرنگ آن نوعی بَتونهٔ کمرنگ زده شده و پس از خروج سفال از کوره بر روی آن نقش‌هایی به رنگ قرمز، بنفش، نارنجی و سیاه انداخته شده است که دوام چندانی ندارند. نقش روی شانه‌های کوزه‌ها یا تمام سطح بدنهٔ آن‌ها، هندسی است. برای نقش‌اندازی سفال گاهی از برگ و بوته‌های کوچک یا جاندارانی مانند مار، عقرب، ماهی، مرغابی، بز کوهی و خانگی، گاو و گاهی انسان استفاده شده است. از دقت در نقش متنوع این سفال‌ها با گذشت زمان کاسته می‌شود.

علاوه بر سفال آثار دیگری از شوش به دست آمده است، که بر دانش ما دربارهٔ هنر ایلامی می‌افزایند. مانند «کودورو» (نشان تعیین حدود مزارع) از سنگ سفید، تندیس زنان از جنس عاج، مقدار زیادی مجسمهٔ کوچک برنزی و جواهر متعلق به شاه شیهاک ـ اینشوشینک، مجسمهٔ برنزی بزرگ از ملکه ناپیراسو، همسر اونتاش ـ هوبان، سنگ یادبود اونتاش ـ هوبان، نقش برجسته‌ای از یک دختر بافنده و هزاران مجسمهٔ بسیار کوچک، مانند عروسک از گل پخته و مهرهای استوانه‌ای و لوح‌هایی به خط میخی ایلامی، اکدی و سومری.

در شوش چند اثر هنری از بین‌النهرین نیز به دست حفاران فرانسوی افتاد که حتماً غنیمت جنگی بوده‌اند و حکایت از توجه ایلامی‌ها به این آثار می‌کنند. مهم‌ترین این آثار ستون سنگی و سیاه قانون حمورابی و سنگ یادبود پیروزی نَرام ـ سین است[1]. شوتروک ـ ناهونتَه این دو اثر را از شهر سیپار (شمال بابل) به شوش کشانده بود[2].

هنر ایلام در سدهٔ ۱۳ پیش از میلاد، در زمان شاه اونتاش ـ نَپیریشا، به اوج پختگی بی‌نظیر خود دست یافت. مهارت در ریختن برنز (مفرغ) و استادی در ساختن ساختمان‌ها، مانند بنای زیگورات چغازنبیل، از مشخصات این دوره است. شهرت جهانی برنز لرستان از هزارهٔ اول پیش از میلاد نمی‌تواند متکی بر هنر برنز هزارهٔ دوم و به ویژه سدهٔ ۱۳ پیش از میلاد ایلام نباشد. مثلاً تبرزین برنزی اونتاش ـ نپیریشا که به

1- Vanden Berghe, Archeologie l'Iran ancien, 75-78.

2- Porada, Alt-Iran, 45-46.

زیگورات هدیه شده است، می‌تواند الگوی کار هنرمندان لرستان قرارگرفته باشد. اگر نام صاحب این تبرزین بر روی آن نوشته نشده بود و محل کشف آن معلوم نبود، می‌توانست در ردیف مفرغ‌های لرستان قرارگرفته و از آثار هنری زاگرس قلمداد شود. کاسی‌ها اصول تزیینی آن راگرفتند و در پیشرفت آن تا حد افراط کوشیدند[۱]. تیغ تبرزین از گلوی گشودهٔ شیری بیرون زده و در محل اتصال دستهٔ تبرزین، گرازی از طلا نشانده شده است. تبرزین‌ها و بیل‌های سرخمیده از این تاریخ به مرور زیباتر و ظریف‌تر می‌شوند.

در حقیقت باید خاستگاه هنر برنز ایلام را در لرستان، شاید در نهاوند و هرسین امروزی جست. تندیس نَپیر-اَسو، ملکهٔ اونتاش-نَپیریشا، شاهکار هنر برنزریزی ایلام است که از شوش به دست آمده است. وزنِ حدود ۱۸۰۰ کیلوییِ این تندیس خود به تنهایی می‌تواند نمایانندهٔ قدرت و مهارت استاد هنرمند باشد. با بررسی مجموعهٔ آثار برجای‌مانده، به ویژه نگاره‌هایی که از طریق مهرها به زمان ما رسیده‌اند، درمی‌یابیم که ایلامی‌ها از نظر فرهنگی قومی بسیار غنی و پرتحرک بوده‌اند. بسیاری از باورهای ایلامی‌ها نه تنها در فلات ایران به حیات خود ادامه داده‌اند، گاهی به بیرون از مرزهای سیاسی نیز راه‌یافته‌اند. مثلاً مار که در فرهنگ ایلام نقش تعیین‌کننده‌ای دارد و به صورت جفت سمبل باروری است و در نقش سفال‌های هزارهٔ چهارم و سوم پیش از میلاد، در مقام عنصری نگهبان، حضوری دائم دارد، تا به مصر رخنه کرده است. ماری که سر آدمی دارد از جایگاه ویژهٔ این خزنده در باور ایلامی‌ها خبر می‌دهد[۲].

بی‌سبب نیست که در سنگ‌نبشته‌های هخامنشی، که در آن‌ها ترتیب ذکر نام کشورها وسرزمین‌های زیر فرمان شاهنشاهی، از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردار است، نام ایلام همواره پس از پارس و ماد می‌آید. لباس معروف به لباس هخامنشی باید که از ایلامی‌ها اقتباس شده باشد. با این تفاوت که لباس ایلامی‌ها به مراتب کم کار تر بوده و هنوز فراخی زمان داریوش را نداشته‌است[۳]. در نگارهٔ پلکان شرقی آپاداناکلاه‌گرد نگهبانان و کارمندان پشت سر شاه نیز، با توجه به کلاه ایلامی‌ها در نگاره‌های آشوری، از آن‌ها

۱- گدار، هنر ایران، ۸۳؛ .Hinz, Das Reich Elam, 138

2- Hinz, Das Reich Elam, 35.

3- Koch, Es kündet Dareios, der Grosskönig, 283.

گرفته شده است[1].

ایلامی‌ها، مانند بابلی‌ها، از سازمان دیوانی رشدیافته‌ای برخوردار بودند. ظاهراً منشیان کورش بزرگ ایلامی بودند. دربارهٔ ایلامی‌بودن منشی‌های داریوش مطمئن‌ایم. در زمان فرمانروایی داریوش اسناد دیوانی به ایلامی نوشته می‌شد. در زمان شاهان بعدی این خاندان نیز مدت‌ها این روش ادامه داشت. در حفاری‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ میلادی در تخت‌جمشید، حدود ۳۰ هزار لوح گلی به خط ایلامی به دست آمد که ٦ هزار قطعهٔ آن‌ها تقریباً سالم بود.

میراث مادها

برای پرداختن به تاریخ هخامنشیان باید از مادها شروع کرد. البته نه به این معنی که هخامنشیان پیش از مادها وجود نداشته‌اند، بلکه از این روی که نخستین فرمانروایی رسمی ایرانیان، در چارچوب جغرافیای سیاسی، با مادها آغاز می‌شود و هخامنشیان وارث مستقیم این قوم ایرانی‌اند. به عبارت دیگر، هخامنشیان را نباید براندازندهٔ مادها و بنیادگذار شاهنشاهی ایرانیان به شمار آورد. شاید درست این باشد که بگوییم که قوم ایرانی هخامنشی بر قوم ایرانی مادی شورید و حکومت را، بی آن‌که منکر اصالتِ ایرانی مادها باشد یا آنان را بیگانه پندارد، از آن خود کرد. به تعبیر امروزی هخامنشیان برضد پسرعموهای خود کودتا کردند. با این تفاوت که این کودتا به دست مردی که خود عضو نظام باشد انجام نپذیرفت، بلکه قومی خودمختار از کشور، خود را لایق‌تر از قوم دیگر برای به دست گرفتن همهٔ قدرت کشور تشخیص داد! از این روی همهٔ افسانه‌های مربوط به برخاستن کورش می‌خواهند که کورش را نوهٔ آستیاگ، شاه ماد، و حتی دست‌پروردهٔ خاندان شاهی او بشناسانند. در دولت هخامنشیان از همان آغاز جای مادها را هرگز خالی نمی‌یابیم و مورخان یونانی و رومی همواره به نام‌های ماد، پارس و ایران به چشم واژه‌هایی مترادف نگاه کرده‌اند. ما هم در بررسی خود هرگز میراث ماد را تاراجی در دست بیگانه نمی‌بینیم و بخشی از ذخیرهٔ فرهنگی هخامنشیان را به درستی میراث ماد

1- Koch, Es kündet Dareios, der Grosskönig, 213.

می‌دانیم. بی‌تردید، آنان که می‌خواستند شاهنشاهی ایران را، به سبب گستردگی فرمانروایی کورش، از زمان او بدانند، آگاهانه یا ناآگاه، در اشتباه بودند. موجودیت سیاسی ایران با مادها هم آغاز نمی‌شود. ما تنها به سبب تنگدستی و گم‌کردن هزاره‌های گذشته است که تن به چنین برداشتی می‌دهیم!

فرمانروایی ماد، آغاز فرمانروایی ایرانیان[1]

دستیابی به تاریخ آشوری‌ها، بابلی‌ها و ایلامی‌ها بسیار آسان‌تر است از تاریخ مادهای بومی. برخلاف ۳ قوم یادشده، که عادت به ثبت رویدادهای تاریخی داشتند، از تاریخ پیش از هخامنشیان کوچک‌ترین سند مکتوب بومی در دست نیست. به تاریخ ایران در این زمان و روزگاران پیش‌تر از آن تنها می‌توان از ۳ راه نزدیک شد:

۱. اشاره‌های پراکندهٔ مورّخانی مانند هرودت و نبشته‌های آشوری‌ها و بابلی‌ها؛

۲. مقاله‌های پراکندهٔ دانشمندانی که در بررسی دستاوردهای باستانی به مادها برمی‌خورند[2]؛

۳. تاریخ روایی پیشدادیان و کیانیان که می‌توان در لایه‌هایی از ساختار آن‌ها به نشانه‌های کم‌رنگی از مادها برخورد. این روایت‌ها با یشت‌ها و با ادب دورهٔ اسلامی ایران، به ویژه با شاهنامه به ما رسیده‌اند. جز این‌ها حتی امیدی به پیدا شدن اثر مکتوبی بومی دربارهٔ مادها، که برای نخستین بار در سالنامه‌های آشوری به نام آنان برمی‌خوریم، وجود ندارد[3].

۱- در این بخش با صرف‌نظر از جزئیات تنها به بزنگاه‌های تعیین کننده اشاره خواهیم کرد.

۲- این مقاله‌ها، که شمارشان، بر خلاف دورهٔ مادی، از تاریخ هخامنشیان به بعد روبه فراوانی می‌گذارد، بهترین منبع‌های تاریخ‌اند.

۳- گزارش‌های کتسیاس، پزشک اردشیر دوم هخامنشی می‌توانستند منبعی گران‌بها باشند، اما متأسفانه این پزشک یونانی، که دسترسی به منابع نزدیک‌تری داشته است، کوچک‌ترین استعدادی در نوشتن تاریخ و جدی گرفتن آن نداشته است. او هرودت را دروغزن معرفی می‌کند، اما با گذشت زمان و با بیشترشدن آگاهی‌های ما، هر چه اعتماد به هرودت فزونی می‌گیرد، افسانه‌پردازی‌های کتسیاس بیشتر رو می‌شود. ظاهراً کتسیاس بیشتر به تاریخ روایی ایران علاقه و تکیه داشته است تا تاریخ واقعی. این ساکن دربار ایران و آشنا به زبان فارسی، ←

سال ۸۳۶ پیش از میلاد، که سلمنسر یا سلمانسر از مادها باج گرفت، سال معروف و شناخته‌شده‌ای است که اغلب به آن اشاره می‌شود[1]. توجه آشوری‌ها به فلات ایران و به ویژه به مادها بیشتر به سبب نیاز آن‌ها به اسب مادی بود. آشوری‌ها اسب مورد نیاز خود را اغلب از سرزمین ماد تهیه می‌کردند، که در این زمان یکی از مهم‌ترین جاهای پرورش اسب بود.

مرزهای مادها را نمی‌توان به درستی تعیین کرد. آغاز تاریخ سرزمین ماد، در تاریکی است و پایان آن در سایه‌روشن غروب آن. از نشانه‌های موجود چنین برمی‌آید که از دروازه‌های دریای مازندران تا مرزها شمالی ایلام و از بخشی از آتروپاتن (آذربایجان) و دامنه‌های داخلی زاگرس در غرب گرفته تا بخشی از خراسان قلمرو مادها بوده است. به این سرزمین گهگاه باید بخشی از شرق آسیای صغیر (ارمنستان باستان) را، به صورت سرزمین‌های متصرفی، افزود.

سارگون دوم، شاه آشور، در سال ۷۱۶ پیش از میلاد، در ششمین حملهٔ خود به فلات ایران از کنگاور گذشت و در زدوخوردهایی خونین بسیاری از امیران کوچک قبیله‌های مادی را به فرمان خود درآورد. سارگون خود پیش از بازگشت به آشور، در ستونی سنگی، که در سال ۱۹۵۶ در روستای نجف‌آباد (۱۵ کیلومتری شمال شرقی کنگاور) پیدا شده و امروز در موزهٔ ایران باستان نگهداری می‌شود، به این لشکرکشی اشاره می‌کند.

سال ۶۲۵ پیش از میلاد را می‌توان سال تعیین کننده‌ای در تاریخ سیاسی مادها به شمار آورد. در این سال مادها به فرمانروایی کیاکسار (هوخشتره) به برتری و سروری سکاها پایان دادند و راه را برای تأسیس یک فرمانروایی نسبتاً نیرومند هموار کردند[2]. همچنین مادها، پس از ۵۲۰ سال انقیاد، نخستین قومی بودند که بر آشوریان شوریدند[3]

→ این قدر نادان بوده است که نگارهٔ داریوش را در بیستون از آن سمیرامیس افسانه‌ای می‌داند. با این همه چنین نیست که همهٔ گزارش‌های کتسیاس بی‌ارزش باشند. باید نوشتهٔ کتسیاس را خواند و با تکیه بر نوشته‌های دیگران و دستاوردهای تاریخی آن را به دقت آزمود!

۱- بالاتر، در بخش آشور، با برخی از این اشاره‌ها آشنا شدیم.

۲- نک: دیاکونوف، تاریخ ماد، ۳۶۳؛ نیز بالاتر: تأسیس فرمانروایی ماد در فلات ایران و سقوط آشور.

3- Herodot, I/95.

و خود را از قید آنان رهانیدند[1]. اینک با گزارش‌های هرودت دربارهٔ مادها، که از تاریخ این رهایی آغاز می‌شود، تا حدودی از تاریکی بیرون می‌آییم[2]. میان مورخان تمایل عمومی بر این است که کردهای امروز را از بازماندگان اصیل مادها بدانند.

دیاکو، نخستین پادشاه شناخته‌شدهٔ مادها (تا ۷۱۵ پیش از میلاد)[3]

بدیهی‌است که پیش از روایتی که دَیاکو[4] را نخستین فرمانروای مادی می‌شناسد، سرزمین ماد باز هم امیران و شاهک‌هایی داشته است که خبری از آن‌ها نداریم. در حال حاضر این افتخار از آنِ دیاکو است که مادها را جمع و جور کرده و به آن‌ها هویت حکومتی بخشیده است. از این روی ناگزیریم از همین دیاکو شروع کنیم[5]، که مورخان او را از ناچاری بنیادگذار پادشاهی ماد خوانده‌اند. پیداست که هرودت[6] نیز پیش از دیاکو کسی را نمی‌شناخته و او را با داستانی، که نمی‌تواند جدی باشد، نخستین شاه مادها معرفی کرده است: در زمانی که مردم ماد به طور پراکنده در روستاهای گوناگون به‌سر می‌بردند، در یکی از این روستاها مادمردِ دانایی بود به نام دیاکو فرزند فْرَاُرتِس، که به

1- Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/247.

۲- به گزارش کتسیاس دربارهٔ مادها به هیچ روی نمی‌توان اعتماد کرد.

۳- نگارنده از ترتیب شاهان ماد و مدت حکومت آن‌ها مطمئن نیست. مورخان به سبب نبود منبع در این باره برداشت‌های متفاوتی دارند. بنا بر این، تنها برای پرکردن حفره‌های تاریخ ماد، نباید این برداشت‌ها را قطعی تلقی کرد. در این‌جا به رویدادها بیشتر می‌توان اعتماد کرد تا به نام و ترتیب حکومت فرمانروایان و پیوند آنان با رویدادها! مجموع آنچه که در زیر به صورت گزیده‌ای کوچک از تاریخ شاهان ماد و رویدادهای زمان آن‌ها می‌آید، کوششی است برای تماس با تاریخ ماد.

۴- این نام را در ترجمه‌های فارسی به صورت‌های گوناگون، از جمله دیائِکو نیز نوشته‌اند. شاید دَیاکَه یا دَهیاکَه به معنی دهبان یا دهقان (ریش سفید) درست‌تر باشد. از داستان هرودت نیز چنین برداشت می‌شود. خویشاوندی واژهٔ دیاکو به صورت دهیاکه با اژی‌دهاک (ضحاک) نیز قابل تأمل است.

۵- در چکیده‌ای که از تاریخ ماد می‌آوریم، به سبب نبود منبع و برای جلوگیری از لغزش، می‌کوشیم تا از تاریخ‌سازی، به هر قیمت، بپرهیزیم. البته نبشته‌های آشوری و بابلی نشانه‌های پراکنده‌ای از مادها را در اختیار می‌گذارند که بیشتر به کار مقاله‌های کوتاه و مستقل می‌خورند.

6- I/96 f..

درستیِ رأی و انصاف در قضاوت در روستای خود شهرت داشت. سرانجام کار او چنان بالا گرفت که مردم روستاهای دیگر نیز به هنگام نیاز تنها رأی دیاکو را می‌پذیرفتند. دیاکو با استفادهٔ از این موقعیت، با این بهانه که او به سبب کثرت مراجعه باکمبود وقت روبه‌رو است، از قضاوت دربارهٔ گرفتاری‌های روستاهای دیگر سر باز زد. در نتیجه مردم سرزمین ماد بر آن شدند تا باگزیدن او به پادشاهی خود مشکل دادرسی در سرزمین خود را حل کنند. دیاکو پادشاهی را پذیرفت و از مردم ماد خواست تا دژی شایسته پادشاهی برای او بسازند و نیزه‌داران از جایگاه او پاسداری کنند و خود مردم نیز به درون دژ کوچ کنند[1]. چنین شد که «شهری برای همه» یا هگمتانه (همدان) ساخته شد و به پایتختی ماد درآمد[2].

چنانکه خاصیت زمامداری است، دیاکو پس از رسیدن به قدرت به‌کلی تغییر رفتار داد. به گفتهٔ هرودت[3] او با تشریفات حکومتی سخت‌گیرانه‌ای خود را اندرون‌نشین کرد. دیگر کسی اجازهٔ دیدن او یا خوراک خوردن در حضور او را نداشت و همهٔ ارتباط‌های او به کمک پیک انجام می‌گرفت. دیاکو علاوه برگارد شخصی در سراسر سرزمین ماد

۱- داستان بنای شهر همدان نشان کمرنگی از وَرِ جمشید (نک: جلد اول) دارد.

۲- به گزارش هرودت هنگامی که دیاکو قدرت را به دست گرفت مادها را وادار کرد که همهٔ توان خود را تنها روی ساخت یک شهر بگذارند و دیگر جاها را به حال خود رها کنند. او برای شهر، که همدان خوانده می‌شود، ۷ باروی بزرگ و مقاوم ساخت. به طوری که بارویی باروی دیگر را در میان گرفته بود. کنگره‌های فراز هر بارو کمی بلندتر بود از کنگره‌های بارویی که در میان داشت. از این روی از فاصلهٔ دور شهر همدان مانند یک تپه به دید می‌آمد. در میان اندرونی‌ترین بارو کاخ شاهی و بناهای خزانه قرار داشتند. طول باروی بیرونی تقریباً برابر با باروی آتن (۲۶ تا ۲۸ کیلومتر) بود. کنگره‌های باروی نخست به رنگ سفید بود، باروی دوم به رنگ سیاه، باروی سوم ارغوانی، چهارم آبی، پنجم صورتی، ششم به رنگ نقره و هفتم به رنگ طلا. یادآوری می‌شود که بر خلاف گزارش هرودت، در نبشته‌های شاهان آشور به شهرها و دژهای استوار در سرزمین مادهای نیرومند اشاره می‌شود. در زمان هخامنشیان نیز همدان یکی از پایتخت‌های ایران (پایتخت تابستانی) بود. با حملهٔ اسکندر به ایران و تبدیل آتروپاتن به یک ساتراپی مستقل، همدان کم‌کم اهمیت خود را از دست داد (نک: Arrian, 8. 7; Polybius, 5/55). پارت‌ها نیز از همدان به صورت پایتخت تابستانی استفاده می‌کردند، اما ظاهراً ساسانیان هوای سرد این شهر را نمی‌پسندیدند.

3- I/99.

خبرچین‌های ویژهٔ خود را داشت. او به تسلط بر میهن خود بسنده کرد و به فکر تجاوز به دیگران نیفتاد. اگر به گفتهٔ هرودت[۱] اعتماد کنیم دیاکو بایستی در جوانی به فرمانروایی رسیده باشد که ۵۳ سال فرمان رانِده‌است. از سرنوشت او آگاهی چندانی نداریم. تنها می‌دانیم که دیاکو به هنگام حملهٔ روساس، پادشاه اورارتو به مانّا به او پیوست و سارگون، به طوری که خود با نبشته‌ای تشریفاتی در کاخ خُرساباد اعلام می‌کند، در هفتمین حملهٔ به ماد در سال ۷۱۵ پیش از میلاد او و قبیله‌اش را به سوریه تبعید کرد[۲].

فْرَوَرتیش یا فْرَاُرتس (۶۴۵ تا ۶۲۳ پیش از میلاد)

با این‌که هرودت فْرَاُرتُس[۳] یا فرورتیش را پسر دیاکو می‌داند، پیداست که دو شاه مادی دیگر پیش از او بر سرزمین ماد فرمان رانده‌اند، که دربارهٔ آن‌ها چیز زیادی نمی‌دانیم: کیاکسار هوخشترهٔ اول (از ۷۱۴ تا حدود ۶۸۵ پیش از میلاد) و خْشَثْرِیتَه (حدود ۶۸۴ تا ۶۴۵ پیش از میلاد)[۴]. فرورتیش میل زیادی به گسترش قلمرو مادها داشت. او برای نخستین بار قوم پارس را در جنوب ماد به فرمان خود درآورد[5] و در سال ٦٢٣ پیش از میلاد توانست پس از درگذشت آسوربنی‌پال با نیرویی مضائف به آشور حمله و نینوا را محاصره کند، اما از آشوریان، که هنوز رمق دفاع از خود را داشتند، شکست خورد و در میان سپاهی تار و مار، پس از ۲۲ سال فرمانروایی (شاید از ۶۴۵ تا ۶۲۳ پیش از میلاد) در میدان جنگ کشته شد[۶]. از متصرفات احتمالی فرورتیش در آسیای صغیر، به ویژه در ارمنستان آگاهی دقیقی نداریم[۷].

1- I/102.

2- König, Älteste Geschichte der Meder und Perser, 20-21.

۳- این نام را داریوش در سنگ‌نبشتهٔ بیستون به صورت فْرَوَرتیش آورده است.

4- Hinz, Darius und die Perser, 247.

5- Herodot, I/102.

۶- دربارهٔ گزارش‌های متفاوت در این باره نک:

Tiele, Babyl.-assyr. Geschichte, Gotha, 1888, 414.

۷- نک: پایین‌تر: هوخشتره.

هوَخْشَتَرِه یا کیاکسار دوم (۶۲۳ تا ۵۸۴ پیش از میلاد)

هوخشتره، که بر خلاف نیاکان خود مردی جنگجو بود، بی‌درنگ پس از نشستن بر تخت، برای گرفتن انتقام مرگ پدر از آشوری‌ها، به جنگ با آنان برخاست. او پس از شکست دادن آشوری‌ها در میدان جنگ، نینوا پایتخت آشور را محاصره کرد، اما با حملهٔ سکاها به سرزمین ماد دست از محاصره کشید. این سکاها ـ که هرودت[1] دربارهٔ آن‌ها می‌نویسد ـ سکاهای شمال فلات ایران و تورانی‌های شرق دریای خزر نبودند که گهگاه برای چپاول به درون فلات روی می‌آوردند. این‌ها سکاهایی بودند از شرق اروپا و کرانه‌های شمال غربی دریای سیاه، که در تعقیب کیمِری‌ها با عبور از کرانهٔ غربی دریای خزر (داغستان امروز)، سر از ایران درآورده بودند.

مادها (شاید ۶۳۳ پیش از میلاد) در نبردی که با سکاها داشتند شکست خوردند و در نتیجه سکاها حدود ۲۵ سال در آسیا تا به مصر پخش شدند و بخش بزرگی از آنان در ایران باقی ماندند و در این مدت بومیان نه تنها وادار به پرداخت خراج به مهاجمان بودند، بلکه ناگزیر از تحمل فشارهای گوناگون زیادی شدند. سرانجام هوخشتره توانست با مهارت و حیله در سال ٦١٥ پیش از میلاد سرزمین خود را از شر مهمانان نامطلوب رهایی بخشد. او در ضیافتی که ترتیب داده بود بسیاری از سران سکاها را به قتل رساند[2].

روی‌هم‌رفته ترتیب جنگ‌های هوخشتره چندان روشن نیست. او ٦ سال (شاید از ۶۱۵ تا ۶۱۰ پیش از میلاد) در نبرد با لیدی بود و نخستین فرمانروای ایران بود که تا غرب آسیای صغیر پیش رفت. شاید پناه‌بردن گروهی از سکاهای شکست‌خورده به لیدی بهانهٔ این لشکرکشی را فراهم آورده باشد. جنگ لیدیِ هوخشتره بود که مقدمهٔ جنگ کورش قرار گرفت و تا برآمدن اسلام ایران را با این قلمرو درگیر کرد. سرانجام، پس از جنگ و گریزهای طولانی، کار به پیمان صلح کشید و قرار شد رود هالیس یا

1- I/103-104.

۲- موضوع سکاها، که به آن‌ها از شرق دریای خزر و آمودریا و کرانه‌های دانوب در شمال دریای سیاه برمی‌خوریم، هنوز به خوبی حل نشده است. پایین‌تر در بخش‌های «براندازی سکونخا، سکایی خودتیز» و «نبردهای داریوش با سکاها در جنوب روسیهٔ امروز و پیرامون دانوب» بازهم به سکاها خواهیم پرداخت. نیز نک: هرودت (IV/1 ff.).

قیزیل‌ایرماق مرز میان دو کشور باشد و برای تقویت صلح، آستیاگ ولیعهد ماد با آرینیس دختر شاه لیدی، ازدواج کند[1]. چون بابل نیز در این جنگ شرکت داشت و پیمان صلح با حضور شاه بابل بسته شده بود، علاوه بر این‌که آمیتیس، دختر هوخشتره به همسری نَبوکَدنِزار، ولیعهد بابل درآمد، دست هوخشتره برای حملهٔ به آشور بازگذاشته شد[2]. سپس هوخشتره که تقریباً همهٔ قلمرو اورارتو را به چنگ آورده بود، در سال ۶۱۴ پیش از میلاد به شهر آشور حمله و آنجا را غارت کرد[3] و با نبوپُلسر، شاه بابل پیمان همکاری بست. سرانجام در ماه اوت ۶۱۲ با حملهٔ مشترک ماد و بابل به نینوا، که به سقوط این شهر انجامید، برای همیشه به فرمانروایی کهن آشور، که قرن‌ها همسایگان وحشت‌زدهٔ خود را به زیر یوغ کشیده بود، پایان داده شد. مادها از این جنگِ دوران‌ساز با غنیمت‌های زیادی به خانه بازگشتند.

ناحوم نبی، پیامبر یهود، این روی‌داد را چنان گزارش کرده که گویی شاهد آن بوده است[4]. برای روزگاری که بسیار ناشناخته است، ویراستهٔ این گزارش برای آشنایی با واپسین برخورد مادها با آشوری‌ها، سودمند است. این گزارش در هر حال حقیقتی را در خود نهفته است:

> جامه و سپر جباران (مادها) سرخ است. ارابه‌ها در کوچه‌ها به تندی می‌رانند و در چهارراه‌ها به هم می‌خورند، مانند مشعل. آن‌ها به تندی برق می‌دوند. بزرگان به هنگام راه رفتن می‌لغزند و دوان دوان به حصار می‌روند و منجنیق‌ها را آماده می‌کنند. ورودی خندق‌ها باز است و کاخ می‌گدازد. [ملکه] حُصَّب را برهنه به اسارت می‌برند و کنیزان او چونان مرغ کوکو سینه‌زنان می‌نالند. مردم نینوا که از نخست چونان برکهٔ آب بودند، گوش بر دعوت به ماندن می‌بندند و می‌گریزند. [گفته‌اند] نقره را غارت کنید و طلا را به یغما برید. زیرا اندوخته‌های شهر را و مال و منال فراوان آن را پایانی نیست. شهر خالی و ویران و خراب است، دلش گداخته و زانوانش لرزان است. کمرها به شدت درد می‌کنند و رنگ‌ها همه پریده‌اند. بیشهٔ شیران ژیان را چه شده‌است که در آن شیرهای نر و ماده و بچه‌شیرها، بی‌هراس می‌خرامیدند؟... وای بر این شهر خونین که از دروغ و کشتار آکنده است و غارت از آن دور نمی‌شود. زوزهٔ تازیانه‌ها و غرش چرخ‌ها، جهش اسب‌ها و بانگ جستن ارابه‌ها [همه جا به

1- Herodot, I/74.

2- Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/255.

۳- هرودت (I/106) قول می‌دهد که سقوط نینوا را جداگانه گزارش کند، اما ظاهراً از یاد می‌برد.

۴- کتاب مقدس، ناحوم نبی، باب دوم به بعد.

گوش می‌رسد]. شمشیرها و نیزه‌ها می‌درخشند. انبوه خستگان و کشتگان را پایانی نیست. لاشه بر لاشه فرومی‌غلتد... جلای وطن است و اسیری. کودکان بر سر کوچه‌ها کوبیده شده‌اند. بزرگان به زنجیر کشیده شده‌اند. در اندرون اینک تنها زنان‌اند. دروازه‌ها به روی دشمن باز است. برای مقابلهٔ با محاصره آب بیاور و دژها را استوار ساز... ای پادشاه آشور! شبانانت به خواب فرو رفته‌اند و بزرگانت خوابیده‌اند و کسی نیست که قوم پراکنده به کوه‌های تو را گردآورد... شکستگی تو را چاره‌ای نیست. هر که نالهٔ تو را می‌شنود بر تو دستک می‌زند.

به نوشتهٔ هرودت[1]، هوخشتره نخستین فرمانروایی بود که در آسیا به سپاه سامان و سازمان داد و آن را گروه‌بندی کرد و کمان‌داران و نیزه‌داران را از هم جدا ساخت[2]. او هنگامی که پس از ۴۰ سال پادشاهی (از ۶۳۳ تا ۵۹۳) درگذشت[3]، سرزمین ماد را در حالتی نیرومند و شکوفا برای جانشینش آستیاگ باقی گذاشت. آستیاگ ۳۵ سال یعنی تا ۵۵۸ پیش از میلاد، سال سقوط مادها و برخاستن کورش، حکومت کرد. زندگی او آمیخته به افسانه است و ما به هنگام پرداختن به کورش بزرگ به آستیاگ نیز اشاره خواهیم داشت[4].

ویژگی حکومت تعیین‌کنندهٔ مادها در تاریخ ایران، انتقال تاریخ ایران به دست مادها، از تاریکی به سایه و بلکه به روشنایی است. تاریخ فرمانروایی بر هیچ ملتی را نمی‌توان به ناگهان آغاز کرد، اما برای هنگامی که سواد تاریخ و دروازهٔ آن از دوردست‌های تاریکخانهٔ گذشته پیدا می‌شود و به دید می‌نشیند می‌توان مرزی تعیین کرد و آن را پذیرفت. ما، بی‌آن‌که پیشدادیان و کیانیان را از یاد ببریم، مادها را نخستین قراولان نخستین پاسگاه تاریخ ایران می‌شناسیم. بسا که مادها خود در پیشدادیان و کیانیان حل شده‌اند و پهلوانانی از آنان را در خود نهفته دارند. همچنانکه کورش با افسانه‌های مادی اندام گرفته است. شاید از این‌راست که در کنار پاسارگاد نام همدان هرگز از

1- I/103.

۲- می‌توان به این احتمال اندیشید که هرودت به خطا به جای هوخشتره از دیاکو به نام بنیان‌گذار حکومت مادها نام برده باشد.

3- Herodot, I/106.

۴- هرودت (I/130) فرمانروایی شاهان ماد را ۱۲۸ سال می‌نویسد. رقمی که می‌توان با جمع کردن مدت پادشاهی شاهان ماد، بدون فرورتیش، به آن دست یافت.

زبان هخامنشیان نمی‌افتد.

متأسفانه هنوز دستاورد باستان‌شناسان این امکان را فراهم نیاورده‌است که بتوان دربارهٔ هنر و فرهنگ مادها اظهار نظر کرد، اما با توجه به این‌که سازمان درباری و اداری و میراث هنری و فرهنگی مادها یک‌جا به هخامنشیان رسیده است، می‌توان نشانه‌هایی از هنر و فرهنگ مادی را در دورهٔ هخامنشیان بازیافت، و از آن میان نمایی کمرنگ از آیین مغان به دست داد. روی‌هم‌رفته شاید بتوان مادها را نخستین آموزگاران هخامنشیان به شمار آورد. هنوز کوچک‌ترین نشانه‌ای از وجود خطی بومی در زمان مادها به دست نیامده است.

فصل دوم

آغاز سرگذشت کورش بزرگ بنابر روایت‌های افسانه‌ای

آغاز کار کورش یکی از بخش‌های پراهمیت تاریخ هخامنشیان است، اما تقریبا همهٔ مورخان، در حالی که دست‌هایشان خالی است، اصرار دارند با تکیه بر افسانه‌های نویسندگان یونانی این بخش از تاریخ را از قلم نیندازند. افسانه‌های کلیشه‌ای، که برای برخی ملال آور و برای طیف بزرگی از خوانندگان پرجاذبه‌اند، طبق معمول برای بَزکِ آغاز کار اکثر بنیادگذاران دودمان‌های بزرگ شاهی و برای بخشیدن چهره‌ای فوق تصور و الهی به آنان بافته می‌شوند و با تاریخ واقعی ارتباطی ندارند.

برای خوانندهٔ غیرحرفه‌ای آشنایی با چند افسانه، در پیوند با تولد و کودکی و نوجوانی کورش، سودمند است. این یک حقیقت است که این افسانه‌ها برای مورخ تاریخ هخامنشیان از جذابیت وسوسه‌انگیزی برخوردارند. مورخ برای پرداختن به آغاز کار بیش از تصور تنها است. او همواره این آرزو را دارد که کاش این افسانه‌ها از حقیقت فاصلهٔ زیادی نمی‌داشتند. آشنایی با این روایت‌ها، دربارهٔ آغاز کارِ بزرگ‌ترین امپراتوری دوران باستان، خواننده را با دشواری کار تاریخ‌نویس آگاه خواهد کرد. این روایت‌ها، چون دست کم حدود یک سده پس از به ظاهر آغاز جهانداری هخامنشیان به روی کاغذ آمده‌اند، می‌توانند نمایندهٔ برداشت عمومی از پیدایش رویدادی به آن عظمت باشند. رویدادی که در هر حال دربارهٔ آن سندی در دست نیست و امیدی هم

وجود ندارد که چنین سندی به دست آید.

پیداست که این گونه افسانه‌ها را نمی‌توان تاریخی انگاشت؛ اما برای آغاز تاریخ هخامنشیان، از آن‌ها صرف نظر هم نمی‌توان کرد! مورخ از خود می‌پرسد که انگیزهٔ کتسیاس از «تألیف» این افسانه چهَ بوده است؟ آیا او افسانه‌ای ۱۵۰ ساله را از مردم شنیده و آن را به اصطلاح جمع و جور کرده است؟ در هر صورت، این داستان نمی‌تواند کمتر از چیزی باشد که مردم و محافل درباری دربارهٔ آغاز کار کورش می‌دانسته‌اند! به این موضوع هم باید اندیشید که در زمان کتسیاس (حدود ۴۰۰ پیش از میلاد) در قیاس با امروز، انگیزهٔ تألیف بسیار متفاوت بوده است. لابد که کتسیاس نخست برای خود نوشته است و نوشتهٔ او در زمان دیگری به مثابهٔ یک منبع یافته است. از سوی دیگر مخاطبان او خوانندگان احتمالاً یونانی بوده‌اند. برای یونانیان چه فرقی می‌کرده است که جزئیات داستان چیست؟ مگر این‌که کتسیاس چهرهٔ پلیدی از کورش ترسیم می‌کرد، که چنین نیست. بنا بر این ناگزیریم به این بسنده کنیم که آگاهی ایرانیان، در روزگار بی‌رسانهٔ خود، همین بوده است. فراموش هم نکنیم که تا روزگار ما، که میدان بخشی از تاریخ آغاز کار بزرگان در اختیار افسانه و افسانه‌پردازان است کمتر مورخی نیازمند «وَر رفتن» با این داستان‌ها است، برای او برداشت زمانه‌ای خاص از شخصیتی خاص مهم است. اینک این برداشت می‌خواهد افسانه‌ای باشد یا تاریخی. مهم برای مورخ سنجیدن راستی و نادرستی رویدادهای تاریخی است. متأسفانه اغلب دیده می‌شود که نقدها و «پیله‌ها» بیشتر پیرامون افسانه است تا تاریخ! مورخ ناگزیر از این است که در آغاز کار حتی به افسانه‌ها هم کم‌مهر نباشد. حرفهٔ او این باور را در او پدیدآورده‌است که گاهی حقیقتِ پنهانِ پشتِ افسانه‌ها از صداقت بیشتری برخوردارند. افسانه‌ها دست کم آرزوهای مخاطبان زمان خود را منعکس می‌کنند. پس نخست خیالمان را از افسانه آسوده می‌کنیم و آنگاه اگر مطلبی تاریخی یافتیم به آن می‌پردازیم:

هارپاک و کودکی کورش

من با این‌که در این کتاب آگاهانه از بسیاری افسانه‌های جاافتاده پرهیز خواهم کرد، همین طور آگاهانه خواهم کوشید به افسانه‌های دربارهٔ کورش نگاهی گذرا داشته باشم.

هرودت در کتاب[1] خود با اشاره به چند روایت معتقد است که او این افسانه‌ها را از آگاهان پارسی شنیده است، که حقیقت را بی‌شاخ‌وبرگ گفته‌اند.

یک‌جا کورش پسر کمبوجیهٔ اول، پسر کورش اول و دختر آستیاگ، پادشاه ماد، آمده است: ماندانِه، دختر بالغ آستیاگ خواب می‌بیند که از بدن او آب آن‌چنان زیادی روان است که نه تنها همهٔ شهر بلکه تمام آسیا را در چنگال سیلاب خود دارد. چون آستیاگ، با پیشگویی مغان پی می‌برد که از دخترش فرزندی استثنایی زاده خواهد شد، بر آن می‌شود که شوهر ماندانِه را از میان مردم ماد برنگزینند. پس او را به کمبوجیه، که از یکی خاندان‌های خوب پارسی بود، به زنی می‌دهد. سپس رؤیای دیگری آرامش ظاهری آستیاگ را برهم‌می‌زند. خود آستیاگ خواب می‌بیند، که از شکم دخترش تاکی روییده که بر همهٔ آسیا سایه افکنده است. مغان رؤیای او را چنین تعبیر می‌کنند، که نوه‌اش او را برخواهد انداخت و خود پادشاه خواهد شد. آستیاگ تصمیم به نابودی نوهٔ خود می‌گیرد و دوست وفادار خود هارپاگ را مأمور اجرای تصمیم خود می‌کند.

هارپاگ نگران از یک سو که نوزاد از قوم خود اوست و از سوی دیگر آستیاگ پیر پسری ندارد که پس از او به فرمانروایی برسد و همچنین از این بیم که مبادا در آینده کشندهٔ نوهٔ آستیاگ قلمداد شود، این مأموریت را به میتَرداد (مهرداد) که یکی از چوپانان شاهی بود می‌سپارد که به درندگان کوهستان دسترسی داشت. میترداد بر آن می‌شود که کودک را به جای فرزند مرده‌ای که همسرش اسپاکو به دنیا آورده بود، به فرزندی بردارد و به این ترتیب از اندوه او بکاهد. پس کودک مردهٔ خود را در سبد پر گوهر نوهٔ شاه می‌گذارد و سبد را در کوهستان قرار می‌دهد.

این حیله از چشم ماموران شاه دور می‌ماند و نوهٔ آستیاگ، به نام کورش، نزد همسر هارپاگ بزرگ می‌شود. از سن ده سالگی آثار بزرگی در کورش چنان نمایان می‌شود که همسالانش به هنگام بازی نقش شاه را به او می‌دهنِد. کورش البته این نقش را خوب بازی می‌کند و به همبازی‌هایش مناصب درباری می‌دهد، اما به هنگام ایفای نقش شاه، اَرتَمبار، پسر یکی از بزرگان مادی را، به شدت تنبیه می‌کند.

میترداد و کورش را، به شکایت ارتمبار، نزد آستیاگ می‌برند. آستیاگ فوراً

1- I/123-130.

درمی‌یابد که کورش نوهٔ خود اوست! سپس آستیاگ از میترداد می‌پرسد که چگونه به این کودک دست یافته است. میترداد مرعوب شاه می‌شود و جریان رویداد را بی کم و کاست به شاه باز می‌گوید. سرانجام هارپاگ نیز ناگزیر از اعتراف می‌شود. آنگاه آستیاگ با این‌که خشمگین است، وانمود می‌کند که اینک دختر رنجورش شادمان خواهد شد و از هارپاگ می‌خواهد که پسرش را برای بازی با نوه‌اش به دربار بفرستد و خودش بر سر سفرهٔ او حاضر شود. شاه سپس گوشت پسر او را با گوشت گوسفند مخلوط می‌کند و به هنگام غذا به خوردش می‌دهد و بعد به هارپاگ اعلام می‌کند که غذایش چه بوده است. هارپاگ دم فرو می‌بندد، اما در دم به انتقام می‌اندیشد.

آنگاه آستیاگ به پیشنهاد مغان، که بر این باور بودند که اینک با شاه شدن کورش در بازی کودکانه خواب تعبیر شده و او دوباره نمی‌تواند شاه شود، او را به پارس نزد پدر و مادرش می‌فرستد. به نظر هرودت، چون در این روایت نام دایهٔ کورش، همسر میترداد، اسپاکو است و این نام در لغت به معنی سگ ماده است، این افسانه رونق گرفته که کورش را یک سگ پرورانده است[۱]، اما نمونهٔ کیخسرو، نوهٔ افراسیاب و شیردادن سگ به او، این گمان را بی‌ارزش می‌کند.

ادامهٔ روایت چنین است: کورش در پارس زیر نظر پدر و مادرش رشد می‌کند و جوانی برومند و متمایز از همسالان خود بار می‌آید. در این هنگام هارپاگ آزرده خاطر موقعیت را برای گرفتن انتقام از آستیاگ بهتر از زمان دیگری می‌یابد. او مردم ماد را علیه آستیاگ، که خود به خود محبوب نبود، با موفقیت می‌شوراند. سپس به این فکر می‌افتد که با نامه‌ای از کورش جوان کمک بگیرد. او از بیم این‌که نامه به دست نگهبانان آستیاگ بیفتد، آن را زیر پوست خرگوشی می‌دوزد و همراه خدمتکاری، با لباس شکارچیان، برای کورش، که او هم می‌توانست بهانه‌هایی برای مخالفت با پدر بزرگش داشته باشد، می‌فرستد.

۱- به روایت یوستین (1/4)، میترداد نخست کورش را واقعاً در جنگل رها کرده بود، اما وقتی که به خواهش همسرش برای آوردن او به جنگل بازگشت، دید که سگی به او شیر می‌دهد. این سگ همراه مهرداد به خانهٔ او می‌رود. کورش در پارس به سن بلوغ می‌رسد و آستیاگ را با کمک هارپاگ برمی‌اندازد و فرمانروایی پارس را بنیاد می‌گذارد.

در این نامه می‌آید که مادها از هر نظر آمادهٔ قیام علیه آستیاگ‌اند و کورش باید که سببی فراهم آوَرَد تا پارس‌ها هم در کار براندازی آستیاگ سهیم باشند. کورش پیشنهاد هارپاگ را می‌پذیرد، اما نخست با دعوت بزرگان پارس به آن‌ها می‌گوید که آستیاگ طی فرمانی ادارهٔ امور پارس را به او سپرده است. در صحت این ادعا کسی تردید نمی‌کند. سپس کورش دستور می‌دهد تا پارس‌ها یک روزه، میدانگاهی را از خار و خاشاک پاک کنند و هموار سازند. روز بعد، با هر آنچه در توان دارد، ضیافت بزرگ و باشکوهی در این میدان ترتیب می‌دهد و پس از چشاندن مزهٔ ضیافت به پارس‌ها، از آنان دربارهٔ فرق میان روز ضیافت و روز پیش از آن می‌پرسد. وقتی پارس‌ها روز ضیافت را برتر از روز پیش می‌خوانند، کورش می‌گوید، اگر آنان با فرماندهی او قدرت را از مادها برگیرند، همواره این چنین خواهند زیست.

پارس‌ها، که از مدت‌ها بی‌صبرانه در انتظار روز رهایی از آستیاگ بودند، پیشنهاد کورش را می‌پذیرند. کمی بعد آستیاگ، از بیم تحرکات پارس‌ها، کورش را نزد خود می‌خواند. کورش اعلام حضور فوری می‌کند. آستیاگ درمی‌یابد که شورشی در کار است و سپاهی مجهز فراهم می‌آورد و از سر فراموشی سرداری آن را به هارپاگ می‌سپارد. در برخورد دو سپاه، بیشتر مادها به سپاه دشمن می‌پیوندند و برخی دیگر راه فرار را پیش می‌کشند. آستیاگ با آگاهی از شکست، به کشتن مغان، که اورا از کشتن کورش بازداشته بودند، فرمان می‌دهد. او سپس خود با ماندهٔ سپاهیانش به جنگ ادامه می‌دهد، که شکست می‌خورد و اسیر می‌شود. هارپاگ سرمست از پیروزی به آستیاگ می‌گوید، اسارت امروز او حاصل آن ضیافتی است که در آن گوشت پسرش را به صورت غذا به خورد او داده است. آستیاگ در پاسخ او می‌گوید که هارپاگ دیوانه‌ترین و ناعادل‌ترین انسان‌ها است. دیوانه از این روی که کار او به نفع دیگری بوده است نه خود او، و ناعادل‌ترین برای این‌که فرمانروایی را از مادها ستانده و به پارس‌ها سپرده است. کورش با این‌که آستیاگ را در اسارت نگه‌می‌دارد، آزاری به او نمی‌رساند.

پولین[۱] نیز دربارهٔ آغاز کار کورش روایتی همانند می‌آورد، با این تفاوت که در گزارش او جنگ میان کورش و آستیاگ به مراتب مفصل‌تر است. بنا بر نوشتهٔ او کورش

1- VII/6-7.

چهار نبرد با آستیاگ داشته است، که در سه نبرد نخستین شکست خورده است و در جنگ واپسین که در نزدیکی پاسارگاد روی داده است، با این‌که کورش باز هم با شکست روبه‌رو شده است، اما به اصرار زنان پایداری کرده و سرانجام شکست را به پیروزی مبدل کرده است.

از این‌که منبع پولین چه بوده است اطلاعی در دست نیست، اما این امر به امکان وجود منابع ازدست‌رفتهٔ دیگر میدان می‌دهد. به ویژه این‌که یوستین نیز گزارشی مانند نوشتهٔ پولین می‌آورد و در کورش‌نامهٔ گزنفن، با این‌که مادر کورش ماندانه دختر آستیاگ است، زادگاه و محل رشد او در کودکی پارس است. او در ۱۲ سالگی همراه مادرش به دربار پدربزرگش می‌رود و پس از مرگ او، در مقام یک شاهزادهٔ پارسی، در شکست‌دادن آشوریان به کیاکسار، پسر و جانشین او، کمک می‌کند و کیاکسار به پاس این یاری، دختر خود را به او می‌دهد و ماد را جهاز دخترش می‌کند.

با این‌که کورش‌نامهٔ گزنفن از نظر تاریخی ارزشی ندارد و رمانی است که برای نشان‌دادن فضیلت‌ها و آگاهی‌های یک شاه شایسته خوب نوشته‌شده‌است، تفاوت در این‌جا نیز می‌تواند سؤال برانگیز باشد و مورخ را به فکر وجود منابعی گم‌شده بیندازد. مورخ، به‌جا، حق دارد از خود بپرسد که گزنفن از کورش چه می‌دانسته است، که او را الگوی یک شاه خوب و با فضیلت قرار داده است. حتماً او به باور مردم و خوانندهٔ خود نیز توجه داشته است.

کورش در پرداخت گزنفن در کورش‌نامه یک شخصیت خیالی است، اما به آسانی می‌تواند همان مرد تاریخی بزرگی باشد که در بابل نخستین اعلامیهٔ حقوق بشر را صادر کرده، یا در تورات در ردیف پیامبران آمده است.

رد پای روایت کودکی کورش در اساطیر ایران

بدیهی است که این قصه‌ها از سوی خود ایرانیان، به منظور پدیدآوردن حالتی فوق‌انسانی و حضور قدرتی خدایی، پرداخته شده است. در ساخت‌وساز آن‌ها، که کاملاً ایرانی است، جابه‌جا می‌توان یک‌ایک عناصر تشکیل‌دهنده را در میان افسانه‌های اساطیری و حماسی ایران بازجست. به داستان کیخسرو، پسر سیاوش از فرنگیس دختر

افراسیاب نگاه کنیم: سیاوش به خواب پیران می‌آید و می‌گوید که برخیزد که پسری به دنیا آمده است که انتقام خون اورا خواهد گرفت. پیران از خواب می‌پرد و به سرای بانوان می‌شتابد و در آنجا می‌بیند که از فرنگیس کودکی زاده شده است، با همهٔ نشانه‌های بزرگی آینده. پیران تصمیم به نجات او می‌گیرد، اما نخست افراسیاب که پدر بزرگ نوزاد باشد، خیره می‌ماند. افراسیاب، به رؤیایی می‌اندیشد که بنا بر آن، تولد این کودک برای او بدبختی بار خواهد آورد و از پیران می‌خواهد تا کیخسرو را نزد شبانان بفرستد و او را با آنان درآمیزد، تا در بزرگسالی چیزی از تبار خود نداند.

کیخسرو از کودکی، متمایز از دیگر کودکان، به شکار توجهی ویژه نشان داد و از چوب و روده برای خود کمان ساخت و در ۱۰ سالگی به نبرد با گراز و شیر و پلنگ پرداخت. چوپانی که پرورش اورا به عهده داشت، بیمناک از بی‌باکی او، نزد پیران نالید. پیران، خشنود از رفتار کیخسرو، اورا به کاخ خویش برد. افراسیاب به پیران پیغام داد، چنانچه کیخسرو از گذشتهٔ خود آگاه است و سر دشمنی دارد، مانند سیاوش، او را سر ببرند. کیخسرو به تدبیر پیران نجات یافت و سپس به همت گیو، با مادرش به ایران آمد و چنان‌که می‌دانیم سومین شاه حماسی و بسیار محبوب سلسلهٔ کیانیان شد.

جالب توجه است که کورش هم از سرزمین کم و بیش بیگانهٔ ماد به پارس می‌آید و پس از کورش یکم و کمبوجیهٔ یکم، سومین شاه پارس و ایرانیان می‌شود. البته در روایت مربوط به کورش عناصر اسطوره‌ای دیگری نیز به چشم می‌خورد: مثلاً رها ساختن کورش در جنگل و شیر دادن سگ به او را می‌توان در افسانهٔ زال و سیمرغ باز یافت.

نام کورش نیز با اسطوره‌های آریایی در پیوند است. در سنسکریت «کورو» منطقه‌ای است که در آن انسان‌های افسانه‌ای زندگی می‌کنند. در افسانه‌های حماسی هند، نام خاندانی شاهی و بسیار مهم نیز «کورو» است. بنابراین نام کورش می‌تواند از دوران آریایی بوده باشد[1]. اگر این پیوند درست بوده باشد، گزیدن این نام برای کورش خود حامل این پیام است، که او از خانوادهٔ مطلعی بوده است.

1- Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/271.

روایت کْتسیاس دربارهٔ کورش

کتسیاس از مردم کنیدوس، پزشک یونانی اردشیر دوم هخامنشی بود که حدود ۴۰۰ پیش از میلاد، ۱۷ سال در دربار ایران زیست. از کتاب او که ۲۳ فصل بود دربارهٔ تاریخ ایران تا سال ۳۹۸، یعنی سالَ بازگشت او به یونان، فقط تلخیصی از فوتیوس و چند قطعهٔ دیگر در دست است. گزارش‌های کتسیاس، که با تکیه بر منابع محلی تهیه شده‌اند، با نوشته‌های هرودت اختلاف دارند. از همین روی خاورشناسان میل دارند که کار کتسیاس را سست و کم ارزش بدانند. در صورتی که حضور ۱۷ سالهٔ کتسیاس در دربار ایران، به کار او اهمیتی ویژه می‌بخشد. شاید خاورشناسان، آگاه و ناخودآگاه بر این باورند که اگر به کار او اعتبار بدهند، از ارزش کار هرودت، که بسیاری از مورخان یونانی و رومی پس از او بر او تکیه داشته‌اند، کاسته شود.

من بر خلاف خاورشناسان بر آنم که دست کم و روی‌هم‌رفته، باید کم و بیش به گزارش‌های کتسیاس همان اعتباری را بدهیم که برای نوشتهٔ هرودت قائلیم. مطلب نادرست و غیرمنطقی در همهٔ نوشته‌های نویسندگان کلاسیک به فراوانی به چشم می‌خورد. نویسندگان ایرانی و عرب دورهٔ اسلامی نیز، بدون استثنا، گاهی در گرداب وهم و خیال غوطه خورده‌اند. گزینش درست و به دور از تعصب، تنها راه حل این مسأله است. بالاخره جز با استفادهٔ درست از این منبع‌ها کاری از پیش نمی‌رود.

در گزیدهٔ فوتیوس از کتسیاس[1]، به نقل از کتسیاس، که اغلب در تقابل با گزارش‌های هرودت نوشته و حتی در بسیاری از موارد او را دروغگو و داستان‌پرداز خوانده، آمده است: «در مورد بیشترین بخش نوشته‌اش، خود او شاهد جریان بوده است و هر آنچه را که شخصاً موفق به دیدنش نشده از خود پارس‌ها شنیده است». متأسفانه باقی‌ماندهٔ نوشتهٔ کتسیاس، بسیار ناچیز است و بندهای کوتاه آن بیشتر کلاف‌های سردرگمی‌اند که این‌جا و آن‌جا، در نوشته‌های نویسندگان پس از او آمده‌اند. با این همه از آنچه که در دست است، می‌توان سود خوبی جست.

کتسیاس خویشاوندی کورش را با آستیاگ منکر می‌شود و نام دختر آستیاگ را

1- Ktesias von Knidos, Die Persika, 1.

آمیتیس می‌آورد، که به هنگام شکست پدرش از کورش زن مردی (شوهر نخستش) به نام سپیتامَه بوده است. آستیاگ پس از شکستی که از کورش می‌خورد، به اکباتان می‌گریزد و پنهان می‌شود. هنگامی که کورش به اکباتان می‌رسد، به اُیبَرِس [اُیبَر؟]، یکی از یاران خود دستور می‌دهد، تا با شکنجهٔ آمیتیس، سپیتامه و حتی فرزندان این دو، سپیتَکِس [سپیتَکه؟] و مِگابِرنِس [بَغبِرن؟]، پناهگاه آستیاگ را بیابد. آستیاگ نیز، برای جلوگیری از شکنجهٔ فرزندانش، خود را تسلیم می‌کند. اُیبر او را به زنجیر می‌کشد، اما کورش نه تنها زنجیر از او برمی‌گیرد، بلکه او را مثل پدر گرامی می‌دارد و آمیتیس نیز از حرمت یک مادر برخوردار می‌شود. بعدها کورش حتی آمیتیس را، پس از کشته‌شدن شوهرش، که به دروغ دربارهٔ پناهگاه آستیاگ اظهار بی‌اطلاعی کرده بود، به زنی می‌گیرد[۱]، اما سپیتامه را به گناه پنهان کردن آستیاگ و همچنین دروغگویی می‌کشد. به گزارش کتسیاس در جنگ کورش با بلخیان، چون بر اینان معلوم شد که آستیاگ پدر و آمیتیس مادر و همسر کورش شده است به میل خود تسلیم کورش و آمیتیس شدند. پس از چندی چون آمیتیس خواستار دیدار پدر می‌شود، آستیاگ به دستور اُیبر و به دست خواجه‌ای به نام پِتیسکاس[۲] که مأمور آوردن آستیاگ بود، در بیابان رها می‌شود تا کشته شود. آمیتیس چون پس از دیدن خوابی استنباط می‌کند که پدرش کشته شده است، مجازات پتیسکاس را از کورش می‌خواهد. پتیسکاس تحویل آمیتیس می‌شود که به دستور او چشمهایش را می‌کَنند و سپس مصلوبش می‌کنند[۳]. دینون به نقل از کتسیاس

۱- بند 3.

۲- ظاهراً همان سَکاس در کورش‌نامهٔ گزنفن (I/3).

۳- این داستان به رغم افسانه‌ای بودنش، از این روی دارای اهمیت است که با فصل آغازین تاریخ ایران در ارتباط است. به گزارش کتسیاس (بند 11) چون آمیتیس به نقشهٔ کمبوجیه، به توطئهٔ سْپَندَداتَس مغ (در تاریخ: گئوماته، بردیای دروغین)، دربارهٔ کشتن برادرش تَنیُزَرْکِس (در تاریخ: بردیای راستین) پی می‌برد و پسرش را از کشتن او بر حذر می‌دارد، با این همه تنیوزرکس به دستور کمبوجیه و به دست سپندداتس کشته می‌شود. چند سال بعد آمیتیس از این موضوع آگاه می‌شود و از کمبوجیه می‌خواهد تا سپندداتس را در اختیار او بگذارد. کمبوجیه از این کار خودداری می‌کند و سرانجام آمیتیس با نوشیدن زهر خود را می‌کشد (همو، بند 11). آمیتیس را دختر کیاکسار و خواهر آستیاگ نیز آورده‌اند، که با انعقاد صلح میان لیدی،

←

می‌نویسد که کورش اول دبوس‌دار و بعد محافظ شاه ماد بوده است و در این مقام در خوابی دیده است که او سه بار در حال دست‌بردن به خورشید است. این خواب را برای او چنین تعبیر می‌کنند، که او ۳۰ سال فرمانروایی خواهد کرد. به برداشت درست اشپیگل[۱]، منظور از خورشید، فرّ شاهی بوده است.

نقل‌قول مفصلی که نیکلاوس دمشقی[۲] دربارهٔ کورش از کتسیاس می‌آورد نیز از گزارش هرودت فاصلهٔ زیادی می‌گیرد. در مجموع به نظر می‌رسد که نقل‌قول نیکولاوس دمشقی رگه‌هایی از حقیقت‌های تاریخی را در خود نهفته باشد. در این گزارش گویی حقیقت با تاریخ آمیخته است. یا دست کم در این‌جا مرز غبارآلود میان حقیقت و تاریخ است:

کورش در خانوادهٔ بسیار فقیری از قبیلهٔ پارسیِ مَرد (اَمَرد) زاده می‌شود. پدرش مردی به نام اَتَرداد [اَرته‌داد یا آتَرداد ؟] بود، که از فقر به دزدی تن می‌داد و مادرش که اَرگُسته خوانده می‌شد، با چراندن بزهای دیگران روزگار می‌گذراند. کورش از شدت فقر به اکباتان می‌رود و در برابر دریافت غذا و لباس، بردهٔ یکی از جاروکشان دربار می‌شود، اما چون سرپرست جاروکشان مرد سختگیری بود و اورا شلاق می‌زد، کورش نزد سرپرست مشعلداران می‌رود و طرف توجه او قرار می‌گیرد. او کورش را به شاه نزدیک‌تر می‌کند و مشعلداری شاه را به او می‌دهد. کورش در این کار نیز با موفقیت روبه‌رو می‌شود و سرانجام به خدمت اَرتمبار، شرابدار مخصوص شاه، درمی‌آید و به سبب ظرافت و مهارت، حتی مورد توجه شاه قرار می‌گیرد. این توجه چنان زیاد است که هنگامی که ارتمبار بیمار می‌شود، کورش را برای جانشینی خود پیشنهاد می‌کند.

ارتمبار که فرزندی نداشت کورش را به فرزندی خود نیز برمی‌دارد و چون از بیماری جان سالم به در نمی‌برد، کورش به میراث هنگفتی دست می‌یابد. علاوه بر این شاه هم از سر لطف هدیه‌های گران‌بهایی به او اعطا می‌کند. به این ترتیب بچه‌چوپان

→ ماد و بابل به همسری نبوکدنزار، فرمانروای بابل درآمد. Ktesias, 5؛ قس: Herodot, I/123-130.

Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/25; Justi, Iranisches Namenbuch, 15.

1- Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/272.

2- Ktesias (Fragmente des Ktesis bei Nikolaos Damaskus), frag. 66.

دیروز، به مردی ثروتمند و معتبر بدل می‌شود. در همین زمان آستیاگ دختر زیبایش را به همسری سپیتما درمی‌آورد و چون پسری نداشت، حکومت را پس از خود به او وامی‌گذارد. سپس کورش پدر و مادرش را به ماد می‌آورد، تا آن‌ها را شریک خوشبختی خود کند.

در این‌جاست که مادر کورش به یاد می‌آورد که به هنگام بارداری خواب دیده است که چنان آب زیادی از او رفته که تبدیل به رودی بزرگ شده و تمام آسیا را تا دریا پوشانده است. کورش به پیشنهاد پدرش به تعبیر خواب مادرش می‌اندیشد و فرمان می‌دهد تا بزرگ‌ترین معبّر خواب، از بابل آورده شود. این معبّر می‌گوید که کورش شاه بزرگی خواهد شد و از کورش می‌خواهد، تا برای مشوش نکردن روحیهٔ آستیاگ، اورا در جریان امر نگذارد. سپس مقام کورش بالاتر و بالاتر می‌رود. او در جایی قرار می‌گیرد که حتی می‌تواند پدرش را به ساتراپی پارس برساند و در نتیجه مادرش نیز بانوی اول پارس می‌شود.

در این هنگام اُنافِرنه، شاه جدید کادوسی‌ها، که همواره با مادها سر دشمنی داشت، برای حفظ منافع شخصی خود با اندیشهٔ خیانت به مردمش، پیکی به دربار آستیاگ می‌فرستد و از او می‌خواهد تا نمایندهٔ امینی را برای مذاکره دربارهٔ تسلیم کادوسی‌ها نزد او روانه دارد. آستیاگ برای این منظور کورش را برمی‌گزیند، با این تأکید که او ظرف ۴۰ روز به اکباتان بازگردد. کورش که خواب مادرش را همواره در سر داشت، می‌اندیشد که فرصت برای شورش پارس‌ها و برانداختن فرمانروایی مادها باکمک کادوسی‌ها، بسیار مناسب است. معبّر بابلی نیز، که در نزدیکی او بود، به این فکر دامن می زند. کورش، سرگرم این فکر، با همراهان خود به مرز کادوسی‌ها می‌رسد.

در این هنگام با مردی روبه‌رو می‌شوند که در سبدی پِهِن حمل می‌کرد. به دستور معبّر نام و نشان او را جویا می‌شوند. او مردی است پارسی به نام اُیبرَه، به معنی «خوش‌خبر». ملیت او به فال نیک گرفته می‌شود. علاوه بر این چون اُیبَره با خود پهن اسبی حمل می‌کرد، معبّر آن را نشانهٔ ثروت و قدرت می‌داند. کورش او را همراه خود نگه می‌دارد و همچنان‌که در راه مأموریت خود است، پس جلب از اعتماد اُیبره، با احتیاط از او دربارهٔ امکان شورش پارس‌ها علیه آستیاگ می‌پرسد. به نظر اویبره، چنین

شورشی به پیروزی می‌رسد؛ باید که با کادوسی‌ها متحد شد؛ سرزمین کوهستانی پارس برای یک جنگ بسیار مناسب است؛ به ویژه این‌که پدر کورش ساتراپ فارس است. پدر کورش باید به بهانهٔ این‌که آستِیاگ برای رویارویی با کادوسی‌ها به کمک پارس‌ها نیاز دارد، مردان پارسی را مسلح کند و سپس خود کورش با دریافت مرخصی به پارس برود. ایبره که از خواب مادر کورش آگاهی می‌یابد، به نتیجهٔ پیشنهاد خود بسیار اطمینان دارد. در این گفت‌وگوها ایبره همچنین پیشنهاد می‌کند، که معبّر بابلی را بکشند، تا او فرصت خیانت نیابد و آستیاگ را در جریان امر قرار ندهد. کورش با این نظر مخالفت می‌کند و ایبره را نانجیب می‌خواند. او نیز از نظر خود عدول نمی‌کند و تصمیم می گیرد که متوصل به حیله شود. معبّر بابلی در جریان آیینی دینی، در نتیجهٔ یک توطئه، کشته می‌شود. کورش نخست از ایبره مکدر شده و پس از چندی به رفتار پیشین خود برمی‌گردد.

کورش پس از قول‌وقرار با اُنابِرنه، با بازگشت از کادوسیه برای رفتن به پارس منتظر فرصت است. سرانجام به این نتیجه می‌رسند که او، به این بهانه که برای پدر بیمارش قصد قربانی کردن دارد و باید به پارس برود، از شاه یک مرخصی طولانی بگیرد. آستیاگ که از مصاحبت کورش بسیار لذت می‌برد، برای نخستین بار با تقاضای او مخالفت می‌کند. تقاضای دوم کورش پاسخ بهتری می‌یابد و شاه با یک مرخصی پنج ماهه موافقت می‌کند.

کورش همراه ایبره، که اینک با دریافت اسب و خلعت نزد کورش مانده و مشاور او شده است، رو به پارس می‌نهد، اما همین‌که خبر سفر او می‌پیچد، همسر معبّر مقتول، به یاد خواب مادر کورش می‌افتد. سپس او برادر شوهرش را در جریان این خواب قرار می‌دهد و او نیز در دم آن را با آستیاگ در میان می‌گذارد. آستیاگ پریشان خاطر می‌شود و فوراً به ۳۰۰ سوار مأموریت می‌دهد تا به پارس روند و زنده یا مردهٔ کورش را به اکباتان بازگردانند. این اقدام آستیاگ به شورشی که در پیش بود دامن می‌زند. کورش تظاهر به اطاعت از ارادهٔ شاه می‌کند و قول می‌دهد که روز بعد به طرف اکباتان حرکت کنند و پس از این‌که در ضیافتی مأموران را به دام شراب می‌اندازد به شهر هیربه می‌گریزد.

در این‌جا نیروی درخواستی از پدرش، که ۵ هزار پیاده و هزار سواره بودند، به او می‌پیوندند. هنگامی که مأموران آستیاک به خود می‌آیند و سراغ کورش را می‌گیرند، کورش به آن‌ها می‌تازد و حدود ۲۵۰ نفر از آنان را می‌کشد. بقیه متواری می‌شوند و آستیاگ را در جریان امر می‌گذارند. مرحلهٔ تازه‌ای در زندگی کورش آغاز می‌شود.

شاید در این بخش از داستان، به رغم وجود ارقام و اعداد بسیار اغراق‌آمیز، رگه‌های به حقیقت نزدیک‌تری از تاریخ پنهان باشد: آستیاگ با تجهیز یک میلیون پیاده، ۲۰۰ هزار سوار و ۳ هزار ارابهٔ جنگی روی به پارس می‌آورد! اما در پارس بیکار ننشسته بودند. آن‌ها نیز ۳۰۰ هزار پیاده، ۵۰ هزار سوار و ۱۰۰ ارابهٔ جنگی فراهم آورده بودند که البته با نیروی آستیاگ قابل‌مقایسه نبود. فقط احتیاط می‌توانست کمبود نیروی پارس‌ها را جبران کند. ایبره به فرماندهی کل قوا منصوب می‌شود. او می‌کوشد تا استحکامات موجود را مرمت کند و در حد امکان گذرگاه‌های باز را، به ویژه در معابر تنگ مستحکم سازد. مدتی طول نمی‌کشد که نیروی آستیاگ به شورشیان نزدیک می‌شود. او از شورشیان برای آخرین بار می‌خواهد تا دست از نافرمانی بردارند و اعلام می‌کند، چنانچه به فرمان درآیند، تنها مجازات آن‌ها زنجیر و زندان خواهد بود. کورش در پاسخ می‌گوید، بهتر است که آستیاک پارس‌ها را که برتر از مادهایند، به حال خود بگذارد و از به بند کشیدن آن‌ها دست بردارد. همین‌که به این ترتیب پیشنهاد آستیاگ رد می‌شود، او فرمان حمله را صادر می‌کند و در نتیجه جنگ سختی درمی‌گیرد.

کورش فرماندهی جناح میانی را در دست می‌گیرد، پدرش جناح راست را و ایبره جناح چپ را. پارس‌ها و به ویژه فرماندهانشان در شجاعت معجزه می‌کنند و حتی آستیاگ، که نشسته بر تخت، چشم به میدان نبرد دارد، شگفت‌زده می‌شود و با تهدید از سربازان خود می‌خواهد که در مقابل پارس‌ها مقاومت کنند. سرانجام برتری نیروی مادها سبب می‌شود تا کورش دست از جنگ بردارد و با نیروهای خود به درون شهر بازگردد. کورش و یارانش قبول داشتند که لحظهٔ سرنوشت‌ساز نزدیک است و آن‌ها یا باید بمیرند یا پیروز شوند. روز بعد شعلهٔ جنگ دوباره زبانه می‌کشد. در حالی که پدر کورش مأمور حفاظت از شهر می‌شود، کورش و ایبرِه فرماندهی جنگ را به عهده می‌گیرند. در این هنگام آستیاگ ۱۰۰ هزار نفر را مأمور گشودن شهر می‌کند. شهر به تصرف نیروهای آستیاگ در می‌آید و پدر کورش را، که سخت زخمی شده است، به حضور شاه می‌آورند.

آستیاگ، چون می‌دانست که کورش بر خلاف نظر پدر خود، سر به شورش برداشته است، اجازه می‌دهد تا پدر کورش، به خواهش خود او، به آرامی بمیرد و حتی دستور

می‌دهد تا او را به احترام دفن کنند. پارس‌ها، پس از دست دادن شهر هیبره، ناگزیر از عقب‌نشینی به پاسارگاد می‌شوند. آستیاگ به فکر تعقیب آن‌ها می‌افتد، اما پیشروی به سختی انجام می‌پذیرد. ایبره همهٔ گذرگاه‌های تنگ را در اختیار گرفته بود و مادها ناگزیر می‌شوند از راه‌های کوهستانی بگذرَند. با این همه بی‌شماری از مادها، با دور زدن مانع‌ها، آن‌ها را پشت سر می‌گذارند و پارس‌ها به فرماندهی کورش و ایبره، ناگزیر شبانه کوه‌های بلند را ترک می‌کنند و به کوه پست‌تری پناه می‌برند. در این‌جا کورش یک بار دیگر به نیروهای خود تذکر می‌دهد که به سرنوشت کودکان و همسران خود در صورت شکست بیندیشند و شجاعانه بجنگند. در کوهی که پناه گرفته بودند، کورش محلی را بازمی‌یابد که خانهٔ پدریش بوده و او در گذشته، روزگاری در آنجا به چراندن بز مشغول بوده است. در دم دست به نیایش می‌برد و دستور می‌دهد که برای ایزدان قربانی کنند. این نیایش به بار می‌نشیند: در دم رعد و برق می‌شود و پرندگانِ بشارت بر بام می‌نشینند و به او بشارت می‌دهند که او دوباره به پاسارگاد باز خواهد گشت. آنان پس از شامی که می‌خورند، شب را بر بلندی کوه به سر می‌برند.

روز بعد آستیاگ ۵۰ هزار نفر را در پای کوه مستقر می‌کند و به آنان دستور می‌دهد، تا همهٔ آن‌هایی را از حملهٔ به کوه امتناع می‌ورزند، یا به هنگام حمله عقب‌نشینی می‌کنند بکشند. این اقدام واقعاً بی‌رحمانه، پارس‌ها را تا بلندی کوه عقب می‌راند. در این‌جا پارس‌ها با زنان و مادران خود روبه‌رو می‌شوند، که دامن‌های خود را بالا زده و از آنان می‌پرسیدند، که آیا قصد پناه بردن به جایی را دارند که از آنجا چشم به جهان گشوده‌اند؟! نیش این استهزا پارس‌ها را وامی‌دارد که دست به یک حملهٔ نومیدانهٔ دیگر بزنند. در نتیجه مادها از کوه رانده و دست‌کم ۵۰ هزار از آنان کشته می‌شوند.

نیکولاوس دمشقی در اینجا نقل‌قول از کتسیاس را به ناگهان ناتمام می‌گذارد. شاید هم، اگر گزارش خود کتسیاس ناقص نبوده، کتابی که او از کتسیاس در دست داشته، کامل نبوده است. با این همه او می‌کوشد که داستان ادامهٔ کار و جنگ را به نحوی ببندد:

کورش تا شکست نهایی آستیاگ، بعضی از موانع دیگر را از سر راه برمی‌دارد و سرانجام به تخت فرمانروایی آستیاگ، که برای دستیابی به آن کوشش زیادی شده بود، می‌رسد. کورش در پرده‌سرای آستیاگ پس از نشستن بر تخت، دبوس اورا به دست

می‌گیرد و ایبره کلاه شاهی را بر سر او می‌نهد. سپس پارس‌ها، با ثروت هنگفتی که زیر نظر ایبره قرار گرفته بود، به پاسارگاد باز می‌گردند. با انتشار خبر شکست آستیاگ، دیگر قوم‌های مطیع او، برای پذیرفتن کورش به فرمانروایی، به او روی می‌آورند. نخست هیرکانی‌ها و بعد پارت‌ها، سکاها و بلخی‌ها و به دنبال این‌ها بقیه. آستیاگ نیز که اسیر شده بود به نزد کورش آورده می‌شود.

البته چنین نیست که تنها ایرانیان آفرینندهٔ افسانه‌هایی با این مضمون‌ها باشند. افسانه‌هایی همانند را، نه تنها می‌توان در میان دیگر ملت‌های آریایی و هند و اروپایی یافت، بلکه می‌توان نزد همهٔ قوم‌های دیگر نیز سراغ گرفت. با امکانات جهان باستان بافت افسانه‌ها جز این هم نمی‌توانست باشد. نقش شبانان، جانوران محیط زیست و امیران و سرکردگان و رهایی‌بخشان و انسانهایی با توانایی‌های غیر عادی و فوق‌تصور و همچنین وجود نیکی و بدی و نیرنگ و تدبیر کم‌وبیش در همه جا یکسان بوده است. در روایت پدیداری و روی‌کارآمدن کورش، حتی به لزوم حتمی تباری شاهانه نیز توجه شده است. آیا حتی مردم زمان کورش و دست‌کم هرودت آگاهی چندانی از چگونگی تولد و رشد و اعتلای کورش نداشته‌اند؟ یاکه این داستان‌ها نخست به مردم تحمیل شده و پس ازگذشت زمان، در زمان هرودت و کتسیاس، در باور مردم جلوهٔ یک حقیقت را یافته‌اند؟ با این همه این روایت‌ها رگه‌هایی از تاریخ را در خود نهفته دارند.

در هر حال، کورش غوطه‌ور در افسانه را باید از میان انبوهی از خیال‌بافی‌های ممکن و ناممکن بیرون بکشیم و در این کار، هر قدر هم که دقت کنیم، باز هم نشانه‌هایی از افسانه بر تن او خواهد ماند. همچنان که تن سنگی او در پاسارگاد نیز نتوانسته است از قید افسانه رها باشد! کورش برای ایرانیان همچنان ذوالقرنین است و مُلکش، مُلک سلیمانِ تقلیدناپذیر. از تاج افسانه‌ای و شاخدار کورش نیز هرگز در تاریخ پرشاخ‌وبرگ ایران تقلید نشده است.

در حالی که تاریخ سرِ کورش را در پاسارگاد شکسته است، به بال‌های افسانه‌ای او آسیبی نرسیده است. این بال‌ها باید که نقش تعیین‌کننده‌ای در باور آن روزگاران گمشده داشته باشند. هرودت[1] دربارهٔ این «بال» چه می‌دانسته‌است، که در گزارش سفر

1- I/209.

بی‌بازگشت کورش به سرزمین ماساگت‌ها می‌نویسد که کورش در رؤیایی، بزرگ‌ترین پسر ویشتاسپ را با دو بال بر روی شانه‌ها دیده است که از آن‌ها، یکی بر آسیا و بال دیگر بر اروپا سایه افکنده‌است. آیا هر یک از چهار بال کورش برای پوشاندن سویی از جهان چهارسو است؟

شاید اگر ایرانیان در زمان کورش خطی از خود می‌داشتند[1]، دست کم گوشه‌ای از تاریخ که به دست خودمان نوشته شده باشد، برایمان باقی می‌ماند. امروز هرچه از آغاز کار هخامنشیان داریم، نوشته‌هایی‌اند، درست یا نادرست، از دیگران. و همراه این نوشته‌ها، مقداری خشم، که چرا دیگران چنان نوشته‌اند و چنین نگفته‌اند! آن‌هم در حالی که نویسندگان قدیم خود ماکورش را خیالی‌تر از کتسیاس و هرودت معرفی می‌کنند.

... و ما ۲۵ سده باید صبر کنیم، تا دوباره نخستین پردازندگان به تاریخ ما، تاریخ را نبش‌قبر کنند، تا ما بتوانیم دوباره یکی از فرزندان این سرزمین را کورش بخوانیم!

روایت موسی خورِنی، مورخ ارمنی

موسی خورِنی[2]، مورخ ارمنی، که کتاب تاریخ ارمنستان را حدود ۴۷۰ میلادی تألیف کرده است، نیز افسانه‌ای رنگ آمیزی شده دربارهٔ کشته شدن اژدهاک (آستیاگ) می‌آورد، که غیرمستقیم باکورش ارتباط پیدا می‌کند. در این افسانه، موسی خورنی برای بزرگ‌نمایاندن تیگران، او را کشندهٔ اژدهاک می‌داند: در پی پیشنهاد کورش به تیگران، برای بستن پیمان دوستی، نیمه‌شبی اژدهاک با دیدن رؤیایی ترسناک، از خواب می‌پرد. بی‌درنگ دستور احضار معبّرین را می‌دهد. آنگاه با آه و ناله به شرح رؤیای خود می‌پردازد: او در کشوری ناشناس، در کنار کوهی سر به فلک کشیده و پوشیده از برف دیده است که زنی بلندبالا، درشت‌چشم و گلگون‌رخسار، با لباسی ارغوانی بر تن و رو اندازی نیلگون، بر تارک بلندکوه نشسته است. او خیره به زن می‌نگریسته است که ناگهان می‌بیند که از آن زن سه یل بالغ و کامل زاده شد. اولی سوار بر شیر به سوی غرب رفت،

۱- نک: خط در زمان هخامنشیان.

۲- تاریخ ارمنستان، کتاب اول، بند ۲۵ به بعد.

دومی سوار بر پلنگ به سوی شمال روان شد، اما سومی عنان بر اژدهایی[۱] شگفت‌انگیز زد و به سوی کشور او تاخت. آنگاه به نظر اژدهاک می‌رسد که بر بام کاخ خود ایستاده است و فواره‌هایی زیبا پشت‌بام را زینت بخشیده‌اند و خدایان حیرت‌زده، در آنجا حضور دارند و او، در میان حاضران، با قربانی و دود کندر آن‌ها را ستایش می‌کند. اژدهاک ادامه می‌دهد، هنگامی که ناگهان سرش را بلند می‌کند و به بالا می‌نگرد، آن یل اژدهاسوار را می‌بیند، که با بال‌هایی مانند بال عقاب، به قصد شکستن خدایان در حال نزدیک شدن است. آنگاه اژدهاک خود را میان خدایان و یل می‌اندازد و خود به نبرد با یل شگفت‌آور می‌پردازد. دریای خون راه می‌افتد و بالأخره اژدهاک کشته می‌شود و رؤیا به پایان می‌رسد.

پس از این رؤیا، اژدهاک با استفاده از نیرنگ به جای خشونت و جنگ و با ازدواج با تیگرانوهی، خواهر تیگران، کوشش می‌کند تا تیگران را منحرف کند. او تیگرانوهی زیبا را برای استفاده از او در تضعیف و انحراف تیگران، ملکهٔ اول خود می‌کند و به او قدرت فراوانی در حکومت می‌دهد. تیگرانوهی هم در این میان آن قدر هوشیار است که تنها به ظاهر تسلیم تصمیم‌های اژدهاک شود، و در پنهان، توسط فرستاده‌ای قابل‌اعتماد، تیگران را از نقشه‌ها و برنامه‌های همسرش آگاه کند. سرانجام کار به جنگ اژدهاک و تیگران می‌انجامد. تیگران در این جنگ اژدهاک را می‌کشد و نه تنها خواهر خود تیگرانوهی را به ارمنستان بازمی‌گرداند، بلکه انوش، دیگر همسر اژدهاک را نیز با کودکانش به ارمنستان می‌برد. از این زن، آرتاشس و اخلاف او به وجود می‌آیند که در افسانه‌های حماسی ارمنی به فرزندان اژدها معروف‌اند.

وجود این افسانه در ارمنستان، بی‌اعتباری افسانه‌های در پیوند با کورش را نیز نشان می‌دهد.

هخامنشیان که بودند؟

تنها موضوعی که در همهٔ افسانه‌هایِ برجای‌مانده یکسان و غیرقابل تردید است،

۱– اشپیگل (Eranische Altertumskunde, II/280) در ترجمهٔ خود از متن خورنی، به جای اژدها، عقاب می‌آورد.

موضوع برافتادن مادها و بر روی کارآمدن پارس‌ها است و این‌که پس از پیروزی بر آستیاگ، رفتار کورش با او بسیار محترمانه بوده است. البته از این موضوع هم نمی‌توان گذشت که در آهنگ سخن همهٔ راویان افسانه‌های کورش، نوعی احترام به او نهفته است. در این افسانه‌ها از هخامنش، که می‌خواهیم دودمان شاهی بزرگی را به نام او بخوانیم، سخنی به میان نمی‌آید. در حالی که ما هخامنش را با آگاهی اندک و با تکیه بر سنگ‌نبشته‌های داریوش، نخستین رهبر هخامنشیان می‌شناسیم، از اِلین[1] می‌شنویم که او را یک عقاب تغذیه کرده است و لابد که منظور از عقاب همان سیمرغ افسانه‌های اساطیری ایران است[2]. پیداست که به سنگ‌نبشته‌ها بیشتر می‌توان اعتماد کرد، تا به گزارش اِلین. اما آیا اعتمادِ بیشتر، برای مورخ کافی است؟ آیا به‌راستی داریوش نیای پنجم خود را می‌شناخته است؟ آیا انتظار نداشتیم که کورش نیز، که قاعدتاً می‌توانست به هخامنش نزدیک‌تر باشد، اشاره‌ای به او می‌داشت؟ کورش در استوانهٔ معروف خود، خود را «کورش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهار سوی جهان، پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه شهر انشان، نوهٔ کورش، شاه بزرگ، شاه شهر انشان، نتیجهٔ چیش‌پیش، شاه بزرگ، شاه شهر انشان، خلف پایندهٔ دودهٔ شاهی» می‌خواند.

شگفت‌انگیز است که در این لوح به نام هخامنش برنمی‌خوریم. آیا کورش هخامنش را نمی‌شناخته‌است؟ از سوی دیگر، مورخ از خود می‌پرسد که اِلین از کجا هخامنش را می‌شناخته است و این داستان عقاب یا سیمرغ چیست، که آدمی را به یاد زال می‌اندازد؟

امروز نخستین گامی را که برای نوشتن تاریخ هخامنشیان برمی‌داریم، این است که آنان را براندازندهٔ مادها معرفی می‌کنیم. به نظر نگارنده، تا این‌جا درست است که هخامنشیان مادها را شکست دادند، اما این درست نیست که گویا، قومی بیگانه برانداخته شده و قومی آشنا بر جای آن نشسته‌است. به‌گمان، در تفکیک دو قوم مادی و پارسی بیش از حد اغراق شده‌است. در حالی که مادها نمی‌توانسته‌اند، چندان از پارس‌ها متفاوت بوده باشند. خاندانی نیرومند برافتاده و خاندان نیرومند دیگری

1- Elien, HA, XII, 21.

۲- از این گونه افسانه‌ها در ایران و مشرق‌زمین نمونه‌های زیادی در دست است. به گزارش یوستین (I, 14. 10)، که حتماً از هرودت اقتباس شده، چون کورش را در نوزادی در جنگلی رها کرده بودند، سگی ماده به او شیر داده و وی را از گزند دیگر جانوران حفظ کرده است.

برخاسته‌است و یا از دو خاندان ایرانی همزمان، یکی ناگزیر، بر سروری دیگری گردن نهاده‌است، اما هرگز احترام این دو خاندان به یکدیگر، آن‌چنان مخدوش نشده‌است، تا در سنگ‌نبشته‌های هخامنشیان، بلافاصله پس از نام پارس‌ها، نام مادها نیاید یا نیمی از گارد شاهی را مادها تشکیل ندهند یا مورخان یونانی تا زمانی دراز میان پارس و ماد فرقی نگذارند. یقین بعدی، این‌که هر دو خاندان آریایی بوده‌اند و نه تنها به سبب داشتن زبان مشترک، بلکه هم‌چنین به دلیل پیوندهای ژرف فرهنگی و دلبستگی‌های قومی، به آسانی در یکدیگر حل شدند.

در این‌جا یادآوری این نکته ضروری است که مراد از «آریایی» تنها و فقط تنها یک نام است و به عبارتی یک آدرس، نه یک ویژگی ممتاز و آراسته به جامه‌ای از تافتهٔ جدابافته. متأسفانه پس از آدلف هیتلر، هنوز هم هنگامی که واژهٔ آریایی بر زبانی جاری می‌شود، برخی بی‌درنگ انگیخته می‌شوند که منظور گوینده از آریایی یک «اَبَرانسان» است و در حالِ برانگیختگی، به آسانی از منطق فاصله می‌گیرند. پس، از دید ما آریایی نامی است مانند سامی؛ و مادی و پارسی نام‌هایی‌اند مانند نوبیایی و حبشی!

هَخَه و هَخا[1] در اوستایی و فارسی به معنی «دوست» آمده است. به این ترتیب هخامنش را می‌توان «دوست‌منش» و کسی که منشی دوستانه دارد، ترجمه کرد[2]. از قرینه‌های تاریخی و زبانی چنین پیداست که هخامنشیان را می‌توان کهن‌تر از هخامنش، نام نیای پنجم داریوش، دانست. جهانشاه درخشانی کوشیده است با شاهدهای بسیاری که به دست آورده است و با توجه به وجود عنصر «هخا» در گل‌نبشته‌های کاپادوکیه (کول تپه)[3]، قدمت این قوم را تا ۲ هزار پیش از میلاد به عقب بکشد. نگارنده با این‌که وجود مکرر یک واژه را در متن‌ها و حوزه‌های گوناگون، دلیلی کافی بر وجود قومی به همان نام نمی‌داند، کوشش این دانشمند را برای یافتن تاریخ و خاستگاه هخامنشیان، بسیار سودمند می‌داند. زیرا وجود واژهٔ هخا در شاهدهای جهانشاه درخشانی، می‌تواند نقشی بیشتر از نقش یک واژهٔ معمولی داشته باشد[4].

۱- آریایی و هندی باستان: سَخا.

2- Hinz, Neue Wege im Altpersischen, 135; Bartholomae, Altiranisches Wörterbuch,1744.

3- Die Arier in den nahöstlichen Quellen des 3. und 2. Jahrtausends v. Chr., 108-109.

۴- جهانشاه‌درخشانی (همان‌جا)، پس‌از آوردن شاهدهای‌فراوان، می‌نویسد:«خاستگاه‌پارس‌ها،

آیا تعبیر بنیان‌گذاری شاهنشاهی ایران درست است؟

معمولاً پارس‌ها را، به پاس جهان‌گشایی‌های آن‌ها، بنیان‌گذار نخستین شاهنشاهی ایران می‌شناسند و از این روی، هخامنشیان خود به خود بنیادگذار حکومت در ایران نامیده می‌شوند. گویی، مشروعیت حکومت به جهان‌گشایی است!

جست‌وجو برای یافتن آغاز حکومت در ایران کار بیهوده‌ای است. پیداست که

← پیش از مهاجرت به اَنشان (فارس امروز)، حدود کرمان و سرزمین‌های پیرامون آن بوده است. این قوم در سرزمینی به‌نام پَرشَی Parasi می‌زیسته که در کهن‌ترین منبع‌های تاریخی میانرودان به‌همین نام آمده است. شکل ثبت آن در خط میخی بعدها دگرگون شده و به‌شکل مَرخَشی درآمده است. به گمان قوم هخا بلافاصله یا تا حدودی دورتر در شمال سرزمین پَرَشی، در همسایگی سکاهای خاور ایران می‌زیست. برخی از هخاییان به مصر کوچیدند و از آنجا به یونان و جزیرهٔ آرگوس روی آوردند و در آنجا اقامت گزیدند. پارس‌ها نیز به باختر رفتند و به‌سرزمین یونان امروز رسیدند. خدای یونانی پرسه‌ئوس یادآور خویشاوندی بخشی از یونانیان با پارسیان است که خشیارشا به‌آن اشاره می‌کند، همان‌گونه که مِدِآ یادآور مادهاست. در آغاز سدهٔ ۱۳ ق‌م بخشی از پارسیان با نام پرسیت‌ها همراه با هخاییان (اَکَه وَشَه [هخاییان درخشان] به مصر رفتند و همراه قوم‌های دیگر با فرعون‌های مصر به‌ستیز پرداختند. برخی از کالاها و همچنین پدیده‌های فرهنگی که پارسیان به میانرودان و فلسطین آوردند، به‌نام این قوم نام‌گذاری شده است؛ مانند آهن، اسب و جز آن».

«تیره‌های گوناگون قوم پَرَشی خود را در دوره‌های متفاوت به جاهای مختلفی از جهان باستان پراکندند. بخشی با نام پارسه- در میهن اصلی خود برجا ماندند. بخشی دیگر با نام پَرثو به شمال خراسان و خوارزم رفتند و قوم پارت‌ها را تشکیل دادند. یک بخش با قوم دانو و هخا درآمیختند و روی به باختر نهادند و به آسیای کوچک، یونان و کرانه‌های دریای سیاه و نیز به فلسطین و مصر رفتند. گروهی دیگر از قوم پَرَشی با نام تپوری (با تبدیل «پ» به «ت») اَمَردها را از کرانه‌های جنوبی دریای خزر به سوی باختر راندند و به این منطقه نام تپورستان (بعدها: طبرستان) بخشیدند. پَرَچی‌هایِ باختر کابل و بلوچی‌ها هم می‌توانند از پارس‌های نخستین برآمده باشند. پَرهَسی‌های گزارش استرابون که اَمَردها از آن جدا شده‌اند نیز می‌توانند به این قوم تعلق داشته باشند». برای آشنایی با منبع‌های بی‌شمار درخشانی نک:

Derakhshnai, Die Arier in den nahöstlichen Quellen des 3. und 2. Jahrtausends v. Chr., 108-109, 166-167

این نقل‌قول از متن ترجمهٔ فارسی با تجدیدنظر گرفته شده و ممکن است در جزئیات متفاوت از متن اصلی باشد.

مردم این سرزمین هم، مثل هر جای دیگر، یک‌شبه به فکر راه انداختن حکوت نیفتاده‌اند. پیش از هخامنشیان، مادها بر بخش بزرگی از ایران فرمان می‌راندند و در کنار آن‌ها، دیگر قوم‌های آریایی و غیرآریایی نیز هر کدام در بخشی از فلات ایران قلمروی را در اختیار داشتند. پیش از مادها هم قوم‌های گوناگونی در صحنه‌های سیاسی و نظامی حضور داشته‌اند. باستان‌شناسی نیز با دستاوردهای خود همین حرف را می‌زند. پس نبودِ آگاهی از تاریخ، نمی‌تواند سبب حذف مردم و حکومت‌هایشان شود. زیرا با حذف حکومت‌ها و کشیدن خطی مشخص میان حکومت‌های معلق هخامنشیان و مادها و هر آنچه که پیش از مادها بوده است، انبوهی از یافته‌های بی‌صاحب باستان‌شناسان، مانند سفال‌های گوناگون، روی دست مورخ می‌مانند! از داستان‌های اساطیری، که ریشه‌های بسیار کهن آریایی و هند و ایرانی دارند، که نگو!

باید پذیرفت که یافته‌های مارلیک‌ها و شهرسوخته‌ها هم بخشی از تاریخ ناشناس همین مرزوبوم‌اند و پیشدادیان و کیانیان از زندگی «شبه‌تاریخی»، اما تاریخی همین مردم جوشیده‌اند و هنوز هم از جوشش نیفتاده‌اند. با این همه اما این حرف درست است که ما با مادها به آرامی وارد محدوده‌ای از تاریخ می‌شویم که می‌توانیم ادعا کنیم که به کمک کتیبه‌های بین‌النهرین و آشور، با این محدوده آشنا می‌شویم. و سپس با هخامنشیان، که خود سکوت تاریخی ایرانیان را می‌شکنند، گام به عرصهٔ تاریخ «نوین» ایران می‌گذاریم.

داریوش در سنگ‌نبشتهٔ بیستون[1] می‌نویسد:

«از دیرباز، [خاندان] من اصیل بودند و از دیرباز شاه. هشت تن از خاندان من شاه بودند. من نهمین هستم. ما نه شاهیم، از دو شاخه».

داریوش خود را پسر ویشتاسپ، پسر آرشام (اَرشامَه)، پسر آریارَمنه (اَریـارَمنَه)، پسر چیش‌پیش، پسر هخامنش می‌خواند و کورش در لوح خود، خود را، بدون اشارهٔ به هخامنش، نتیجهٔ چیش‌پیش می‌داند. یعنی کورش پسر کمبوجیهٔ اول، پسر کورش اول، پسر چیش‌پیش. به این ترتیب آریارمنه و کورش اول برادر هم بوده‌اند و با احتساب هخامنش، همان‌گونه که داریوش گفته است، نه تن از خاندان هخامنش به شاهی رسیده بوده‌اند. از آن میان، ۷ تن همزمان با یکدیگر و مادها. و اگر به گزارش داریوش اعتماد

1- DB, I/8-10; Kent, Old Persian, 117.

کنیم، بدنه و ستون فقرات داستان کودکی کورش درهم‌می‌ریزد. چون چیش‌پیش نیای چهارم داریوش و نیای سوم کورش، شاه بوده است.

از شیوهٔ حکومت داریوش و کورش نیز چنین پیداست که آنان یک‌شبه نمی‌توانسته‌اند جهانداری آموخته‌باشند. تنها چیزی که در این‌جا قابل بازنگری است، این برداشت ماست که با دانش امروز خود دربارهٔ جغرافیای سیاسی، می‌پنداریم که کشور باید سرزمینی باشد یکپارچه و با فرمانروایی مرکزی واحد. در حالی که تجربهٔ تاریخ دورهٔ اسلامی ایران نیز نشان داده است که این تعریف بسیار مدرن است. پس از فروپاشی فرمانروایی ساسانیان، تا اعتلای ایران به فرمانروایی واحد در زمان شاه اسماعیل صفوی، در هر بخش از ایران سلسله‌ای حکم می‌راند و در عین حال برداشت معین و ثابتی از ایران وجود داشت. برای نمونه، در اوج عصر ملی‌گرایی فردوسی، دست کم سه سلسلهٔ صفاریان، سامانیان و غزنویان با هم حکومت می‌کردند و بساکه ایرانیان را به جنگ با یکدیگر می‌بردند!

پس ما در نوشتهٔ خود آگاهانه، با پرهیز از یافتن بنیادگذار شاهنشاهی ایران، نه کورش را بنیادگذار می‌شناسیم، نه نخستین شاه ماد را. در حقیقت کوشش در این راه ما را به جایی نیز نمی‌رساند. تاریخ ایران از جایی تاریک یا کمرنگ، با گام‌های آهسته، اما روان، آغاز به حرکت کرده است و ما از زمانی به بعد شروع به شنیدن صدای گام‌های تاریخ کرده‌ایم. هخامنشیان یکی از صحنه‌های این تاریخ را در اختیار دارند و کورش یکی از هخامنشیان است! شاید کورش را بتوان بنیادگذار نخستین حکومت فدراتیو جهان نامید، که با داریوش به اوج اعتلای خود رسید، که خود نیاز به بحث فراوان دارد... در بخش مربوط به داریوش باز هم در این باره سخن خواهیم گفت.

در هر حال تردیدی نیست که کورش فرزند یکی از سران قبیلهٔ خود بوده است. او خود، نام پدرش را در لوح استوانه‌ای خود، کمبوجیه نوشته است. افسانه‌های مربوط به او را باید که مادها پرداخته باشند، تا برای تسلیم قدرت توجیهی دست و پاکرده باشند. از این توجیه‌ها در تاریخ ایران آن‌چنان فراوان یافت می‌شود که نیازی به آوردن شاهد نیست. حتی موری آواره، تیمورِ از خود آواره‌تر را به قدرت می‌رساند و اختهٔ قاجار را پَری خربزه به کشتن می‌دهد!

رونق بازار این افسانه‌ها با تأسیس سلسله‌ای نو، برای ایجاد مشروعیت، همیشه گرم‌تر می‌شود. کورش باید که داماد مادها باشد تا به آسانی جانشین آستیاگِ بدون پسر شود. داستان دختر اردوان پنجمِ، آخرین شاه اشکانی و اردشیر، نخستین شاه ساسانی نیز از این دست است. پیداست که داستان‌سرایان مادی، مزهٔ دهان هم‌میهنان خود را خوب می‌شناخته‌اند! با این همه، این هم پیداست که خواب دیدن و افسانهٔ رها کردن نوزادی در بیابان و جنگل و پروراندن او به وسیلهٔ دَدان (بیشتر عقاب، سگ و گرگ) و پیدا کردن او به وسیلهٔ چوپانی نیک‌نفس، باید که ریشه‌ای کهن داشته باشد. چون در میان ملت‌های اروپایی نیز به چنین داستان‌هایی برمی‌خوریم. برای نمونه، داستان ادیپوس در ادب یونان یا داستان رومولوس و رِموس در روم و کم‌وبیش داستان‌های سینوهه و موسی در مصر. در شاهنامه نیز نمونه‌های خوبی از خواب شاهان و بزرگان دربارهٔ دگرگونی‌های پس از آن در دست است، مانند خواب ضحاک و خواب افراسیاب.

بافت سیاسی فلات ایران و پیرامون آن در آغاز شاهنشاهی کورش

در آغاز کار کورش، هنوز در بخش تاریک یا در بخش کمرنگ تاریخ ایران قرار داریم. هنوز به درستی نمی‌دانیم که در این به اصطلاح سپیده‌دم تاریخ ایران بافت سیاسی واقعی ایران چگونه بوده است. نشانه‌های پراکندهٔ به دست‌آمده هنوز برای نوشتن تاریخ این دوره کفایت نمی‌کنند. از این نشانه‌های پراکنده چنین برمی‌آید که در این هنگام قوم‌های گوناگونی از آریاییان بر بخش‌هایی مختلفی از ایران چیره بوده‌اند، اما از فرمانروایان محلی، به ویژه در نیمهٔ شرقی ایران خبر قابل اتکایی نداریم، اما پیداست که دقیقاً نیمهٔ شرقی و شمال شرقی ایران، خراسان بزرگ و سیستان بزرگ و تپورستان (طبرستان) از رویدادهای سیاسی و نظامی پر جنب و جوشی برخوردار بوده است. یادگار این رویدادها، داستان‌های بی‌شمار اساطیری ایران و سَلسله‌های پیشدادی و کیانی است. جانمایهٔ فرهنگ دینی و سیاسی ما نیز از آنِ این سرزمین‌هاست. درست یا نادرست، مورخ چنین برداشت می‌کند که از سند تا فرغانه، ستون فقرات فرهنگ ایران باستان است و باید که آبشخور همهٔ افسانه‌های اساطیری را در پیرامون این ستون بجوید. قوم‌های داهه و ماساگِت، مردم پیرامون آمودریا و سیردریا، مردمی که در بلخ و سکستان و

کرانه‌های جنوب شرقی دریای خزر و تپورستان می‌زیسته‌اند، نبایستی از چیزی که ما آن را آغاز تاریخ خودمان می‌دانیم، بی‌خبر بوده باشند.

دربارهٔ نیمهٔ غربی فلات، جریان کمی متفاوت است. چراغ‌هایی، که به کمک خط‌های گوناگون، در طول هزاره‌های پیش از میلاد، از بین‌النهرین و آشور و اورارتو و از ایلام خودمان، بر غرب ایران پرتو می‌افکنند، تصویرهای کمرنگی را از قلمرو نیمهٔ غربی فلات ایران، جلو چشمان ما قرار می‌دهند. در سوسوی همین چراغ‌هاست که مادها و پارس‌ها را زودتر از دیگر قوم‌های ایرانی شناختیم و به نادرست و بی‌درنگ چنین پنداشتیم که گویا اینان بنیان‌گذاران نخستین فرمانروایی‌های ایران بوده‌اند.

از همسایگان پیرامون خود نیز بیشتر متوجه آسیای مقدم و آسیای صغیر شدیم. در حقیقت، این توجه تا فروپاشی ساسانیان همچنان به قوت خود باقی ماند. ارمنستان، سرزمین‌های کوچک و بزرگ آسیای صغیر و وارثان امپراتوری لیدی، آن‌سوی لیدی، یونان و جانشینان حکومت‌های بابل و آشور به اضافهٔ «زائده» طبیعی شمال شبه‌جزیرهٔ سینا و پایین‌تر از سینا، مصر، تا برآمدن اسلام آن‌چنان به تاریخ ایران تنیده‌اند، که بررسی تاریخ هرکدام از آن‌ها، پرداختن غیرمستقیم به تاریخ ایران است. رومیان نیز، پس از ازهم پاشیدن حکومت سلوکیه، وارثان اسکندر، با همهٔ مشغولیت‌هایی که در اروپا داشتند، با تصرف میراث اسکندر در آسیای صغیر و مقدم، عنصر جدانشدنی این مجموعه بودند، البته دلیل دیگری نیز وجود داشت و آن دیوارهای عایق هندوکش و پامیر و کویر تاکلاماکان در شرق چین بود که ارتباط ما را با شرق ایران دشوار می‌کرد و بر جذابیت فرهنگ قابل دسترس بین‌النهرین و آسیای صغیر می‌افزود. در مقایسه با غرب، به‌رغم وجود جاده‌های ابریشم، نقش هند و آن‌سوی هندوکش و پامیر، نقش چین در شکل‌گیری جغرافیای سیاسی و فرهنگی ایران بسیار کم‌تر از ناچیز است. از شرق و غرب که بگذریم، مرزهای جنوب خلیج بی‌پایان بودند و مرزهای شمال دشت‌های پربرف‌وشن کرانهٔ شرقی و کوه‌های خالی از سکنه و جذابیت قفقاز در کرانهٔ غربی دریای خزر. بنابراین، طبیعی بود که کورش در آغاز کار خود، پس از آسوده‌شدن از پیرامون ایرانی خود، متوجه آسیای صغیر و بین‌النهرین باشد. خواهیم دید که آخرین نبرد نیمه‌افسانه‌ای او با قوم ایرانی ماسگت بود، که به کشته شدن او انجامید.

کودکانه خواهد بود، که با تکیه بر افسانه‌هایی که آگاهانه دربارهٔ کورش آوردیم، بخواهیم به بهانهٔ خالی‌بودن دستمان، تاریخ آغاز کار کورش را «مونتاژ» کنیم. و شوخی خواهد بود که بپنداریم کورش جوان به کمک دوستان خود، نه تنها فرمانروایی مادها را برانداخته، بلکه به وارثانِ هر چند خستهٔ امپراتوران بین‌النهرین، که بیش از دو هزاره با «فوت و فنِ» جهانداری و نبرد زیسته بودند، گفته است که داشتن دولتی مستقل را برای همیشه فراموش کنند. و خسته‌کننده خواهد بود که هم‌چنان اصرار بورزیم که کورش، بدون پیشینهٔ حکومت در خانوادهٔ خود و بدون تربیتی نظامی در بالاترین رده و بدون داشتن سپاهی کارآزموده و آشنا به فن سپاهیگری، با مشت و لگد و چاقو، در مدتی کوتاه، از گلوگاه دریای سیاه به مدیترانه تا درهٔ سند، دم و دستگاه جهانداری راه‌انداخته و در خیابان‌های بابل و اورشلیم آزادانه و بی‌باک قدم زده و منشور آزادی ملل خود را صادر کرده و در تورات اگر موسی نشده، دست کم بر اریکهٔ روحانی او تکیه زده است! اما، شجاعانه خواهد بود که بپذیریم که آگاهی ما دربارهٔ آغاز کار او بسیار اندک است و دست کم بکوشیم، تا به او از زاویه‌ای دورتر بنگریم، مثلاً از بین‌النهرین:

نخستین نگاهمان از بین‌النهرین، از خاستگاه تاریخی لوح گلی کورش است. آیا پس از گشودن بین‌النهرین، امکان گفتن این دروغ برای کورش، که خود بنویسد:

> «کورش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهار سوی جهان، پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه شهر انشان، نوهٔ کورش، شاه بزرگ، شاه شهر انشان، نتیجهٔ چیش‌پیش، شاه بزرگ، شاه شهر انشان، خلف پایندهٔ دودهٔ شاهی»

چقدر فراهم بوده است؟ گزارشی غیرقابل‌تحریف از آشور نیز نوشتهٔ کورش را درباره نیاکانش تأیید می‌کند. از یکی از کتیبه‌های آشوربنی‌پال چنین برمی‌آید که کورش اول، پسر چیش‌پیش، در سال ۶۳۹ پیش از میلاد فرمانروای پارسوماش و همچنین انشان بوده است[۱]. هنگامی که در سال ۶۴۶ پیش از میلاد، پس از پیروزی آشوربنی‌پال بر ایلام و تصرف شوش، او تا کوه‌های انشان پیش تاخت، کورش اول پسر چیش‌پیش

۱- دربارهٔ این تاریخ اختلاف نظر وجود دارد (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ۱/۷۶). اختلاف‌نظر هر چه باشد، در اصل این رویداد، که در پیوند با شاهی هخامنشی و پیش از کورش است، تأثیری ندارد.

صلاح را در آن دید که با تسلیم به موقع، سرزمین خود را از تاخت‌وتاز در امان نگه دارد. این رویداد را نبشته‌ای که در این باره از آشوربنی‌پال بر جای مانده است به طور انکارناپذیری فاش می‌کند:

«از پیروزی بزرگی که سپاهیان من به یاری خدایان در ایلام داشتند و در نتیجه من همهٔ سرزمین ایلام را مانند توفان درنوردیدم، کورَش[۱] (کورش)، شاه پارسَوا آگاه شد و با فرستادن باج و همچنین پسر خود به پایتخت من نینوا، به فرمانروایی من گردن نهاد و از من درخواست کرد که سرور او باشم»[۲].

در فهرستی که هرودت[۳] از نیاکان خشیارشا می‌دهد، نکته‌ای مهم نهفته است: این فهرست با فهرست داریوش و جانشینان او و همچنین کورش بزرگ هماهنگ نیست و در آن نام نیاکان خشیارشا به ترتیب عبارت‌اند از: داریوش، ویشتاسپ، ارشام، آریارمنه، چیش‌پیش، کورش، کمبوجیه، چیش‌پیش و هخامنش. صرف‌نظر از این‌که، آگاهی هرودت از این نسب‌نامه خود یک معما است و نشان از یک نسب‌نامهٔ شفاهی یا کتبی دارد، مورخ نمی‌تواند از آن غافل باشد. شاید هرودت با مجموع آگاهی‌هایی که داشته است، نسب‌نامهٔ هخامنشیان را تألیف کرده است. در هر حال، در این‌جا به منظور خود، که اثبات تبار شاهی کورش است، می‌رسیم. البته با تکیه بر مجموع نشانه‌ها[۴]. در همین جا

۱- آشوربنی‌پال بایستی تلفظ کورَش را از ایلامی‌ها گرفته باشد، که کورش را، ظاهراً برای پدیدآوردن ذهنیتی بد از نام کورش، به صورت کورَش می‌نوشتند، که در زبان ایلامی «سوزاند» یا «به آتش کشید» معنی می‌دهد. ایلامی‌ها حتی یک بار هم نام کورش را، حتی نام کورش بزرگ را، درست ننوشته‌اند. در مهری که از کورش اول بر جای مانده، آمده است: «کورَش از انزان، پسر چیس‌پیس». جالب توجه است که جای این مهر به سبب کاربردش در دربار داریوش بر جای مانده است. در دربار داریوش شخصی به نام گَدائوکه که تحویل‌دار گاو و گوسفندهایی بود که به مصرف سفرهٔ شاهی می‌رسیدند، در لوح‌هایِ «رسید» از این مهر استفاده می‌کرد. ظاهراً داریوش با این عمل خود ناخشنودی خود را از شاخهٔ دیگر هخامنشی نشان می‌داده است. نک:

Hinz, Darius und die Perser, 52-54.

2- Weidner, "Die älteste Nachricht über das persische Könighaus", Archiv für Orietforschung, 1931, VII/3.

3- VII/11.

۴- دو نبشتهٔ دیگر از آریارمنه و ارشام داریم که در اصالت آن‌ها تردید است. در آینده، در بخش خط در زمان هخامنشیان به این دو نبشته خواهیم پرداخت.

یادآوری این نکته هم ضروری‌است که اشاره نکردن داریوش به کورش بزرگ، به شفافیت نبشتهٔ او آسیب می‌رساند.

اینک آیا دور از رویهٔ تاریخ‌نویسی بی‌طرفانه نخواهد بود که ما بی‌دلیل، گفتهٔ خود کورش را نپذیریم و در پی یافتن حقیقت، افسانه‌های پرشاخ‌وبرگ یونانیانِ به‌دور از صحنه را زیر و رو کنیم؟ پس بهتر و به‌جا است که بپذیریم که او در ایران شاه موروثی انشان بوده است. یعنی یکی از شاهان فرمانروا در ایران زمین. همان گونه که پیش از این اشاره کردیم، مانند شاهانی که در سده‌های نخستِ پس از اسلام، همزمان، در ایران حکومت می‌کردند و اتفاقاً برخی تا دروازه‌های بین‌النهرین اسلامی نیز رخنه می‌کردند و دستگاه خلافت را به وحشت می‌انداختند. پس فرمانروایی کورش را باید ادامهٔ حکومت ایرانی مادها دانست که مرکزش به جای هکمتانه در پاسارگاد بوده و پس از «اضمحلال» مادها، بر ماد هم سروری داشته است.

همهٔ نشانه‌ها حکایت از برخورداری کورش از شخصیتی متعادل و نوعی نبوغ می‌کنند، اما در وجود این نبوغ نیز بسیار اغراق شده است. برای پذیرفتن این‌که تمجید از کورش مبالغه‌آمیز بوده است، شناخت زمان او و نیم‌سدهٔ پیش از او اجتناب ناپذیر است. از همین روی ما در آغاز این کتاب، کمی بیشتر از حد نیاز به تاریخ آشور و آسیای مقدم و ایلام پرداختیم. آغاز به قدرت رسیدن کورش، درست مصادف با زمانی است که آسیای مقدم و ایلام، با پشت‌سرگذاشتن نزدیک به دو هزاره جنگ و ستیز و کشتار و غارت پرافراط، خسته و از پای افتاده بودند. حکومت‌های مرکزی از هم پاشیده بودند، اما کسی را میل و یارای به دست گرفتن حکومت نبود.

هنگامی‌که کورش در سال ۵۳۹ پیش از میلاد پیروزمندانه وارد بابل شد، جو حاکم بر خود بین‌النهرین پذیرای یک دگرگونی همه جانبه بود. برگردیم به آغاز کتاب حاضر که نوشتیم: پس از درگذشت آشوربنی‌پال، در سال ۶۲۷ پیش از میلاد در نینوا، آشور در آستانهٔ سقوط قرار گرفت و حدود ۲۵ سال بعد، در سال ۶۱۲ پیش از میلاد برای همیشه از جغرافیای سیاسی جهان محو شد. یعنی حکومتی که ۱۵۰۰ سال بدون مانعی جدی وحشت آفریده بود، دیگر وجود خارجی نداشت و از فلسطین تا دهانهٔ خلیج فارس در دست حکمرانانِ محلیِ نه چندان نیرومند بود. بنا بر این در آغاز کار کورش،

بین‌النهرین نمی‌توانست، برای فرمانروایی که به فکر جهانداری افتاده بود، مانعی جدی به شمار آید.

در این زمان موقعیت ایلام نیز که بر سر راه بین‌النهرین قرار داشت، بسیار خراب‌تر از آنجا بود. انشان ـ احتمالاً منطقهٔ پشت‌کوه امروزی[1] ـ که همیشه بخشی از خاک ایلام بود، از مدتی پیش در دست خاندان کورش بود. در سالهای ۶۴۷ و ۶۴۶ سپاه آشور با حمله به شوش تا کوهستان‌های شرقی ایلام پیش رفته بود و کورش اول هخامنشی، شاهک پارس‌ها، با سپردن پسرش به عنوان گروگان، دست‌نشاندگی خود را اعلام کرده‌بود. دور نیست که در این زمان حکومت هخامنشیان شکلی رسمی یافته و توانسته باشند خود را شاه انشان و پارس بنامند. شوش به دست سپاه آشور با خاک یکسان شده و بازماندگان شهر به سامره و فلسطین کوچانده شده بودند. هومبان‌ـهَلتاش سوم که به کوهستان پناهنده شده بود، به دست جنگجویان کوه‌نشین اسیر شده و تسلیم آشوریان شده بود و به این ترتیب، ایلام برای همیشه هویت خود را به نام یک کشور از دست داده بود و دیگر حتی مرگ آشوربنی‌پال و اضمحلال قدرت آشور، نمی‌توانست برای احیای مجدد ایلام کاری از پیش ببرد. شمال ایلام به دست مادها افتاده بود و منطقهٔ شرق این کشور کهن از آنِ پارس‌ها شده بود[2].

نبوغ کورش فقط می‌توانست در شناخت تاریخ منطقه و شیوهٔ بهره‌برداری از آن تبلور یابد. البته تعادل شخصیت، که به آن اشاره کردیم شرطی لازم بود. هیچ نشانه‌ای در دست نیست که با تکیه بر آن بتوان خصلتی منفی را متوجه کورش کرد. کتاب تربیتی «کورش‌نامه» گزنفن، که سلف «امیل» روسو است، گواه این مدعی‌است. نوشته‌های تورات که جای خود دارند.

انشان

شاهان ایلام از آغاز هزارهٔ دوم پیش از میلاد، همواره در نبشته‌های خود، خود را

1- König, "Anšan", RLA, 111.

2- Kulturgeschichte des alten Vorderasien, von einem Autorenkollektiv, 486-487.

شاه انشان و شوش می‌نامند و از چگونگی و بافت جغرافیای طبیعی و سیاسی پیداست که انشان، واحدی سیاسی در شمال شرقی و شرق قلمرو ایلام بوده است. لوح‌های ایلامی به‌دست آمده از تلِ مالیان نیز بر وجود سازمان اداری ایلامی در منطقه گواهی می‌دهند. با گمان، در نیمهٔ نخست هزارهٔ اول پیش از میلاد، با سرگرمی ایلامی‌ها در جنگ با آشوریان، یکی از شاهک‌های هخامنشیِ برشمرده در نسب‌نامه‌های یاد شده، از فرصت استفاده کرده و از وابستگی انشان به ایلام کاسته یا خود را در انشان مستقل کرده است. به گمانی[1]، که هنوز تشخیص درستی آن نیاز به زمان دارد، پس از افتادن کرند و سرپل‌ذهاب امروزی به دست ایلامی‌ها، هخامنش رهبر قوم هخامنشی، در قبال اجازهٔ سکونت در قلمرو ایلام، به شاه ایلام شوتروک-ناهونته برای رویارویی با آشوری‌ها پیشنهاد کمک داد. شاه ایلام که در سال ۷۰۲ پیش از میلاد از سناخریب شکست خورده بود، از این پیشنهاد استقبال کرد و چنین شد که در سال ۷۰۱ جابه‌جایی بزرگ هخامنشیان به سوی جنوب آغاز شد. اگر این گمان درست باشد، باید کوچی درست مانند کوچ‌های عشیره‌ای امروز را در نظر داشت: با آذوقهٔ کافی برای خود و چارپایانِ همراه، با چادر و لوازم آسایش و استراحت. در حالی که مادران سوار بر اسب، استر و الاغ، کودکان را در آغوش دارند و ماکیان را بر ترک چارپای خود بسته‌اند، مردهای پیاده گلهٔ گاو و گوسفند و شتر را به پیش می‌رانند. گمان نمی‌رود که شمار این کوچندگان بیش از ۱۰ یا ۲۰ هزار نفر بوده باشد... اگر این برداشت درست نبوده باشد، در هرحال حالتی مانند آن را داشته است. در هر حال ما فعلاً نمی‌توانیم از آغاز کار هخامنشیان برداشت بهتری داشته باشیم[2].

از دو سندی که در دست است، می‌توان چنین برداشت کرد که اسکان در انشان احتمالاً با اعمال فشار همراه بوده است. از عمارت خزانهٔ تخت‌جمشید لوحی برنزی از سدهٔ هفتم پیش از میلاد به دست آمده است که قسمتی از آن در آتشی که اسکندر در سال ۳۳۰ پیش از میلاد افروخت، ذوب شده است. از نبشتهٔ ایلامی باقی‌مانده بر این لوح معلوم است که پارس‌ها این لوح را که دربارهٔ حساب‌کتاب مالیاتی است، از معبدی از

1- Hinz, Darius und die Perser, 49.

2- Hansmann, "Elamites, Achaemenians and Anshan", Iran, X/111 ff..

یکی از شهرهای ایلام به نام گِسالت برداشته بوده‌اند. شاهد دیگر ظرف سیمینی‌است که در سال ۱۹۶۶ در نزدیکی تخت‌جمشید پیدا شد. این ظرف، که الاهه نارونده بر روی آن نقش بسته ونبشته‌ای در یک سطر در پیرامون لبهٔ خود دارد، در سدهٔ ۲۳ پیش از میلاد از آنِ یک راهبه بوده و ظاهراً در معبدی محلی نگهداری می‌شده است. گمان می‌رود که آن را، در حملهٔ پارس‌ها به ایلام، در سدهٔ هفتم پیش از میلاد، همراه یک کمربند سیمین با زیورهای دیگر، در خمره‌ای نهاده و در زیر خاک پنهان کرده و دیگر هرگز موفق به یافتن آن نشده بوده‌اند. جز حملهٔ پارس‌ها به انشان از حملهٔ دیگری بی‌خبریم، اما مطمئن هستیم که در این زمان پارس‌ها به ایلامی‌ها قول کمک نظامی برضد آشوری‌ها داده بوده‌اند. چون پارس‌ها در سال ۶۹۱ پیش از میلاد، به درخواست هومبان-نیمِنا، شاه ایلام، در کنار ایلامی‌ها با آشوری‌ها می‌جنگیدند. هینتس گمان می‌کند در این هنگام، اگر نه هخامنش کهنسال، چیش‌پیش هخامنشی فرماندهی نیروهای پارسی را داشته است.

سناخریب، شاه آشور می‌نویسد:

«شاه ایلام سپاه بزرگی را فراهم آورده بود. آن‌ها مانند ابری از ملخ، که کسی جلودار آن نبود، به سوی من آمدند. گرد و خاک چارپایان آن‌ها پهنهٔ آسمان را پوشانده بود».

ظاهراً ناکامی سناخریب را در این جنگ، با وجود کشته‌شدن فرمانده سپاه ایلام، باید به پای پارس‌های انشان نوشت. به هر حال از نبشته‌های لوح‌های ایلامی شوش چنین پیداست که حدود ۶۸۵ میلادی، پارس‌ها در سراسر ایلام حضور داشته‌اند[1]. به این ترتیب پارس‌ها، با انشان در سرزمینی جابه‌جا شدند که در تحولات بعدی، میهن همیشگی آن‌ها شد.

صدها مقاله و کتاب هم که مورخان یک‌ونیم سدهٔ پشت سر، دربارهٔ انشان نوشته باشند، با این نوشته‌ها باز هم مطلب تازه و تعیین‌کننده‌ای دربارهٔ چگونگی رویدادها و نام شخصیت‌های تعیین‌کننده دستگیرمان نمی‌شود. زیرا آبشخورهایی که این نوشته‌ها را تغذیه می‌کنند، معدود و معین‌اند. هر مورخی می‌کوشد تا با چند نشانهٔ کوچک و کمرنگ موجود، انشان را بازسازی کند. با این نوشته‌های گوناگون چیزی بر دانش ما

1- Hinz, "Elams Übergang ins Perserreich", Transition in Iranian History, 125 ff..

دربارهٔ انشان افزوده نمی‌شود، آن چیزی که مهم است گمان‌های گوناگون و سلیقه‌ای نویسندگان و برداشت‌های متفاوت آنان است. کاری که خوانندگان غیرمتخصص تاریخ، که کنترل آبشخورهای تاریخی، وظیفهٔ آن‌ها نیست، ناگزیر از تن‌دادن به آن شده‌اند!

یکی از نشانه‌های گران‌بها، مهری است از کورش اول[1]، پدر بزرگ کورش بزرگ، با نبشتهٔ «کورش انزان، پسر چیش‌پیش». تصویر این مهر، مرد سواری را نشان می‌دهد که در حالی که از روی دو مرد افتاده بر زمین می‌پرد، با نیزهٔ خود در تعقیب مردی پیاده است. از این مهر در زمان داریوش در تخت‌جمشید استفاده می‌شده است[2]. در کتیبه‌های رؤیای نَبونَید و سالنامهٔ نبونید، برای کورش از عنوان شاه انشان استفاده شده است[3]. به گزارش نبشته‌ای بابلی، در سومین یا ششمین سال فرمانروایی نبونید (۵۵۴/۵۳ یا ۵۵۰/۴۹ پیش از میلاد)، کورش از انشان سپاه ماد را از هم می‌پاشد؛ ظاهراً بخش بزرگی از این سپاه به کورش می‌پیوندد. آنگاه کورش موفق می‌شود آستیاگ، شاه ماد را اسیر کند و پس از غارت گنجینه‌های هگمتانه به انشان بازگردد[4].

پیداست که با این چند نشانهٔ کوچک به زحمت می‌توان انشان را پیدا کرد، اما در مجموع می‌توان اطمینان یافت که انشان سرزمینی بوده است، به ظن قوی در فارس و زیر فرمان شاه خود کورش و کورش می‌توانسته است به خود اجازهٔ حمله به یکی از کهن‌ترین فرمانروایی‌های جهان باستان را بدهد و شاه آن را براندازد و به اسارت بگیرد و پایتخت او را تاراج کند و به سرزمین اصلی خود بازگردد.

مورخی که به تاریخ ایلام می‌پردازد، چنین نتیجه می‌گیرد که دست‌کم در سده‌های

1- PFS 93.

۲- استفاده از مهرهای کهن یا جایگزین‌شده، در دربار هخامنشیان امری معمول بود و بسا که شاه، با ساختن مهری تازه برای خود، مهر پیشین خود را برای استفادهٔ از آن در اختیار یکی از درباریانِ طرف توجه قرار می‌داد. «در طول مدت ریاستِ تشریفات فَرنَکَه، چیسَه‌وَهوش قائم‌مقام او بود که نخست مهر خود را داشت، ولی به سال ۱۹ [از سلطنت داریوش] یک مهر شاهی به او بخشیدند و او از آن پس از آن استفاده کرد. بر روی این مهر نام داریوش به فارسی باستان، ایلامی و اکدی نوشته شده بود. در زمان جانشینان او نیز رسم شد که هر کدام مفتخر به داشتن مهری شاهی شوند» (کخ، از زبان داریوش، ۴۸).

۳- نک: بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ۱/۲۲۷.

4- Wiesehöfer, Das Antike Persien, 19-20.

پایانی فرمانروایی ایلام، انشان در تاریخ و فرهنگ ایلام نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است[1]. انزان در حقیقت بخش غربی و کوهستانی ایلام بود. هینتس[2] انزان یا انشان را از کوه‌های بختیاری تا کویر لوت و کِرمان امروزی می‌داند. به نظر او پارس‌ها حدود ۷۰۰ پیش از میلاد شهر ایلامی انزان را که ویرانه‌های آن تقریباً در ۵۰ کیلومتری غرب تخت‌جمشید، در مالیان شناسایی شده است، به تصرف خود درآورده‌اند[3].

کورشِ تاریخ

آغاز آمیخته به افسانهٔ تاریخ زندگی کورش را که هر یک از مورخان آن را به شیوهٔ خود بَزَک کرده‌اند، ترک می‌کنیم. دریغ که برای این مرحلهٔ دوران‌ساز و در پیوند با یکی از مردان تاریخ نیز منبع چندانی نداریم، اما پیداست که در آنچه که در دست است، فاصله‌ها با تاریخ واقعی اندک و قابل تشخیص‌اند.

کورش، پس از پیروزی‌های حیرت‌انگیز و مکرر، در فلات ایران شاهنشاه بسیاری از قوم‌های گوناگون آریایی و ایرانی است و شاهنشاهی ایران می‌خواهد با نظم نوینی، که آمیخته‌ای از همهٔ دستاوردهای مدنی فلات ایران است، خود را به نمایش بگذارد و همانگونه که یادآور شدیم، عرصهٔ سیاسی در بیرون از مرزهای غربی ایران کاملاً مهیا است.

هرگز نباید چنین پنداشت که کورش در آغاز کار خود فرهنگی منزوی داشته است. به عقیدهٔ هوشمندانهٔ بریان[4]، اگر پارسیانِ کورش موفق به برقراری استیلای خود شدند، درست به این دلیل بوده‌است که آن‌ها توانسته‌اند از مناسبات دیرین و نزدیکی که به شکل‌های گوناگون با ایلامی‌ها، مادها و همچنین بابلی‌ها داشته‌اند، بهره‌برداری کنند.

موضوع دیگری را که در پرورش کورش نباید از نظر دور داشت، وابستگی‌های خانوادگی اوست. یک بار دیگر برگردیم به افسانه‌هایی که پیش از این آوردیم. در این افسانه‌ها، با همهٔ بافت ضعیفی که دارند، نکته‌ای مهم پنهان است و آن پیوند خانوادگی

1- Hinz, Das Reich Elam, 18.

2- Hinz, Darius und die Perser, 50-51.

3- Hansman, "Elamites, Achaemenias and Anshan", Iran, X, 111 ff.; Reiner, Revue d'Assyriologie, LXVII, 57 ff.

۴- تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ۸۴/۱

او، به هر شکلی که بوده، با بیرون از چارچوب معمولی است. هرودت[۱]، یوستین[۲] و گزنفن[۳] هر سه مادر کورش را ماندانا، دختر آستیاگ و شاهزاده‌ای لیدیایی به نام اَرینَه می‌دانند که خود دختر اَلیات و خواهر کرزوس بوده است. در سال ۵۸۵ پیش از میلاد بنا بر پیمانی که میان آستیاگ و الیات بسته شده بود، رود هیلاس (حدود آنکارا) مرز سرزمین‌های مادی و لیدیایی شده بود[۴]. از درستی این گزارش‌ها مطمئن نیستیم[۵]، اما در عین‌حال نمی‌توان منکر نوعی از خویشاوندی میان کورش با یکی از دربارها شد. این نوع از ازدواج‌ها همواره میان دربارهای همسایه معمول بوده‌است و به قول هرودت[۶]، وجود پیوند خویشاوندی میان دو دربار سبب دوام پیمان‌ها می‌شد[۷]. اگر کورش حاصل یک ازدواج سیاسی بوده باشد، ناگزیر پرورش و زندگی سیاسی او نیز متأثر از این رویداد بوده است. به این ترتیب دلیل البته نامطمئن دیگری داریم بر منزوی نبودن فرهنگ کورش در آغاز زمامداری.

اما هنوز از علت اصلی تهاجم‌های کورش چیزی نمی‌دانیم. گزارش‌های کهنی که داریم، مطمئن و رساننده نیستند و با این‌که می‌دانیم گفتن این‌که کورش در پایان سال‌های ۵۵۰ پیش از میلاد آستیاگ و مادها را شکست داده است، خواننده را کفایت نمی‌کند، به زندگی تا حدودی تاریخی کورش گام می‌نهیم.

از نبونید، شاه بابل دو سند در دست است که تا حدودی روشنگراند. سند اول:

«وقتی سال سوم (۵۵۳) فرا رسید، مردوک، بنده و خدمتگزار جوان خود، کورش پادشاه جوان انشان را برانگیخت. کورش با سپاه اندک خویش سپاهیان اومان-مَندَه را بپراکند، بر آستیاگ پادشاه مادها چیره شد و او را به اسارت، به وطن خویش آورد»[۸].

1- I/107.

2- I/4.4.

3- Cyropaedia, I, 2.1.

۴- نک: بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشی، ۱/۱۰۷.

۵- کتسیاس (بند 2) تأکید می‌کند که هیچ نوع خویشاوندی میان کورش و آستیاگ وجود نداشته است. در عین حال مهم‌ترین صحنهٔ داستانی که دربارهٔ کودکی کورش می‌آورد، دربار آستیاگ است. یعنی کتسیاس نیز به وجود نوعی ارتباط با آستیاگ قائل بوده است.

6- I/74.

۷- نیز نک: بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشی، ۱/۸۹.

۸- بریان، همان‌جا، ۱۰۲.

در سند دیگر بابلی به نام سالنامهٔ نبونید[1] نیز آمده است:

آستیاگ لشکر می‌آراید و به جنگ کورش پادشاه انشان می‌شتابد... سپاه با طغیان بر آستیاگ، او را دستگیر و تسلیم کورش می‌کند. آنگاه کورش به هگمتانه، شهر پادشاهی می‌رود و زر و سیم و چیزهای دیگر به غنیمت می‌گیرد و به انشان می‌فرستد.

نکتهٔ بسیار جالب‌توجه این دو گزارش، علاقه‌مندی شاه کشوری بیگانه به رویدادهای داخلی کشوری دیگر است. ما با پی‌گیری نبونید از رویدادهای درون فلات ایران است که تا حدودی با چگونگی برخورد کورش با آستیاگ آشنا می‌شویم. البته هوشیاری و همچنین نگرانی نبونید از وضعیت داخلی ایران چندان هم بی‌جا نبود. سرنوشت پادشاهی ماد، رقیب بزرگ شرقی و حکومت جانشین حکومت آستیاگ نمی‌توانست برای بابل بی‌اهمیت باشد. دربارهٔ طغیان سپاه آستیاگ، این را نیز از هرودت[2] می‌دانیم که برخی از بزرگان ماد، خسته از سختگیری‌های آستیاگ، به او خیانت کرده‌اند. هرودت[3] می‌نویسد، پس از آن پارس‌ها صاحب‌اختیار آسیا شدند.

با این‌که افسانه‌ها بر پیروزی کورش بر آستیاگ سایه می‌افکنند، یکی از حقیقت‌های این پیروزی، که تا پایان فرمانروایی هخامنشیان، آنان را همراهی کرد، نقش هگمتانه به منزلهٔ پایتخت تابستانی هخامنشیان بود. امروز نیز قامت هیچ‌کدام از شهرهای هخامنشیان به استواری و رعنایی همدان نیست.

حاشیه‌ای بر تاریخ

بیشتر مورخان از تاثیرپذیری شاهنشاهی پارس از حکومت مادها سخن به میان آورده و حتی برخی از اصطلاح‌های پارسی را مادی دانسته‌اند، اما همانگونه که پیش از این اشاره کردیم، قاعدتاً نمی‌توان تفاوت عمده‌ای، از نظر فرهنگی و مدنی، میان مادها و پارس‌ها سراغ کرد. زیرا وجود اختلاف فرهنگی و مدنی میان این دو قوم ایرانی غیرمنطقی به نظر می‌رسد. حتی مادی‌خواندن واژه‌ای از فارسی باستان امری حیرت‌انگیز

1- II, 1-4.
2- I/108-129.
3- I/130.

است. این حیرت از این ناشی نمی‌شود که لهجه‌ای نمی‌تواند واژه‌ای مستقل داشته باشد، بلکه حیرت از این روی است که چگونه برخی از مورخان با دست خالی به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اند. مگر تاکنون حتی یک نبشتهٔ مادی به دست آمده که ما بتوانیم، با نیافتن واژه‌ای در متن‌های فارسی باستان و اوستایی، آن را واژه‌ای مادی بخوانیم؟ نام‌های مادی برجای‌مانده نیز آنچنان معدوداند، که خودبه‌خود برای استنتاج کفایت نمی‌کنند. بنا بر این باید چنین برداشت کرد که آبشخور نظام نو فرهنگ و مدنیت مادی ـ هخامنشی، اما متأثر از فرهنگ و مدنیت ایلام بوده است، که شاهانش سده‌های پیاپی خود را شاه انشان و ایلام خوانده‌اند. به عبارت دیگر، برای تجسم آغاز نظام نو، همواره باید مثلث شوش ـ هگمتانه ـ انشان را پیش روی خود داشت. در سنگ‌نبشته‌های داریوش و جانشینانش نیز، همواره آگاهانه پارس‌ها، مادها و ایلامی‌ها در کنار هم می‌آیند.

علت جنگ با لیدی

دربارهٔ جنگ کورش با لیدی و تصرف غرب آسیای صغیر، منبع اصلی ما گزارش‌های هرودت است و در کنار آن یکی دو خبر از سالنامهٔ بابلی نبونید. پیداست که مورخانِ پس از هرودت نیز در نوشته‌های خود بیشتر بر او تکیه کرده‌اند. بنابراین بررسی این رویداد بزرگ تاریخی پیوند مستقیمی دارد با درست و نادرست بودن آگاهی‌های هرودت. نادرستی گزارش هرودت می‌تواند بیشتر مربوط به زمان جنگ و آرایش‌های نظامی باشد. این نادرستی‌های احتمالی، پس از گذشت ۲۵۰۰ سال نقش چندان تعیین‌کننده‌ای هم ندارند. مهم وقوع جنگ و سرنوشت آن است، که روشن است.

چیزی که پس از پیروزی کورش بر ماد ناروشن است، وجود انگیزهٔ جهانداری در کورش است. نمی‌دانیم، او از نخست در فکر گسترش قلمرو فرمانروایی خود و ایرانیان بوده است، یا تعرض او به غرب فلات ایران، نتیجهٔ یک‌سلسله از رویدادهایی‌است که به درگیرکردن کورش در بیرون از ایران انجامیده‌است. به عبارت دیگر، مورخ می‌خواهد بداند که ابتکار عمل در دست شخص کورش بوده است، یا هنجار و آهنگ رویدادهایی که می‌توانسته‌اند بر او تحمیل شده‌باشند. روشن‌شدن این موضوع برای تصمیم‌گیری دربارهٔ شخصیت کورش مهم است، که به ویژه با استوانهٔ معروف به منشور

آزادی، به انسانی بی‌آزار و آزاده شهرت یافته است. خوانندهٔ تاریخ، همراه مورخ، تنها با خواندن بخشی از تاریخ نخواهد توانست که به احساس و برداشت مطلوب دست یابد، بلکه تاریخ زمانی خواننده را با خود همراه خواهد کرد که در حد امکان، فاش‌کنندهٔ شخصیت و جهان‌بینی تاریخ‌سازان نیَز باشد.

به گمان، با تکیه بر گزارش‌های هرودت، انگیزهٔ تعیین‌کنندهٔ کورش برای جنگ، بیشتر تحمیلی بوده است تا ارادی. پیداست که کرزوس فرمانروای لیدی در آغاز کار کورش از پاگرفتن قدرت کورش نگران شده بوده است[1]. از سویی آستیاگ، شاه برافتادهٔ ماد، شوهر خواهر کرزوس بوده و از سویی دیگر کرزوس گمان کرده بود که می‌تواند به بهانهٔ پشتیبانی از آستیاگ، با حمله به کاپادوکیه، پیمان سال ۵۸۵ خود با او را لغو کند، که بنابر آن رود هالیس، مرز میان لیدی و فرمانروایی ماد تعیین شده بود. در اینجا هرودت[2] گزارشی دارد که از نظر مطالعه در برداشت یونانیان از ایران جالب توجه است. ساندانیس، یکی از یاران کرزوس، که به دانایی و فرهیختگی نامدار بوده است، از کرزوس می‌خواهد که از حمله به قلمرو ایران پرهیز کند. زیرا ایرانیان لباس چرمی می‌پوشند و به سبب موقعیت طبیعی خود، چیزی برای خوردن ندارند. آن‌ها چیزی را نمی‌خورند که به آن میل دارند، بلکه آن چیزی را می‌خورند که در اختیارشان است. بنا بر این از پیروزی بر آنان چیزی به دست نخواهد آمد، اما اگر شکستی در کار باشد، آنچه از دست می‌رود بسیار خواهد بود. و وای بر آن روز که کالای لیدی به دهان آنان دمزه کند. کرزوس به پیشنهاد ساندانیس تن درنمی‌دهد.

جنگ کورش با کرزوس

کرزوس جنگ را با حمله به کاپادوکیه آغاز کرد. گزارش کتسیاس[3] از جنگ لیدی، حتی ارزش افسانه هم ندارد. تنها در سالنامهٔ نبونید، در گزارش سال نهم (۵۴۷ تا ۵۴۶ پیش از میلاد) می‌خوانیم: در ماه مه، کورش سپاهیانی فراهم آورد و در جایی پایین‌تر از اربل، از

1- Herodot, I/46.

2- I/71.

۳– بند 4.

دجله گذشت و در سرزمینی (که نامش ناخوانا است) پس از کشتن شاه و به دست آوردن دارایی او، پادگان خود را مستقر کرد[۱].

کرزوس پیش‌تر، با فرستادن هدیه‌هایی به معبد دلف، از پیشگوی معبد در بارهٔ جنگ با ایرانیان و فراهم‌آوردن سپاهی از هم‌پیمانان، پرسیده بود و پیشگوی معبد دلف، طبق معمول، پاسخی دوپهلو داده بود: اگر کرزوس به جنگ ایرانیان برود، امپراتوری بزرگی را ویران خواهد کرد[۲]. کرزوس که در سر اندیشهٔ گرفتن انتقام آستیاگ[۳] از کورش و جلوگیری از گسترش قدرت او و همچنین به دست آوردن سرزمین‌های تازه‌ای را می‌پروراند[۴]، از پاسخی که دریافت کرده بود خشنود بود. غافل از این‌که امپراتوری بزرگی که باید نابود می‌شد، کشور خود او بود. این داستان، درست یا نادرست، یکی از مشهورترین داستان‌های تاریخ جهان باستان است. چون به راستی حملهٔ کرزوس در سال ۵۴۷ یا ۵۴۶ (شاید هم ۵۴۵[۵]) پیش از میلاد به قلمرو ایران، غروب همیشگی فرمانروایی لیدی را در پی داشت.

این جنگ، با همهٔ شهرتش، ظاهراً جنگی نسبتاً کم‌حادثه و ساده بوده است. کرزوس، با سپاهی نه چندان بزرگ، از هالیس گذشت و وارد کاپادوکیه شد، که پیش از برآمدن کورش مطیع مادها بود و با فروپاشی حکومت مادها به فرمان کورش درآمده بود[۶]. او از سر غرور، با آزار مردم و ویران کردن کشتزارها و غارت مردم دشمنی آن‌ها را برانگیخت. با این همه، او موفق شد پْتِریا را، که پس از سینوپ بزرگ‌ترین شهر منطقه بود، به تصرف خود درآورد و به انتظار دررسیدن کورش بنشیند. برنامهٔ کورش، که با درک حساسیت موقع، با سپاه بزرگی رو به دشمن نهاده بود، رفتار سیاسی سنجیده وبرخورد دوستانه با مردم سر راه و همراه کردن آنان باخود و انگیختن دشمنی آنان باکرزوس بود. از گزارش دیودروس[۷] چنین برمی‌آید که کورش، با ورود به کاپادوکیه، برای این‌که

۱- نک: بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ۱/۱۰۸.

2- Herodot, I/53.

۳- نک: Herodot, I/73-75.

۴- همان‌جا، I/71-73.

5- Darius und die Perser, 98.

6- Herodot, I/72.

7- IX, 32.3.

به درگیری‌های مرزی ایران و لیدی برای همیشه پایان دهد، پیک‌هایی نزد کرزوس فرستاد و به او اعلام کرد که او از آن پس می‌تواند تنها در مقام یک ساتراپ دست‌نشانده، در لیدی باقی بماند و بهتر است که بدون جنگ و خونریزی استیلای پارس را بپذیرد. اگر این گزارش درست باشد، باید که کورش از اعتمادبه‌نفس بالایی برخوردار بوده باشد که در آغاز کار خود چنین پیشنهاد تحقیرکننده‌ای را به رهبر یکی از نیرومندترین کشورهای معاصر خود کرده است. او به مردم یونیه پیغام فرستاد که از کرزوس روی برگردانند، البته پاسخ به این پیشنهاد منفی بود[1].

با نخستین نبرد بی‌حاصل کورش و کرزوس، که در پْتریا روی داد، کرزوس ناگزیر از عقب‌نشینی به پایتخت خود، سارد شد، تا با استفاده از فصل زمستان به تجدید قوا و جمع‌آوری نیرو بپردازد. او حتی از بابل و مصر تقاضای کمک کرد و قرار شد که نیروهای کمکی تا ۵ ماه دیگر، با آغاز بهار به او بپیوندند. کرزوس معتقد بود که در طول زمستان کورش دست به حمله نخواهد زد و از این نظر خود چنان مطمئن بود که حتی سپاه مزدور خود را مرخص کرد. کورش اما، که از نظر نیرو قوی‌تر بود، بی‌اعتنا به سرمای زمستان، برای این‌که دشمن بار دیگر فرصت آراستن خود را نیابد، به تعقیب او پرداخت و سپاهش را، که در حال پراکنده‌شدن بود، در نزدیکی سارد غافلگیر کرد[2].

کرزوس، شتابزده، توانست تنها سواره‌نظام خود را به رویارویی با کورش بفرستد و سپس خود را به پایتخت برساند و از هم‌پیمانان خود کمک بخواهد. کورش که می‌دانست شکست احتمالی او سبب سستی پایه‌های فرمانروایی نوپای او خواهد شد، پس از غلبه بر سپاه لیدی در نوامبر ۵۴۵ بی‌درنگ به محاصرهٔ شهر پرداخت. در حفاری‌هایی که در سارد انجام گرفته‌است باستان‌شناسان، بی‌شماری از نُک پیکان‌های ایرانی را به دست آورده‌اند[3]. به‌رغم دلاوری‌های سپاه لیدی، پس از ۱۴ روز شهر به تصرف کورش در آمد. هرودت[4] این موفقیت را بیشتر مرهون استفاده از شتر می‌داند. ظاهراً به پیشنهاد هارپاگ، به جای اسب، شترهای ویژهٔ حمل بار، برای نبرد با سواره نظام

1- Herodot, I/76.

۲– همو، I/80.

3- Hinz, Darius und die Perser, 99.

4- I/80.

لیدیایی‌ها به‌کار گرفته شده و اسب‌های دشمن به سبب ترس و نفرت از بوی شتر از کار افتاده‌اند! پس از سقوط سارد، کرزوس دستگیر شد و کورش، همانگونه که با آستیاگ رفتار کرده بود، بی‌آن‌که به او آسیبی برساند، او را در نوامبر ۵۴۵ همراه خانواده‌اش به ایران آورد.

ظاهراً کرزوس پیش از دستگیری، برای این‌که به دست دشمن نیفتد، بر آن بوده است که خود را بسوزاند و به‌گمان، کورش او را از این کار بازداشته است[۱].

حاشیه‌ای بر تاریخ

برای مورخ و خواننده دانستن این موضوع جالب است که کورش در کجا و چگونه از این حمله آگاهی یافته و به هنگام شنیدن این خبر در چه موقعیت اقتصادی، سیاسی و نظامی بوده و چه اندیشه‌ای داشته است؟ تصور او از لیدی و راه‌هایی که به آنجا منتهی می‌شود چه بوده است؟ طرح نقشهٔ جنگی و برنامهٔ جنگ، در دوره‌ای که از عصر ناپلئون بناپارت فاصلهٔ زیادی داشته، حتی در فضای خیالی و در ذهن او، چگونه بوده است؟ ناپلئون ارتش خود را در راه‌های قرن نوزدهم تقریباً گم کرد و کورش پیروزمند و با غنیمتی هنگفت به ایران بازگشت. آیا در روزگار کورش، سرداران سپاه آگاهانه‌تر از دورهٔ ناپلئون اروپایی عمل می‌کرده‌اند و در انتقال نیرو زبده‌تر بوده‌اند؟ از نشانه‌ها که چنین برمی‌آید. رویارویی دو نیروی متخاصم، در راه و گستره‌ای به بزرگی همدان یا انشان تا لیدی، چگونه ممکن می‌شده‌است، تا دو نیرو بتوانند حتماً با یکدیگر برخورد

۱- هرودت (1/84-95) ضمن داستانی که بیشتر به افسانه می‌ماند می‌نویسد که کورش قصد سوزاندن کرزوس را داشته، اما او را بخشیده است. به نظر می‌رسد که نظر شاعر یونانی باکیلدِس، که ۸۰ سال بعد این رویداد را سروده، با توجه به روحیهٔ کورش، به حقیقت نزدیک‌تر باشد. او می‌گوید که کرزوس که تحمل به بردگی کشیده شدن خود را نداشته، دستور داده است که در تالار برنز کاخ پشته‌ای از هیزم برپا کنند و سپس بر تخت خود که آن را روی پشتهٔ هیزم گذاشته بودند نشسته و دستور افروختن هیزم را صادر کرده است. ظاهراً این داستان قرن‌ها بر سر زبان‌ها بوده است، که ۵۰۰ سال بعد مجلس خودسوزی کرزوس بر جامی زیبا کشیده شده است. احتمالاً کورش به موقع کرزوس را از سوختن رهانیده است.

Pedley, Ancient Literary Sources on Sardis, Cambridge, 1972, Passim.

کنند و موقعیتی فراهم نیاید که آن‌ها با هم برخورد نکرده از کنار هم بگذرند و از سرزمین‌های بی‌صاحب همدیگر سر درآورند؟! به‌گمان این پرسش نیز بی‌پاسخ خواهد ماند، که کورش فاتح و براندازندهٔ آستیاگ، چگونه جرأت کرده است که حکومت نوپای خود را، هنوز اندام‌ناگرفته، به امان خدا رها کند و سوار بر اسب، با بیشترین نیروی در اختیار و بهترین یاران در کنار، روانهٔ نقطهٔ ناشناخته‌ای شده‌است که تا آنجا بیشتر از ۲۰۰۰ کیلومتر فاصله بوده است؟ او متکی بر نظام حکومتی جاافتاده بوده‌است، یا که به مشروعیت و محبوبیت حکومت خود بسیار اطمینان داشته است، که در هر حال هنگام بازگشت به ایران، خود را مقتدرتر از پیش یافته است. اما متأسفانه چیزی نمی‌دانیم و خواننده هم باید مانند مورخ در ذهن خود بتازد و بجنگد.

خبر پیروزی بزرگ کورش بر لیدی، ثروتمندترین کشور منطقه، جهان آن روزگار را شگفت زده کرد. اما شاید در آن زمان کسی نمی‌دانست این پیروزی برای همیشه چهرهٔ آسیای صغیر را دگرگون خواهد کرد. صرف‌نظر از این‌که لشکرکشی اسکندر نیز حاصل غیرمستقیم این پیروزی بود، شکست لیدی، تا فروپاشی حکومت ساسانیان، آسیای صغیر را زیر نفوذ مستقیم و غیرمستقیم حکومت‌های ایران نگه‌داشت و شاید بدون این پیروزی کورش هرگز راه ایران، یونان و روم، آنچنان که می‌شناسیم، روی یکدیگر گشوده نمی‌شد و تاریخ مسیر دیگری را می‌پیمود و امروز آسیای صغیر چهرهٔ دیگری می‌داشت.

سقوط قدرت ثروتمند لیدی، راه جهانداری کورش را هم رقم زد و به او امکان داد تا امپراتوری بسیار گستردهٔ خود را، نه تنها با قوم‌های ایرانی، بلکه با دیگر ملیت‌های منطقه، از جمله چند صباحی با اقوام شمال آفریقا، به وجود آورد. حتی گشوده‌شدن راه لیبی را نیز باید به پای فتح لیدی گذاشت. کورش سرزمین‌های به دست‌آورده را به فرماندهان خود سپرد و خود برای تثبیت موقعیت، با ثروتی که مورد نیاز بود، به داخل ایران بازگشت. او در راه بازگشت حتماً در فکر حمله به بابل و مصر نیز بوده است، که در جنگ با لیدی میل به کمک به کرزوس داشتند. در راه بازگشت نیز کورش توانست خود را از انقیاد مردم دور و نزدیک سر راه مطمئن کند. دربارهٔ رویدادهای بازگشت کورش از لیدی، کورش‌نامهٔ[1] گزنفن، با اینکه کتابی خیالی و تربیتی از نوع «امیل» روسو

۱- نک: VII, 4.

است، حقیقت‌هایی را در خود نهفته دارد که رویدادهای بعدی درستی آن‌ها را تأیید می‌کنند[۱].

ناآرامی‌های لیدی پس از بازگشت کورش به ایران

کورش پس از پیروزی بر لیدی، سارد را به تابال (تابالِس) پارسی و طلاهای کرزوس را به یک لیدیایی به نام پاکتیِس سپرد و خود، در حالی که کرزوس را در اختیار داشت و اعلام کرده بود که فعلاً ایونی‌ها برای او اهمیتی ندارند، به سوی اکباتان حرکت کرد. برای او، با خبرهایی که داشت و ما با آن‌ها آشنا نیستیم، بابلی‌ها، بلخی‌ها، سکاها و مصری‌ها، مانع موفقیت بودند و می‌خواست شخصاً به رویارویی با آن‌ها بپردازد. برای روشن کردن تکلیف ایونی‌ها سرداری اعزامی کفایت می‌کرد[۲].

اگر هیچ منبعی دربارهٔ وضع اجتماعی و سیاسی آسیای صغیر پس از سفر نظامی کورش به لیدی نداشته باشیم، درمی‌یابیم که در قلمرو گسترده‌ای مانند آسیای صغیر، با قوم‌های گوناگون و کشورشهرهای متنوع، تثبیت موقعیت پارس‌ها یا به عبارت دیگر ایرانی‌ها نمی‌توانسته‌است کاری آسان بوده‌باشد. لیدیایی‌ها، بی‌درنگ پس از بازگشت کورش سر به شورش برداشتند و تابال فرمانده کل سپاه ایرانی را وادار به فرار به کوهستان کردند. آتش شورش را پاکتیِس افروخت که کوشیده بود پیمان‌هایی با شهرهای یونانی ببندد[۳]. کورش در اکباتان، با دریافت خبر شورش، نیرویی کمکی به فرماندهی مازار (مازارِس)، برای تابال فرستاد. مازار دستور داشت که همهٔ شورشیان را به بردگی بکشد و پاکتیِس را به هر قیمتی که شده نزد او بفرستد. دوباره مردم سارد سر به فرمان نهادند و پاکتیِس ناگزیر از فرار به یونان شد، که سرانجام پس از سرگردانی زیاد به ایرانیان تحویل داده شد.

۱- برای نمونه، به نوشتهٔ گزنفن، کورش به هنگام بازگشت فریقیه را در بهار ۵۴۸ تصرف کرد، یا پافلاگونی‌ها و کیلیکی‌ها و به طور کلی آن‌هایی که در منطقه‌های سخت کوهستانی می‌زیستند، با تن دردادن به شرط‌هایی ساده، اجازه یافتند که شاهک‌نشین خود را همچنان نگه‌دارند، اما مطیع کورش باشند.

2- Herodot, I/153.

3- Justin, 7. 11.

شهرهای یونان، که از یک سو قادر به اتحادی سریع با یکدیگر نبودند و از سوی دیگر به تنهایی توان مقاومت در برابر ایرانیان را نداشتند، نیز سرانجام سر تسلیم فرود آوردند. شهر مهم میله (ملطیه) را، که پیش از سقوط سارد اعلام اطاعت کرده بود، خود کورش با وضعی مناسب، اما مشروط رها کرده بود[1]. پْرینه و ماگِنزیا را مازار تصرف کرد. با درگذشت مازار، کورش فرمانداری کل متصرفات را به هارپاگ، یار دیرین خود سپرد. دیودروس[2] او را فرمانده سرزمین‌های ساحلی می‌نامد. هارپاگ نیز مانند پیشینیان خود موفق بود. ظاهراً یونانیان با هنر محاصره بیگانه بودند. هارپاگ تک تک شهرهای یونان را با محاصره آمادهٔ سقوط می‌کرد[3]. فقط به سبب ناآشنا بودن ایرانیان با دریانوردی، هنر محاصرهٔ ایرانیان کفایت نمی‌کرد[4]. چون همواره شهرها از سویی رو به دریا بودند و در صورت لزوم، مردم سوار برکشتی خود را از معرکه بیرون می‌کشیدند. فقط جزیره‌های یونان در امان بودند و ایرانی‌ها تا مدیترانه رخنه کرده بودند. ظاهراً در این دوره هنوز ساتراپی‌های معمول هخامنشیان تأسیس نشده بود و تنها به سرسپردگی شهرها قناعت می‌شده‌است.

حاشیه‌ای بر تاریخ

در این‌جا مورخ نمی‌تواند از لحظه‌ای درنگ در نقطه‌ای حساس از تاریخ پرهیز کند: صرف نظر از تسلط قدیم‌تر مادها بر بخش شرقی رود هالیس، در آسیای صغیر، از سقوط لیدی در سال ۵۴۶ پیش از میلاد تا فروریختن تخت‌جمشید در آتش اسکندر در سال ۳۳۰ پیش از میلاد، آسیای یونانی بیش از ۲۰۰ سال در دست ایرانیان بود. یونانیان (مقدونیان و یونانیان) نیز پس از اسکندر حدود ۲۰۰ سال در ایران حضوری مستقیم و غیرمستقیم داشته‌اند. مورخ انتظار دارد که با نشانه‌های بیشتری از این حضور طولانی آشنا شود، اما گویی این انتظار بیهوده است. چرا تأثیر یونان بر اروپا، که همواره ذلیل آن بود، بیشتر است؟ چرا امپراتوری نیرومند روم این رغبت را از خود نشان می‌دهد که نیمی از

1- Herodot, I/143.

2- IX/35.

3- Herodot/169, 174.

۴- نک: Herodot, I/143.

پایتخت و هویت خود را به آسیای یونانی انتقال دهد؟ چرا هنگامی که پای فلسفه و ادب یونانی از راه ترجمه‌های جهان اسلام و بی‌راههٔ اندلس به اروپا می‌رسد، اروپا این همه ولع از خود نشان می‌دهد و رفتاری دارد که گویی شناسنامهٔ گمشدهٔ خود را باز یافته است و سوگند یاد می‌کند که زبان یونانی را زبان علمی خود بداند، ما از سر لَج با اسکندر گجسته، اسکندرنامه می‌سازیم و بنا را بر این می‌گذاریم، حتی دشمنمان از خودمان باشد؟...

اَبرداتِس (ابرداته، ابرداته؟)

برای آشنایی با کورش‌نامهٔ گزنفن، شرح ماجرای ابرداتس می‌تواند سودمند باشد. ابرداتس، صورت یونانی ابرداته (ابرزاد) یا ابرداته (برترداده یا برتر زاده است)، نام یکی از سرداران به گمان افسانه‌ای زمان کورش است. تنها گزنفن در کورش‌نامه[1] دربارهٔ حضور ابرداتس در صحنهٔ سیاسی - نظامی داستانی پرکشش و تراژدی‌گونه آورده است. شرح گزنفن به گونه‌ای آمده است که نه می‌توان ماجرای ابرداتس را، از بن، داستانی خیالی پنداشت و نه می‌توان آن را، به سبب سکوت همهٔ منبع‌ها و روایت‌های تاریخی، گزارشی متکی بر حقیقتی کاملا تاریخی انگاشت. در عین حال داستان حماسی ابرداتس، برای آشنایی با برداشت زمان گزنفن از ایران و ایرانیان و دستیابی به زمینهٔ ساختار یک داستان حماسی سودمند است. شاید هم گزنفن به داستان شخصیتی تاریخی، پرداختی افسانه‌ای داده است. بافت داستان روالی معقول و منطقی دارد و تنها نام پانته‌آ، همسر ابرداتس، نشانی کوچک از آمیختگی روایت دارد.

ابرداتس به هنگام تصرف ماد و آشور، که تحت‌الحمایهٔ ماد بود، به وسیلهٔ کورش، به رسولی نزد شاه بلخ رفته بود که همسر بسیار زیبایش پانته‌آ را نیروهای کورش اسیر کرده و به او هدیه می‌کنند[2]. کورش از پذیرفتن او سرباز می‌زند تا امور کشورداری، به سبب زیبایی و فتانی فوق‌العادهٔ پانته‌آ، دچار وقفه نشود و اظهار امیدواری می‌کند که این زن برای او و هدفی که در پیش دارد مفید افتد. پانته‌آ که شرف خود را در امان می‌بیند، به کورش پیام می‌دهد که به ابرداتس رخصت دهد تا به او بپیوندد. کورش به پانته‌آ اجازه

۱- Cyropaedia, V-VII.

2- Cyropaedia, V, 1. 3.

می‌دهد تا پیکی نزد شوهرش بفرستد. ابرداتس با دریافت پیام همسر، بی‌درنگ به اردوی کورش می‌تازد و پیش از دیدار با کورش، اجازه می‌خواهد تا با همسرش دیدار کند. در این هنگام کورش خود را برای جنگ با کرزوس آماده می‌کرد. پانته‌آ از ابرداتس می‌خواهد تا نیکویی کورش را با وفاداری به او پاسخ بدهد. ابرداتس با حضور در اردوی کورش نسبت به او ابراز وفاداری می‌کند[1]. به کمک ابرداتس ۱۰۰ ارابهٔ جنگی سنگین ساخته می‌شود. کورش فرماندهی رَسَدِ مرکزی ارابه‌ها را که مأمور حمله به قلب دشمن است، به ابرداتس می‌سپرد[2]. گزنفن مراسم وداع ابرداتس از پانته‌آ را، مانند یک صحنهٔ نمایشی بسیار زیبا ترسیم کرده است. پانته‌آ از ابرداتس می‌خواهد تا در میدان نبرد بهترین یاور کورش باشد، زیرا کورش شایستگی آن را دارد که آن‌ها، تا جان در بدن دارند، در راه سپاسگزاری از او بکوشند. به فرمان کورش حمله به سپاه کرزوس با تاخت ابرداتس آغاز می‌شود[3]. در نبرد بزرگی که روی می‌دهد، کورش به پیروزی می‌رسد و هنگامی که سراغ ابرداتس را می‌گیرد، خبر می‌شود که او جانش را در نبردی جانانه باخته است.

ابرداتس در رویارویی با هنگ مصریان، در حالی که تمام لشکریانش - به استثنای همراهانش - پشت به دشمن کرده بودند، کشته شده بود (۵۴۷ یا ۵۴۶ پیش از میلاد). کورش دستور می‌دهد تا با فاخرترین و باشکوه‌ترین تزیین ممکن، جنازهٔ مردی را که شجاعانه جان باخته بود، بپوشانند و گله‌داران گاو و گوسفند فراوانی برای قربانی در محل حاضر کنند و خود به سوی جسد ابرداتس می‌شتابد. پانته‌آ با دریافت خبر مرگ شوهر، خودرا به او رسانیده بود. او سرگرم دفن ابرداتس بود که کورش سر می‌رسد. کورش با دیدن پانته‌آ اشک می‌ریزد و ابرداتس را می‌ستاید و اجازه می‌خواهد، تا شخصاً جسد او را بپوشاند. سپس از پانته‌آ می‌خواهد تا به هر جایی که میل دارد برود. آنگاه با او وداع می‌کند. پس از رفتن کورش پانته‌آ به ضرب دشنه خود را می‌کشد. سه نفر از خواجه‌سرایان نیز چنین می‌کنند. کورش با شنیدن خبر خودکشی پانته‌آ فرمان می‌دهد تا برای

1- Cyropaedia, VI, 1. 45, 46, 48.

2- Cyropaedia, VI, 4. 1-11.

3- Cyropaedia, VII, 1. 9.

این زن و شوهر تشییع جنازهٔ بسیار مجللی ترتیب بدهند و برایشان آرامگاه رفیعی بسازند[۱].

گزنفن اضافه می‌کند که شنیده است که این بنا هنوز برپا است و به خط آشوری بر ستونی نام آن دو کنده شده است و بر ستونی کوچکتر نوشته‌اند: «علمداران». فیلوستراتس از یک پردهٔ نقاشی که مرگ پانته‌آرا نشان می‌دهد گزارش کرده است[۲]. یوستی[۳] می‌نویسد که پس از کشته‌شدن ابرداتس بود که شوش به دست کورش افتاد و جایی دیگر[۴] از ابرداتس در مقام شاه شوش یاد می‌کند. پیداست که یوستی ابرداتس را یک شخصیت تاریخی می‌شناسد.

کورش در خراسان بزرگ

برای کورش توجه به حوزهٔ بلخ همان قدر مهم بود که زیرنظرداشتن بابل و مصر. بلخی‌ها به کمک سکاها سر به شورش برداشته بودند و در بابل و مصر میل به کمک به کرزوس وجود داشت که این کمک هرگز عملی نشد، یا ما از چندوچون آن بی‌خبریم. در هر حال در میان فرمانروایان بابل و مصر نشانه‌هایی از دشمنی با کورش احساس شده بود و کورش می‌باید که عکس‌العملی از خود نشان می‌داد[۵].

پیش‌تر اشاره کردیم که تاریخ هردوت تنها منبع اصلی ما دربارهٔ کورش است و گزارش هردوت از آسیای مرکزی، به سبب دوری منطقه، یا دلیلی دیگر، چندان گویا نیست. ظاهراً برای مردم دوردست آسیای مرکزی، هیرکانی‌ها، پارت‌ها، سکایی‌ها و بلخی‌ها، تنها این کفایت نمی‌کرد که کورش به جای آستیاگ به فرمانروایی رسیده است، بلکه کورش باید خود سروری خود را به آنان ثابت می‌کرد[۶]. با این همه، این بخش از تاریخ دورهٔ هخامنشی بسیار ناخوانا است. پیداست که کورش در سرکوب قوم‌های شورشی موفق بوده و با خیالی آسوده می‌توانسته‌است دست به سفر جنگی خود به سوی بین‌النهرین بزند، اما ما چون قصد مونتاژ و بازسازی تاریخ را نداریم، این بخش را

1- Cyropaedia, 3. 2-16.

2- Pauly, 1/109.

3- Justi, "Geschichte Irans bis zum Ausgang der Sassaniden", Grundriss der iranischen Philologie, II/417.

۴– Iranisches Namenbuch, 2.

۵– نک: Herodot, I/153.

۶– نک: Justin, I, 7. 2.

نانوشته رها می‌کنیم[1]. در این زمان کورش نبردهای دیگری هم داشته است که آگاهی ناچیزی دربارهٔ آن‌ها در دست است. به گمان، گسترش قلمرو کورش تا خوارزم[2] و سند نیز مربوط به همین دوره بوده است.

موقعیت بابل در آستانهٔ سقوط

چنین پیداست که سپاه کورش بدون یک درگیری بزرگ، پس از این‌که به آسانی نیروی مقدم نبونید را در هم شکسته، بابل را در اختیار گرفته است. در حقیقت با فتح بابل به دست کورش، آخرین فصل تاریخ کشور و تمدنی بسیار کهن، که چندین هزاره تقریباً مرکز فرهنگی جهان به شمار می‌آمد، بسته می‌شود. البته، همانگونه که بالاتر اشاره کردیم، وضعیت اجتماعی و سیاسی بابل به هنگام این لشکرکشی نیز باید در پیروزی کورش تعیین‌کننده بوده باشد. با همهٔ وارستگی‌ها و فضیلت‌هایی که برای کورش قائل شده‌اند، باید که در این زمان سراسر آسیای مقدم و بین‌النهرین از وضعیت موجود خود به تنگ آمده بوده باشد، که ما در این‌جا با بازترین آغوش تاریخ، برای دربرگرفتن یک مهاجم روبه‌رو می‌شویم.

تورات بیش از عرف یک کتاب آسمانی، بر منجی‌بودن کورش پا می‌فشارد و آن‌را متبلور می‌کند و روی‌هم‌رفته جوی فراهم می‌آید که حدود ۱۳۰ سال بعد، گزنفن برای آفریدن فرمانروایی والا، اندیشمند، شجاع و درعین‌حال منصف، کورش را الگوی کار خود قرار می‌دهد. امروز نیز رفتارِ کورشِ کتاب گزنفن، در بسیاری از موارد می‌تواند الگوی فرمانروایان جهان باشد. باری، جدا از شخصیت خود کورش، جو حاکم بر منطقه را نباید از نظر دور داشت. بنابراین جا دارد اینک که بناست دفتر تاریخ بابل به دست

۱- اشپیگل (Eranische Altertumskunde, II/286) می‌نویسد، کورش در سفر خود به آسیای علیا ناموفق‌تر از سردارانش در آسیای صغیر نبود. ظاهراً سفر نخست از برای سرکوب بلخی‌ها و سکاها بوده است و ما می‌توانیم، اگر هم منبع دقیقی در دست نداریم، با اطمینان بگوییم که این سفر موفقیت‌آمیز بوده است. در این زمان بوده که کورش قلمرو خود را تا سیردریا گسترش داده و در کنار این رود دژهایی ساخته است، که تا زمان اسکندر پابرجا بوده‌اند. نک:
Arrian, Anabasis, IV/1-5; Pliny. H. N. 6, 18.

۲- نک: Hrrodot, III/93.

کورش برای همیشه بسته شود، یک بار دیگر نگاهی به این شهر باستانی بیندازیم[۱]:

کاوش‌های باستان‌شناسی نشان می‌دهند که شهرِجهانی بابل به روزگار آبادانی، با موقعیت حساس خود بر سر راه‌های سه قارهٔ آسیا، آفریقا و اروپا و همچنین در میانهٔ دریاهای فارس، سرخ و مدیترانه، شهر بسیار بزرگی بوده است. شهر معروف حلّه، هستهٔ اصلی بابل روزگاران گذشته را تشکیل می‌داد. فرات، که کرانه‌های آن با آجری سرخ‌رنگ به صورت سکو ساخته شده بود، با بریدن باروی پیرامون شهر از میان آن می‌گذشت. هنوز هم باقی‌مانده‌هایی از این سکوهای آجری که بخش‌هایی از آن به سبب تغییر مسیر فرات در آب قرار گرفته‌اند، موجوداند. به طوری که از گزارش‌های مورخان بر می‌آید و بقایایی از آن را باستان‌شناسان از زیر خاک بیرون کشیده‌اند، شهر بابل دو بارو داشته است. دیوار بیرونی به طول ۴۸۰ و دیوار درونی به طول ۳۲۰ اِستاد[۲]. هرودت[۳] که ظاهراً بابل را دیده بوده است، می‌نویسد، طول هر ضلع بارو ۱۲۰ اِستاد است. به این ترتیب بابل به صورت یک مربع بنا شده بوده است. پیرامون آن خندقی عمیق و پر آب بوده و از خاک خندق برای زدن آجرهای مورد نیاز دیوار و از خاکستر آجرگزی برای ساخت ملاط استفاده می‌شده‌است. در دو کنارهٔ بالای دیوار فضاهایی سرپوشیده ساخته شده بود و در میانهٔ این دو راهی برای گذر یک ارابهٔ چهاراسبه. این بارو ۱۰۰ دروازه داشت که خودگویای عظمت آن است[۴]. علاوه بر این، شهر شاهی از دیوار سومی به طول ۶۰ استاد، یا ۳ ساعت برخوردار بوده است. از بزرگی شهر همین بس که اغلب در فضای میان بناها و خانه‌ها، باغ‌ها و مزرعه‌هایی قرار داشت. به گزارش

۱- امروز هزاران مقاله و کتاب در دست است که می‌توانند کمک پژوهشگری باشند که می‌خواهد به بابل باستانی بپردازد. استفادهٔ از این منبع‌ها ما را از هدف خود که پرداختن به تاریخ هخامنشیان است، دور می‌ساخت. از این روی برای آشنایی با بابل باستان، آگاهانه از یکی از کهن گزارش‌های جمع و جور استفاده کردیم، تا در حین نوشتن جذابیت بابل باستان، وسوسهٔ طرح فصل بزرگی را پدید نیاورد. برای این گزارش از Spiegel, Eranische Altertumskunde, I/303 f استفاده کرده‌ایم که در سال ۱۸۷۱ میلادی در لیپزیگ منتشر شده است! طبیعی است که تا کنون بابل‌شناسان و باستان‌شناسان به تازه‌های بی‌شماری دست‌یافته‌اند. علاوه بر گزارش اشپیگل، بر گزارش هرودت (I/178-188) نیز تکیه شده است.

۲- هر استاد تقریباً ۱۸۰ متر.

3- I/178.

4- Herodot, I/157.

کورتیوس تنها ۶۰ استاد از شهر مسکون بود. شهر دارای خیابان‌هایی مستقیم بود که به فرات منتهی می‌شدند و در کنار خود خانه‌هایی ۳ یا ۴ طبقه داشتند. در محل تماس هر خیابان با فرات نیز دروازه‌ای فلزی قرار داشت[1].

وقتی از شمال شهر، آنجاکه فرات به درون شهر راه می‌یافت، به شهر وارد می‌شویم، به ویرانه‌ای برمی‌خوریم که مردم پیرامون آن را مقلیبه می‌خوانند. این ویرانه باقی‌ماندهٔ یکی از کهن‌ترین بناهای بابل است که آن را نَبوکَدنِزَر (نبوکدنصر) بازسازی کرد و خشیارشا بخش‌هایی از آن را ویران کرد. بر بلندی مکعبی به ارتفاع ۶۰ پا، هرمی قرار داشت که در مقطع آن ظاهراً تندیس‌هایی از خدایان تعبیه شده بود، که سبب خشم زیاد خشیارشا شدند. هرودت از این تندیس‌های زرین خدایان و هدیه‌های گران‌بهای پیرامونشان، که به آن‌ها نثار شده بود، گزارش کرده است. ارزش طلای همهٔ این دم و دستگاه، که در آن روزگار به بابل سرازیر شده بود، ۹ میلیون تالان بوده است. حتی پس از ویران شدن هرم به وسیلهٔ خشیارشا، بنای معبد بر جای خود باقی بود که بعدها از آن به صورت دژ استفاده می‌شد. این بنا در درون شهر شاهی ساخته شده بود که با باروی خاص خود از دیگر بخش‌های شهر جدا می‌شد. پیرامون کاخ باغ‌ها و پارک‌های تفریحی دربار قرار داشت. مجموعهٔ دیگری که از حدود ۳۰۰ تپهٔ ویران تشکیل یافته است، امروز نیز «قصر» نامیده می‌شود. این‌ها در حقیقت، به طوری که از مهر آجرها برمی‌آید، کاخ‌ها و تأسیساتی بوده‌اند که نَبوکَدنِزَر ساخته بوده است. این مجموعه به قدری بزرگ است که بدون قطب‌نما نمی‌توان از آن دیدن کرد. همهٔ آجرها به یک رنگ نیستند. در میان این آجرها به آجرهای سیاه، سفید، آبی، قهوه‌ای، نخودی و گاهی سرخ برمی‌خوریم. به کمک این رنگ‌ها تزیینات نقشی دیوارها شکل گرفته بوده‌اند. پاره‌هایی از این تزیینات به دست باستان‌شناسان افتاده‌اند که در آن‌ها جانورانی مانند شیر و گاو، با نبشته‌هایی به خط میخی سفیدرنگ بر زمینه‌ای آبی، به تصویر کشیده شده‌اند. قلعه در حصار بارویی قرار گرفته که با دروازه‌هایی به حیاط داخلی مربوط می‌شده‌اند. راهی مرتفع‌تر که شبیه بستر راه‌آهن است و از دو جانب شیب تندی دارد، از این دروازه به قلعهٔ اصلی، که خود بناهای گوناگونی برای ساکنان داشته است، منتهی می‌شد. در

1- Herodot, I/180.

جنوب این کاخ بقای مجتمع سومی وجود دارد که امروز عمران‌علی نامیده می‌شود. با ظن قوی این مجموعه را بقایایی از باغ‌های معلق بابل دانسته‌اند. آب مورد نیاز این بخش به کمک مجراهایی از فرات تأمین می‌شده است. با توجه به آب و هوای منطقه، طبیعی است که این باغ‌ها با قطع عملیات نگهداری، رو به ویرانی گذاشته‌اند.

بقایای دیگری از دورهٔ بابل باستان در دست است که متعلق به جنوب شهرند. از آن میان ویرانهٔ بزرگی است که عرب‌ها آن را برج نمرود می‌نامند. این بنا در بخش بورسیپا، اما در درون باروی بابل قرار داشته است. دیگر اثر قابل ذکر هرمی است که بخشی از برج آن باقی مانده است و آن را نباید با هرم دروازهٔ شمالی بابل اشتباه کرد. و همین طور ویرانه‌هایی از بناهایی دیگر که چندان آذینی نداشته‌اند.

بابل با رود فرات در پیرامون خود و به سبب حاصل‌خیزی بیش از حدی که مدیون فرات بوده است، هرگز بیمی از خشکسالی معمول در خاورمیانه و نزدیک نداشته است. از این روی، در زمان آبادانی یکی از آبادترین شهرهای منطقه بوده و به ویژه با موقعیت بازرگانی خود، بر سر راه مهمترین راه‌های بازرگانی جهان، از ثروت هنگفتی برخوردار بوده است. طبیعی است که در زمان حملهٔ کورش مردم ملیت‌های گوناگونی در این شهر می‌زیسته‌اند و به این شهر چهره‌ای بین‌المللی داده بوده‌اند. با این ویژگی‌هاست که شکوفایی علوم در بابل و در همهٔ عرصه‌ها نیز قابل درک می‌شود. از موقعیت استثنایی این شهر این بس که پس از هخامنشیان، نه سلوکیه و اشکانیان توانستند از پیرامون آن صرف نظر کنند و نه ساسانیان و پس از فروپاشی آنان، عرب‌ها. تیسفون و بغداد، اولی بیرون از مرزهای طبیعی ایران و دومی در دوردست مکه و قبیلهٔ قریش، می‌توانند پیام‌های خوبی داشته باشند برای توجیه موقعیت بابل و احیاناً توجیه حملهٔ کورش!

فتح بابل

ظاهراً پس از آرام کردن قوم‌های شورشی شمال شرقی و شرقی کشور، کورش برای حمله به بین‌النهرین مانعی بر سر راه خود نمی‌دید. روشن نیست که تمایل بابلی‌ها به کمک به کرزوس، با این‌که هیچ نوع کمک ملموسی را سراغ نکردیم، بهانهٔ حمله را مهیا کرده بود، یا علت‌های ناشناختهٔ دیگری کورش را ناگزیر از حمله می‌کرد. البته میل

درونی کورش به کشورگشایی و گسترش قلمرو نیز می‌تواند یکی از این علت‌های ناشناخته باشد. در این صورت، تصویری که از کورش در تاریخ بر جای مانده است، تا حدود زیادی مخدوش و مات می‌شود. مگر این‌که به اغراق و با دست خالی بکوشیم، تا کورش را مصلحی بپنداریم که میل به رهایی قوم‌های بیگانه، مانند مردم بین‌النهرین و فلسطین و بنی‌اسراییل نیز در او عاملی تعیین کننده بوده است! وگرنه برانداختن و آزادکردن را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ اگر منظور کورش کشورگشایی هم بوده باشد، برای این پرسش باید پاسخی معقول یافت، که آیا به‌راستی کورش معتقد به آزادی دین بوده، که هم در آسیای صغیر، هم در بابل و هم در اورشلیم، به کیان دین آسیبی نرسانده، یا چیزی برای جایگزین‌کردن نداشته است؟ در صورتی که چیزی برای جایگزین‌کردن نداشته بوده، بار دیگر مسألهٔ دین هخامنشیان مطرح می‌شود. در جلد چهارم همین کتاب خواهیم دید که در دورهٔ ساسانیان که زرتشیگری، دست‌کم از نظر سیاسی، نقش یک دکترین را داشت، اقلیت‌های دینی و مذهبی، به خوفناک‌ترین وجه ممکن تعقیب و شکنجه می‌شدند. ما در این‌جا به هیچ روی قصد کاستن از منزلت کورش را نداریم، تنها هدف ما یافتن پاسخ برای پرسش‌های تاریخی است.

حتماً بابلی‌ها هم، با شنیدن خبر سقوط لیدی، دست و پای خود را جمع و جور کرده بودند. آن‌ها نمی‌بایستی حذف آشور را برای همیشه از صفحهٔ تاریخ به دست ایرانیان فراموش کرده بوده باشند. این بار، پیروزی کورش در بابل از پیش مقرر بود. بابل خود به خود آمادهٔ خروج از صحنهٔ سیاسی و نظامی بود و روشن بود که زمان فروپاشی حکومت بابل فرا رسیده‌است و نبونید، که باید او را آخرین فرمانروای بابل خواند، خود بهتر می‌دانست که او در رویارویی با کورش، برتر و نیرومندتر از کرزوس نیست. در این هنگام ۱۰ سال بود که او به سفارش کاهنان خود بابل را ترک کرده و واحهٔ تیمه را در درون شبه‌جزیرهٔ عربستان پایتخت خود کرده بود و تا یثرب را زیر نفوذ خود داشت. اینک او در روزهای پایانی اکتبر ۵۴۰ پیش از میلاد ناگزیر برای دفاع از بابل در برابر حملهٔ احتمالی کورش به پایتخت قدیم خود بازگشت. بابل زمان نبونید مثلثی بود میان فرات و دجله تا خلیج‌فارس و در شمال دیوار عظیمی، همانند دیوار چین، داشت که شهر را در جنوب بغداد امروزی از آشور جدا می‌کرد. این دیوار را نبوکدنزر دوم، فاتح

اورشلیم ساخته بود که بنای آن در سال ۵۶۱ پیش از میلاد، همزمان با مرگ او پایان یافته بود[1]. نبونید با همهٔ نیروهای خود پشت این دیوار در انتظار کورش بود و بابل پس از ۱۰ سال غیبت شاه خود حال و هوایی تازه یافته بود. نبوکدنزر، بدون توجه به گرمای تابستان، تندیس خدایان را از معبدهای سراسر سرزمین بابل به پایتخت انتقال داد، تا شاید به یاری آنان از گزند ایرانیان در امان بماند. با این همه در این زمان باید که موقعیت اجتماعی نبوکدنزر در وضعیت بسیار بدی بوده باشد، تا کاهنی بتواند شعری در ذم او خطاب به همهٔ مردم بسراید. در این شعر همهٔ کارهای ناپسند او برشمرده شده‌اند. از جمله مسامحه در حق مردوک به نفع خدای ماه حرّان، بازسازی قهرآمیز واحهٔ تیمه در عربستان به جانشینی بابل، خودسری در کارهای دینی و تعبیرهای شخصی از آیین‌ها. جالب توجه است که سپس در این شعر ستایش از کورش توصیه شده است[2].

گزارش‌های کاملاً هماهنگ هردوت[3] و بِرُسوس[4] از گشودن بابل و در کنار آن‌ها، برخی از اشاره‌های تورات، تا حدودی این رویداد بزرگ دورهٔ کورش را، که برای همیشه به یکی از کهن‌ترین تمدن‌های جهان باستان پایان داد، به تصویر می‌کشند. نوشتهٔ لوح خود کورش هم، که به منشور آزادی شهرت یافته و در حفاری‌های بابل به دست باستان‌شناسان افتاده است، در کنار سالنامهٔ نبونید، سند خوبی در این زمینه است. در این‌جا یادآوری این نکته به خوانندهٔ غیرمتخصص ضروری است که ما در این کتاب برای بازسازی جنگ‌های کورش به هیچ وجه از کورش‌نامهٔ گزنفن استفاده نکرده‌ایم. زیرا، همچنان که بارها اشاره کردیم، این کتاب بافت یک رمان تربیتی را داشته و از نظر تاریخی نمی‌توان برای آن اعتباری قائل شد[5]. وگرنه به کمک او می‌شد به تصویر زنده و خوبی از فتح بابل دست یافت.

۱- گزنفن که در سال ۴۰۱ پیش از میلاد از این دیوار ۴۰ کیلومتری دیدن کرده بود، کلفتی آن را ۲۰ پا و بلندی آن را ۱۰۰ پا گزارش می‌کند. خود نبدکدنزر می‌نویسد «برای این‌که فشار آب [خندق] به بارو آسیب نزند، بیرون دیوار را با آجر و ملاط قیر استوار ساختم».

Banett, The Journal of Hellenic Studies, 1963, XXCIII/18 ff.

2- Pritchard, Ancient Near Eastern Texts relating to the Old Testament, Princeton, 195 312 ff..

۳- I/190.

۴- Berosus, 67 f..

۵- برای آشنایی با شیوهٔ این کتاب نک: اَبرداتِس.

به رغم سرگرمی‌های کورش در شمال شرقی و شرق کشور، لشکرکشی او به بابل، در سال ۵۳۹ پیش از میلاد، ۹ سال پس از گشودن لیدی، حتماً از نیرویی بیشتر و آرایش جنگی بهتری برخوردار بوده است. مسیر لشکرکشی روشن نیست. در جزئیات، به گزارش آمیخته‌به‌افسانهٔ هرودت[۱] نمی‌توان چندان اعتماد کرد. به نظر هینتس[۲]، کورش در سال ۵۴۷ از گذرگاه رواندوز گذشت و به حوالی اربل رسید. منطقهٔ اربل پس از سقوط آشور به مادها رسیده بود که تا زاب کوچک ادامه داشت. آن‌سوی زاب کوچک سرزمین گوتیوم بود که از آن بابل بود. ساکنان اربل و گوتیوم بیشتر قوم ایرانی اَسَگَرته (شاید نیاکان کردهای امروزی) بودند. رهبر اینان گَئوبَروَه (گوبریاس) بود. گَئوبَروَه در مقام مرزبان شمال بابل می‌بایستی از بابل در برابر هجوم سپاه کورش دفاع می‌کرد. اما در عمل گَئوبَروَه به تدبیر کورش جانب کورش را گرفت. کورش پس از پشت‌سرگذاشتن گوتیوم از رودخانهٔ دیاله نیز گذشت و به پای دیوار میان دجله و فرات رسید، که شهرهای اُپیس و سیپار را در دو سوی خود داشت. اُپیس به تصرف درآمد و به آتش کشیده‌شد. از سالنامهٔ نبونید[۳] چنین برمی‌آید که در اُپیس کسانی که پایداری کرده‌اند کشته شده‌اند. روز دهم اکتبر سیپار نیز بدون جنگ تسلیم شد و سقوط کرد. نبونید در راه فرار به جای پایتخت به بورسیپا در جنوب بابل پناه برده بود. در این‌جا نبونید منتظر نبرد نماند. او با قبول این واقعیت که توان ایستادگی در برابر کورش را ندارد، به میل خود تسلیم کورش شد و کورش نیز او را با احترام پذیرفت و به کرمان تبعید کرد. سپس در ۱۲ اکتبر ۵۳۹ پیش از میلاد بابل نیز بدون رویدادی مهم تسلیم گَئوبَروَه شد. بِلسَزَر (بلشصر) ولی‌عهد بابل، که از سوی پدر فرماندار بابل بود نیز شب همان روز به دست خدمتگزاران خود کشته شد[۴]. در آن شب که جشن سال نو برگزار می‌شد، هزار نفر از بزرگان بابل به جشنی که در حضور بلسزر برپا بود دعوت داشتند. ظاهراً داستانی که کتاب مقدس در این‌باره می‌آورد کمی از حقیقت فاصله گرفته است. از این‌که لوح‌های خط میخی از روز بعد، یعنی ۱۳ اکتبر، به نام کورش ثبت شده‌اند پیداست که تغییر قدرت بی‌کشمکش انجام

1- I/189/190.

2- Darius und die Perser, 104.

3- 3: 12-15.

۴- کتاب مقدس، دانیال نبی، باب ۵.

پذیرفته است. خود کورش ۱۷ روز پس از سقوط بابل، روز ۲۹ اکتبر ۵۳۹ وارد این شهر شد. سالنامهٔ نبونید در این باره می‌نویسد:

«شاخه‌های نی بر سر راه او گسترده شد. شهر غرق آرامش بود. کورش برای سراسر سرزمین بابل اعلام صلح کرد. گئوبروه، ساتراپ کورش، فرماندارانی تعیین کرد»[۱].

گئوبروه از سوی کورش، به پاس خدمتی که کرده بود[۲]، به ساتراپی بابل و سوریه تعیین شده بود، که به سبب پیری پس از یک هفته در ۶ نوامبر ۵۳۹ درگذشت[۳]. به جای او کورش نخست نَبو-آخّه-بولیت را به ساتراپی بابل و سوریه تعیین کرد، اما ۴ سال بعد، در تابستان ۵۳۵ پیش از میلاد، یکی از بزرگان ایرانی، که او هم گئوبروه نامیده می‌شد به این سمت برداشته شد. این گئوبروه همانی است که داریوش او را نیزه‌دار خود کرد و دختر او را به همسری برگزید. نبونید روز ۱۱ مارس ۵۳۸ پیش از میلاد در گذشت و کمبوجیه، پسر کورش، روز چهارم سال نو، یعنی ۲۳ مارس ۵۳۸، با آیین ویژه‌ای که در یکی از معبدهای بابل برگزار شد، به سلطنت بابل رسید[۴].

به دنبال این پیروزی شهرهای فینیقیه نیز به میل خود پیروزی کورش را پذیرفتند، که در زمان کمبوجیه، جانشین کورش، اهمیت این تسلیم و سرسپردگی به دید آمد. جزیره‌های خیوس و لِسپوس نیز از شهرهای فینیقیه پیروی کردند.

1- Hinz, Darius und die Perser, 106.

۲- گَئوبَروه در فتح بابل نقش مهمی داشته است. در سالنامه از گَئوبَروه به نام حاکم گوتیوم نام برده شده است.

۳- در همین زمان کاساندانه همسر کورش نیز درگذشت و به این مناسبت از ۲۰ مارس (شب نوروز) تا ۲۶ مارس ۵۳۸ پیش از میلاد در بابل عزای عمومی رسمی اعلام شد. کورش از کاساندانه ۵ فرزند داشت: کمبوجیه، بردیا، آتوسا، رِکسانه و ارتیستونه. کورش پس از برگزاری مراسم عزا، کمبوجیه را به سلطنت بابل برگزید.

4- Justi, "Geschichte Irans bis zum Ausgang der Sassaniden", Grundriss der iranischen Philologie, II/420-421

همین‌جا، منابع به تفصیل. نیز:

Pauly-Wissowa, Suplementband, Leipzig, 1924, IV/1147-1151.

حملهٔ کورش به بین‌النهرین و آسیای مقدم زندگی یهودیان را به‌کلی دگرگون کرد و از آن می‌توان در تاریخ یهودیان به نام رویدادی تعیین‌کننده نام برد. آنان، در سایهٔ سیاست جهانداری کورش، معبدهای ویرانِ خود را دوباره بازسازی کردند. همچنین ظرف‌های زرین و سیمینی که نبوکَدنِزر از این معبدها غارت کرده و به بابل برده بود، دوباره به جاهای خود بازگردانده شدند[1].

تا این زمان، جز کورش، هیچ کس نتوانسته بود، قلمرو فرمانروایی حکومتی را تا این اندازه گسترش دهد، اما این گسترش نه تنها برای خود کورش مشکل‌آفرین بود، کار جانشینان او را نیز سنگین کرد. پس از کورش، تا فروپاشی حکومت ساسانیان جنگ ایرانیان با همسایگان خود هرگز فروکش نکرد. حکومت‌های بزرگ جهان باستان، روی‌هم‌رفته همواره از قوم‌های گوناگونِ ملیتی واحد، مانند ایرانیان، یونانیان، رومیان، آشوریان، بابلیان، مصریان و فلسطینیان، تشکیل می‌یافت و به ندرت کشوری با قومیت بیگانه برای زمانی محدود به انقیاد در می‌آمد. کورش، برای نخستین بار، با ایجاد کشوری چند ملیتی، رسمی را آورد که اگر هم پایهٔ تفاهم بی‌مانند ایرانیان با ملت‌های بیگانه شد، از آن پس همواره برای دنیای پس از او مشکل‌آفرین بوده است. در زمان کورش جمعیت ایران متنوع بود. با این‌که نظام حکومت چندملیتی کورش بسیار جوان بود و هنوز برای ایجاد یکپارچگی کاری نمی‌توانست صورت بگیرد، آشوری‌ها، سامی‌ها، تورانی‌ها[2] و یونانی‌ها نیز کم و بیش در کنار ایرانیان قرار گرفتند. کورش در همه جا کوشید تا شاهک‌های ملت‌های شکست‌خورده را به حکومت ملت خود بگمارد و اگر شاهکی نداشتند، از میان خودشان فرمانروایی برایشان برگزینند[3]. حتی امروز آشوریان، پس از گذشت بیش از دو و نیم هزاره از پاک شدن نام کشور آشور از جغرافیای جهان، ایران را میهن خود می‌شمارند.

۱- کتاب عزرا، باب ۱.

۲- دربارهٔ اصلیت تورانی‌ها، در بخش اول جلد سوم این کتاب (اشکانیان)، به تفصیل سخن خواهیم راند.

۳- دربارهٔ این شیوهٔ ایرانیان نک: Herodot, III/15.

یک اشارهٔ کوتاه

کورش ۳ فرمانروایی بزرگ و نیرومند جهان باستان، یعنی فرمانروایی‌های ماد، لیدی و بابل را برانداخت و ۳ فرمانروای بزرگ، یعنی آستیاگ، کرزوس و نبونید را ازکرسی قدرت محض به پایین کشید، اما هیچ‌کدام از آنان را نکشت و تنها به کوتاه کردن دست آن‌ها از قدرت قناعت کرد. دنیای پس از کورش این رفتار را فراموش نکرد، اما فرمانروایان آن را از یاد بردند!

استوانهٔ کورش

استوانهٔ ۴۵ سطری کورش در سال ۱۸۷۹ به دست آمده و امروز در موزهٔ بریتانیا نگهداری می‌شود[۱]. با این‌که در پیوند با دین هخامنشیان، در جلد اول این کتاب ناگزیر با استوانهٔ کورش، که در تاریخ به منشور آزادی شهرت یافته است، آشنا شدیم، جا دارد در این‌جا یک بار دیگر به این استوانه که در رابطهٔ مستقیم با فتح بابل است بپردازیم. کورش پس ازگشودن بابل فرمان به نوشتن این استوانه داد. لابد هرج‌ومرجی که در نظام باورهای دینی مردم به وجود آمده‌بود، او را ناگزیر از صدور این فرمان کرده‌است. همچنان که نسبت به یهودیان نیز برای احیای آیین‌های دینی فرمان‌های مشابهی صادر شد. ما از چگونگی باورهای دینی خود کورش کاملاً ناآگاهیم. معمولاً مورخان، تساهل و تسامح کورش را در رویارویی با باورهای مردم، به طور اغراق‌آمیزی، ستوده‌اند، اما به گمان بهتر است که این نوع از رویارویی کورش را بیشتر ناشی از سیاست او بدانیم، تا تفاهم او. نباید از نظر دور داشت که متن استوانه از سوی یک فاتح دیکته شده و به گفته‌های هیچ فاتحی نباید بهایی بیش از مرز شایستگی بخشید. به هر حال حمله به کشور دیگر خود به خود ناقض بسیاری از ادعاها است. استوانهٔ کورش خود می‌تواند گویای

۱- بخشی از این استوانه آسیب دیده است. بِرگِر (Paul-Richard Berger) در میان مجموعهٔ دانشگاه Yale لوح شکسته‌ای پیدا کرد، که بخشی از قسمت شکستهٔ استوانهٔ کورش است. به این ترتیب لوح کورش تقریباً کامل شد.

Berger, Zeitschrift der Assyriologie, 1975, LXIV/192-203; cv. Eilers, Festgabe deutscher Iranisten zur 2500-Jahre-Feier Irans, Stuttgart, 1971, 161-166.

حقیقت‌های نهفته‌درخود باشد:

«...او [مردوک] صمیمانه در پی یک فرمانروای دادگر بود، تا دست او را بگیرد. کورش، شاه انشان، را ندا داد و به فرمانروایی جهان فراخواند. سرزمین گوتی، همهٔ اومان-مَنده را به پای او انداخت. دست سیاهان را به دَست‌های او رساند. او [کورش] با راستی و داد آن‌ها را پذیرفت. مردوک، سرور بزرگ، نگهبان مردمان خویش، با شادی کارهای نیک و قلب دادگر او را دید و فرمان داد تا به شهر خود [او] بابل برود. او [مردوک] در حالی که مانند یک دوست او [کورش] را همراهی می‌کرد او را به بابل رساند. سپاهیان زیاد او، که شمارشان مانند آب رودخانه بی‌حساب است، مسلح در کنار او بودند. مردوک، بی جنگ و نبرد او را به شهر خود بابل درآورد. او [کورش] بابل را از هجمه در امان نگاه داشت. نَبو-نید، شاه [شاه بابل]، که او [مردوک] را نمی‌پرستید، او [مردوک] او را به دست او [کورش] انداخت. مردم بابل همگی، همهٔ سومر و اکّد، بزرگان و فرمانداران، نزد او سر تسلیم فرود آوردند، پاهایش را بوسیدند، از فرمانروایی او خشنود شدند و چهره‌هایشان شکوفا شد. آنان به [درگاه] سرور [مردوک] که به نیروی خود به مرده‌ها زندگی بخشیده و همه را از نابودی و بلا در امان نگه داشته بود به خشنودی نیایش کرده و نامش را حفظ کردند. من کورش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهارسوی جهان، پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه شهر انشان، نوهٔ کورش، شاه بزرگ، شاه شهر انشان، نتیجهٔ چیش‌پیش، شاه بزرگ، شاه شهر انشان، خلف پایندهٔ دودهٔ شاهی، که سلسله‌اش بعل و نبو را دوست دارند و فرمانروایی آن‌ها را برای شادی قلب‌هایشان آرزو می‌کردند، وقتی که من با صلح و صفا وارد بابل شدم، با شادی و سرور در کاخ امیران رحل شاهی افکندم. مردوک، سرور بزرگ، قلب بزرگ بابلی‌ها را متوجه من کرد و من هم هر روز در فکر نیایش او بودم. سپاهیان فراوان من در صلح و صفا در پیرامون بابل جای گرفتند. در تمام سومر و اکد به دشمن اجازهٔ هیچ تحرکی را ندادم. درون بابل و همهٔ معبدها مرا با آغوش باز پذیرفتند. ساکنان بابل و ... را از یوغی که برازندهٔ آنان نبود [رها ساختم]. جلو ویرانی خانه‌هایشان را گرفته و جلو از هم پاشیدنشان را گرفتم. مردوک، سرور بزرگ، از کارهای نیک من خوشحال شد و به من، به کورش، شاه، که حرمت او را دارد، به کمبوجیه، پسرِ تنیِ من، [و] به همهٔ سپاهیان من با مهربانی رحمت عنایت فرمود و ما با میل و نشاط مقام الهی او را ستایش کردیم. همهٔ شاهان اریکه‌دار و کاخ‌نشین هر سوی جهان، از دریای شمال تا دریای جنوب، ... که ... زندگی می‌کنند، همهٔ شاهان کشورهای غرب [تا کرانهٔ مدیترانه] که در چادر به سر می‌برند، همه باج سنگینی آوردند [و] در بابل پاهای مرا بوسیدند. از ... تا شهر آشور و شوش، اکد [آگاده]، اِشنونک، زَمبَن، مِه-تورنو، دِری، با سرزمین گوتیوم، شهرهای [آن سوی] دجله که آبادی‌هایشان از زمان کهن بنا شده بودند،

خدایانی را که در آن‌ها زندگی می‌کردند به جای خود بازگردانیدم و [این امکان را فراهم آوردم] تا آنها در خانه‌ای جاودان جای بگیرند. همهٔ مردم آن‌ها را با یکدیگر متحد کردم و زیستگاه آن‌ها را دوباره سامان بخشیدم. و خدایان سومر و اکد را، که نبو-نید بر خلاف خواست سرور خدایان به بابل آورده بود، اجازه دادم تا به فرمان مردوک، سرور بزرگ، بی‌مزاحم در معبدهای خود به خانهٔ نشاط قلبی نقل مکان دهند. باشد تا همهٔ خدایانی که من به محل‌های خود بازگردانده بودم هر روز نزد بعل و نبو خواستار طول روزهای [عمر] من شوند، شفاعت مرا آرزو کنند و به مردوک، سرور من، بگویند: برای کورش، شاه، که تو را می‌ستاید و برای پسر او کمبوجیه... به خانهٔ آرامی [در جهان دیگر ؟] نقل مکان ممکن شود (بقیهٔ متن آسیب دیده و قابل خواندن نیست)».

سخن، دربارهٔ متن این استوانه، فراوان رفته است، اما تاکنون گفته نشده که چه نیازی به این نبشته بوده است؟ اگر این اعلامیه در یکی از روزنامه‌های کثیرالانتشار صبح یا عصر متروپل بزرگ بابل منتشر شده بود، حرفی نبود! ولی از نوشتن اعلامیه‌ای بر استوانه‌ای از گل و نهادن آن در جایی غیرقابل‌دسترس چه حاصل؟ چه کسی می‌توانسته‌است این «نخستین اعلامیهٔ حقوق بشر» را خوانده و به «مشروطهٔ» خود رسیده و خوشحالی کرده باشد؟ آیا نسخه‌ای از متن این استوانه، همچون بخشنامه‌ای دولتی، برای هر فرماندار و صاحب‌مقامی فرستاده‌شده‌بوده است[۱]؟ در هر صورت امروز تنها یک نسخه از این استوانه وجود دارد و اگر هم همچنان درگوشه‌ای غیرقابل‌دسترس بر تکه‌ای مخمل غنوده است، بی‌شماری از متن آن آگاهی یافته و دربارهٔ آن سخن رانده‌اند. آیا چنین نیست که ما با روح زمان کورش بیگانه‌ایم و دربارهٔ پیوندهای اجتماعی و شیوه‌های پدیدآوردن رابطه در آن دوره چیزی نمی‌دانیم؟ در این صورت، امکان وجود این «خطر» زیاد است که ما برای نوشتن «تاریخ» از بسیاری از شرط‌های کافی و لازم برخوردار نباشیم!... باید بپذیریم، وقتی که از دریافت واقعیت‌های مربوط به یکی از مهم‌ترین سندهای در پیوند با زندگی سیاسی و اجتماعی کورش ناتوانیم، حتماً ناتوانی‌های پنهان دیگری نیز داریم.

۱- چون نسخه‌ای بر پاپیروس و به آرامی از متن سنگ‌نبشتهٔ بیستون داریوش از الفانتین در مصر به دست آمده، گمان می‌رود، که رونوشت‌های دیگری از این نبشته به ساتراپی‌های گوناگون فرستاده شده بوده است.

بازتاب حضور آشور در سوریه و فلسطین در طول تاریخ

برای پرداختن به موقعیت فلسطین و بنی‌اسراییل در زمان کورش، ناگزیریم کمی با پیشینهٔ تاریخی این سرزمین آشنا شویم[1].

از آستانهٔ هزارهٔ دوم پیش از میلاد، با دگرگون‌شدن جغرافیای سیاسی و انسانی سوریه و فلسطین، زبان، فرهنگ و هنر نیز دگرگون می‌شود. با کاوش‌هایی که در اِبله، اوگاریت و قبله / بیبلوس انجام گرفته، در لایه‌های مختلف فضای حفاری، پایان گرفتن ساختار کهن مسکن در فلسطین به وضوح پیدا است. تجدید ساختمان بناها گاهی حکایت از ساختاری روستایی دارند. در جاهای دیگر، مثلاً در قطنه، به وضوح پیداست که در سفال‌سازی یا در نمایش انسان با طرقه‌های هلالی‌شکل از شیوه‌های سنتی فاصله گرفته شده است. این تحول را می‌توان با کوچ توده‌های گوناگون، به ویژه آموریان، در ارتباط دانست. پیدایش دولت و جامعهٔ طبقاتی، پدیداری طبقهٔ مدام در حال رشد حاکم را در پی داشت. این طبقه در حالی که نیاز بیشتری به حضور تشریفاتی و فن‌آوری نو داشت، این قدرت را نیز دارا بود که با دادوستد برون‌مرزی به نیاز خود پاسخ بدهد.

بین‌النهرین همواره در حال افزودن توجه خود به فلسطین و مدیترانهٔ شرقی بود. در این میان دادوستد مصر با سوریه نیز، با تحمل تجارت کِرِت با سوریه، بیشتر از طریق فلسطین انجام می‌گرفت. رونق بازار به اهمیت بازار مس قبرس در منطقه نیز می‌افزود. گسترش روابط تجاری میان بین‌النهرین و جزیره‌های مدیترانه و مصر، که بیشتر وارد کنندهٔ الوار ساختمانی بود و طبعاً فلسطین را، به صورت بارانداز اصلی در میان داشت، سبب پیدایش ساختار دولتی ناظر بر این رابطه‌ها بود. استفاده از آمیخته‌ای از عناصر نقشی بین‌النهرینی، مصری و محلی در صنعت مهرسازی، که در هزارهٔ دوم پیش از میلاد از رونق ویژه‌ای برخوردار می‌شود، یکی از نتایج همامیزی فرهنگی است. در هنر تصویراندازی و نگارگری، نقش‌های تزیینی بومی سوریه و فلسطین، بر غنای مجلس‌های اندکی دگرگون‌شدهٔ نیایشی - آیینی بین‌النهرین می‌افزاید.

تقریباً در طول تمام تاریخ آشور، به‌رغم یورش‌های مکرر شاهان آشور به سوریه و

۱- خواندن این بخش فقط به علاقه‌مندان پیشنهاد می‌شود.

فلسطین و سرکوب دولت-شهرهای منطقه و پدیداری دولت‌های دست‌نشانده، حوزهٔ سیاسی و فرهنگی فلسطین و سوریه هرگز به بدنهٔ سرزمین آشور جوش نخورد. ظاهراً شاهان آشور نیز به ندرت توانایی حضوری پایا در فلسطین را داشته‌اند. سفرهای جنگی به فلسطین و دولت-شهرهای منطقه، بیشتر به بستن چند پیمان، مانند تحویل چند سرکشِ پناهندهٔ سیاسی ضدآشور یا تعیین خراج و همچنین غارت شهرهای ساحلی منتهی شده‌است. از همین روی همواره تنها از سرکوبی‌های شهرهای غرب سوریه و فلسطین، در مقام شهرهایی گسسته از نظام سیاسی آشور، گزارش می‌شود. در حالی که سراسر تاریخ فلسطین به پایداری در برابر نفوذ سیاسی آشوریان سپری می‌شود، نفوذ و حضور فلسطینیان، به سبب نقش فینیقی‌ها و همچنین آرامی‌های ساکن غرب سوریه و فلسطین در فرهنگ آسیای مقدم و پیوند فلسطین با دریای مدیترانه، در اقتصاد تمامی قلمرو سیاسی آشور غیرقابل‌انکار است. در آخرهای عصر برنز در فلسطین، که در قلمرو دولت-شهرهای کنعانی قرار داشت، به سبب هجوم کوچندگانی که از دریا و بیابان، شاید به خاطر خشکسالی، به فلسطین روی آورده بودند، دگرگونی‌های تعیین‌کننده‌ای روی داد. سیاست توسعه‌طلبی آشور، مخصوصاً با سقوط اتحادیهٔ بنی‌اسراییل و یهودا در فلسطین، ساختار فرهنگی فلسطین را دگرگون کرد. این تغییر، در هنجار تکامل فرهنگی بنی‌اسراییل نیز دگرگونی‌هایی را به دنبال داشت.

در شهرهای زیادی، مانند سامره، حاصور و اَراد بناهای تازه و مخصوصاً کاخ‌هایی ساخته شدند. همچنین در فلسطین استحکامات شهری برای رویارویی با مهاجمان آشوری در سدهٔ ۸ پیش از میلاد تقویت شدند. با این همه خیلی از شهرهای فلسطین به تصرف سپاه آشور در آمده و ویران شدند. در برخی از شهرها، که آشوری‌ها آن‌ها را تبدیل به استانی زیر فرمانروایی خود کرده بودند، بناهای دولتی ساخته شد. این تجدید سازمان، در کنار کوچاندن اجباری مردم بومی فلسطینی، به ویژه هنرمندان و پیشه‌وران، از نظر فرهنگی و هنری پیامدی درخور توجه داشت. در مجیدو، لاخیش، حاصور، سامره، و جرر بناها و کاخ‌های ساخته‌شده به سبک معماری آشور، که کاملا متفاوت از سبک بومی بود، چهرهٔ شهرهای فلسطین را دگرگون کرد. در سفالگری فلسطین این دوره نیز تنوع چشمگیری به چشم می‌خورد. تحول جدید، با تکیه بر سنت کنعانی، هنر بومی

پرتنوعی را پدید آورد. شکل دقیق هندسی برای ظروف از توجه خاصی برخوردار بود و در استفاده از رنگ صرفه‌جویی شد. خمره‌ها پوششی ظریف یافتند، که پس از کوره، رنگی سرخ، زرد، سیاه یا قهوه‌ای براق به خود می‌گرفتند. با افزایش قدرت آشور در فلسطین سفال آشوری یا سفال‌های بومی زیر نفوذ هنر آشور نیز وارد بازار شد، اما هرگز نتوانست بازار سفال فلسطین را تحت‌الشعاع قرار دهد[1]. خواه خورشید بالدار (فروهر) از ایران به مصر راه یافته باشد و خواه از مصر به ایران، باید که فلسطینیان را از طریق بین‌النهرین واسط این انتقال دانست. نقش خورشید بالدار بر روی مهرهای ساخت فلسطین نقشی مطلوب بوده است[2].

آشور و کنعانیان و بنی‌اسرائیل

به نظر می‌رسد که بازتاب برخورد آشور با بنی‌اسراییل تعیین‌کننده‌تر از برخورد آنان با هر قوم دیگر باشد. با مرگ یِربعام دوم دوران شکوفایی سلسلهٔ یِهو به پایان رسید. پسر او زکریا توانست فقط ٦ ماه بر تخت بماند. پس از مدتی هرج و مرج، مَنَحیم توانست ۱۰ سال حکومت خودرا در سامره حفظ کند. در این موقع تیگلت ـ پیلسر سوم[3]، شاه نیرومند آشور، قدم به صحنهٔ سیاست فلسطین نهاد. مَنَحیم با پرداخت ۵ هزار طالان نقره به تیگلت ـ پیلسر او را از ادامهٔ حمله و نابودی پایگاه سلطنت خود بازداشت. او این مبلغ را به روی مالیات کشید و از هر کدام از توانمندان ۵۰ طالان نقره گرفت[4]. پسر مَنَحیم، فَقَحْیا (۷۴۱-۷۳۹ پیش از میلاد) پس از دو سال سلطنت به‌وسیلهٔ فَقَح از کار برکنار شد. فقح، شاه بنی‌اسراییل و رِزین، شاه آرام، احساس کردند که تنها با ایجاد یک ائتلاف با امیران کنعانی است که می‌توانند در برابر حمله‌های آشور پایداری کنند. این دو کوشیدند تا آخاز، شاه یهودا را نیز به ائتلاف خود ملحق کنند. آخاز از پیوستن به آنان سر باز زد و مانند سلف خود آحاب، با قرار گرفتن در جبههٔ نیرومندتر، از شاه آشور بر ضد اقوام

1- Kulturgeschichte des alten Vorderasien, von einem Autorenlollektiv, ed. Klengel, 458.

۲– همان‌جا؛ Starr, A History of Ancient World, 86.

۳– کتاب مقدس: فول.

۴– کتاب دوم پادشاهان، باب ۱۵، آیه‌های ۱۹ تا ۲۰.

برابر خود کمک خواست. دمشق در سال ۷۳۲ پیش از میلاد سقوط کرد و دوران پادشاهی آرامیان پایان گرفت و قسمت‌های زیادی از قلمروهای زیر نفوذ بنی‌اسراییل به ایالتی آشوری، که مقر حکومتش در اَرپاد بود، ضمیمه شد. گالیلا نیز از دست بنی‌اسراییل خارج شد[1]. بنا بر کتاب مقدس[2] تیگلت ـ پیلسر مجدداً به فلسطین حمله کرد و عیون، آبَل، یانوح، قادِش، حاصور، جِلعاد، جلیل و تمامی سرزمین نفتالی را به تصرف خود در آورد و مردم این منطقه را اسیر کرد و به آشور انتقال داد. علاوه بر این، منبع‌های آشوری به کوچ اجباری گروه‌های زیادی از مردم بیگانه به سرزمین اینک خالی‌ازسکنهٔ فلسطین اشاره می‌کنند. این رویدادها چنان سبب از میان‌رفتن اعتماد به فقح شد، که به دست هوشع (۷۳۱-۷۲۳ پیش از میلاد)، آخرین شاه بنی‌اسراییل به قتل رسید. هوشع نیز نتوانست پیمان رضایت‌بخشی با آشور ببندد و ناگزیر از پرداخت خراج به سلمنصر پنجم، جانشین تیگلت ـ پیلسر سوم شد. با این همه، به محض این‌که سلمنصر در نینوا از ایجاد ارتباط میان هوشع و حکومت مصر آگاهی یافت، فرمان به دستگیری او داد.

از این پس دیگر شاهی برای بنی‌اسراییل نمی‌شناسیم. چنین بود که هوشع مبدأ تاریخ قرار گرفت. سامره نیز پس از دو سال محاصره، به دست سارگون دوم جانشین سلمنصر افتاد. سارگون با یک کتیبهٔ بسیار بزرگ در دروازهٔ مقر جدید خود دور ـ شروکین (خرساباد امروزی) این پیروزی را جاودانه ساخته‌است. دربارهٔ محاصرهٔ سامره و قحط بزرگ آنجا گزارشی تاریخی نداریم. تنها در کتاب مقدس[3] به این رویداد اشاره شده است. دوباره مردم فلسطین به جاهای دور دست، حتی به ماد، تبعید شدند و جای آن‌ها را مردم بیگانهٔ دیگری پر کردند[4] و سامره مرکز یک ایالت آشوری، ظاهراً بدون شاه اسراییلی، شد و با سرسپردگی آخاز به آشور یهودا نیز استقلال خودرا از دست داد و ناگزیر از پرداخت خراج شد.

به این ترتیب از نظر فرهنگی و مذهبی دوره‌ای آشوری در یهودا به وجود آمد که

1- Beek, Geschichte Israels von Abraham bis Bar Kochba, 85.

۲- کتاب دوم پادشاهان، آیه‌های ۲۹ تا ۳۰.

۳- کتاب دوم پادشاهان، باب ۶، آیه‌های ۲۴ تا ۳۳.

۴- همانجا، باب ۱۷، آیه‌های ۶ تا ۷، ۳۰ تا ۳۱.

حدود یک قرن به درازا کشید[1]. با این پیروزی‌ها آشوریان از نظر مذهبی نیز رد پای خودرا در فلسطین بر جای گذاشتند. برای نمونه از مذبحی می‌توان نام برد که به شیوهٔ معماری آشور در معبدی از اورشلیم ساخته شد. در بافت و کار معبد نیز دگرگونی‌های چندی برای رضایت خاطر شاه آشور انجام پذیرفت[2]. حزقیا (۷۱۵-۶۸۶ پیش از میلاد)، جانشین آخاز، باکنعانیان در افتاد و آن‌ها را تا غزه شکست داد[3]. در زمان اسرحدون امپراتوری آشور باز هم گسترده‌تر شد و حتی در سال ٦٧١ پیش از میلاد مصر به ایالتی آشوری بدل شد. با این‌که در سال ۷۰۱ پیش از میلاد، سناخریب به خاطر حمله به بابل از ادامهٔ محاصرهٔ اورشلیم منصرف شد، هنوز دوران آشوری حکومت برای فلسطین و بنی‌اسرائیل به قوت خود باقی بود. نخست پس از حکومت طولانی مَنَسّی و جانشینش عمون تسلط آشور بر یهودا پایان گرفت.

پیش‌بینی‌های تورات

برداشت یهودیان از ایرانیان و خوابی را که یهودیان برای بابلی‌ها دیده بودند، شگفت‌انگیز است. ارمیاء نبی برای یهودیان پیشگویی یا آرزو کرده بود[4]:

> که زمان انتقام خداوند خواهد رسید و مادها (ایرانیان) بابلی‌ها را به خاک و خون خواهند کشید و بابل شکسته و نابود خواهد شد. این آرزوی یهوه بود که به ذات خود سوگند یاد کرده بود، پادشاهان ماد درخواهند رسید... نهرها خشکیده و بابل به تل خاک و مسکن شغال‌ها تبدیل خواهد شد و دیگر کسی در آن نخواهد زیست. شهرهای بابل خراب شده و به زمین خشک و بیابان تبدیل خواهند شد. فرمانروا (کورش؟) بر ضد فرمانروا (نبونید؟) برخواهد آمد. خداوند می‌گوید، که غارت کنندگان از سوی شمال خواهند آمد و اگر هم باروی بابل تا به آسمان رسد، غارت‌کنندگان از سوی او به بابل در خواهند آمد. خداوند بابل را تاراج می‌کند! یهوه می‌گوید، همهٔ باروهای بابل سرنگون خواهند شد و دروازه‌های بلندش در آتش خواهند سوخت. ارمیاء تمام بلاهایی را که می‌بایست بر بابلی‌ها فرود آید، به طوماری نوشت.

1- Beek, Geschichte Israels von Abraham bis Bar Kochba, 85-86.

۲- کتاب دوم پادشاهان، باب ۱۶، آیه‌های ۱۰ تا ۱۸.

۳- کتاب دوم پادشاهان، باب ۱۸، آیه‌های ۱ تا ۸.

۴- باب‌های ۵۱-۵۲.

خداوند فرموده بود که از انسان و حیوان در بابل اثری نخواهد ماند و بابل به خرابه‌ای ابدی بدل خواهد شد.

اشعیاء نبی نیز به وحی دریافته بود که خداوند مادها (ایرانیان) را بر ضد بابلی‌ها برخواهد انگیخت، خانه‌هایشان غارت و زنانشان بی‌عصمت خواهند شد و کمان‌های مادی‌ها جوانان را خُرد خواهد کرد. آنان (ایرانیان) به کودکان شفقت نخواهند داشت. دیگر عرب‌ها در بابل خیمه نخواهند زد و شبانان گله‌ها را در آنجا نخواهند خواباند. جای گله‌ها را جانوران وحشی خواهند گرفت و زیستگاه بوم‌ها خواهند شد و جایگاه رقص غولان. دیری نخواهد گذشت که صدای زوزهٔ شغال‌ها در کاخ‌ها و کوشک‌های خوش‌نما خواهد پیچید.

این پیشگویی‌ها و آرزوها، به‌گواهی خود بنی‌اسراییل، هرگز درست از آب درنیامد. حتی به برکت سیاست مردم‌داری کورش و آزادی عملی که او برای پیروان همهٔ دین‌ها قائل بود، پرستشگاه‌های بت‌پرستان و یکتاپرستان بازسازی شدند و کورش که باید ویرانی می‌آفرید، به ناگهان ناجی بنی‌اسراییل شد.

در برابر این سرنوشت پرعقوبت و روزهای آکنده از بدی و ویرانی خوفناکی که برای بابلی‌ها و عرب‌ها آرزو شده بود، در کتاب اشعیای نبی[1] به بنی‌اسراییل وعده‌های نویدبخشی داده شده بود که مستقیماً در پیوند با کورش است. مورخ، که در جست‌وجوی کورش هزاره‌های گمشده، هیچ سندی را نباید از نظر دور دارد، از بخش تورات به هیچ روی نمی‌تواند دل بکند. این کهن‌ترین سند تاریخ دربارهٔ «خودشیفتگی و نفرت از دیگران» است:

بیابان و زمین خشک شادمان خواهد شد و صحرا به وجد آمده و مانند گل سرخ خواهد شکفت و با شکوفه‌های بسیار ترنم شادمانی سرخواهد داد و شوکت لبنان و زیبایی کَرْمَل و شارون ارزانی خواهد شد... و خداوند به انتقام بنی‌اسراییل خواهد آمد، آن‌ها را رهایی خواهد بخشید، [پس از نابودی و ویرانی بابل]، چشم‌های کور و گوش‌های کر بازخواهند شد، لنگان، مانند غزال، جست‌وخیز خواهند کرد و زبان‌های لال خواهند سرایید، زیرا که آب‌ها در بیابان و نهرها در صحرا خواهند جوشید[2]... خداوند می‌گوید، کسی از مشرق آفتاب نام او را خواهد خواند[3]... جان خدا از او خشنود خواهد شد و روح خود را بر او خواهد نهاد[4]. یهوه او را به عدالت خواهد خواند و او را نور امت‌ها خواهد کرد، تا چشمان

۱- باب‌های ۳۵ تا ۴۵.
۲- باب ۳۵.
۳- باب ۴۱، آیهٔ ۲۵.
۴- همانجا، آیه های ۱ تا ۲.

کور را بگشاید و اسیران را از زندان رهایی بخشد... یهوه ستایش خویش را بر بت‌ها نخواهد داد... خداوند، مانند جباران، در خواهد آمد و مانند مرد جنگی غیرت خویش را برخواهد انگیخت، نعره خواهد کشید و بر دشمنان چیره خواهد شد...نهرها و برکه‌ها را خشک خواهد کرد... کوران را رها نخواهد کرد[۱]... خداوند به مسیح خویش کورش، که دست راست او را گرفته تا امت‌ها را مغلوب کند و کمر از پادشاهان بگشاید و دروازه‌ها را باز کند، می‌گوید، که نزد او خواهد خرامید، تا برای او ناهموار را هموار کند... او گنج‌های مخفی را به کورش خواهد بخشید[۲]... خداوند به کورش می‌گوید، حاصل مصر و تجارت حبش و اهل سبا... از آن تو خواهند بود... به زنجیرها خواهند آمد و بر تو کرنش کرده و التماس خواهند کرد[۳]...

از نوشته‌های یهودیان چنین پیداست که کورش، پس از قرن‌ها، برای آنان آرامشی مطلوب فراهم آورده است. در تورات، کورش بیشتر یک پیامبر یا فرشته است، تا یک مرد تاریخی...

کورش و سوریه، فینیقیه

پیداست که آوازهٔ ثروت ناشی از دادوستدی پویا در آسیای مقدم و رونق دریانوردی فینیقی‌ها به گوش کورش رسیده بوده است. او همچنین می‌دانسته‌است که فلسطین و پیرامون، گرفتار نوعی آشفتگی و هرج و مرج سیاسی است. مورخ گمان می‌کند که کورش آگاهی‌های خوبی از پیشینهٔ منطقه داشته و با نقش غیبت قدرت آشور به خوبی آشنا بوده است. حملهٔ به بابل نشان می‌دهد که پشتوانهٔ پیروزی برق‌آسای کورش، شناخت جغرافیای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی غرب مرزهای ایران بوده است. کورش می‌دانسته‌است که مردم خستهٔ منطقه، از موقعیت تازه استقبال خواهند کرد:

«مردم بابل همگی، همهٔ سومر و اکّد، بزرگان و فرمانداران، نزد او سر تسلیم فرود آوردند، پاهایش را بوسیدند، از فرمانروایی او خشنود شدند و چهره‌هایشان شکوفا شد».

کورش در استوانهٔ خود با خاطری آسوده یادآوری می‌کند:

« همهٔ شاهان اریکه‌دار و کاخ‌نشین هر سوی جهان، از دریای شمال تا دریای جنوب، ... که ... زندگی می‌کنند، همهٔ شاهان کشورهای غرب [تا کرانهٔ مدیترانه] که در چادر به سر می‌برند،

۱- آیه‌های ۶ تا ۱۶.
۲- باب ۴۵، آیه‌های ۱ تا ۳.
۳- همان‌جا، آیهٔ ۱۴.

همه باج سنگینی آوردند [و] در بابل پاهای مرا بوسیدند. از ... تا شهر آشور و شوش، اکد [آگاده]، اِشنونَک، زَمبَن، مِه-تورنو، دِری، با سرزمین گوتیوم، شهرهای [آن سوی] دجله که آبادی‌هایشان از زمان کهن بنا شده بودند».

سیاست آگاهانهٔ کورش، که بابل را از ویرانی در امان نگه‌داشته بود، کارساز افتاد. بنی‌اسراییل رهایی یافت، اما نه آنگونه که پیشگویی شده بود. با این‌که یهوه روح خود را به کورش دمیده بود، او یهودی نشد و آیین مردوک نه تنها مردود نشد، بلکه او [مردوک] در حالی که مانند یک دوست او [کورش] را همراهی می‌کرد او را به بابل رساند[1]. زنان نیز بی‌عصمت شدند... اما این یکی درست بود که یهودیان به آرامش رسیدند.

پیداست که این مکاشفه زمانی پس از حملهٔ کورش به بابل و تصرف تمامی آسیای مقدم صورت گرفته است. همچنین کتاب عزرا:

خداوند روح کورش پادشاه پارس را برانگیخت... کورش می‌فرماید، یهوه خدای آسمان‌ها همهٔ کشورهای روی زمین را به او داده و دستور داده است که خانهٔ وی را که در اورشلیم، در یهودا است بنا کند[2]. «و کورش پادشاه، ظرف‌های خانهٔ خدا را که نبوکدنزر آن‌ها را از اورشلیم برده بود و در خانهٔ خدایان خود نهاده بود، بیرون آورد و کورش پادشاه فارس آن‌ها را از دست میترَدات، خزانه‌دار خود، بیرون آورده برای شیشبَصَّر، رئیس یهودیان، برشمرد. عدد آن‌ها این است: ۳۰ تاس طلا، ۱۰۰۰ تاس نقره و ۹ کارد. و ۳۰ جام طلا، ۴۱۰ جام نقره از قسم دوم و ۱۰۰۰ ظرف دیگر. همهٔ ظَرف‌های طلا و نقره ۵۴۰۰ بود، که شیشبصر همهٔ آن‌ها را به اورشلیم برد»[3].

به ادعای تورات[4] در همدان نبشته‌ای از کورش دربارهٔ بازسازی خانهٔ خدا و اورشلیم به دست آمده است با این مضمون:

«قربانگاه اورشلیم به هزینهٔ خزانهٔ شاه، از بنیان تعمیر و بنا شود، به بلندی و پهنای ۶۰ زرع، با ۳ ردیف سنگ بزرگ و یک ردیف چوب. و نیز ظرف‌های طلا و نقرهٔ خانهٔ خدا را که

۱- نک: استوانهٔ کورش. ۲- باب ۱، آیه‌های ۲ تا ۳.

۳- همان‌جا، آیه‌های ۷ تا ۱۱: ... اسیران یهودی بازگشته از بابل به اورشلیم و شهرهای خود حدود ۵۰ هزار نفر بودند با ۷۳۳۰ اسب، ۲۴۵ قاطر، ۴۳۵ شتر و ۶۷۲۰ الاغ. اسیران بازگشته ۶۱ هزار درهم طلا، ۵۰۰۰ منای نقره و ۱۰۰ دست لباس کاهنی به خزانه دادند (آیه‌های ۶۴ تا ۷۰). گفته نمی‌شود که اسیران، جانوران و زر و سیم خود را از کجا فراهم آورده بودند.

۴- باب ۶، آیه‌های ۳ تا ۵.

نبوکدنزر از اورشلیم به بابل برده بود، پس آورده و در خانهٔ خدا، به جاهای نخستین خود نهند»[۱].

اورشلیم و معبدهایش به دستور کورش بازسازی شدند[۲]. جز این خبری نداریم. تنها از کتاب اشعیاء نبی چنین برداشت می‌شود که نقش کورش در فلسطین بسیار تعیین‌کننده بوده‌است. او شناختی همه‌جانبه از پیشینهٔ بنی‌اسراییل و نیازهای آنان داشته است.

حاشیه‌ای بر تاریخ

همین شناخت و تسلط بر پیرامون است که از کورش شخصیتی استثنایی می‌سازد و این فکر را در آدمی پدید می‌آورد که از «محفل‌شناسی» هزاره‌های گمشده چیزی نمی‌داند. «محفل شاهانهٔ» کورش چگونه بوده است و چه کسانی به آن راه داشته‌اند؟ آیا شیوهٔ برخورد با دین یهود، برآیند محفلی کاملاً ایرانی بوده یا به پنهان، یهودیان نیز به این محفل رخنه کرده بوده‌اند؟ در هر حال، در زمانی کوتاه، کورش چنان به بدنهٔ دین موسی و تورات پیوند می‌خورد که هر که تورات می‌خواند ناگزیر از بر زبان راندن نام کورش است. کورش در تورات یکی از پیامبران قوم یهود است که از سوی خداوند فرمان به نجات این قوم دارد. به عبارت دیگر، این بار به جای ادعای تاریخ، قوم یهود مدعی است و مورخ از این موضوع نباید آسان بگذرد!

شاید شایسته باشد که در بررسی‌های تاریخی، شاخه‌ای نو به نام «محفل‌شناسی تاریخی» یا نامی با این مضمون پدید آید. حتماً در هزاره‌های گمشده نیز چیزی به نام «افکار عمومی» وجود داشته است. در رفتار حتی سفاک‌ترین فرمانروایان می‌توان به بازتاب‌هایی از افکار عمومی برخورد کرد.

ظاهراً در برهه‌ای از تاریخ ایران، در ایران اتفاقی افتاده و به افکار عمومی هنجار و آهنگی دیگر داده است. مورخ می‌پندارد که همواره «محفل‌های شاهانه» و «افکار عمومی»، هنوز اندام‌نگرفته و قوام‌نیافته، دستخوش دگرگونی بوده است. شاید بتوان ریشهٔ نبودِ اعتمادِ لازم به تجربه را، در ایرانیان، در هموارگیِ همین دگرگونی‌هایِ پیاپی و

۱- به گمان این مکاشفه اشاره به استوانهٔ کورش دارد. همچنین می‌توان به وجود رونبشت‌هایی از این استوانه در شهرهای بزرگ، از آن میان در همدان پی برد.

۲- کتاب عزرا، باب‌های ۳ تا ۶.

بیگانه باهمِ محفل‌های شاهانه و افکار عمومی یافت. شاید از همین روی و به خاطر حذف مدام تجربه است که در تاریخ ما سطح محفل‌های شاهانه و افکار عمومی، روندی همواره رو به نزول داشته و سرانجام در دورهٔ قاجارها، این روند نزولی به کودکانه‌ترین حد خود رسیده است و از همین روی است که دوره به دوره، از میزان صدور تجربه‌های ما به جهان کاسته شده است.

ایرانیان و سرشت نو در بین‌النهرین و آسیای مقدم

فتح بین‌النهرین و آسیای مقدم به وسیلهٔ کورش، سرشت و ترکیب فرهنگی و مدنی منطقه را چنان دگرگون کرد که گویی گل آدمیان را از نو بسرشتند و به پیمانه زدند. پیش از کورش، همواره دست کم یکی از قدرت‌های سومر، آشور، کلده و بابل، چند هزاره در ترکیب و بافت سیاسی و اجتماعی منطقه، که سوریه، فینیقیه و فلسطین را نیز در برمی‌گرفت، و در سرنوشت مردم منطقه نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند. این قدرت‌ها با پیروزی ایرانیان برای همیشه از صفحهٔ تاریخ حذف شدند و به طوری که خواهیم دید، تنها نقش بین‌النهرین و آسیای مقدم، تا جنگ جهانی اول، در نیمهٔ نخست سدهٔ بیستم، سرگردانی در میان مرزهای سیاسی شرق و غرب بود.

جنگ کورش با ماساگت‌ها و مرگ او

احتمال می‌رود که کورش در بهار ۵۳۰ پیش از میلاد همراه پسران خود کمبوجیه و بردیا، با عبور از آمودریا و سمرقند (مَرَکَندَه) به جنگ سکاهای آن‌سوی سغد رفته باشد. در این صورت او از پلی که به وسیلهٔ کشتی ساخته شده بوده از سیردریا گذشته و خود را به کورشکدهٔ خود و پیرامون فرغانهٔ امروزی رسانده است. اما این خط سیر، که با تکیه بر گزارش افسانه‌ای هرودت به دست می‌آید، تنها یک خط سیر احتمالی است و اگر بخواهیم آن را بپذیریم، کوشش کرده‌ایم تا به هر قیمت حفره‌ای از تاریخ را پر کنیم.

تاریخ ایران پیش از اسلام، هرگاه ارتباط خود را با یونانیان از دست می‌دهد، ارتباط خود را با مورخان نیز قطع می‌کند. از همین روی تاریخ شرق ایران به آسانی با افسانه و اساطیر درمی‌آمیزد. البته وجود این واقعیت، یک راز سربسته نیست. پدیدآورندهٔ این

دشواری، عادت ایرانیان به روایت شفاهی و روی‌آوردن بسیار دیرهنگام به خط و گزارش مکتوب است[۱].

دربارهٔ نبرد کورش با ماساگت‌ها نیز، که در حقیقت بخش پایانی زندگی اوست، مانند آغاز کار او، گزارش‌های متفاوت و اندکی که از مورخان یونانی داریم، آمیخته به افسانه‌اند. با توجه به فاصلهٔ زیاد شرق ایران با دنیای قلم، انتظار دیگری هم نمی‌توانیم داشته‌باشیم. ما بی آن‌که بتوانیم مدعی نبود پیوندی در رگه‌هایی از این افسانه‌ها با کورش باشیم، در حال حاضر نمی‌توانیم جنگ کورش با ماساگت‌ها را جزء تاریخ هخامنشیان به شمار آوریم. زیرا در حقیقت تاریخ در بین‌النهرین از کورش خداحافظی کرده است.

در حالی که آریان[۲] می‌نویسد، کورش در یکی از لشکرکشی‌های خود به هندوستان، سپاه خود را در صحرای گِدرُسی از دست داد و فقط با ۷ تن از یاران خود موفق به بازگشت شد، هرودت[۳] تأکید می‌کند که داستان‌های گوناگونی دربارهٔ سرنوشت و مرگ کورش در دست است و آنگاه یکی از این افسانه‌ها را برمی‌گزیند و می‌نویسد که کورش در جنگی که برضد ماساگت‌های سکایی شمال داشته، کشته شده است. می‌دانیم که قوم ماساگت در آن سوی سیردریا ساکن و نبرد با آن‌ها به سبب فاصله‌ای که با هستهٔ مرکزی ایران داشته‌اند، می‌توانسته است بسیار خطرناک باشد. در هر حال داستانی که آورده می‌شود، بافتی بسیار ضعیف و کودکانه دارد. در میان افسانه‌های بومی، داستان‌هایی از

۱- برخی از مورخان ایرانی، بی‌آن‌که کوچک‌ترین دلیلی داشته باشند، هنوز می‌کوشند تا نبود خط را نپذیرند. اینان، با تکیه بر چند نبشتهٔ تصویری مربوط به حساب و کتاب فرآورده‌های کشاورزی و دامی، بر باور خود پای می‌فشارند. خواهیم دید که داریوش نخستین مورخ ایرانی است و پس از او، تا دورهٔ اسلامی تاریخ ایران، جز سنگ‌نبشته‌های شاپور و کرتیر، هیچ گزارشی تاریخی از ایرانیان به دست نیامده است.

امروز نیز ایرانیان به روایت شفاهی دلبستگی زیادی دارند و آماده‌اند، با صمیمیت خبری داغ را از دهان ده‌ها آشنا و نا آشنا، با شاخ و برگ فراوان بشنوند، اما به خود فرصت خواندن همین خبر را در روزنامه‌ای ندهند! چنین می‌شود که ظرف چند روز، از خبری کوتاه، خبری هیجان‌انگیز و جفت‌وجور پدید می‌آید و به ثبت تاریخی می‌رسد.

2- Anabasis, VI/24.

نیز نک: Strabo, XV.

3- I/204 f..

این دست ـ که در آن‌ها دلاوری‌های شاهی فرودست در جنگ با فرمانروایی نیرومند ستوده می‌شود ـ کمیاب نیستند. داستانی که آورده می‌شود ربطی به زندگی واقعی کورش ندارد، اما در آن تصویر ماتی از برداشتی که از زندگی کورش می‌شده بر جای مانده است:

ظاهراً کورش قصد ازدواج با تومیریس، شاه ماساگت‌ها را داشته است و چون این زن می‌دانسته که کورش دلباختهٔ شخص او نیست و قصد دارد به بهانهٔ ازدواج با او، بر قوم او دست یابد، به پیغام او پاسخ رد می‌دهد. آنگاه کورش، به قصد جنگ، در حالِ گذر از سیردریا بوده است، که فرستادگان تومیریس با پیشنهاد او دربارهٔ جای جنگ درمی‌رسند. تومیریس پیشنهاد می‌کند که کورش در گزیدن محل جنگ مختار است. جنگ می‌تواند یا پس از گذر آزادانه از سیردریا، با فاصلهٔ ۳ روز راه از این رود و در سرزمین ماساگت‌ها انجام پذیرد یا بالعکس در درون قلمرو کورش و البته در فاصلهٔ ۳ روز تا سیردریا. نخست کورش می‌خواسته است که حالت دوم را برگزینند، اما به پیشنهاد کرزوس عبور از سیردریا را می‌پذیرد. او آنگاه کرزوس را همراه ولی‌عهد خود کمبوجیه به پارس بازمی‌گرداند و خود از سیردریا می‌گذرد. کورش طبق عرف این گونه افسانه‌ها، با رؤیایی که پیش‌تر داشته، از سرنوشت خود آگاه بوده است. او به رؤیا داریوش پسر ویشتاسپ را، با بال‌هایی بر دوش‌ها دیده بوده است که یکی از بال‌ها آسیا و دیگری اروپا را در زیر خود داشته‌است. پس اندیشیده بود که داریوش، از شاخهٔ دیگر خاندان هخامنشی، ضمن توطئه‌ای قصد ربودن سلطنت را دارد و تصمیم می‌گیرد، پس از بازگشت از جنگ با ماساگت‌ها، به موضوع رسیدگی کند! در این تاریخ داریوش به زحمت ۲۰ ساله بوده است.

در دنبالهٔ گزارش هرودت می‌آید که کورش در جنگ با ماساگت‌ها، نخست با نیرنگ و نه با دلاوری، پیروز بود. در فاصلهٔ یک روز راه که از سیردریا، در درون خاک ماساگت‌ها فاصله گرفته بود، اردو برپا شد. سپس کورش بخش ضعیف نیروی خود را برای نگهبانی در محل اردو بر جای گذاشت و خود با دلاورترین‌ترین مردان خود آهنگ جنگ کرد. پیداست که بافندهٔ افسانه، برای آفریدن هیجان بیشتر و نشان دادن قدرت ملکهٔ فرمانروا بر ماساگت‌ها، این یادآوری را ضروری تشخیص داده است. اندک زمانی پس از حرکت، سپرگَپیس، پسر تومیریس، با یک سوم نیروی ماساگت‌ها به

اردوی بازماندهٔ کورش در رسید و آن را با همهٔ سیورسات خوبی که داشت، از آن میان مخصوصاً شراب، به تصرف خود درآورد و آنگاه آغاز به میگساری کرد. این همان چیزی بود که کورش، که دلاوران خود را به همراه داشت، می‌خواست. پس کورش بازگشت و به آسانی ماساگت‌های مست را دستگیر کرد و به اسارت گرفت. سپرگَپیسِس همین‌که دوباره به خود آمد، از سر شرمساری، خود آزادانه مرگ را پذیرفت. این رویداد تومیریس را به شدت خشمگین کرد. او به جای شجاعت با نیرنگ رو به رو شده بود. به عقیدهٔ تومیروس کورش باید بی‌درنگ پسر او را پس می‌داد و سرزمین ماساگت‌ها را تخلیه می‌کرد. ماساگت‌ها تصمیم به جنگی بزرگ گرفتند. در شکست و پیروزی‌های مکرر دو طرف، سرانجام سپاه کورش شکست خورد. کورش نیز در میان کشتگان بود. تومیریس سر کورش را در خون فرو برد، تا سیراب شود! پیداست که افسانه‌ای که هرودت می‌آورد، با بافتی که دارد، با تاریخ واقعی نمی‌تواند هماهنگ باشد و حتی مورخ نمی‌تواند موضوعی در خور بخشی از تاریخ بیابد. این داستان بیشتر به کار آنانی می‌آید که افسانه‌های کهن را بررسی می‌کنند.

در گزارش کتسیاس[1] که طبق معمول متفاوت از نوشتهٔ هرودت است، به جای قوم تومیروس، از آمورایوس، شاه قوم دِربیک سخن به میان می‌آید که با هندی‌هایی که از فیل استفاده می‌کردند، هم‌پیمان بود. در نبردی که روی می‌دهد، کورش به زخم نیزه در ران، از پای درمی‌آید و پس از انتخاب کمبوجیه به ولی‌عهدی، و انتصاب دیگر پسرش تَنیوکسارکِس (بردیا) به ساتراپی بدونِ خراجِ بلخ، خوارزم، پارت و کرمان، روز سوم زخم برداشتنش، در سال سی‌ام سلطنت خود می‌میرد[2]. ظاهراً بردیا کوچک‌تر از کمبوجیه بوده است و چون کورش، کمبوجیه را به جایگزینی برگزیده بوده، برای دلجویی از بردیا، مخصوصاً حکومت قلمرو وسیعی را به او سپرده و او را از پرداخت مالیات معاف کرده بوده است. او علاوه بر انتخاب جانشین، از پسران سپیتما، همسر اول همسرش آمیتیس، سپیتادِس را به ساتراپی دِربیک و مِگابِرنِس را به ساتراپی بَرکانی منصوب می‌کند. البته در این نبرد، ایرانیان با کمک آمورگِس، شاه سکاها، موفق به کشتن آمورایوس و دو پسر او می‌شوند و سرزمین دِرپیس را به تصرف خود درمی‌آورند.

1- Ktesias, 7-8.

2- Ktesias, 7

دیودروس[۱] می‌نویسد، ملکهٔ سکاها (ماساگت‌ها) کورش را دستگیر کرده و سپس به صلیب کشیده است. گزارش یوستین کم‌وبیش همان گزارش هرودت است با این تفاوت که پسر تومیریس خودکشی نکرده، بلکه پس از دستگیرشدن به فرمان کورش کشته شده‌است. پولین[۲] بر خلاف هرودت[۳]، نقش کورش را به تومیریس می‌دهد. این تومیریس بوده است که به اردوی کورش می‌زند و او را در حال می‌گساری غافلگیر می‌کند. گزنفنِ شیفتهٔ کورش نیز مرگ او را در پارس و در آرامش می‌بیند. واقعیت این است که چون بیشتر گزارش‌ها او را در شمال شرقی و در جنگ می‌کشند، نمی‌توان، نظر اکثریت را برگزید. چون بیشتر این گزارش ها می‌توانند متکی بر گزارشی واحد باشند. فقط در این‌جا این سؤال پیش می آید که چگونه در برخی از گزارش‌ها، تفاوت‌ها تا این اندازه چشمگیراند؟ به هر حال، با وضع موجود باید زندگی کورش را برای محدودهٔ زمانی پس از فتح بابل نانوشته انگاشت و آن را حفره‌ای از تاریخ ایران به شمار آورد.

با این‌که دربارهٔ چگونگی مرگ کورش آگاهی درستی نداریم، به‌گمان می‌توان با دو کتیبهٔ میخی از بین‌النهرین به تاریخ دقیق مرگ او دست یافت. این دو کتیبه، با مضمونی که دارند، خود بسیار بی‌ارزش اند، اما پیامی راکه مورخ از تاریخ نگارش آن‌ها می‌گیرد بسیار گران‌بها است. یکی از این دو نبشته مربوط به فروش قطعه زمینی است در نزدیکی دروازهٔ سنگی شهر بورسیپا، که زنی در ۱۲ اوت ۵۳۰ پیش از میلاد، در «نهمین سال کورش، شاه کشورها»[۴] به یکی از خویشاوندان خود انتقال داده است[۵]. کتیبهٔ دوم چند روز بعد، یعنی در ۳۱ اوت همان سال («سال آغاز حکومت کمبوجیه، شاه کشورها»)، تهیه شده است و سندی است مربوط به فروش یک الاغ در بابل به ۵۰ سکهٔ نقره[۶]! این دو سند «بی‌ارزش» سال مرگ کورش، یکی از بزرگ‌ترین مردان جهان باستان را فاش می‌کنند. در فاصلهٔ ۱۲ تا ۳۱ اوت ۵۳۰ خبر مرگ کورش به بابل رسیده است. او لابد

1- II, 44. 10, 33.

2- VIII/28.

3- VIII/28.

۴- نهمین سال فرمانروایی کورش بر بابل.

5- Vorderasiatische Schriftdenkmäler der königlichen Museen zu Berlin, Heft V, Leipzig, 1988, Nr. 42.

6- Strassmaier, Babylonische Texte, IX, Leipzig, 1890, Nr. 1.

که در اواخر ماه ژوئیه (۲۰ ژوئیه ؟) درگذشته بوده‌است. اما چگونه؟ نمی‌دانیم، اما این را می‌دانیم که او را در جبههٔ یونانیان دشمن تقریباً همه ستوده‌اند و گزنفن او را در کورش‌نامه الگوی انسان نجیب و دانا دانسته‌است. بگذریم از کتاب مقدس که کورش را از قدیسان و ناجیان به شمار آورده‌است.

گفتیم که هخامنشیانِ شاخهٔ اریارمنه از خود علاقهٔ چندانی به کورش نشان نمی‌دهند. گویی داریوش بر همهٔ گذشتهٔ آنان سایه افکنده است. با این همه به گمان همهٔ شاهان هخامنشی، بنا بر سنتی که چندان شناخته نیست، در کاخ کورش در پاسارگاد تاج‌گذاری می‌کرده‌اند. پلوتارخ[1] دربارهٔ تاج‌گذاری اردشیر در ۴۰۵ پیش از میلاد، یعنی ۱۲۵ سال پس از درگذشت کورش می‌نویسد: اندکی پس از درگذشت داریوش دوم، برای برگزاری آیین بر تخت‌نشینی به وسیلهٔ روحانیان در معبد خدای جنگ[2] به پاسارگاد رفت. شاه باید هنگامی که برگزارکنندگان آیین وارد معبد شدند لباس خود را برآورد و لباسی را بر تن کند که کورش پیش از رسیدن به شاهی بر تن داشته است. سپس او باید انجیر خشک و نوعی پستهٔ نیمه‌تلخ[3] بخورد و پیاله‌ای دوغ بیاشامد. پیداست که در این آیین، اگر نوشتهٔ پلوتارخ درست باشد، به داستان کودکی کورش که چوپانی می‌کرده توجه شده است.

فرزندان کورش

به نوشتهٔ هرودت[4]، کورش از همسری به نام کاساندانه، دو پسر به نام‌های کمبوجیه و بردیا[5] داشته است. ظاهراً کاساندانه پیش از کورش درگذشته و او را بسیار اندوهگین کرده است. جز این دو پسر، کورش ۳ دختر نیز به نام‌های آتوسا، آریستونه و رکسانه داشته است[6]. آتوسا یکی از زنان پرتحرک تاریخ ایران باستان بود. کتسیاس[7] به جای بردیا، تَنیوکسارکِس می‌آورد.

1- Plutarch, Artoxerxes, 3.

۲– به گمان منظور پلوتارخ معبد آناهیتا است.

3- Pistasia terebinthus.

4- I/208; II/1; III/2, 30.

۵– این نام در متن‌های یونانی و غربی، Smerdes (سْمِردِس) نوشته می‌شود.

6- Herodot, III/88.

7- Ktesias, 8.

حاشیه‌ای بر تاریخ

با این‌که حدود ۳۰ سال فرمانروایی کورش، در زمانی به گستردگی و بزرگی هزاره‌های گمشدهٔ تاریخ ایران، کم‌تر از ناچیز است، به آسانی نمی‌توان از سال‌های گمشدهٔ این ۳۰ سال درگذشت! این ۳۰ سال چگونه سپری شده است؟ چراکورش پس از به دست گرفتن قدرت در فلات ایران و دست کم چرا پس از برانداختن حکومت ثروتمند لیدی و بازگشت به ایران، در پایتخت خود ننشسته و با آسودگی فرمان نرانده است؟ پایه‌های حکومت او هنوز سست بوده‌اند، یا نوعی شیفتگی بر دست‌اندازی او را به سفرهای جنگی وامی‌داشته‌است، یا این‌که عشق به میهنی نیرومند و مردمی سرفراز، پرهیز از جنگ و خونریزی را اجتناب‌ناپذیر می‌کرده است؟

این پرسش برای بسیاری از دوره‌های تاریخی ایران، به ویژه دربارهٔ بسیاری از بنیادگذاران خاندان‌های سلطنتی ایران مطرح می‌شود. پس از اسلام نیز این امر خیلی بارز است. بسیاری از بنیادگذاران سلسله‌ها هرگز فرصت نیافته‌اند مزهٔ حکومت را بچشند. از آن میان یعقوب لیث، نادرشاه افشار و آغامحمد خان قاجار. نادرشاه بارزترین نمونهٔ این نوع از فرمانروایان پس از اسلام است. شگفت‌انگیز است که شخصی که به خونریزی و ظلم و ستم مشهور است، زین اسب را پایتخت همیشگی خود می‌داند و لحظه‌ای را در اندیشهٔ کاخ‌سازی و کاخ‌داری و غنودن نیست. او در اندیشه‌است که مبادا ازبک‌ها یا عثمانی‌ها به فکر تجاوز بیفتند و مشتی از «نخودچی» معروف خود را به لهو و لعب و کاخ‌نشینی ترجیح می‌دهد. پیداست که در این‌جا هدف از این اشاره تمجید نیست، بلکه هدف پرداختن به رازهای سر به مهر تاریخ ایران است.

آتوسا

هر یک از چهار فرزند شناخته‌شدهٔ کورش به نحوِی در تاریخ هخامنشیان دارای نقشی تعیین‌کننده‌اند و از نشانه‌ها چنین برمی‌آید که آن‌ها از تربیتی خاص برخوردار بوده‌اند. از آن میان آتوسا[1] یکی از برجسته‌ترین زنان ایران باستان است، که به ترتیب،

۱- نک: جلد ۱: هوتُس.

خواسته و ناخواسته، به همسری برادرش کمبوجیه، گئوماتَه (بردیای دروغین) و داریوش اول درآمد.

کمبوجیه پس از کشتن برادرش (بردیای راستین ؟)، با خواهرانش مِروئِه و آتوسا ازدواج کرد[۱]. گئوماته با به دست گرفتن قدرت، همسران کمبوجیه، از آن میان آتوسا را نیز به اختیار خود درآورد[۲]. با توجه به این‌که ازدواج با محارم در آیین زرتشت (پیش از زرتشتیگری ساسانی) مردود بوده است، یا باید چنین برداشت کرد که شاهانی از سلسله‌های هخامنشی و ساسانی که با محارم خود ازدواج کرده‌اند دست کم باطناً زرتشتی نبوده‌اند، یا باید تسامحشان را ناشی از آن دانست، که این شاهان به سبب داشتن زنان فراوان و نداشتن تماس با فرزندان و به طور کلی با محارمشان، از نظر عاطفی فرقی میان اینان و دیگران احساس نمی‌کردند[۳]. هرودت[۴] به صراحت می‌نویسد، چون ایرانیان با خواهرانشان ازدواج نمی‌کنند و کمبوجیه تصمیم به ازدواج با خواهرش [آتوسا] را اقدامی غیرعادی می‌دانست، ناگزیر از قضات شاهی خواست تا ببینند آیا قانونی وجود دارد که ازدواج با خواهر را مجاز بداند. قضات پاسخ دادند که آن‌ها قانونی نیافتند که چنین ازدواجی را مجاز بداند، اما در عوض قانونی پیدا کرده‌اند که بنا بر آن هرکس که شاه ایرانیان باشد، اجازه دارد به هرکاری که دلش بخواهد دست یازد[۵].

داریوش نیز پس از کشتن گئوماته و رسیدن به فرمانروایی، نخستین همسرانش را از میان ایرانیان برگزید، که دو نفر از آن‌ها اَرتیستونَه و آتوسا، دختران کورش، بودند[۶]. به روایت هرودت[۷] لشکرکشی داریوش به یونان به تحریک و تشویق آتوسا انجام پذیرفته است. دِمُسِدِس پزشک یونانی که پس از معالجهٔ داریوش به مقام هم‌سفرگی داریوش رسیده بود، از شاه می‌توانست تقاضای هر چیزی را داشته باشد جز تقاضای بازگشت به میهنش را. کمی بعد، هنگامی که غده‌ای بدخیم در سینهٔ آتوسا پدید می‌آید، او بیمارش

1- Herodot, III/31; Justi, Iranisches Namenbuch, 50, 203.

2- Herodot, 3/68.

۳- نک: جلد ۱: ازدواج با محارم.

۴- همان‌جا.

۵- نیز نک: Plutarch, Artoxerxes, 27

6- Herodot, III/88.

7- III/138, 134.

را با دمسدس در میان می‌نهد و دمسدس، که شوق دیدار میهن را داشت[1]، به طور محرمانه از او می‌خواهد تا در صورت موفقیت در معالجه، به تقاضایی از او، به شرطی که زیانی برایش نداشته باشد، پاسخ مثبت بدهد. آتوسا می‌پذیرد و درمان می‌شود. دمسدس از او می‌خواهد که شاه را با این یادآوری که او جوان، ثروتمند و نیرومند است به یورش به یونان ترغیب کند. آتوسا به داریوش می‌گوید، جنگ با یونان از یک‌سوی بر آوازه و قدرت او نزد ایرانیان می‌افزاید و از سوی دیگر چون آنان را سرگرم می‌کند، از فرصت ایجاد مزاحمتشان می‌کاهد[2]. داریوش به او می‌گوید که خود آهنگ آن را دارد که به زودی با زدن پلی میان دو خشکی [آسیا و اروپا] به جنگ سکاها برود. آتوسا می‌گوید که چیره شدن بر سکاها هر آن به آسانی میسر است، اما او آرزوی تصرف یونان را دارد؛ مخصوصاً که راه آشنایی مانند دمسدس در دسترس است. داریوش می‌پذیرد و دمسدس را همراه جاسوسان ایرانی برای به دست آوردن اطلاعات، به کرانه‌های یونان می‌فرستد و به ایرانیان دستور می‌دهد تا از فرار پزشک یونانی جلوگیری کنند. می‌توان در درستی گزارش هرودت تردید کرد، اما از کنار آن نمی‌توان بی اعتنا گذشت، زیرا این گزارش حامل برداشت زمان هرودت (۴۸۶-۴۲۰ ق م) از دربار ایران، اعتبار ملکه و همچنین علت یکی از بزرگترین جنگ‌های میان ایران و یونان و نیز نخستین جنگ رسمی میان این دو است. و چه بسا که این برداشت، اگر نه در کلیات، در برخی از جزئیات متکی بر حقایق تاریخی باشد.

داریوش به هنگام انتخاب ولی‌عهد، با این‌که پسر ارشدش ارته‌بازن در قید حیات بود، خشیارشا را به ولی‌عهدی برگزید. چون خشیارشا پس از به شاهی رسیدن او به دنیا آمده و نوهٔ کورش بزرگ بود. به قول هرودت[3]، جز این هم انتظار نمی‌رفت، زیرا مادر خشیارشا زنی مانند آتوسا بود که تمام قدرت را در دست داشت. ظاهراً خشیارشا در حال غضب مادرش آتوسا را به قتل رساند[4].

1- Pauly, V/132.

۲- نیز نک: Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/327

3- VII/3.

۴- نک: یوستی، همان‌جا.

ظاهراً آتوسا در بیرون از مرزهای ایران باستان نیز زنی پرآوازه بوده است. یکی از سه شخصیت اصلی نمایشنامهٔ «ایرانیان» آشیل، نمایشنامه‌نویس بزرگ یونان (۵۲۵-۴۵۶ پیش از میلاد)، که معاصر داریوش، آتوسا و خشیارشا بود و خود در جنگ ماراتن و سالامیس شرکت کرده بود، آتوسَا همسر داریوش و مادر خشیارشا است. در سراسر این نمایشنامه آتوسا در مقام زنی میهن‌دوست، مسؤول، مدبر و هوشیار و همچنین مادری دلسوز، مهربان و زنی نمونه، روی صحنه می‌آید.

بررسی دیالوگ‌های آتوسا، اگر هم او در این دیالوگ‌ها شخصیتی افسانه‌ای باشد، برای مطالعهٔ مقام زن در ایران باستان یا برداشت غیرایرانیان از زن ایرانی دارای اهمیت است. جالب توجه‌است که آشیل، که خود در جبههٔ دشمن قرار داشته است، از آتوسا، به استثنای چند مورد غیرقابل‌اهمیت، چهره‌ای قهرمان می‌سازد. نمایشنامهٔ «ایرانیان» آشیل هنوز هم یکی از نمایشنامه‌های پر اجرای تآترهای کشورهایی اروپایی است.

از پایان کار آتوسا اطلاعی نداریم، اماگمان شده که تابوت او و ارتیستونه در آرامگاه داریوش و کنار تابوت او قرار گرفته بوده است[1]. احتمالاً بنایی که امروز به کعبهٔ زرتشت مشهور است، به دستور آتوسا ساخته شده است، که می‌خواسته آرامگاهی به شکوه آرامگاه مادرش کاساندانه داشته باشد. اما چون بعداً داریوش آرامگاه خود را به وسعتی ساخت که همهٔ بلندپایگان خانواده‌اش در آن جای گیرند، کعبهٔ زرتشت به ملکه‌های کِه‌تر و شاهزادگان اختصاص یافت[2].

ارتیستونه

دیگر دختر کورش، اَرتیستونه یا ارتیستونا، سوگلی داریوش است. این نام به معنی ستون فضیلت (بِه‌ستون) از دو جزء اَرْتَه (فضیلت) و «ستون» درست‌شده است[3]. ارتیستونه

1- Boyce, A History of Zoroastrianism, II/ 112.

۲- همان‌جا، 117.

3- Hinz, Altpersisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen, 215; Mayrhofer, Onomastica Persepolitana, 8.651.

در لوح‌های گلیِ ایلامیِ تخت‌جمشید به صورت «ایرتَش دونَه»[۱] و «ایردَایشدونَه»[۲] و در یونانی «ارتیستونه»[۳] آمده است.

ارتیستونا برای داریوش دو پسر آورد، به نام‌های گَئوبَروَه و ارشام که در لشکرکشی خشیارشا به یونان فرماندهی نیروهای عرب و حبشی را بر عهده داشت[۴]. داریوش ارتیستونه را بیشتر از همهٔ همسران خود دوست داشت و دستور داده بود تا صورت او را از طلا بسازند[۵]. در لوح‌های گلی به دست‌آمده از تخت‌جمشید اغلب به نام ارتیستونه برمی‌خوریم، که از نظر مطالعه دربارهٔ موقع زنان بلندپایهٔ عصر هخامنشیان جالب توجه‌اند. برای نمونه، در یکی از لوح‌ها اشاره به نقدینه‌ای می‌شود که از کرمان برای ملکه به تخت‌جمشید حمل شده است، که ظاهراً درآمد او از ملک‌هایش در این منطقه بوده است[۶]. در لوح‌های دیگر سخن از تحویل غله و گوسفند به او می‌رود[۷].

به طوری که از نوشته‌های لوح‌های گلی برمی‌آید، ارتیستونه در منطقهٔ پارس و ایلام سفرهای زیادی می‌کرده‌است. او در مِلک‌های اختصاصی خود کاخ‌های متعددی داشته وگاهی در این کاخ‌ها به مناسبت‌های گوناگون مهمانی‌های بزرگی می‌داده است. یک‌بار اشاره به مهمانی بزرگی در تخت‌جمشید می‌شود که حدود ۲۰۰۰ نفر به آن دعوت شده بوده‌اند[۸].

1- ir-taš-du-na.

2- ir-da-iš-du-na; Hallock, Persepolis Fortification, 705.

3- Herodot, III/88

4- Herodot. VII/69,72.

۵- همان‌جا.

6- Koch, Es kündet Dareios der könig, 235-236.

۷- همان‌جا، 236-238.

۸- برای جزئیات بیشتر نک: کخ، همان‌جا، 238.

فصل سوم

پاسارگاد

کورش پس از براندازی ۳ پادشاهی کهن و کم‌وبیش نیرومند زمان خود، ماد، لیدی و بابل و تصرف سرزمین‌های آسیای مقدم مانند آشور، فینیقیه و فلسطین و همچنین مطیع‌کردن قوم‌های دوردست شرق ایران و رخنه تا رود سند به فکر ساخت پایتخت بزرگی افتاد که جوابگوی مرکزیت امپراتوری نوبنیاد او باشد. برای این منظور خاطره‌های بصری او از همدان، سارد، بابل، اورشلیم و پیرامون آن‌ها کفایت می‌کردند.

جای مناسبی که به پاسارگاد معروف است و در ارتفاع ۱۹۰۰ متری از سطح دریا قرار دارد، گزیده شد. از چگونگی این گزینش و چندوچون کار هیچ اطلاعی نداریم. فقط به کمک برخی نشانه‌ها، به ویژه آرامگاه کورش و تندیس بال‌دار او، جای واقعی پاسارگاد را بازمی‌یابیم، که در حقیقت به صورت نمادِ میهن اصلی هخامنشیان در آمده بود.

به گزارش استرابون[1]، کورش برای قدردانی از پاسارگاد و برای جاویدان کردن نام جایی که در آن‌جا بر آستیاگ پیروز شده بود، کاخ خود را در آن محل بنا کرد. این‌که هرودت[2] قبیلهٔ پاسارگاد را نجیب‌ترین قوم از ۳ قوم مهم پارسی می‌داند و می‌نویسد که هخامنشیان از میان این قوم برخاسته‌اند، ظاهراً بر پایهٔ درستی استوار نیست. چون پاسارگاد (یا پارسکده؟) اسم مکان و شاید برگرفته از نام پارس است و عکس گفتهٔ

1- XV, 3. 8. 2- I/125.

هرودت است که می‌تواند درست باشد. توجه خاص هخامنشیان به پاسارگاد و کاخ‌های آن، به ویژه گزیدن پاسارگاد برای تاجگذاری تأکیدی است بر اعتبار نمادین پاسارگاد به منزلهٔ نخستین پایگاه فرمانروایی نوپای هخامنشی. همهٔ نشانه‌ها حاکی از آنند که کاخ‌های پاسارگاد، پس از سفر جنگی کورش به لیدی در ۵۴۵ پیش از میلاد بنایافته‌اند. رد پای معماری یونانی در پاسارگاد غیرقابل‌انکار است.

سنگ‌های زیبای به‌کاررفته در پاسارگاد از پیرامون سیوند، میان پاسارگاد و تخت‌جمشید، فراهم آمده‌اند. قطعه‌های سنگ ظاهراً از فاصلهٔ ۵۰ کیلومتری از طریق رود کُر سوار بر کلک به کارگاه ساختمانی رانده شده‌اند. در این‌جا کاربرد متناوب مرمر تیره و روشن، به ویژه در ستون‌پایه های کاخ بسیار چشم‌نواز است.

در آغاز سنگ‌تراشان یونانی (لیدیایی) به فرمان کورش صفهٔ بزرگی را با سنگ‌های مکعب‌شکل در پاسارگاد پی‌افکندند. تا این زمان از این شیوه برای ساختمان نمونه‌ای نمی‌شناسیم و پیداست که پی‌افکنی بنا به تقلید از بناهای لیدی بوده است. از نقشهٔ عمومی پاسارگاد به این نتیجه می‌رسیم که طرح نقشه به طور یکدست به زمان کورش تعلق دارد، اما ظاهراً عمر کورش برای به پایان رسانیدن کارهای ساختمانی پیش‌بینی شده وفا نکرده است. از پاره‌های کوچک و بزرگی که از مجموعهٔ پاسارگاد برجای‌مانده، خوب پیداست که در این‌جا با سبک نوی سر و کار داریم که آمیخته‌ای از هنر معماری یونانی، بین‌النهرینی، آشوری و حتی مصری با چاشنی‌ها و تجربه‌های ملی است. به‌گمان، کورش کاخ‌های آشور و مخصوصاً کاخ سناخریب را در نینوا دیده بوده است. تقریباً در نیمه‌راه صفهٔ بزرگ یادشده و آرامگاه کورش، کاخ اصلی پاسارگاد، با ابعادی گسترده و بزرگ، قرار دارد. از دروازهٔ عظیم ورودی کاخ، هیولاهای افسانه‌ای وام‌گرفته از هنر آشور، گاو بالدار، یا گاو بالدار با سر انسان، نگهبانی می‌کنند. از نگارهٔ همین هیولاها برای تزیین بدنه‌های قاب درها نیز استفاده شده‌است. در بدنهٔ درگاه‌های تالارِ بارِ کورشِ نگاره‌های مسطحی وجود داشته‌اند از خدایانی با لباسی «ماهی‌وار». نمونه‌هایی از این نگاره‌ها در کاخ سناخریب در نینوا به چشم می‌خورد. در دیگر درگاه‌های تالار بار نگاره‌هایی از اژدها قرار داشته است که امروز فقط چنگال‌هایی از آن‌ها بر جای مانده‌اند. در ساخت

این نگاره‌ها شاید نگاره‌های دروازهٔ ایشتار الگو بوده‌اند[1]. چون برای زمان‌های پیش از کورش به شیوه‌ای این‌چنین برنمی‌خوریم، می‌پنداریم که لابد این سبک برای نخستین بار در زمان کورش به‌کار گرفته شده است. در پاسارگاد تنها شکسته‌هایی از این نگاره‌ها برجای‌مانده‌است، اما به‌کمک نگاره‌های تقریباً سالمی از این دست در تخت‌جمشید و در کاخ اختصاصی داریوش، که بدون تردید تقلیدی‌اند از پاسارگاد، می‌توان به تصویر خوبی از این کاخ در زمان کورش دست یافت.

باستان‌شناسان ویرانه‌های یکی از دو کاخ عمده‌ای را که از مجموعهٔ کاخ‌های پاسارگاد شناسایی شده‌اند، به سبب تنها ستونی که از آن بر جای مانده است، کاخ S (= ستون‌دار) و آن دومی را به خاطر ستون‌پایه‌های تنومندش کاخ P (= پایه‌دار) نامیده‌اند. خانم کُخ، هخامنشیان‌شناس ورزیده، می‌نویسد، کارهای ساختمانی کاخ P در زمان داریوش پایان یافته‌است[2] و اضافه می‌کند که تکمیل ساختمان و باغ بزرگ و سرسبز پاسارگاد، با جوی‌های سنگی روان بسیار، با حوض‌هایی در مسیر، و کاخ‌ها و کوشک‌های ضمیمهٔ آن نیز باید به وسیلهٔ داریوش انجام گرفته باشد؛ زیرا نگارهٔ کاخ P کاملاً شبیه نگاره‌های کاخ داریوش در تخت‌جمشید است! نگارنده تقلید داریوش از کورش را که مقدم بر او بوده است درست‌تر می‌داند. البته این گمان مغایر با افزوده‌های داریوش نمی‌تواندباشد. مانند نگاره‌ای ناتمام در کاخ P، که می‌خواهد شاه را میان دو ملازم نشان دهد که یکی از آن دو مگس‌پرانی در دست دارد. این نگاره، که مانند نگاره‌های تخت‌جمشید است، می‌تواند از داریوش باشد. فقط معلوم نیست که چرا ناتمام مانده است. آیا داریوش از این نگارهٔ ناتمام تقلید کرده است؟

پیداست که سنگ‌های تراشیده و آمادهٔ کاخی ویران از دوره‌ای باستان، در زمان‌هایی که «میراث فرهنگی» اصطلاحی ناشناخته بوده است و کوچک‌ترین شناختی از روزگاران گذشته و آوار تاریخ وجود نداشته، برای فرمانروایان سازندهٔ بناهای نو، به ویژه هنگامی که این سازندگان تباری بیگانه داشته‌اند، از جذابیت زیادی برخوردار بوده

1- Kawami, Iran, X/146 ff., Mallowan, Iran, X/1; Barnett, Mélanges de l'Université Saint-Joseph VL/4166..

۲- کخ، از زبان داریوش، ۹۰.

است. در سدهٔ هفتم هجری یکی از اتابکان سلغری برای ساخت مسجدی در پیرامون آرامگاه کورش از سنگ‌های تراشیدهٔ موجود در کاخ پاسارگاد استفاده کرد و آسیب زیادی به آوار برجای‌مانده از تاریخ وارد آورد. آماده‌سازی پاسارگاد برای جشن‌های سال ۱۳۵۰ سبب شد که درحدامکان این سنگ‌ها به جای خود بازگردانده شوند.

حاشیه‌ای بر تاریخ

از شهر روزگاران گمشدهٔ پاسارگاد، مانند صدها شهر هزاره‌های گمشده چیزی بر جای نمانده‌است. گویی هر چیزی راکه از سنگ و سنگین نبوده‌است، باد و باران و گذر زمان روفته است. مورخ هر جا که از شهری بزرگ و مدعی، اثری از زندگی مردم نمی‌یابد، هم تاریخ را تحقیر شده می‌یابد و هم خود را. پاسارگاد یکی دیگر از شهرهای تحقیرشده و در عین حال تحقیرکنندهٔ تاریخ ایران است. در حالی که ضربان قلب شوش، همدان و ری هنوز هم به‌گوش می‌رسد، پاسارگاد تنها متولی گور کورش است و جایگاه سینه‌خیز مارمولک‌ها. مورخ ایرانی، هنگامی که برای نوشتن تاریخی که در دست دارد، قدم به پاسارگاد می‌گذارد، بی‌درنگ می‌اندیشد، دریغ که در طول ۲۵ سده حتی گذر خاقانی بر این دندانه‌های فروریخته و از هم‌پاشیده نیفتاده است. دریغ که حتی برای و به خاطر جشن‌های شاهنشاهی، که ویژهٔ بزرگداشت سلطنت پهلوی بود، تا شاهنشاهی ۲۵۰۰ ساله، دست‌کم قهوه‌خانه‌ای در پاسارگاد ساخته نشد، تا اقلاً مورخ پیر و ناتوانی راکه راهش را به پاسارگاد گم می‌کند، جرعهٔ آبی ممدّ حیات باشد، پس از آهی که برآمده است.

آرامگاه کورش

آرامگاه کورش در پاسارگاد، که به مشهد مرغاب معروف است، کهن‌ترین آرامگاه شناخته‌شدهٔ ایران است. چون کمبوجیه پس از مرگ پدر به مصر لشکر کشیده و از این سفر بازنگشته است، پیداست که کورش در زمان حیات خود، همراه دیگر بناهای پاسارگاد، آرامگاه خود را نیز ساخته است. از استواری این بنا همین بس که پس از گذشت بیش از ۲۰۰۰ سال از بنای آن، تنها دگرگونی پدیدآمده در آن، در غبار و

زنگار روزگاران گذشته است. مقاومت آرامگاه در برابر گذشت زمان نیز، به رغم استواری بنا، می‌تواند گواه احترام عمومی به کورش باشد. در دورهٔ اسلامی نیز، این آرامگاه، باگرفتن نام مذهبی «قبر مادر سلیمان» از گزند در امان مانده است.

به گزارش کتسیاس[۱]، کمبوجیه جسد پدر را برای دفن به پارس منتقل کرد. انتقال جسد کورش، یکی دیگر از نشانه‌های نادرست‌بودن جریان جنگ کورش با ماساگت‌ها است و دلیلی دیگر بر این‌که باید تاریخ پایان کار کورش را نانوشته دانست. اگر ملکه تومیریس او را کشته و سرش را بریده است، چگونه کمبوجیه توانسته است با سپاهی شکست خورده، جسد پدر را به داخل ایران منتقل کند[۲]؟ به ویژه این‌که کمبوجیه به هنگام کشته‌شدن کورش، ظاهراً در جبهه نبوده است[۳].

اتاقک آرامگاه بر سکویی که از ٦ پله، با بلندی‌های نامنظم به بلندی ۱۷ پا، درست شده، آرمیده است. پلهٔ نخست، یا سکوی پایه، ۴۴ در ۴۸ پا است. درون آرامگاه فضایی است با عرض و طول ۷/۵ در ۱۰/۵ و ارتفاع ۸ پا. دریچهٔ سنگی اتاقک بی‌روزن و پنجره ۳۱ در ۵۴ اینچ بوده است که بر چارچوبی سنگی می‌چرخیده‌است[۴]. جالب‌ترین بخش بنای آرامگاه شیروانی سقف آن است. این شیروانی کهن‌ترین شیروانی‌ای است که در فلات ایران وجود دارد و به عبارت دیگر از ایران به دست آمده است. با توجه به سنگی‌بودن شیروانی، کم‌تر می‌توان به کاربرد آن از نظر جلوگیری از نفوذ آب فکر کرد. سقف بناهایی از این دست، مانند کعبهٔ زرتشت در نقش رستم، بدون شیروانی و فقط با سنگ‌های بزرگ پوشانده شده است.

جسد نخستین مرد نیرومندِ شناخته‌شدهٔ تاریخ بشر را در آرامگاه هم هاله‌ای از افسانه در میان گرفته است: جسد کورش را در تابوتی زرین، بر تختی زرین‌پایه، با تشکی

1- Ktesias, 9; Diodorus, II, 42. 2; Berosos, 55.

۲- نیز نک: عبدالحسین زرین‌کوب، تاریخ مردم ایران، ۱۲۹/۱.

3- Herodot, I/208.

4- Sarre und Herzfeld, Iranische Felsreliefs, 166 ff..; Stronach, Iran, II/1964.

برای جزئیات به تفصیل نک:

Stronach, Pasargadae, Oxford, 1978; Nylander, Iranians in Psargadae, Studies in Old Persian Architecture, Uppsala, 1970; Trümpelmann, Zeitschrift der Assyriologie, LXII/155.

از پوست‌های ارغوانی، گذاشته بوده‌اند. در کنار آن میزی قرار داشته است که بر آن آکیناکِه[1] های پارسی، گردن‌بندها، گوشواره‌های زرین گوهرنشانده، لباس‌های بافت و دوخت بابل، شلوارهای مادی، جامه‌هایی به رنگ آبی و ارغوانی و به رنگ‌های دیگر و گل و بوته‌دار، چیده شده بود. در نزدیکی آرامگاه که در میان باغی با جوی‌ها و درختان گوناگون قرار داشت که از آن نشانه‌هایی مختصر و اثر یک حوض باقی مانده است، بنای کوچکی نیز برای نگهبانان مغانی که پاس می‌دادند، ساخته شده بود، که روزانه یک گوسفند و مقداری آرد و شراب جیره می‌گرفتند. ماهانه یک اسب نیز برای قربانی تحویل داده می‌شد. ظاهراً تا زمان حضور اسکندر در سال ۳۳۰ پیش از میلاد در پاسارگاد، درِ سنگی آرامگاه بسته بوده است. گفته شده که اسکندر برای دیدن درون آرامگاه، دستور به خراب کردن در آرامگاه داده است. در غیبت اسکندر، در جریان اغتشاشی که در پاسارگاد روی داد، چیزهای گران‌بهای آرامگاه دزدیده شد. اسکندر پس از بازگشت به پاسارگاد در سال ۳۲۴ پیش از میلاد، چون خواست دوباره از آرامگاه دیدن کند، از جریان دستبرد آگاهی یافت. دزدان حتی درپوش تابوت را شکسته و جسد را کف آرامگاه انداخته بودند. آن‌ها موفق به بردن تابوت نشده بودند. مغانی که مأمور حفاظت از آرامگاه بودند، حتی زیر شکنجه نتوانستند برای این رویداد پاسخی داشته باشند و چون بی‌گناه تشخیص داده شدند، رها شدند. فاتح مقدونیایی از آریستوبول، معمار و مهندس یونانی خواست تا به درون آرامگاه برود و جسد کورش را سامان دهد. سپس در آرامگاه را تیغه‌کشید و روی آن را با ساروج اندود کردند و اسکندر آن را مهر کرد[2]، اما بار دیگر در آشفتگی ناشی از مرگ اسکندر (۱۳ ژوئن ۳۲۴ پیش از میلاد) دوباره به آرامگاه دستبرد زده شد.

حقیقت چگونگی دیدار اسکندر از آرامگاه کورش هرچه باشد، این گزارش نمی‌تواند نشانی از حقیقت نداشته باشد و به گمان حقیقتِ نهفته در این گزارش بیشتر از آنی است که روایت‌های در پیوند با جایِ مرگ کورش در خود پنهان‌کرده‌اند.

۱- آکیناکه = دشنه. نک جلد سوم: ارتش در زمان هخامنشیان.

2- Arrian, Anabasis, VI, 7. 29; 8. 4 ff.; Strabo, XV, 3. 7; Plutarch, Alexander, 69; Curtius, X, 1. 30-31

حاشیه‌ای بر موقع سیاسی و اقتصادی ایران در آغاز دورهٔ هخامنشی

نخست برنامه این بود که بی‌مقدمه، به بانکداری در دورهٔ هخامنشی پرداخته شود، تا خواننده به یاری آشنایی با بانک در این دوره، خود به چگونگی موقع اقتصادی آن پی ببرد! این برنامه چندان هم بی‌پایه نبود. پایهٔ این فکر ناآگاهی از چند و چون و کیفیت وضع اقتصادی در زمان کورش و کمبوجیه و دوری‌جستن از خیال‌پردازی بود! اما نگارنده در عمل هیچ مانعی ندید، تا پیش از پرداختن به چگونگی بانکداری، به کمک خواننده به قلمرو این مقوله نزدیک شود.

برای دست‌یافتن به موقع سیاسی و اجتماعی و در نتیجه اقتصادی در آغاز دورهٔ هخامنشی ناگزیر باید از صفر شروع کرد: ماکورش را نمی‌شناختیم و با او آشنا شدیم! او مادها را برانداخت، لیدی را تصرف کرد، قوم‌های گوناگون و دور و نزدیک ایرانی را آرام کرد و بین‌النهرین و آسیای مقدم را مثل بره رام کرد! به چارگوشهٔ جهان تاخت، در هیچ نبردی نباخت و خود را شاه چارسوی جهان خواند.

اما کودکانه خواهد بود که بپنداریم، سنگ‌های پاسارگاد و آرامگاه کورش، آسان‌تر از فتح لیدی بر روی هم قرار گرفته‌اند. از تخت‌جمشید و آرامگاه صخره‌ای داریوش، با همهٔ روح آرامی که بر آن‌ها حکم‌فرماست که نگو! ما هنگامی که در تاریخ ایران و انیران، همهٔ دست‌اندازان و فاتحان تاریخ را نابغه می‌نامیم، یا از «گنج بادآوردهٔ» خسرو پرویز و الماس‌های درشت کوه نور و دریای نور نادری با آب و تاب سخن می‌رانیم، کم پیش می‌آید که این نابغه‌ها را راهزن و برهم‌زنندگان آرامش مردمی بخوانیم که با نقشهٔ جغرافیای سیاسی پیرامون خود بیگانه‌اند. و کم‌تر دلمان بار می‌دهد که حتی کورش را از این قاعدهٔ کلی مستثنی ندانیم و او را «کبیر» نخوانیم. این تساهل و تسامح کودکانه را باید ناشی از نبود آگاهی از موقع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی روزگاران گذشتهٔ تاریخ دانست. تشخیص میهن‌پرستی، میهن‌دوستی و چپاولَ‌وکشورگشایی از یکدیگر آنقدر دشوار است، که به‌گمان هرگز میسر نخواهد شد. بساکه خودشیفتگی به آسانی و به طرز خطرناکی تبدیل به میهن‌دوستی و آزادگی می‌شود. پیداست که اگر جای انتشار منشور آزادی حقوق بشر، به جای بابل در همدان می‌بود، تفاوت بسیار می‌بود. البته در این جا، هنگامی که تشخیص مرزها دشوار است، در هر حال، مفهوم جوانمردی نیز نقش تعیین

کننده‌ای دارد و می‌تواند تا یافتن پاسخی جوابگو، معیار خوبی باشد.

ما هنگامی که به تاریخ می‌پردازیم، هرگز نباید از صورت‌مسأله‌های تاریخی و مفروض‌های آن‌ها غافل شویم. آگاهی از این فرض که انسان به طور حیرت‌انگیزی چنین است که بوده است، تا حدودی از آلام آدمی می‌کاهد! جای جست‌وجوی فرض‌های دیگر در سرگذشت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دوره‌های تاریخی است، درست آن‌جایی که آگاهیمان بسیار اندک است. البته در این‌جا، افسانه‌ها و خیال‌پردازی‌های پیرامون دوره و شخصیتی خاص، که تا حدودی بازتاب‌هایی از افکار عمومی‌اند، بسیار سودمنداند.

دربارهٔ دوره‌هایی که کورش به خاطر لشکرکشی، ناگزیر از ترک درون ایران بوده است، حتی افسانه‌ای که حکایت از نا آرامی بکند، مانند داستان راست یا دروغ بردیا در زمان کمبوجیه، در دست نیست و در مجموع چنین پیداست که «گنج بادآوردهٔ» کرزوس، برای تأسیس ارتشی آمادهٔ هجوم، میان مردان ایران تقسیم شده و اقتصاد را، به هر شکلی که بوده، شکفته است. تبدیل یک‌شبهٔ امپراتوری ثروتمند و کهنسال بابل به یک ساتراپ‌نشین ایرانی نیز نمی‌تواند در رونق زندگی اقتصادی مردم زمان کورش بی‌تاثیر باشد. نیازهای امپراتوری جهانی تازه‌تأسیس به سازمان‌های حکومتی کارآمد و هماهنگ با وسعت شگفت‌انگیز امپراتوری و نیاز به وجود شبکه‌ای گسترده، میان ساتراپی‌های نوظهور و همچنین فعالیت‌های ساختمانی نیز می‌توانست سبب چنان رونقی بشود که تا عصر کورش در ایران سابقه نداشته است.

شگرد کورش و تا حدودی جانشین او کمبوجیه در جهانداری، استفاده از نخبگان بومی بود. با توجه به گستردگی حیرت‌انگیز شاهنشاهی و نبود نیرویی پارسی به قدر نیاز، کورش از نخست خود را فاتحی ندید که کشوری را به تصرف خود درآورده‌است. او هر جا راکه تصرف می‌کرد، بی‌درنگ این گمان را القا می‌کرد که گویا حکومت عوض شده و اینک اوست که شاه جدیدِ سرزمین گشوده شده‌است. برای نمونه، او پس از فتح بابل، بی‌آن‌که تکیه‌ای بر پارس و ایرانیان داشته باشد، خود را شاه بابل خواند و بی‌درنگ با انگشت‌گذاشتن روی باورهای دینی و آیینی مردم، به تقویت و حفظ این باور ها پرداخت. او شاهی بود که مردوک، بزرگ‌ترین خدای بابل، او را برای بابل

برگزیده بود. در فلسطین و فینیقیه نیز همین سیاست اعمال شد، تا جایی که یهودیان او را ناجی قوم خود و یکی از پیامبران خود انگاشتند و هرگز به او به چشم عنصری بیگانه ننگریستند. این عاملان حکومت یا در مقام خود ابقاء، یا از میان قوم مغلوب برگزیده می‌شدند. پیداست که به این ترتیب وفاداری تحمیلی، شرطی تعیین‌کننده بود. این نخبگانِ همواره‌نگران امتیازهای‌خود، دست از پا خطا نمی‌کردند.

تنها ساتراپ‌ها و خزانه‌داران از میان پارس‌ها انتخاب می‌شدند. ظاهراً هر ساتراپ‌نشین یک خزانه‌دار شاهی داشته، که گردش همهٔ کارهای مالی با او بوده است، مانند میترَدات در بابل، که زیر نظر شاه به اداره و نگهداری گنجینهٔ شاهی و جمع آوری هدیه و خراج می‌پرداخت. به کمک نوشتهٔ هرودت[1]، به طور غیرمستقیم به اهمیت پرداخت مالیات و همچنین خدمت نظام اجباری به هنگام جنگ پی می‌بریم: گئوماته هنگامی که در غیبت کمبوجیه قدرت را به دست گرفت، با فرستادن پیک‌هایی به سراسر امپراتوری، مردم را به مدت ۳ سال از پرداخت مالیات و خدمت نظام معاف کرد. این معافیت سبب شد که خبر کشته‌شدن گئوماته، جز در پارس، مردم سراسر امپراتوری را نگران کرد. بالاتر با تکیه بر گزارش کتسیاس[2] نیز اشاره کردیم که کورش با سپردن بخش بزرگی از شرق ایران به بردیا، او را از پرداخت مالیات برای حوزهٔ حکومت خود معاف کرد. بی‌تردید این معافیت در زندگی مردم نیز مؤثر بوده است و کورش می‌خواسته به این ترتیب هم به بردیا امتیاز دهد و هم مردم را به فکر شورش نیندازد. متأسفانه دربارهٔ فعالیت‌های ساختمانی درون ایران کوچک‌ترین خبری نداریم و اگر جسته و گریخته چیزی می‌دانیم از بیرون از مرزهای فلات ایران است. برای نمونه، سندی داریم از (۵۳۵-۵۳۴ پیش از میلاد،) معروف به منشور صنعتگران. در این سند صنعتگران در برابر نمایندهٔ شاهی به بعل - نبو و کورش، شاه بابل، سوگند یاد می‌کنند که تنها برای بازسازی معبد اِآنا کارکنند[3]. این سند مربوط به کاری بیرون از مرزهای فلات ایران است. حتماً در جاهای دیگر و درون ایران نیز قراردادهایی از این دست وجود داشته است. چون بلافاصله پس از مرگ کمبوجیه، داریوش به فرمانروایی می‌رسد، نمی‌توان گفت که نظام

1- III/67; Justin, IX/12.
2- Ktesias, 8.
۳- نک: بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ۱/۱۸۷.

عظیم دیوانی داریوش[۱] چیزی از زمان کورش به ارث نبرده بوده است. پیش‌تر اشاره کردیم که از مهر کورش اول، در زمان داریوش در تخت‌جمشید استفاده می‌شده است. باید به این نکته توجه‌داشت، که هرقدر سازمان‌های دولتی نوپاتر و کم تجربه‌تر باشند، ریخت‌وپاش نیز بیشتر است. بنابراین حتماً به ناگهان در زمان کورش مردم زیادی در سازمان نوپای دولتی اشتغال یافته‌اند که خود سبب رونق اقتصادی شده است.

در پیوند با موقعیت اجتماعی و اقتصادی، یادآوری این نکته ضروری است که از دورهٔ ۳۰ سالهٔ فرمانروایی کورش، هنوز هیچ نوشته‌ای به خط ایرانی به دست نیامده است[۲]. شگفت‌انگیز است که کورش، به رغم آشنایی با فرهنگ مکتوب لیدی و یونان، بین‌النهرین و آسیای مقدم، برای جامعهٔ نوپا و امپراتوری گستردهٔ خود به فکر یافتن راه حلی نیفتاده است. برخی از دانشمندان ایرانی، ظاهراً به تعصب، به نبود خط اعتقاد ندارند و می‌گویند که اگر باستان‌شناسان به این خط دست نیافته‌اند، نمی‌توان نبود آن را پذیرفت! در حالی که شاهنشاهی گستردهٔ کورش بزرگ‌تر از آن بوده است که بتوان پدیده‌ای به اهمیت خط را در آن گم کرد و هیچ نشانی از آن نیافت. این را نباید فراموش کرد که به برکت طمع یا شیفتگی باستان‌شناسان همهٔ قلمرو تاریخی ایران شخم شده‌است و بسیاری از نهفته‌ها به روشنایی تاریخ کشانده شده‌اند. چنین اتفاقی در هیچ جای دنیا اتفاق نیفتاده است.

بانک اِگیبی و شرکاء

با فرمانروایی کورش اقتصاد ایران وارد مرحلهٔ نوین و جهانی خود شد، که تا فروپاشی حکومت ساسانیان، روند عمومی آن کم‌وبیش دست نخورده ماند. گشودن لیدی، کشور ثروتمندی که مردمش به مبتکران ضرب سکه شهرت دارند و گشودن بابل، که یکی از معدود باراندازها و بازارهایِ کهن بین‌المللی بود، ایران را از سند تا مدیترانه، به بزرگ‌ترین مرکز اقتصادی جهان باستان بدل کرده بود. پیداست که این گسترهٔ بزرگ

۱- نک: پایین‌تر.

۲- دربارهٔ چند سنگ‌نبشتهٔ ایرانی منسوب به کورش، نک پایین‌تر: پیدایش خط میخی فارسی باستان.

دادوستد، با سه مرکزیت همدان، پاسارگاد و بابل و در کنار این سه، مرکزیت‌های بزرگی مانند اورشلیم و سارد، ناگزیر از برخورداری از شبکه‌های مالی بزرگی بود که بتوانند جوابگوی آن همه تحرکی باشند که یک شبه پدید آمده بود. شاید برای خواننده شگفت‌انگیز باشد که این نظام جدید، از بانکی، تقریباً مانند بانک‌های امروز برخوردار بوده است.

قدیم‌ترین بانک شناخته شده در قلمرو ایران در زمان کورش بزرگ، به بانک «اگیبی و پسران» مشهور بود[1]. دربارهٔ این سازمان مالی نیز آگاهی‌های ما، به سبب نبودِ خط، از درون خاک ایران نیست. با بنیانگذاری شاهنشاهی هخامنشی و جهانگشایی کورش و برقراری آرامش و امنیت در آبادی‌ها و راه‌ها و همچنین آغاز رونق نقش سکه، شبه بانکداری نیز، که از هزارهٔ دوم پیش از میلاد در بین‌النهرین تا حدودی شناخته شده بود، وارد مرحلهٔ نوینی شد. معمولاً کارهای مالی را معبدها به عهده داشتند، اما از اواخر سدهٔ ۷ پیش از میلاد، که با فروپاشی یا ضعف حکومت‌های بین‌النهرین، معبدها توانایی پرداختن به امور مالی را از دست دادند، این شبه‌بانک‌ها شکل جدی‌تری پیدا کردند. این بانک‌ها نخست فقط وام می‌دادند و برای وام گرویی قابل توجهی، مانند زمین کشاورزی یا برده برای بهره‌برداری و بهره‌کشی، در اختیار بانک قرار می‌گرفت[2].

شاهنشاهی پارس برای نظام بانکی امکاناتی فراهم آورد که پیش‌تر هرگز وجود نداشت. تا این زمان تنها امیران و روحانیان، به استثنای موردهایی نادر، به امر بانکداری و پول می‌پرداختند. ظاهراً در زمان هخامنشیان بانک‌های حقیقی و خصوصی، مانند بانک اگیبی و پسران و بانک مورشو و پسران، برای نخستین بار به طور رسمی تأسیس شدند یا هویتی رسمی یافتند. صدها سند بانکی از بایگانی این بانک‌ها، از آن میان بانک وارثان شخصی به نام اگیبی از اهالی بابل به خط میخی به دست آمده است[3] که آگاهی‌های گران‌بهایی دربارهٔ نظام بانکی عصر باستان در اختیار ما می‌گذارد. با این‌که این بانک از آن ایرانیان نبودند، اما چون در قلمرو حکومت هخامنشیان کار می‌کردند، عملاً سازمانی ایرانی

1- Olmstead, History of the Persian Empire, 58.

2- Meuleau, "Mesopotamien in der Perserzeit", Griechen und Perser, 343-344.

3- Korošec, "Keilschriftrecht", Orientalisches Recht, 190.

به شمار می‌آمدند و حتی برای دولت مرکزی مالیات و خراج جمع می‌کردند[1].

آغاز کار بانک اگیبی و شرکا به سدهٔ ۷ پیش از میلاد می‌رسد و به‌گمان، از زمان نَبوکَدنَزِر تا داریوش فعالیت داشته‌است. اونگند[2] ـ که ضمن مقاله‌ای ارزشمند خاندان اگیبی را معرفی کرده است ـ گمان می‌کند که نخستین اگیبی در سال‌های میان ۶۹۰ تا ۶۱۰ پیش از میلاد زنده بوده است. بانک اگیبی و پسران با بانک دیگری به نام مورشو و پسران در طول فعالیت خود تمام قدرت پولی منطقه را در اختیار خود داشتند[3]. بانک اگیبی و پسران به امور رهنی و اعتباری و همچنین امانی می‌پرداخت. سرمایهٔ بانک صرف امور مربوط به مسکن، مزرعه، دام و کشتی‌های باربری می‌شد. پول، غله، خرما، آجر و دیگر وسائل مصرفی و حتی برده در قبال بهرهٔ زیاد به صورت جنسی به بانک سپرده می‌شد[4].

بردگان برای «بهره گیری نامشروع» به متقاضیان اجاره داده می‌شدند. گله‌های بزرگ در اختیار طرف قرارداد قرار می‌گرفت و به جای بهره تعداد زیادی بره، و مقدار معتنابهی پشم و پوست دریافت می‌شد. علاوه بر این، بانک در برابر سود ادارهٔ ملک افراد را در اختیار می‌گرفت. ایرانی‌های مقیم بابل که خود تمایلی به‌کار روی ملک خود را نداشتند، از این موقعیت استفاده می‌کردند. بانک حتی در قبال بهرهٔ غیرمستقیم پرداخت بدهی افراد را به عهده می‌گرفت. غنیمت‌های جنگی نیز به بانک فروخته می‌شدند[5].

در بانک اگیبی، حسابی مانند حساب جاری بانک‌های امروزی وجود داشت و استفاده از چک نیز معمول بود[6]. از لوحی که در بابل به دست آمده است چنین برمی‌آید که در ماه سپتامبر ۵۳۷ پیش از میلاد شخصی به نام تادانو مقداری نقره به ایتی ـ مردوک ـ بلاتو، رئیس بانک اگیبی سپرده است، تا در ماه نوامبر بهرهٔ آن را دریافت کند.

۱- نک: پایین‌تر.

2- Ungnad, "Das Haus Egibi", Archiv für Orientforschung, vol. XIV/57-64.

3- Ebeling, and Meissner, Reallexikon der Assyriologie, I/379; Meuleau, "Mesopotamien in der Perserzeit", Griechen und Perser, 344.

۴- همو، همان‌جا؛ Judaica, XVI/1271.

5- Reallexikon der Assyriologie, I/379.

6- Ghirshman, Iran from the Earliest Times to the Islamic Conquest, 186.

این سند در اکباتان تنظیم شده است و پیداست که به هنگام نوشتن سند، مسؤول بانک (یکی از اگیبی‌ها؟) در پایتخت بوده است[1]. در این سند مقرر شده است که وام پرداخت‌شده در بابل، به صورت خرما به نرخ روز بازپرداخت شود. همچنین دیده می‌شود که ۴ سال بعد، همین شخص در یک شهر ایرانی، به این دادوستد پرداخته است، اما این بار قرار شده است، که وام در اکباتان بازپرداخت شود. از لوح‌های متعدد دیگری متعلق به تاریخ دوران پادشاهی کمبوجیه (و یک لوح از تاریخ پادشاهی بردیا [وَهیَزداتّه]) برمی‌آید، که بانک اگیبی در پارس، در جایی به نام خومَدِشو یا مَتِزیش، در نزدیکی تخت‌جمشید، سرگرم کار بوده است. در این شهر چهار قرارداد ایتی ـ مردوک ـ بلاتو مربوط به خرید بردگانی که نام ایرانی دارند و فروش آن‌ها در بابل به دست آمده است. شگفت‌انگیز است که بار دیگر فروشنده همان برده‌ها را به طرف تجارت خود در مَتِزیش فروخته است[2]. معمولاً مورخان، دربارهٔ برده‌داری در ایران، در مقایسه با دیگر جاها، باکمبود سند روبه‌رویند. بنا بر این این سند را می‌توان نخستین سند به شمار آورد!

از سندهای مربوط به بانک اگیبی چنین دریافت می‌شود که ایتی ـ مردوک ـ بلاتو در سال‌های ۵۷۵ تا ۵۲۰ پیش از میلاد زنده بوده است. از این که ایتی ـ مردوک ـ بلاتو، رئیس بانک اگیبی و برادرانش در سال ۵۳۶ یا ۵۳۵ پیش از میلاد مبلغ هنگفتی از کمبوجیه، ولی‌عهد کورش بزرگ، وام گرفته‌اند[3] می‌توان چنین نتیجه گرفت که بانک اگیبی ارتباط خوبی با دربار ایران داشته است. متأسفانه از مدرک‌های موجود، دربارهٔ علت این وام گیری چیزی به دست نمی‌آید. امکان دارد که مقامات دربار یا دست‌کم ولی‌عهد، با این بانک شریک بوده‌اند. در هر حال خواه کمبوجیه شریک بوده باشد، خواه پردازندهٔ وام، پیداست که دامنهٔ فعالیت بانک بسیار گسترده بوده است. این امکان هم می‌تواند وجود داشته باشد که بانک برای داشتن دستی باز در کارهای بانکی، به طور صوری از کمبوجیه وام می‌گرفته است. در هر حال سود کمبوجیه بایستی مبلغی چشمگیر بوده باشد که او به این همکاری تن داده است.

1- Olmstead, History of the Persian Empire, 58.

۲- بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ۱/۱۸۹-۱۸۸.

3- Ungnad, "Das Haus Egibi", Archiv für Orientforschung, XIV, 62.

ظاهراً خاندان اگیبی از یهودی‌های مهاجر بوده‌اند و نام بنیانگذار بانک یعقوب بوده است[1]. در حالی که به نظر اومستد[2] در سراسر نیمهٔ اول فرمانروایی هخامنشیان، بهرهٔ بانکی، اغلب به صورت جنسی، تقریبا بدون استثنا ۲۰٪ بوده است، میلو[3] معتقد است، که این بهره در زمان نبوکدنزر حدود ۱۰٪ و در زمان کورش و کمبوجیه به بیش از ۲۰٪ رسیده و حتی در پایان سدهٔ ۵ پیش از میلاد به ۴۰ تا ۵۰٪ بالغ شده است. هرگاه وام در روز سررسید پرداخت نمی‌شد، جریمهٔ سنگینی به میزان بدهی افزوده می‌شد. گاهی سندها را شخص دیگری پشت‌نویسی می‌کرد و چنانچه طرف بدهکار، در پرداخت به موقع کوتاهی می‌کرد، ظهرنویس مسؤول پرداخت بود.

برای وامی که گرویی داشت بهره دریافت نمی شد؛ چون وام‌دهنده از گرویی مناسبی که در اختیار داشت مانند خانه، زمین یا برده برای مدت وام، به صورت رهن، استفاده می‌کرد. در یادداشت تفاهم قید می‌شد که به هنگام برگشت پول، گرویی بازگشت داده خواهد شد. در این صورت نه وام‌گیرنده اجاره می‌گرفت و نه وام‌دهنده بهره. دراین نظام بانکداری، استفادهٔ بیشتر همیشه از آن بانک بود و در صورتی که وام‌گیرنده از عهدهٔ پرداخت بدهی برنمی‌آمد، گرویی از طرف بانک ضبط می‌شد. گاهی برای یک وام هم گرویی دریافت می‌شد، هم بهره و در سند قید می شد، هر چه وام‌گیرنده در شهر و بیرون از شهر دارد، در گرو بانک است. وام‌های بی‌بهره و گرویی (قرض‌الحسنه)، برای راه اندازی کار دوستان و خویشان بود.

اغلب بهره به صورت ماهانه پرداخت می‌شد و گاهی هم یک‌جا و با اصل وام. برای هر قسط رسیدی جداگانه صادر می‌شد. به هنگام تمام‌شدن وام، لوح اصلی بدهی نابود می‌شد. از لوح‌های سالمی که به دست آمده‌اند، می‌توان نتیجه گرفت که وام‌های مربوط به آن لوح‌ها هرگز تسویه نشده‌اند! زمین، خانه، چارپا و حتی برده، قسطی و [از طریق بانک] خریداری می‌شد. در لوح‌های به دست آمده، گاهی دیده می‌شود که آخرین

1- Ungnad, "Das Haus Egibi", Archiv für Orientforschung, XIV, 102; Judaica, XVI/1721.

2- Olmstead, History of the Persian Empire, 83.

3- Meuleau, "Mesopotamien in der Perserzeit", Griechen und Perser, 343.

قسط وام را نوهٔ وام گیرنده پرداخت کرده است[1]!

ظاهراً سودجویی این بانک سبب فقر مردم می‌شده است. مخصوصاً که دولت دریافت مالیات و خراج منطقه را به این بانک به مقاطعه می‌داده است و دست مأموران بانک تا حدودی در دریافت مالیات باز بوده است[2]. شاید این موضوع توجیهی باشد برای شرکت کمبوجیه در بانک. منبع‌های موجود نشان نمی‌دهند که آیا این بانک خود نیز به حکومت مرکزی مالیات می‌پرداخته است یا نه. از ۴۰۴ و ۴۰۳ پیش از میلاد، سال برتخت‌نشستن اردشیر دوم هخامنشی، هیچ سندی در بارهٔ کارهای بانک اگیبی به دست نیامده است. می‌توان گمان کرد که چون سندهای این دوره به خط آرامی و روی پاپیروس و پرگامنت نوشته می‌شده‌اند از میان رفته‌اند، اما گمان قوی‌تر این است که نبود سند را باید به حساب اضمحلال روز افزون بین‌النهرین نوشت[3].

نام اگیبی در برخی از ماخذهای ایرانی، با توجه به زبان منبع اصلی، به صورت اِجیبی[4] و اِژیبی[5] آمده است.

1- Olmstead, History of the Persian Empire, 83-85.

۲- نک: پیگولوسکایا و دیگران، تاریخ ایران، ۳۰.

3- Meuleau, "Mesopotamien in der Perserzeit", Griechen und Perser, 345.

۴- مصاحب، ۵۹.

۵- ترجمهٔ ایران از آغاز تا اسلام، از گیرشمن، ۲۰۷.

فصل چهارم

کمبوجیه آخرین شاه هخامنشی از شاخهٔ کورش اول

مورخ احساس می‌کند که هالهٔ پیرامون تاریخ ایران باستان با کمبوجیه به آرامی در حال رنگ‌باختن است. با این همه، این برداشت وجود دارد که افسانه هنوز گریبان تاریخ را رها نکرده است. از این روی برای نوشتن تاریخ دورهٔ کمبوجیه هم کاملاً در اختیار منبع‌های خارجی هستیم. از این دوره نیز هنوز هیچ اثر مکتوب ایرانی به دست نیامده است. اما شگفت‌انگیز است که چگونه کمبوجیه در آغاز فرمانروایی خود، دشواری‌های داخلی ایران را که به هر حال می‌بایستی با درگذشت نخستین فرمانروای بزرگ تاریخ پدید آمده باشند، نا دیده انگاشته و به فکر سفر جنگی به آفریقای دور دست افتاده است. مگر این‌که بپذیریم که همه چیز بر وفق مراد بوده است. با این‌که به نظر می‌رسد که کمبوجیه بی آن‌که با درد سر بزرگی رو به رو بوده باشد، سلطنت را به دست گرفته است، توجه به کشته‌شدن بردیا به دستور او، شگفت‌انگیزی این تصمیم را دوچندان می‌کند. بالاتر اشاره کردیم که احتمالاً کمبوجیه گرفتار نوعی جِنون بوده است. اگر این گمان درست بوده باشد، انتخاب او به ولی‌عهدی از سوی کورش مسأله‌انگیز خواهد بود، مگر این‌که بپذیریم، به رغم جنون و علاقه به نوشیدن[1]، شایستگی و تدبیر او در سپاهیگری و جمع‌وجور کردن دستگاه حکومتی برجستگی ویژه‌ای داشته است. واقعیت این است که

1- Herodot, III/33-34.

در دورهٔ سلطنت کوتاه کمبوجیه، که بیشتر به غیبت گذشته است، نه تنها یک وجب از قلمرو کورش کاسته نشده، بلکه با فتح مصر، این قلمرو به آفریقا نیز رخنه کرده و در آنجا نیز پایه‌های امپراتوری کهن و افسانه‌ای فرعون‌ها را لرزانده و آن را برای فروپاشی سست و مهیا کرده است. هم اوست، که به کمک فینیقی‌ها و قبرسی‌ها[1]، که به درستی معلوم نیست در چه زمانی کاملاً مطیع ایرانی‌ها شده‌اند[2] و حتماً ساحل‌نشینان یونانی آسیای صغیر، برای ایرانیان فلات‌نشین و بیگانه با دریانوردی، نیروی دریایی درست کرد و دریای سرخ را به تصرف درآورد. در جایی[3] حتی او را برتر از پدر خود دانسته‌اند، زیرا هم ارثیهٔ خود را حفظ کرده و هم به آن افزوده است. اگر به علت انتخاب کمبوجیه به ولی‌عهدی پی‌می‌بردیم، آنگاه به خلق‌وخو و جهان‌بینی کورش نیز نزدیک می‌شدیم.

چون ما در طرح پرسش، توجه به بافت‌ها و هنجارهایی داریم که در آن‌ها ضرورت‌ها، بر پایه‌های برداشت و منطق امروز ما استوارند، شاید پرسش‌هایی از این دست برای همیشه در انتظار پاسخ بمانند. در هر صورت، با بررسی تاریخ زندگی سیاسی کمبوجیه، عملاً خواهیم دید که «ضرورتی» ناشناخته، ما را به پایان کار شاخهٔ کورش هخامنشیان خواهد رساند.

همان بهانه‌ای که کورش را به فکر حمله به بین‌النهرین انداخت، یعنی پیمان بابل با کرزوس، برای مصر نیز مهیا بود، اما کورش به دلیلی ناشناخته، شاید هم مرگ ناگهانی، موفق به حمله به مصر ثروتمند نشد. لابد که طرح این حمله در زمان کورش آماده بوده است که کمبوجیه پس از نشستن بر تخت حمله به مصر را بی‌درنگ در دستور کار خود قرار داد. علاوه بر برنامهٔ پدر، کمبوجیه، با قدرتی که کورش به او در ادارهٔ بابل تفویض کرده بود، طی ۸ سال اقامت شاهانه، به نیابت کورش در بین‌النهرین، به خوبی آگاه بود که فرعون‌های مصر از دیرباز ثروت هنگفتی را در مصر انباشته دارند.

1- Herodot, III/19.

۲- هرودت (همان‌جا)می‌نویسد، فینیقی‌ها و قبرسی‌ها به میل خود اطاعت از ایرانیان را پذیرفته بوده‌اند.

3- Herodot, III/34.

بردیا

از بردیا (بَردیَه)، پسر کورش تنها این را می‌دانیم که او به توطئهٔ برادر خود کمبوجیه، پیش از سفر او در بهار ۵۲۵ پیش از میلاد، کشته شده است. زندگی این شاهزاده نیز، مانند نیمهٔ دوم زندگی سیاسی کورش، در هاله‌ای از ابهام پنهان است و جریان کشته‌شدن او یکی از تاریک‌ترین بزنگاه‌های تاریخ هخامنشیان است. این تاریکی چندان هم شگفت‌انگیز نیست. چون طبیعاً در زمان کمبوجیه کوشش لازم برای پنهان نگه‌داشتن جریان به عمل آمده بوده است. به ویژه این‌که از نشانه‌های موجود چنین برمی‌آید که بردیا در نزد ایرانیان از محبوبیت خوبی برخوردار بوده است.

دیدیم که کورش پیش از مرگ، هنگامی که کمبوجیه را به ولی‌عهدی برمی‌گزید، حکومت بخش گسترده‌ای از شرق و شمال شرقی ایران را، بدون پرداخت خراج به دربار مرکزی، به بردیا سپرد. گزنفن در کتاب خیالی کورش‌نامه[1]، کمبوجیه را کوچک‌تر از بردیا می‌داند. با این‌که احتمال درست‌بودن این نظر کم نیست، در چگونگی ماجرا تغییری نمی‌دهد.

نخستین خبر دربارهٔ بردیا را از زبان داریوش می‌شنویم. او در سنگ‌نبشتهٔ بیستون[2] می‌نویسد که کمبوجیه برادر تنی خود بردیا را پنهانی کشت و در نتیجه مردم [در اعتراض به کشته‌شدن او] سر به شورش برداشتند[3]. همین اشارهٔ کوچک داریوش است که معما را طرح می‌کند. اگر کمبوجیه ولی‌عهد بوده است، چگونه مردم از کشته‌شدن برادرش به دست او، آن‌هم در پنهان، سر به شورش برمی‌دارند؟ برادرکشی علنی در دربارهای ایران معمول بوده و هیچ‌گاه مردم از این کار چنان شگفت‌زده نشده‌اند که مسأله‌ای بیافرینند. مگر اینکه معتقد باشیم که هنوز مردم به این نوع از قتل‌ها عادت نکرده بوده‌اند! اما برای پیدایش این اعتقاد باید که دربارهٔ پیوند مردم و خانوادهٔ شاهی، آگاهیمان بیشتر از این باشد که هست. در هر حال برای شورشی از این دست، به تشکلی

1- VIII, 7. 11.

2- DB/I, 28 f; Kent, Old Persian, 117.

3- Kent, Old Persian, 117; نیز نک: Herodot, III/130.

سیاسی نیاز است که وجود آن غیرقابل تصور است.

پیداست که داریوش، از دیگر شاخهٔ هخامنشی، برای توجیه قیام خود، حقیقت را به‌گونه‌ای دست‌کاری کرده است، اما نیاز به این دست‌کاری نیز حامل پیامی دربارهٔ خواست مردم است. شاید منظور داریوش از مردم، خود او و برخی دیگر از بلندپایگان بوده‌اند، که از فرمانروایی کمبوجیه ناخشنود بوده‌اند. هرودت[1] با توجه به کارهای غیرمتعارف کمبوجیه، از آن میان ازدواج او با خواهر خود، او را به جنون متهم می‌کند و می‌نویسد که او از کودکی از بیماری صرع رنج می‌برده است. بالأخره همین هرودت دربارهٔ کورش نیز گزارش کرده است و اگر قصد دروغ‌پردازی می‌داشته، نسبت به او که لیدی یونانی‌نشین را برانداخته و همسایهٔ خطرناک خاک اصلی یونان شده بود، انگیزهٔ بیشتری داشته است[2].

به روایت متفاوت کتسیاس[3]، که بردیا را تَنْیوزَرکِس می‌نامد، یکی از مغان به نام سْپِندَداتَه (سپندداد) که از بردیا شلاق خورده بود، نزد کمبوجیه سعایت می‌کند که بردیا، در تلاش برای رسیدن به قدرت، قصد شورش دارد و از این روی، چنانچه به مصر خوانده شود، از حضور سرباز خواهد زد. کمبوجیه بردیا را نزد خود می‌خواند و بردیا پس از دوبار دعوت، سرانجام با دعوت سوم حضور خود را اعلام می‌کند و کمبوجیه در صدد کشتن او برمی‌آید. آمیتیس که در گزارش کتسیاس، مادر کمبوجیه و تَنْیوزَرکِس (بردیا) است، از نقشهٔ کمبوجیه آگاه می‌شود و کمبوجیه را از نقشه‌ای که دارد باز می‌دارد. اما کمبوجیه همچنان در صدد بوده است که او را از سر راه بردارد. تا این‌که سْپِندَداتَهٔ مغ که گویا شباهت غافل‌گیرکننده‌ای به بردیا داشته است، به کمبوجیه پیشنهاد می‌کند که او را به طور صوری بکشد و سپس بردیا را نابود کند و او را که خبر کشته‌شدنش منتشرمی‌شود، به جای بردیای راستین به محل حکومت بردیا در باختر و پارت، که کورش تعیین‌کرده‌بوده است، بازگرداند! پنج سال سپری می‌شود و کسی پی به واقعیت امر نمی‌برد تا روزی که خواجه‌ای، تنبیه‌شده به دست سپنته‌داته، نزد آمیتیس

1- III/30-33, 38.

۲- درباره جنون کمبوجیه نک: پایین‌تر، حملهٔ نافرجام کمبوجیه به حبشه.

3- Ktesias, 10-13.

می‌رود و پرده از ماجرا برمی‌دارد. آمیتیس از کمبوجیه تحویل سپنته‌داته را خواستار می‌شود، اما چون نتیجه‌ای نمی‌گیرد، زهر می‌خورد و خود را می‌کشد.

با کشته‌شدن بردیا جریان نیمه‌افسانه‌ای «بردیای دروغین» پدید می‌آید[۱]. روایت هرودت[۲] دربارهٔ کشته‌شدن بردیا کمی با روایت کتسیاس متفاوت است: کمبوجیه با دیدن توانایی برتر بردیا در کشیدن کمانی که از حبشه آورده شده بود[۳]، از سر حسادت او را روانهٔ فارس می‌کند. آنگاه، طبق معمول این گونه روایت‌ها، در رؤیایی می‌بیند که پیکی از پارس می‌آید و اعلام می‌کند که بردیا بر اریکهٔ شاهی تکیه زده و سر به آسمان می‌ساید. به دنبال این رؤیا، کمبوجیه گمان می‌کند که برادرش او را خواهد کشت و فرمانروایی را به دست خواهد گرفت. پس پْرِکْساسپِس را مأمور کشتن بردیا می‌کند. پْرِکْساسپِس به شوش می‌رود و بردیا را می‌کشد. برخی می‌گویند که بردیا را در شکارگاه کشته‌اند و بعضی دیگر بر آنند که او را به دریای سرخ برده و به درون آب انداخته‌اند. هرودت[۴] اضافه می‌کند که کشتن بردیا آغاز کار بود. چون پس از او نوبت به خواهرش رسید که کمبوجیه او را به همسری خود گرفته بود. در هر حال از سنگ‌نبشتهٔ بیستون چنین برمی‌آید که کمبوجیه پیش از سفر جنگی خود به مصر بردیا را کشته است. این گفتهٔ داریوش می‌تواند به حقیقت نزدیک‌تر باشد. چون اگر کمبوجیه از برادر خود در هراس بوده است، طبیعی است که می‌خواسته‌است در غیبت خود از او در امان باشد.

به گمان، این روایت‌ها، با توجه به تندخویی کمبوجیه، می‌توانند بخشی از حقیقت را در خود نهفته باشند، اما چگونگی کار را هاله‌ای از افسانه پوشانده است. در هر حال پایان کار و سرنوشت کمبوجیه را نباید از آغاز کار و رفتار او جدا دانست.

مختصری دربارهٔ موقع مصر به هنگام حملهٔ کمبوجیه

احتمالاً حملهٔ کمبوجیه به مصر در سال ۵۲۴ پیش از میلاد آغاز شده است. در این

۱- بردیا در متن‌های یونانی به صورت اسمَردیس (سْمِردیس)، مِردیس و مَردوس آمده است؛ Justi, Iranisches Namenbuch, 63.

2- III/30-33.

۳- نک: پایین‌تر، سفر نافرجام کمبوجیه به حبشه.

4- III/31.

سال مصر در حال تباهی بود. آماسیس (اَحمَس) دوم، فرعون سالخوردهٔ مصر، که از ۵۷۰ پیش از میلاد فرمان می‌راند، به تازگی درگذشته بود و پسرش پسامتیک سوم جانشین او شده بود. مردم مصر که ۲۰ هزار شهر و روستای آبادان داشت، در زمان آماسیس یکی از شکوفاترین دوره‌های زندگی خود را با رفاهی خوب تجربه کرده بودند[1]. شهر بندری نوکراتیس، که تنها بارانداز مهم بازرگانی مصر بود و در زمان پسامتیک اول در دلتای نیل بنا شده بود، با صادرات و واردات کالا، نه تنها برای مصر پربرکت بود، بلکه برای فینیقی‌ها و یونانی‌ها نیز شهری سودآور بود. در این زمان پولیکرات، یونانی نیرومندی که در پیرامون قلمرو خود قدرت خود را بر کرسی نشانده بود، با گستردن استبداد خود بر جزیرهٔ ثروتمند ساموس در دریای اژه، با فرستادن هدیه‌هایی به دربار مصر، با آماسیس پیوند و پیمان دوستی بسته بود، که خود بر قدرت اقتصادی و سیاسی مصر، در برابر تهدید قدرت بزرگ هخامنشی می‌افزود[2]. پولیکرات ۵۰۰ ناو جنگی، با ۴۰ کشتی سه ردیفی[3]، در اختیار داشت که به گمان به کمک مالی آماسیس ساخته شده بودند و احتمالاً مصر نیز از این کشتی‌ها در اختیار داشته است[4].

لشکرکشی کمبوجیه به مصر

هنگامی که میدان باز است، فرصت نیز برای تاخت و تاز افسانه زیاد است! پریشانی گزارش‌ها، تا واپسین روزهای زندگی کورش، گریبان مورخان را رها نمی‌کند و افسانه‌ها امکان بازیابی درست از نادرست را بسیار دشوار می‌کنند. زندگی سیاسی کورش با این‌که پوششی از افسانه داشت، نشان داد که او فرمانروایی نبود که بتواند به آماسیس، فرعون مصر، که در جنگ با کرزوس بی‌طرف نمانده بود، بی‌اعتنا باشد. اما نمی‌دانیم که این اعتنای احتمالی چگونه بوده است. هرودت[5]، دربارهٔ سبب لشکرکشی کمبوجیه به مصر، داستانی در دو روایت می‌آورد، که در یکی از آن دو به تصویر ماتی از کورش

1- Herodot, II/177.

۲- Herodot, III/39; III/122.

۳- با سه ردیف پاروزن.

۴- نک: بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ۱/۱۴۷.

5- III/1-3.

برمی‌خوریم:

کمبوجیه به تحریک چشم‌پزشک مصری خود، از آماسیس می‌خواهد تا دختر خود را برای ازدواج با او به دربار ایران بفرستد. در تاریخ حماسی ایران، همچنین در افسانه‌های کهن، اغلب به خواستگاری‌هایی از این دست برمی‌خوریم. داستان خواستگاری کمبوجیه می‌تواند یادآور خواستگاری فریدون از پادشاه یمن برای سه پسر خود، یا خواستگاری کیکاووس از سودابه دختر شاه هاماوران باشد. آبشخور این داستان‌ها بیشتر سنجش قدرت و آوازهٔ آن است. معمولاً خواستگار از پیش می‌داند که احتمالاً با تقاضای او مخالفت خواهد شد و پیشاپیش خود را برای جنگی تنبیهی آماده می‌کند! البته در صورت داشتن برنامهٔ جنگ، با این شیوه می‌شد به برآوردی از نیرو و جسارت طرف مقابل نیز رسید. در حقیقت خواستگاری نوعی اعلان جنگ بود.

آماسیس نگران این‌که از دخترش به صورت زنی صیغه استفاده شود، نیتیتیس، دختر آپریس، فرعون پیشین مصر را که خود کشته بود، به نیرنگ به دربار ایران می‌فرستد. نیتیتیس که علاقه‌ای به تدبیر آماسیس نداشت، کمبوجیه را در جریان امر می‌گذارد و این بهانهٔ دلخواهی می‌شود برای آغاز جنگ روایت دوم، که به روایت مصری مشهور است، می‌گوید که این دختر به ازدواج کورش درآمده است و در این زمان کمبوجیه، که کودکی بیش نبوده‌است، سوگند یاد می‌کند که انتقام مادرش کاساندانه را، از این‌که زنی دیگر جای او را گرفته است، بگیرد. روایت مصری به این سبب مطلوب مصری‌ها بوده است که می‌توانسته‌اند با مصری خواندن مادر کمبوجیه، او را از خود بدانند و تا حدودی به حکومت او بر مصر مشروعیت بدهند و از خفت خود بکاهند[1].

در هر دو روایت دربار مصر به فریب‌کاری متهم است. گویا این فریب سبب لشکرکشی کمبوجیه به مصر شده است. بهانهٔ جنگ هرچه بوده باشد، به این افسانه نمی‌توان اعتبار بخشید. پیداست که نقشهٔ جنگ پیش‌تر کشیده شده‌بوده‌است. تنها اهمیت این افسانه در کهن‌بودن آن است و نشان‌دهندهٔ این‌که چگونه بهانه‌ای کوچک می‌توانسته‌است در ساختمان جنگی بزرگ، برای مورخ بزرگی مانند هرودت، که پدر تاریخ لقب گرفته، موجه تشخیص داده شود.

1- Herodot, III/2.

کمبوجیه بی آن‌که شتابی داشته باشد، به تجهیز نیرو می‌پردازد. در کار تدارک، مردی به نام فانِس، از مردم هالیکارناسوس، که پیش‌تر در خدمت آماسیس بوده و از بد حادثه او را ترک گفته و به خدمت کمبوجیه درآمده بوده است، بسیار سودمند می‌افتد. او هم از چگونگی وضعیت مصر آگاه بوده و هم راه‌هایی را که به آن‌جا منتهی می‌شده می‌شناخته است. به پیشنهاد فانِس قرار می‌شود که کمبوجیه با سران قبیله‌های عرب سر راه، در شبه جزیرهٔ سینا، از در دوستی درآید. چون بدون همکاری این سران لشکرکشی به مصر و تهیهٔ آب، که باید با مشک و به کمک شتر انجام می‌گرفت، برای سپاهیان تقریباً غیرممکن می‌بود[1].

سپاه ایران، پس از گذشتن از نوار غزه، در ماه مه ۵۲۵ پیش از میلاد در پلوزیوم، به نیروی آماسیس که خود را آمادهٔ رویارویی کرده بود، برمی‌خورد[2]. در نخستین نبرد، مصری‌ها، بدون مقاومتی در خور توجه، ناگزیر از عقب‌نشینی به مِمفیس، پایتخت مصر می‌شوند[3]. در این هنگام آماسیس در حالی‌که سرگرم تدارک برای جنگ بوده است، می‌میرد و جانشین بی‌تجربهٔ او پسامِتیخ، از حومهٔ ممفیس تنها تماشاچی رویدادها بوده است. ظاهراً با مرگ آماسیس، متحدان یونانی نیز دیگر علاقهٔ درخور توجهی به مصر نشان نداده‌اند. آتش‌زدن یک کشتی ایرانی که حامل سفیر ایران با پیشنهادی از سوی کمبوجیه بوده است، کار را برای سپاه مصر دشوارتر می‌کند. البته این سپاه خود به خود در حال از هم پاشیدن بوده و متحدان آن مانند لیبی، برقه و کیرِن یا سیرِن، وحشت‌زده از سرنوشت مصر، به آن پشت کرده و به ایرانیان پیوسته بوده‌اند. پیداست که ممفیس

1- Herodot. III/4-10.

۲- به‌طوری‌که از نبشتهٔ اوجاهورسنه برمی‌آید، ظاهراً مزدوران بیگانهٔ زیادی به خدمت سپاه کمبوجیه درآمده بوده‌اند و با سفر جنگی او به مصر موجی از جابه جایی قوم‌ها و ملت‌های گوناگون پدید آمده است. دربارهٔ همهٔ منبع‌های بومی مصری نک:

Posener, La première domination perse en Egypte, Kairo, 1936; Kienitz, Die politische Geschichte Ägyptens vom 7. bis zum 4. Jahrhundert vor der Zeitwende, Berlin, 1953.

۳- ۸۰ سال پس از این رویداد هرودت (III/12) می‌نویسد، که او اسکلت‌های کشتگان مصری و ایرانی را که جداگانه بر روی هم انباشته بوده‌اند به چشم دیده است. هرودت اضافه می‌کند که استخوان جمجمهٔ ایرانی‌ها نازک‌تر از استخوان مصری‌ها بوده است.

نتوانسته است پایداری چندانی از خود نشان بدهد.

از آن‌جا که تنها منبع ما هرودت است، گزارش جزئیات تصرف مصر، شکننده است و نمی‌توان به آن اعتماد کامل داشت. پولِین[1]، که معلوم نیست آگاهی‌های خود را از کدام منبع‌ها جمع‌وجور کرده است، شش سده پس از هرودت می‌نویسد که کمبوجیه برای گشودن مصر، نخست شهر پلوزیوم را محاصره کرده است و مصری‌ها با استفاده از منجنیق از شهر دفاع کرده‌اند. در این زمان شخصی کاردان به نام اوجاهورِسِنِه[2]، که از زمان آماسیس فرمانده نیروی دریایی بوده، به کمبوجیه پیوسته و شهر پلوز سقوط کرده است.

در ژوئن ۵۲۵ ممفیس پایتخت مصر سقوط کرد و پسامتیخ و خانواده‌اش به دست سپاه ایران افتادند. رفتار کمبوجیه، بر خلاف کورش، با فرعون و خانوادهٔ او ناشایست بود. نخست چون دادگاه شاهی، به جبران کشته‌شدن سفیر ایران و همراهان، رأی بر اعدام ۱۰ نفر از بلندپایگان مصری در برابر یک ایرانی صادر کرده بود، پسر پسامتیخ در صف اعدامی‌ها قرار گرفت و سپس خود فرعون، با این‌که ظاهراً کمبوجیه می‌خواست به رسم فاتحان ایرانی، حکومت مصر را به او بدهد، به بهانهٔ توطئهٔ شورش به هنگام سفر جنگی کمبوجیه به حبشه، در پاییز ۵۲۳ کشته شد[3]. جالب توجه است که افلاتون[4] نیز به تصرف مصر به دست کمبوجیه اشاره می‌کند[5].

کمبوجیه از ممفیس روانهٔ سائیس شد و در این شهر با بیرون‌آوردن مومیایی جسد

1- Polyen, VII/9.

۲- یا اوجاهورِسِنِت، که پیرنیا آن را، ظاهراً به سبب استفاده از منبعی روسی، اوجاگرِسِنت آورده است.

3- Herodot, III/10-16; Diodorus, X/13-14; Polyen, VII/9; Justin, I, 9. 3.

4- Menex, 239 e.

۵- یکی از رویدادهای حاشیه‌ای این جنگ دستگیری فیثاغورث، ریاضی‌دان و فیلسوف معروف یونانی بود که در این زمان برای تحصیل در نزد تالس به مصر آمده بود. به دستور کمبوجیه فیثاغورث را به بابل فرستادند. در این‌جا بود که این دانشمند بزرگ با نجوم بابلی آشنا شد و آن را آموخت. انگیزهٔ این جابه‌جایی روشن نیست، اما می‌توان گمان کرد آوازهٔ فیثاغورث سبب شده است که مثلا در تدوین و محاسبهٔ تقویم بابلی از او استفاده شده باشد. در زمان داریوش فیثاغورث اجازه یافت تا به یونان بازگردد.

آماسیس ازگور و سوزاندن آن[1]، وارد چرخه‌ای ازکارهای ناشایست خود شد و تا پایان عمر در این چرخه باقی ماند و بیش از پیش به شایعهٔ جنون خود دامن زد. او تنها به سوزاندن جسد آماسیس قناعت نکرد، بلکه دستور داد، نخست بر جسد شلاق بزنند و موهایش را بکنند و با سیخ سوراخ سوراخش کنند[2]. این‌که این گزارش ناشی از خیال‌پردازی هرودت باشد، یا راویان خشمگین مصری، هیچ فرقی نمی‌کند. تعیین‌کننده این است که کمبوجیهٔ مصریان، کورش یهودیان یا بابلیان نیست. رفتار او هم ایرانی‌ها را می‌آزرد، که سوزاندن جسد را در آتش بی‌احترامی به آن می‌دانستند و هم مصری‌ها را، که در حفظ جسد از هیچ کوششی رویگردان نبودند. مورخان هر تعریفی برای جهان‌گشایی بیابند، نمی‌توانند، برای برخی از خشونت‌های بی‌جای جهان‌گشایان توجیهی بیابند. این خشونت‌ها، صرف‌نظر از جباریتی که در نفس دست‌اندازی به قلمرو دیگران وجود دارد، از تبلور ویژه‌ای برخوردارند و سبب می‌شوند که شخصیت جبار برای مورخ به نازل‌ترین حد خود نزول کند.

سفر نافرجام کمبوجیه به حبشه

کمبوجیه سرمست از پیروزی بر مصر، به جای بازگشت به امپراتوری بزرگ خود، تصمیم به ادامهٔ جهان‌گشایی خود، با سه هدف گوناگون گرفت و برای این منظور در پاییز ۵۲۴ پیش از میلاد سپاه خود را به سه گروه بخش کرد: قرار شد یک گروه، با کمک فینیقی‌ها، از راه دریا به کارتاژ (قرطاجنه) حمله کند، گروهی آمون را به تصرف خود درآورد و خود با گروهی دیگر به تصرف حبشه بشتابد.

تصرف کارتاژ، به سبب امتناع فینیقی‌ها از حمله به شهری که ساکنان آن را خویشاوند خود می‌دانستند، از برنامهٔ کار حذف شد و کمبوجیه، با نیازی که به فینیقی‌های دریانورد داشت، به آن گردن نهاد تا کار به آزردگی و در نتیجه دشمنی آن‌ها نینجامد[3]. گروه مأمور حملهٔ به آمون برنامهٔ خود را آغاز کرد و حتی به واحهٔ خارْجه در

1- Herodot, III/16.
2- Herodot, III/16.
3- Herodot, III/17, 19.

میان راه دست یافت، اما هرگز نه به آمون رسید و نه به نزد کمبوجیه بازگشت! به گمان قوی این نیرو به طور کامل در توفان شن دفن شده است. اگر چنین شده باشد، به طور غیرمستقیم می‌توان به میزان عظمت و کارآیی یکی از سپاه‌های تاریخ پی برد که معمولاً مورخان به عادت در شرح آن گرفتار غلو می‌شوند و به تعداد سپاهیان و ساز و برگشان با رقم‌های اغراق‌آمیزی اشاره می‌کنند! به طوری که خواهیم دید، سپاه خود کمبوجیه نیز از سرنوشت بهتری برخوردار نشد. به دستور کمبوجیه در کرانهٔ نیل انباری برای آذوقهٔ سپاه ساخته شده بود که تا این اواخر نزد بومیان به بازار کمبوجیه معروف بود و پس از ساخت سد آسوان به زیر آب رفت و مدفون شد.

هرودت[1] می‌نویسد، لشکرکشی کمبوجیه به حبشه چنان جنون‌آمیز بود که سپاهیان او گرفتار کمبود آذوقه شده و از گرسنگی ناگزیر از خوردن همدیگر به قید قرعه شدند و کمبوجیه با از دست‌دادن بی‌شماری از سپاهیان خود، از ادامهٔ پیشروی منصرف شد و از تب رو به شمال مصر نهاد. گزارش[2] برخورد شاه حبشه با سفیر کمبوجیه، که به بهانهٔ جلب دوستی و رساندن هدیه‌های شاه ایران به شاه حبشه، مأمور بررسی موقعیت حبشه بود، افسانه‌پردازی محض هم که باشد، تبلور اندیشهٔ زمان است که بدون چون‌وچرا آبشخوری جز حقیقت ندارد. ظاهراً شاه حبشه به سفیر ایران گفته بود که شاه ایران او و همراهانش را نه برای جلب دوستی، بلکه برای جاسوسی فرستاده است. او آنگاه کمبوجیه را دروغزن خوانده و گفته بود اگر او نیتی خوش می‌داشت، هرگز به فکر تصرف کشوری دیگر و به بندگی‌کشاندن مردم آن، که هیچ آزاری به او نرسانده‌اند، نمی‌افتاد. شاه حبشه گردن‌بندها و دست‌بندهای اهدایی را نیز غل و زنجیر اسارت خوانده بود. کمبوجیه با شنیدن این سخنان، از شدت خشم، بدون دیدن تدارک لازم، فرمان حمله را صادر کرده بود[3].

با وضعیت دشواری که کمبوجیه در راه حبشه با آن روبه‌رو شده بود، گمان نمی‌رود که حمله به حبشه وارد مرحله‌ای جدی شده باشد. در هر حال می‌دانیم که کمبوجیه،

1- III/25.

2- Herodot, III/19-25.

3- Herodot, III/25-26.

بدون رسیدن به نتیجه‌ای راه بازگشت را پیش کشیده است[1]. پس از بازگشت به ممفیس، چون مصریان را در حال جشن برای گاو مقدس آپیس دید، چنان گرفتار جنون شد که خود به آپیس نیزه زد و آن‌را کشت[2]. در پاپیروسی که امروز در کتابخانهٔ ملی پاریس نگهداری می‌شود[3]، می‌خوانیم که کَمبوجیه به استثنای ۳ معبد، آذوقه همهٔ معبدها را به نصف تقلیل داد. در همین سند می‌خوانیم: «بیش از این به آن‌ها ندهید! خود کاهنان باید برای خدایان خود غاز پرورش دهند»! به این ترتیب پیداست که کاهنان چهره‌ای نفرت‌انگیز از کمبوجیه تبلیغ کرده‌اند. هرودت، پدر تاریخ هم از این تبلیغ‌ها سخت تأثیر پذیرفته است. با این همه، روی‌هم‌رفته تصویری که کمبوجیه در مصر از خود بر جای گذاشته است، تصویری به دور از جوانمردی و احترام به سنت‌ها و آیین‌های دینی مردم است. او[4] معبدها را غارت کرد و غنیمت‌های گران‌بها را به پارس فرستاد. به قول بریان[5]، کمبوجیه نمی‌توانسته‌است از آیین‌های دینی مصر و نقش روحانیان، به ویژه نقش گاو آپیس بی‌خبر باشد. هیچ‌یک از رفتارهای کمبوجیه در مصر یادآور بزرگواری‌ها و جوانمردی‌های کورش نیست و همین است که هرودت جابه‌جا او را دیوانه می‌خواند.

اما همهٔ این‌ها و قضاوت هرودت، در مقام تنها منبع ما، نباید سازنده و شکل‌دهندهٔ تصویر نهایی کمبوجیه باشد. حتی اگر ما کوچک‌ترین سندی به سود او نیابیم، نمی‌توانیم تصویری را که هرودت ساخته است، به فرض بی‌طرف بودن او، تصویر نهایی کمبوجیه بدانیم. هنگامی که امروز، با وجود رسانه‌های گوناگون و حضور شخصی ما، «بازیافت» چهره‌ای سیاسی این همه با دشواری روبه‌رو است، چگونه می‌توان با گزارش‌هایی از سرزمینی دوردست، که یک سده پس از حضور شخصیتی مثل کمبوجیه دربارهٔ او تهیه شده‌اند، به تصویری درست دست‌یافت؟ ممکن است کمبوجیه بسیار بدتر از آنی باشد که خوانده می‌شود و ممکن است که تصویر او نشان دهندهٔ همه آن چیزی که او بوده است نباشد. برای نمونه در سِراپِئوم که گور مومیایی گاوهای مردهٔ آپیس است، سنگ

1- Herodot. III/25.

2- Herodot, III/25.

3- Spielberg, Die sogenannte Demotische Chronik, Leipzig, 1914, 32.

4- Herodot, III/29; Justin, I/2-9; Strabo, XVII, 1. 27, 46; Diodorus, I/46, 49.

۵- تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ۱/۱۵۵.

گوری به دست آمده است که در سال ۵۲۴ پیش از میلاد به دستور کمبوجیه برای گاو آپیسی ساخته شده است. در نگارهٔ این سنگ، کمبوجیه در حالی که لباس مصری بر تن دارد، برای ادای احترام زانو زده است. روی سنگ نوشته شده که مراسم مومیایی و تشریفات آیین‌ها، همان‌گونه که کمبوجیه خواسته بود، انجام پذیرفته است[1]. به این ترتیب می‌توان به گزارش‌های مثبتی نیز دست یافت. به گمان، کمبوجیه در مصر درست مانند یک فرعون مصری، با حالت‌هایی متفاوت، فرمان رانده است. شگفت‌انگیز است، که برای مدت نسبتاً طولانی اقامت کمبوجیه تقریباً هیچ گزارشی دربارهٔ ایران نداریم. گویی پسر کورش به مصر اهمیت بیشتری می‌داده است تا به ایران.

اوجاهورِسنِه

اوجاهورسنه، مرد توانمند و سرشناس مصری، که از نظر خدمت به شاهان متعدد، بی‌شباهت به کرتیر[2] دورهٔ ساسانیان نیست و از نظر برشمردن عنوان‌ها و منصب‌های مرحمتی شاهان نیز نسخه‌ای مصری از کرتیر است، از کمبوجیه طوری سخن می‌گوید که از فرعون‌زاده‌ای نژاده. نبشتهٔ اوجاهورسنه، به خط هیروگلیف، بر روی تندیس او، که امروز در موزهٔ واتیکان نگهداری می‌شود، چهره‌ای کاملاً محبوب از کمبوجیه می‌سازد. او چهرهٔ خود را نیز محبوب می‌نمایاند: پسر خوب، برادر خوب و مرد نیکی که پشتیبان ضعیف در برابر قوی بوده است. اوجاهورسنه با برشمردن لقب‌ها و عنوان‌های خود، در زمان چهار فِرمانفرمای مصری و هخامنشی، آماسیس، پسامتیخ، کمبوجیه و داریوش، خود را بسیار نزدیک به پادشاهان گوناگون می‌خواند و می‌گوید، نزد تمام اربابان خود محترم بوده است و آن‌ها او را با زیورهای زرین می‌آراسته‌اند. او از کمبوجیه به نام پدیدآورندهٔ نظم یاد کرده و او را مانند شاهان پیشین منزه از هرگونه خشونت و زیاده‌روی و نگهبان آیین‌ها و سنت‌های دینی و وارث همهٔ فضیلت‌های باستانی معرفی می‌کند. او به اعلیحضرت (کمبوجیه) همهٔ آیین‌های در پیوند با خدایان مصری را

۱- نک: بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ۱۵۷/۱.

۲- در جلد پنجم این کتاب دربارهٔ کرتیر موبد موبدان بانفوذ و پر قدرت دورهٔ ساسانی به تفصیل سخن خواهیم راند.

می‌آموزد و به دستور او زمین‌های خوبی را به وقف آن‌ها در می‌آورد.

اگر تبلیغ اوجاهورسنه به سود کمبوجیه، که کاملاً متناقض گفته‌های هرودت است، حاصل مهارت دستگاه تبلیغاتی کمبوجیه باشد، باز در برابر این پرسش قرار می‌گیریم که در مصر باستان و در زمان تسلط بیگانگان بر کشور، مخاطبان نبشته‌ای به خط هیروگلیف در کنار تندیس مردی مانند اوجاهورسنه، چه کسانی می‌توانسته‌اند باشند؟ نبشتهٔ اوجاهورسنه در مصر با متن منشور کورش در بابل شباهت اندکی دارد که آن هم در ریزه کاری‌ها است! دربارهٔ منشور کورش نیز نگران شمار مخاطبان بودیم. ما، به آنچه که بازمانده است، اشاره کردیم. البته این را هم باید بگوییم که ممکن است رفتار کمبوجیه در مصر، در چند نوبت متفاوت، دستخوش حال و هوای دوره‌ای خاص قرار گرفته باشد.

این‌جا، در تاریخ هزاره‌های گمشدهٔ ایران، یکی از قلمروهایی است که ناگزیریم، سرافکنده خواننده را به حال خود رها کنیم، یا به عبارت دیگر، از خویی که ایرانی به رهاشدن گرفته‌است، سوء استفاده کنیم!. اما پیش از ترک خواننده، روایت راست یا دروغ هرودت[1] را دربارهٔ رفتار و منش کمبوجیه باهم می‌خوانیم. این روایت ارزش تاریخی ندارد، ارزش آن در تاریخ آن‌ها است:

روزی کمبوجیه توله‌سگ و بچه‌شیری را به جنگ انداخت و با خواهر خود، که همسرش نیز بود، به تماشای جدال آن‌ها مشغول بود. چون شکست توله‌سگ نزدیک شد، برادر توله به کمک او شتافت. آنگاه، دو برادر، بچه شیر را از میدان به در کردند، که نالهٔ زن کمبوجیه برخاست. کمبوجیه سبب ناله را پرسید. زن گفت، از آن نالان است که بردیا برادری نداشت که از او دفاع کند. کمبوجیه برآشفت و او را کشت[2]. او همچنین یک بار ۱۲ پارسی را بدون داشتن گناهی بزرگ، وارونه زنده به گور کرد[3] و در ممفیس به دستور او، گلوی یک قاضی ایرانی به نام سیسَمنِس را به گناه دریافت رشوه، بریدند و او را سر تا پا پوست کندند و از این پوست، نوارهایی برای کشیدن بر صندلی قضاوت او درست کردند که به پسرش اُتانِس رسیده بود. به اتانس سفارش شد که همواره به هنگام صدور حکم، به یاد داشته باشد که بر کدام صندلی تکیه دارد[4].

1- III/27-38.
2- Herodot, III/32.
3- Herodot, III/35.
4- Herodot, III/25.

گئوماته (بردیای دروغین؟)

پیداست که کمبوجیه در طول غیبت طولانی و توجیه‌ناپیر خود قادر به ادارهٔ شایستهٔ کشور خود نبوده است و طبیعی است که خبر رویدادهای ناگواری که ناشی از خلق‌وخوی کمبوجیه بود، به ایران نیز رخنه می‌کرده است و حتماً شایعهٔ جنونِ راست یا دروغی که هرودت بر وجود آن پا فشاری می‌کند، به گوش ایرانیان نیز رسیده بوده است. به فرض اغراق‌آمیز بودن این شایعه‌ها، که مصری‌ها برای گرفتن انتقام از کمبوجیه دلیل کافی برای دامن‌زدن به آن‌ها داشتند، فاصلهٔ بسیار دور مصر تا ایران، امکان پالودن شایعه‌ها را به حداقل می‌رساند. بنابراین، موقعیت از هر نظر برای به دست‌آوردن قدرت فرمانروایی بر مردمی که در هر حال در انتظار چیدن میوهٔ پیروزی‌های کورش بودند، مناسب بوده است.

ظاهراً پس از کشته‌شدن احتمالی بردیا به دستور برادرش کمبوجیه، یکی از مغان به نام گَئوماتَه با استفاده از غیبت کمبوجیه که در مصر بود، در پَئیشیاخْوادا[1] به دروغ خود را همان بردیا، پسر کورش، خواند و بر تخت نشست (۱۱ مارس ۵۲۲ پیش از میلاد). جریان برتخت‌نشینی گئوماته، که در تاریخ به بردیای دروغین شهرت یافته است، به صورت‌های گوناگونی تعریف شده است. این رویداد، با هر واقعیتی که در آن نهفته باشد، پایه‌های امپراتوری هخامنشیان را لرزاند و آن را به آستانهٔ سقوط کشاند. با این همه داریوش، بزرگ‌ترین فرمانروای تاریخ ایران، میوهٔ پیوندی این رویداد است!

داریوش در سنگ‌نبشتهٔ بیستون می‌نویسد[2]، پس از کشته‌شدن پنهانی بردیا پسر کورش، گئوماتهٔ مغ ۱۴ روز از ماه ویخنَه گذشته، یعنی روز ۱۱ مارس ۵۲۲ پیش از میلاد از پئیشیاخوادا[3] در کوهی به نام اَرَکَدْری[4] قیام کرد و خود را بردیا پسر

۱- دربارهٔ این محل نک:

Herzfeld, The Persian Empire, 299; Hinz, Darius und die Perser, 133; Koch, Achämeniden-Studien, 49 ff..

2- DB I, 29 f.; Kent, Old Persian, 117

3- Hinz, "Das erste Jahr des Grosskönigs Dareios", ZDMG, XCII/142.

۴- اَرَکَدْری، نام کوهی بوده است در پارس. نام این کوه تنها یک بار در سنگ‌نبشتهٔ بیستون آمده است، شاید بتوان واژهٔ ارگ را باز یافت. فوی معتقد است که ارکدری از ترکیب ارگ و

←

کورش و برادر کمبوجیه خواند و بر تختی که از نخست از آن دودمان او (داریوش) بود دست یافت. جالب توجه است که گئوماته کار خود را از پاسارگاد آغاز نمی‌کند. پرهیز از پاسارگاد را می‌توان ناشی از ترس او از درباریان دانست. او اول به جای پایتخت به سیکَیَخوَتیش در حوالی بیستون درَ ماد می‌رود[1]. در ادامهٔ سخن داریوش می‌آید که در این هنگام هیچ فردی از دودمان او برای بازستاندن تخت شاهی از گئوماته حضور نداشت. گئوماته، برای این‌که شناخته نشود، همهٔ کسانی را که بردیا را می‌شناختند کشته بود. دروغ بالا گرفت و مردم سخت بیمناک شدند. شاید منظور داریوش از بالا گرفتن دروغ و بیمناک شدن مردم، وجود همین شایعه‌ها باشد. البته این بدان معنی نیست که اگر

← واژهٔ هندی باستان «اَدری-» به معنی صخره درست شده است.

Bartholomae, Altiranisches Wörterbuch, 191; Hinz. Neue Wege im Altpersischen, 124; Szemerenyi, "Iranica V", Acta Iranica, 1975, V/368.

اگر این برداشت درست باشد ارکدری را می‌توان ارگ‌کوه یا دژکوه نامید. داریوش می‌نویسد، که گئوماته از «پئیشیاخوادا»، در کوهی به نام ارکدری، قیام کرد. دور نیست که «پئیشیاخوادا» خاندان-خدای-خوان، یا مقر رئیس خاندان باشد

Hinz, Neue Wege..., 146; Brandenstein/Mayrhofer, Handbuch des Altpersischen, 136.

و خاندانی که گئوماته متعلق به آن یا رئیس آن بوده، در ارکدری قرار داشته است. از سوی دیگر چون گئوماته با اقدامی که برای به‌دست‌آوردن فرمانروایی هخامنشیان کرده نمی‌توانسته‌است از مردمی عامی بوده باشد، به ظن قوی، اگر در اصل داستان تردید نباشد، دژکوه یا ارکدری مقر او بوده و خاندانش یک ارگ در اختیار داشته‌اند. ارکدری در اکدی به صورت a-ra-ka-ad-ri-i- و در ایلامی ha-rak-qa-tar-ri- آمده است. مقایسهٔ نام قلعه‌های باستانی منطقهٔ آشور و بین‌النهرین، مانند اَرگَنا، اَرگَزو، قلعهٔ اَرگیشتیونَه، اَرگیتَه و اَرَکو با ارکدری خالی از فایده نیست. نک:

Reallexikon der Assyriologie, I/143-144.

1- Darius und die Perser, 141; R. Schmitt, The Bistun Inscriptions of Darius the Great. Old Persian Text (CII Part I, Vol. I Texts I, 1991), 53.

این را با زیویه نیز یکی دانسته‌اند

Gropp, Karte des Tübinger Atlas des Vorderen Orients, B IV 22, Iran unter Achämeniden.

به نظر خانم کخ باید به گزارش هرودت که گئوماته را در شوش به قدرت می‌رساند، با تردید نگاه کرد:

Achämeniden-Studien, 52, n. 18.

کمبوجیه زنده می‌بود، بازهم داریوش نگران شایعه می‌شد!

حقیقت هر چه بوده باشد، داریوش سبب ورود خود را به عرصهٔ تاریخ، بازستاندن میراث خاندان خود از بردیای دروغین می‌داند[۱]. با توجه به این‌که رگهٔ اصلی گزارش هرودت همان نوشتهٔ داریوش است، این واقعیت متبلور می‌شود که هدف از بافت یا پرداخت داستان گئوماته به شیوهٔ موجود، مشروعیت‌بخشیدن به کودتای داریوش بوده است. این امکان هنوز منتفی نیست که بردیای دروغین کسی جز بردیای راستین نبوده است؟

پیش‌تر نیز گفتیم که کْتسیاس[۲]، پزشک دربار هخامنشی، که بردیای دروغین را تَنْیوزَرکِس می‌نامد، چنین می‌آورد که سْپَندَداتَس (سپندداد) که مامور کشتن بردیا شده بود، به سبب شباهتش به بردیا، به کمبوجیه پیشنهاد می‌کند که نخست به بهانه‌ای فرمان به قتل ظاهری او بدهد و سپس، پس از شیوع خبر اعدام او، بردیا را در پنهان بکشد و سپس سپندداد، وفادار به کمبوجیه، به جای بردیا ظاهر شود[۳]. به این ترتیب بردیا از سر راه برداشته می‌شود و سپندداد، در حالی که تنها سه نفر از یاران کمبوجیه با حقیقت آشنا بودند، بردیای دروغین می‌شود و ظاهراً چنین می‌شود که بردیای دروغین پس از مرگ کمبوجیه فرصت را مغتنم می‌شمارد و بر تخت می‌نشیند. اما داریوش، با شش تن از یاران خود، بر بردیای دروغین حمله می‌کند و او را در ۲۷ اکتبر ۵۲۲ پیش از میلاد، به قتل می‌رسانند و فرمانروایی هخامنشی از شاخه‌ای به دست شاخهٔ دیگر می‌افتد[۴].

در هر حال، با این داستان، که در آن گزارش نویسندگان یونانی و نوشتهٔ داریوش در کلیات تا حدودی هماهنگ اند، روشن نمی‌شود که مراد از بردیای دروغین گئوماته غاصب است، یا بردیا پسر کورش، که پس از مرگ کمبوجیه، در شورشی درباری از تختِ قانونی واژگون شده‌است. در گزارش هرودت، پاتیزایتِس، برادر گئوماته، یکی از مغان طرف اعتماد کمبوجیه، که از سوی او نگهبانی کاخ‌های سلطنتی را به عهده داشت، در به قدرت رسیدن گئوماته نقش مهمی داشته است. پْرِکساسپِس پیک‌هایی به سراسر امپراتوری می‌فرستد و عزل کمبوجیه و بر تخت‌نشینی گئوماته را اعلام می‌کند.

۱- نک: Herodot, III/61-83.

2- 10-13.

۳- نیز نک بالاتر: بردیا.

۴- نک: هرودت، همان‌جا.

داریوش به شرح سنگ‌نبشتهٔ بیستون، پس از یک سال جنگ پیاپی موفق می‌شود تا همهٔ ساتراپ‌های شاهنشاهی را که برضد او شوریده بودند سرکوب کند. این شورش‌ها داستان بردیای دروغین را پیچیده‌تر می‌کنند. آیا شورش‌ها بـرای حـمایت از حـقانیت حکومت گئوماته بوده است؟ در لوح‌های بابلی از گئوماته با عنوان شاه کشورها و شاه بابل یاد شده است[۱].

هم‌سویی داریوش با هرودت چیزی را ثابت نمی‌کند. چـون سـنگ‌نبشتهٔ بـیستون روایت خود داریوش است و گزارش هرودت می‌تواند ریشه در این روایت داشته باشد. این‌که گئوماته مغ توانسته باشد به ترتیبی خودرا بردیا پسر کورش معرفی کند و کسی در دربار متوجه این امر نشده باشد، بیشتر به افسانه می‌ماند، تا حقیقت. گـمان دیگـر ایـن می‌تواند باشد که قیام گئوماته مغ، که از قبیلهٔ ماد قلمداد شده است، به منظور بازگرداندن حکومت به مادها، که کورش آن را ربوده‌بود، صورت گرفته و سبب به وجود آمـدن افسانه‌هایی شده است. این گمان ضعیف هم قابل طرح است که پس از این‌که گـئوماته خود را بردیا خوانده است، کمبوجیه برای فاش ساختن دروغ او، شایع کرده باشد که او پیش‌تر بردیا را کشته بوده است! به ایـن تـرتیب کـمبوجیهٔ بـیمار مـی‌توانسـته است بـا شایعه‌سازی کشور را دچار آشوب کند و گئوماته را به درد سر بیندازد[۲].

مرگ ناگهانی کمبوجیه در راه بازگشت به ایران

کمبوجیه پس از سه سال اقامت در مصر، آهنگ رسیدن به ایران را داشت کـه در سوریه پیک پِرْکساسپِس، دربارهٔ عزل کمبوجیه و برتخت‌نشینی گـئوماته، بـه سپاه او رسید. به گمان، شاه بدون دریافت این خبر نیز از برخاستن گئوماته بی‌اطلاع نبوده است. گئوماته با به دست گرفتن قدرت، گئوبروه ساتراپ بـابل را بـرکنار کـرده بـود و شـاید کمبوجیه در بازگشت به ایران ناگزیر برای پرهیز از بابل راه‌کرانهٔ مدیترانه و سوریه را پیش کشیده بوده است. کمبوجیه، خشمگین از دریافت خبر رویدادهای درون ایران، در

۱- بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ۱/۲۲۶.

2- Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/305.

حال سوار شدن بر اسب، به تصادف از نک شمشیر خود که حفاظ غلاف آن افتاده بود، زخمی برداشت و در سال ۵۲۲ پیش از میلاد درگذشت[1]. بیماری کمبوجیه حدود ۲۰ روز طول کشید[2]. او ظاهراً در روز بیستم بیماری، بزرگان پارسی سپاه خود را فراخواند و پس از این‌که آن‌ها را در جریان حقیقت ماجرای بردیا گذاشت، از آن‌ها خواست که با تدبیر، حکومت را از گئوماته، مغ مادی، پس بگیرند و آن را دوباره به پارس‌ها برگردانند. کمبوجیه ۷ سال و ۵ ماه حکومت کرد و به هنگام مرگ فرزندی نداشت[3]. کتسیاس[4] دربارهٔ علت زخمی شدن کمبوجیه روایت دیگری دارد. به گزارش او، کمبوجیه وقتی که بابل رسید، روزی برای سرگرمی مشغول تراشیدن چوب بود که با چاقوی خود به ماهیچهٔ ران خود زخمی وارد آورد و در پی این زخم درگذشت. چون کتسیاس در مدت سلطنت کمبوجیه اشتباه کرده و آن را ۱۸ سال می‌نویسد، ناگزیر نمی‌توان به نوشتهٔ او اعتماد چندانی بخشید.

یک جمع‌بندی کوتاه

در حالی که پیشدادیان، کیانیان و مادها و پیش از پیشدادیان سلسله‌های دیگری نیز وجود داشته‌اند و با این‌که پیش از کورش نیز ایران وجود داشته است، کورش را، به سبب گم‌شدن ایرانِ پیش از او، بنیان‌گذار شاهنشاهی ایران خوانده‌اند. به عبارت دیگر، با دست‌یافتن به نخستین نشانه‌های هزاره‌های گمشدهٔ تاریخ ایران، تعبیر نادرست «بنیادگذاری» بر سر زبان‌ها افتاده است. شاید راه دیگری نیز وجود نداشته است. دلبستگی انسان به سرگذشت گذشتهٔ خود، چیزی از صلابتِ نقشِ درست بودنِ این سرگذشت نمی‌کاهد. پس آغاز راهِ منقوش، نقطه‌ای است که آن را می‌بینیم و آن‌سوی این نقطه، پایان راهی است که گم شده است. حتماً راه گمشده نیز منقوش است، اما با نقش خیال... و خالی‌بودن دست مورخ، به قیمت خالی‌بودن تاریخ تمام می‌شود!

1- Herodot, III/64.

۲- البته این‌که جای زخم کمبوجیه، درست در آن قسمت از ران بوده است که او گاو آپیس را زخمی کرده بود، از میزان اعتبار روایت می‌کاهد.

3- Herodot, III/65-67.

4- 12.

از کورش تا کمبوجیه نیز تنها و به زحمت حدود نقش‌ها پیدا بودند و اگر هرودت را نمی‌داشتیم، از این «حدود» هم بی بهره بودیم و راه طولانی سرگذشتمان باز هم کوتاه‌تر می‌شد. هر چه دلبستگی ما به راه پشت سر بیشتر باشد، شگفتی و ارج کار هرودت هم بیشتر جلوه می‌کند. چون تنها این مرد، همین یک تن است که فانوس آغاز فرضی راهِ تاریخ مکتوب ملتی کهن، از ۵۵۰ تا ۵۲۲ پیش از میلاد، است. پاره راهی که چون آغازفرضی راه است، در تاریخ ایران از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

در آنچه که گذشت، انتظار می‌رفت که با ساختار سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و مخصوصاً فرهنگی ایران زمان کورش و کمبوجیه آشنا شویم. اما خواننده به روشنی دریافت که نویسنده، سخت کلافه، ازگزیدن و سنجیدن سخت بیمناک است. به آغاز راه فرضی «یک‌طرفه» تاریخ ایران که گام می‌نهی، نخست به‌خامی می‌پنداری که راه، اگر چه دشوار، همین یک راه است، اما بی‌درنگ، با همان گام نخست، می‌بینی که راهِ یک‌طرفه، هزار دهان برای بلعیدن گشوده است و جای گوارش هر دهان، در گوشه‌ای تاریک از هزاره‌های گمشده است. پس باید تاریخ کورش تا کمبوجیه را نانوشته انگاشت! در فصل آینده به سراغ داریوش خواهیم رفت. به سراغ آن یکی شاخه از دودمان هخامنشیان. داریوش، با سنگ‌نبشتهٔ تاریخی خود در بیستون، نخستین مورخ ایران است. بنا بر این، در کاوش خود، از زبان او، به رگه‌هایی از حقیقت برخواهیم خورد. با لوح‌های دیوانی او نیز به برداشت‌های خوبی از زندگی روزمرهٔ اجتماعی و سیاسی زمان داریوش خواهیم رسید.

فصل پنجم
شاخهٔ دوم دودمان هخامنشی

اَرْیارَمْنَه

تا جایی که می‌دانیم کمبوجیه از خود فرزندی بر جای نگذاشت و بردیا نیز تنها یک دختر به نام پرموش داشت. بنابراین انتقال حکومت به دیگر شاخهٔ خاندان هخامنشی اجتناب‌ناپذیر بود.

از آغاز کار شاخهٔ دوم هخامنشیان به طور مستقیم چیزی نمی‌دانیم. تنها این‌که اریارمنه پدرِ پدربزرگ داریوش و ارشام پدربزرگ او است. اگر بپذیریم که داریوش پدیدآورندهٔ خط میخی فارسی باستان است[1]، به این نام‌ها برای نخستین بار در سنگ‌نبشتهٔ بیستون[2] برمی‌خوریم[3].

۱- نک پایین‌تر: پیدایش خط میخی فارسی باستان.

2- DB, I, 4-5; Kent, Old Persian, 116; id. "Oldest Persian Discriptions", JAOS, LXVI/209.

۳- اریارمنه از دو جزء «اریا» و «رامَن» (رامش) فارسی باستان به معنی «رامش آریایی، آرامش ایرانیان» درست شده است، که در ایلامی به صورت Har-ri-ya-ra-um-na، بابلی Ar-ia-ra-am-na' و در یونانی اریارَمْنِس آمده است؛ نک:

Bartholomae, Altiranisches Wörterbuch, 199; Brandensteim/Mayrhofer Handbuch des Altpersischen, 105; Hinz, Neue Wege im Altpersischen, 125.

ما پیش از پرداختن به اریارمنه و به دنبال او ارشام، یک بار لازم می‌دانیم که به این نگرانی خود اشاره کنیم که هنوز از وجود این دو شخصیت هخامنشی، دست کم به گونه‌ای که داریوش مایل است، کاملاً مطمئن نیستیم! نخستین گزارش‌های در پیوند با این دو نفر از زمان داریوش است و هرودت هم، که یک سده پس از داریوش دست به قلم برده است، تنها نام آن‌ها را می‌آورد. البته یک چیز می‌تواند به درست بودن ادعای داریوش کمک کند، و آن آسان‌نبودن چنین ادعای بزرگی است. تدبیر ممتاز داریوش در جهانداری را هم می‌توان ناشی از پرورشی سیاسی، مدبرانه و متکی بر سابقه دانست. این هم به نظر می‌رسد که داریوش نمی‌خواسته است با بزرگ کردن هخامنشیان خود را بزرگ جلوه دهد، بلکه میل داشته است با بزرگی خود سبب بزرگی هخامنشیان را فراهم آورد. شاید از همین روی است که او تمایلی به کورش ندارد[1]. باری! ظاهراً اریارمنه حدود ۶۱۵ پیش از میلاد به نفع پسرش ارشام از سلطنت کناره گرفته است. به‌رغم کمبود مدرک، از نشانه‌های موجود چنین بر می‌آید که پس از چیش‌پیش هر یک از دو پسر او، اریارمنه و کورش اول، بنابر وصیت پدر[2] یا به دلیل ناشناختهٔ دیگری حکومت شاخه‌ای از خاندان هخامنشی را در قلمرو پارس و انشان به دست می‌گیرند[3].

حکومت کورش اول منجر به فرمانروایی نوهٔ او، کورش بزرگ شد که به فرمانروایی شاخهٔ اریارمنه پایان بخشید و به جانشینان اریارمنه فقط عنوان ساتراپی داد. با این همه، پس از دو نسل، داریوش بزرگ با به دست گرفتن قدرت و تأسیس شاخهٔ دوم حکومت هخامنشی، از یک سو پدر و نیاکان خودرا شاه می‌خواند و از سوی دیگر خود را وارث قانونی کورش می‌داند. داریوش در سنگ نبشتهٔ بیستون پدر خود را ویشتاسپ و پدر ویشتاسپ را ارشام و پدر ارشام را اریارمنه می‌خواند و با تأکید بر این که او نهمین شاه از خاندان هخامنشی است، اشاره می‌کند که پیش از او ۸ تن از نیاکان او شاه بوده‌اند. در

۱- در هخامنشیان بعدی نیز این تمایل به چشم نمی‌خورد. جای تأمل است که پس از کورش نام او بر هیچ یک از شاهزادگان نهاده نمی‌شود.

2- Ghirshman, Iran from the earliest times to the Islamic conquest, 120.

3- Stronach, "Achaemenid Village I at Susa and the Persian Migration to Fars", Iraq, XXXVI/248; Justi, "Geschichte Irans", Grundriss der iranischen Philologie, 417; Olmstead, History of Persian Empire, 107.

سال ۱۲۹۹ لوح زرینی در ۱۱ سطر به خط میخی فارسی باستان، به نام اریارمنه، در شهر همدان به دست آمد که از همان نخست، بر خلاف پافشاری هرتسفلد[1] برای شناختن این لوح به نام نخستین سند به دست آمده از خط میخی فارسی باستان، اصالت آن زیر سؤال رفت و برخی از دانشمندان آن را از اردشیر دوم هخامنشی (۴۰۷-۳۵۹ پیش از میلاد) دانستند. علاوه بر نبود خط میخی فارسی باستان در زمان اریارمنه[2]، چنین استدلال می‌شود که چون اردشیر ناگزیر از خواباندن شورش برادرش کورش صغیر شد و در گذشته نیز ارشام و پدرش اریارمنه از سوی کورش بزرگ خلع شده بودند، برای تسجیل هویت و اصالت خاندان شاخهٔ خود، لوح‌هایی به نام این دو تهیه کرده و به خزانهٔ همدان سپرده است[3].

باید توجه داشت که قلمرو حکومت اریارمنه و ارشام هیچ ارتباطی با همدان نداشته و همدان پس از پیروزی کورش بزرگ بر مادها، به قلمرو هخامنشیان افزوده شده است. در هر حال امروز تقریبا تردیدی وجود ندارد که لوح منسوب به اریارمنه از هخامنشیان متأخر و از سدهٔ چهارم پیش از میلاد است[4]. ظاهراً این لوح برای تندیسی از اریارمنه نوشته شده بوده است[5]. در لوح منسوب به اریارمنه، او: «شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارس» خوانده شده است، که سازگار با حقیقتی تاریخی نیست. اریارمنه در زمان حیات، سرپرست قبیله و حداکثر شاهک شاخه‌ای از هخامنشیان بوده است.

از منبع‌های مکتوب، کهن‌ترین سندی که به نام اریارمنه اشاره می‌کند، اثر هرودت[6] است. در این‌جا خشیارشا به اردوان، برادر داریوش و عموی خود، که مخالف حملهٔ به

1- Herzfeld, "Ariyaramna, König der Könige", Archaeologische Mitteilungen aus Iran, II/118-127.

2- Hinz, "Die Entstehung der persischen Keilschrift", Archaeologische Mitteilungen aus Iran, neue Folge, I/98.

۳- شارپ، فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، ۲۱.

۴- نک به تفصیل:

Dandamaev, Persien unter den ersten Achaemeniden, 32 ff.; Hinz, Die, Entstehung der persischen Keilschrift", Archaeologische Mitteilungen aus Iran, neue Folge, I;

Kent, "The Oldest Old Persian Discriptions", JAOS, XLVI/206-27.

۵- نک: دیاکونوف، تاریخ ماد، ۱۲، ۱۷۶.

6- VII/11.

یونان است، می‌گوید، پسر داریوش، پسر ویشتاسپ، پسر ارشام، پسر اریارمنه، پسر چیش‌پیش، پسر کورش، پسر کمبوجیه، پسر چیش‌پیش، پسر هخامنش نخواهد بود، اگر آتنی‌ها را تنبیه نکند. درستی این فهرست و برابری آن با سنگ‌نبشته‌های ایرانی از سویی به اعتبار هر دو منبع داخلی و خارجی می‌افزاید و از سوی دیگر، در حالی که ما اطلاع چندانی از اریارمنه نداریم، نشان می‌دهد که اریارمنه برای یک مورخ خارجی نیز از شهرت و مشروعیت کافی برخوردار بوده است.

کونیگ[1] و هرتسفلد[2] اریارمنه را با نَوَتَرَه (نَئوتَره، نوذَر = جوانترین) و خاندان نوذریان و به عبارت دیگر باکیانیان روایت‌های ایرانی در پیوند می‌دانند، اما این برداشت با مدرک‌های موجود قابل دفاع نیست.

اَرشام (آرشام)

آگاهی ما از این شاهک پارسی نیز که پس از پدرش اریارمنه به فرمانروایی رسیده است، بسیار ناچیز است[3]. تنها می‌دانیم که ارشام با آستیاگ، آخرین فرمانروای مادها، هم‌عصر بوده است. داریوش در سنگ‌نبشتهٔ بیستون پدر خودرا ویشتاسپ و پدر ویشتاسپ را ارشام می‌خواند. ارشام حدود ۶۱۵ پیش از میلاد، پس از کناره‌گیری اریارَمْنَه، بر تخت شاهی نشست و به گمان تا برآمدن کورش بر تخت بود.

چون داریوش خود در سنگ‌نبشتهٔ شوش[4] می‌گوید که به هنگام بر دست گرفتن فرمانروایی، هم پدر و هم پدربزرگش ارشام زنده بوده‌اند، پس احتمالاً کورش با به دست گرفتن قدرت، ارشام را برکنار کرده و اورا به ساتراپی گمارده بوده است[5]. با توجه به این‌که پیش از داریوش، کمبوجیه و کورش شاهنشاه بوده‌اند، ظاهراً داریوش در

1- König, "Arijaramna", Reallexikon der Assyrologie, I/148.

2- Herzfeld, "Ariyaramna, König der Könige", Archaeologische Mitteilungen aus Iran, 1930, II/126; id., Zarathustra, Teil II: Die Herogonie", Archaeologische Mitteilungen aus Iran, I/182.

۳- ارشامَه به فارسی باستان یعنی «اسبْ‌نیرو» (پهلوان‌نیرو) و با احتمال کم «خرس‌نیرو»؛ Bartholomae, Altiranisches Wörterbuch, 204; Brandenstein/Mayrhofer Handbuch des Altpersischen, 106.

4- DSf, 12-14; Kent, Old Persian, 142-143.

5- Olmstead, History of Persian Empire, 45-46.

سنگ‌نبشتهٔ بیستون با این ادعاکه شاهی را به تخمه‌اش بازگردانده است، اگر منظورش خاندان هخامنشی نبوده، قصد قانونی‌جلوه‌دادن حکومت خودرا داشته است. جالب توجه است که او تنها به ۵ تن از نیاکان خود اشاره می‌کند و نامی ازکورش وکمبوجیه به میان نمی‌آورد. البته این امکان نیز وجود داردکه ویشتاسپ و ارشام در زمان کورش و کمبوجیه نیز در مقام شاهکی کوچک بر سر قدرت بوده‌اند[۱].

یوستی گمان داردکه کورش با غلبه بر مادها در سال ۵۵۰ پیش از میلاد فرمانروایی فارس را نیز خود به دست گرفت و ویشتاسپ پسر ارشام به ساتراپی پارت برگزیده شد. درگزارش جنگ کورش با ماساگت‌ها، که ظاهراً به کشته شدن او انجامید، با تکیه بر هرودت[۲] از یکی از رؤیاهای ازکورش سخن به میان آوردیم، که در آن به نام ارشام، پسر اریامنه نیز اشاره شده است. کورش خواب خود را چنین تعبیر می‌کند، که داریوش پسر ویشتاسپ، پسر ارشام، قصد توطئه برضد او را دارد. پس ویشتاسپ راکه ملتزم بود احضار می‌کند و از خواب خود با او سخن می‌گوید. به احتمال زیاد در این زمان ویشتاسپ ساتراپ پارت در جنوب هیرکانی بوده است[۳]. در عین حال عجیب است که به هنگام برخاستن داریوش، از یاری ارشام و ویشتاسپ خبری نیست.

در لوحی زرین و منسوب به ارشام[۴] که با ۱۴ سطر نبشته به خط میخی فارسی باستان در سال ۱۲۹۹ شمسی در همدان پیدا شد، از زبان ارشام آمده است که او شاه بزرگ، شاه شاهان و شاه در پارس است. با توجه به این‌که نخست باکورش اصطلاح شاهنشاه معمول می‌شود، ارشام نمی‌توانسته در سال‌های پس از ۶۱۵ شاه شاهان بوده باشد و همین امر نشان می‌دهد که این لوح به وسیلهٔ ارشام تهیه نشده است. هینتس این لوح را اعلامیه‌ای سیاسی، نه تاریخی، می‌داند که به فرمان داریوش تهیه شده است[۵]. ما پایین‌تر فصل مفصلی دربارهٔ پیدایش خط میخی فارسی باستان خواهیم داشت. زیرا معتقدیم این

1- Justi, "Geschichte Irans", Grundriss der iranischen Philologie. 417.

2- I/209.

3- Olmstead, History of Persian Empire, 45-46, 107.

4- AsH.

۵- نک: به تفصیل، پایین‌تر: پیدایش خط میخی فارسی باستان. منبع‌ها، همان‌جا.

خط، نخستین خط ایرانیان است و با این خط است که ایرانیان برای نخستین بار از خود نشانه‌هایی مکتوب بر جای گذاشته‌اند و خواهیم دید که اهمیت دیگر این خط در این است که به کمک آن دیگر خط‌های میخی جهان باستان خوانده شده‌اند.

هفت تنان و پایان کار گئوماته

سنگ‌نبشتهٔ بیستون معتبرترین و نزدیک‌ترین سند موجود دربارهٔ چگونگی روی کار آمدن داریوش است. البته این سند را باید جابه‌جا سنجید و ناخالصی‌های احتمالی آن‌را پالود. در هر حال این سند از زبان داریوش است و آنگونه که تاریخ به ما آموخته است، نمی‌تواند بی‌بَزَک و شائبه باشد. این عذر کافی نیست که هرکس دیگری هم که جای داریوش می‌بود، نوشته‌اش خالی از شائبه نمی‌بود، اما به گواهی تاریخ این برداشت درست است که داریوش، در میان همهٔ جهانداران دست‌به‌قلم، مردی استثنایی نیست! بدون حتی یک نمونه استثنا، همهٔ جباران تاریخ یک خصلت مشترک دارند و آن «مصادرهٔ‌به‌مطلوب» است. اینک وظیفهٔ مورخ است که در حد توان ناخالصی‌ها را بیابد و هرجاکه دریافت که ناتوان است، با اشاره به ناتوانی خود، دست‌کم در بازگویی آنچه که در دست دارد امین باشد و مطلبی را به میل شخصی کنار نگذارد! مورخان، به گواهی تاریخ، به سبب زندگی پیوستهٔ خود با جباران، گاهی (شاید اغلب) چنان به شخصیت‌ها و رفتارهای آنان خو می‌گیرند و به آنان دل‌می‌بندند که فاصله‌شان با لغزش نامحسوس می‌شود. و خطر هنگامی مضاعف می‌شود که خوانندهٔ تاریخ هم اغلب به مرور به مورخ خومی‌گیرد و نوشتهٔ او را حجت می‌پندارد! اشاره به این نکته نیز ضروری است که هر جا که مورخی، صرف نظر از غلوها، آهنگ رد سخنی از داریوش را داشته، چون ناگزیر از آوردن دلیل کافی بوده، خیلی زود به دست‌تنگی خود پی برده است.

باری! داریوش می‌گوید[1]، در میان پارس‌ها و مادها و از دودمان او کسی نبود که شاهی را از گئوماته بازستاند. مردم از او سخت در بیم بودند که مبادا او بسیاری را که بردیا را پیش از او می‌شناختند و می‌دانستند که او بردیا پسر کورش نیست، بکشد.

1- DB, I, 48 ff.; Kent, Old Persian, 117 f..

هیچ‌کس را یارای افشای گئوماته نبود، تا او (داریوش) رسید و از اهورمزدا یاری خواست و به یاری اهورمزدا، روز دهم از ماه بَغیادیش (۲۷ اکتبر ۵۲۲ پیش از میلاد)، در دژی به نام سیکَیَوُوَتیش در نیسای (شاید نهاوند) ماد، او را با چند تن از بهترین یارانش کشت و خود به خواست اهورمزدا شاه شد!

این از گفتهٔ داریوش. پایین‌تر خواهیم دید که چگونه گئوماته را داریوش کشته است، اما به نظر می‌آید که حلقه‌ای از این رویداد گم شده یا به‌عمد کنار گذاشته شده است بدون آن به شفافیت مطلوب نمی‌رسیم. کمک و خواست اهورمزدا را می‌توان از تعارف‌ها یا چاشنی‌های این‌گونه داستان‌ها انگاشت و به عادت، در آن مانعی گمراه کننده ندید. به گمان، روزگار داریوش و یکی دو سدهٔ پس از آن به عنصر مفقود این داستان خو گرفته بوده‌اند، که هرودت نیز چندان پیله نکرده است.

آنچه هرودت[1] در این زمینه می نویسد، با این‌که در جزئیات به افسانه می‌ماند، پیداست که در کلیات نزدیک به حقیقت است. نمی‌توان هم انتظار داشت که جزئیات رویدادی این‌چنین، به ویژه در روزگار بی‌رسانه‌ای که پیوند چندانی میان مردم و حکومت و بلندپایگان وجود نداشته است، به دور از خیال‌پردازی باشد.

ظاهراً گئوماته کسی از بزرگان پارس را به حضور نمی‌پذیرفته و هیچ‌گاه نیز کاخ‌های شاهی را ترک نمی‌کرده است. طبعاً بلندپایگان به این رفتار بدبین بودند. از آن میان هوتانه (اُتان، اُتانس)[2]، پسر فَرنَسپ، که دخترش فایدیمه، یکی از زنان حرمسرای کمبوجیه بود[3] و اینک به دست گئوماته افتاده بود، بر آن شد تا به کمک دخترش به راستین بودن بردیا پی‌ببرد. هوتانه از دخترش خواست تا خود یا آتوسا ـ دختر کورش که برادر خود را می‌شناسد ـ در این باره کاوش کنند. فایدیمه به پدر پیغام داد که به تدبیر شوهرش ارتباط زنان حرمسرا با یکدیگر ممکن نیست. هوتانه که بیش از پیش بدبین شده بود، به یاد آورد که به دستور کورش گوش‌های گئوماته را بریده‌اند. پس به فایدیمه سفارش کرد، تا در فرصتی مناسب به گوش‌های او دست بزند. در نتیجه روشن شد که

1- III/67-79.

۲- تاجای ممکن، برای جلوگیری از بدخوانی، از پسوند یونانی در آخر نام‌ها خودداری می‌شود.

۳- به نوشتهٔ هرودت (II/1; III/2) کاساندانه، زن کورش و مادر کمبوجیه، نیز خواهر هوتانه بود.

بردیا همان گئوماته است! آنگاه بود که هفت نفر از بزرگان و بلندپایگان، معروف به هفت‌تنان، در آن میان داریوش پسر ویشتاسپ، که به گمان ساتراپ پارس بود، پس از رفع اختلاف‌های تاکتیکی، برای برانداختن گئوماته سوگند یادکردند.

تنها دربارهٔ یک نام از هفت‌تنان، گزارش هرودت با نبشتهٔ داریوش در بیستون[1] اختلاف دارد. هرودت به جای اردی‌منش[2]، پسر وَهوکَه در متن بیستون، که یکی از چهار طراح نخستین قیام بود و در جریان عملیات دستگیری و کشتن بردیا و برادرش تا اتاق بردیا پیش رفت و به وسیلهٔ یکی از این دو به ضرب نیزه زخمی شد، اسپه‌ثینوس (اسپه‌چناه) می‌آورد. اگر هرودت اشتباه نکرده باشد، به گمان اردی‌منش، در زمان ساخت آرامگاه داریوش، به دلیلی ناروشن از فهرست یاران داریوش حذف شده و جای او را اسپه‌چناه[3] گرفته است. شاید هم اسپه‌چناه، درکنار هفت‌تنان مرد مؤثری بوده است.

1- Kent, Old Persian, 130.

۲– اردی‌مَنیش یا اردومیش، از همدستان داریوش در گروه هفت‌تنان. داریوش در ستون ۴ سنگ‌نبشتهٔ بیستون از اردی‌منش یاد می‌کند. این نام که در متن‌های بابلی و ایلامی سنگ‌نبشتهٔ بیستون به ترتیب به صورت‌های A-ar-di-ma-ni-iš و Ar-tu-man-ni-š آمده است، در متن به شدت آسیب‌دیدهٔ فارسی باستان به شکل Ar[duma]n[iš] بازسازی شده است. اگر این بازسازی درست باشد، اردومنش یعنی «مردی که منشی تَفتان دارد». نیبرگ عقیده دارد که اردی (از واژهٔ اوستایی اردره به معنی تفتان)، حکایت از برداشت بسیار کهن ایرانیان از گوهر منش [انسانی] می‌کند . او مخالف نظر بارتولومه است که اردره را با وفا و اردومنش را مرد با وفا ترجمه می‌کند. هینتس نیز که این نام را به صورت اردی‌منش ضبط می‌کند، آن را به راست کردار و با وفا برمی‌گرداند.

Bartholomae, Altiranisches Wörterbuch, 194-19; Hinz, Neue Wege im Altpersischen, 105; Nyberg, Die Religionen des Alten Iran, 162, n., 219, 352.

۳– این نام از واژهٔ ظاهراً مادی «اسپَه–» (اسب) و «چَنَس–» که در هندی باستان «خوش آمدن» معنی می‌دهد، تقریباً به معنی «اسب دوست» (کسی که از اسب خوشش می‌آید) درست شده است.

Bartholomae, Altiranisches Wörterbuch, 217; Hinz, Neue Wege im Altpersischen, 126; Brandenstein/Mayrhofer, Handbuch des Altpersischen, 107; Justi, Iranisches Namenbuch, 46; Schmitt, "Medisches und persisches Sprachgut bei Herodot", ZDMG, CXVII/120.

هرودت (III/70) این نام را به صورت اسپه‌ثینس، پسر پِرکشاَسپه (پِرِکسَسپِس)، آورده است.

←

اسپه‌چناه پس از خودکشی پدرش، پْرِکسَسپ (پْرِکسَسپِس)، که بردیا را به دستور کمبوجیه کشته بود[۱]، به داریوش پیوست[۲]. او یکی از بلندپایگان مادی دربار داریوش و رئیس تشریفات خشیارشا، از سال چهارم تا سال نوزدهم حکومت او بوده است. اگر نقش ٦ نفری که سه به سه در دو طرف آرامگاه ایستاده‌اند، مربوط به ٦ یاران داریوش باشد، در این صورت باید بپذیریم که به دلیل نامعلومی اسپه‌چناه جای اردومنیش را گرفته است. در سنگ‌نگارهٔ آرامگاه داریوش در نقش رستم، اسپه‌چناه در مقام جامه‌دار[۳] داریوش، زیر گئوبَروه (گوبریاس)، نیزه‌دار شاه، در حال حمل ترکش و کمان و تبرزین داریوش نقش بسته است. در نبشتهٔ مربوط به او به خط میخی آمده است: «این اسپه‌چناه، جامهٔ (یا ترکش، کنت و مایرهُفر: تبرزین) داریوش شاه را دارد (حمل می‌کند)»[۴].

در مقایسه با سنگ‌نگارهٔ آرامگاه داریوش، اسلحه‌داری که در سنگ‌نگارهٔ بیستون، پشت سر داریوش و میان گئوبره و او نقش بسته است نیز می‌توانست اسپه‌چناه باشد، اما هینتس[۵]، با توجه به لباس او، این امر را غیر ممکن می‌داند. قرار شد که هر یک از ۴ تن نخست، یکی از یاران طرف اعتماد خود را نیز برای انجام عملیات همراه کند. در فهرست هرودت، جز داریوش، ٦ تن دیگر عبارت‌اند از: هوتانه با یار خود اینتَفِرنِس

← نقش مهر اسپه‌چناه که اثر آن در لوح‌های گلی تخت‌جمشید بر جای مانده است، در میان دو نخل، یک «پهلوان شاه» با لباس پارسی و تاجی مضرس نقش شده که با دو دستش گریبان دو شیری را که در دو طرفش ایستاده‌اند گرفته است. در قسمت بالای این مجلس تصویر سمبولیک اهورمزدا ـ همان تصویری که در سنگ نگارهٔ بیستون نیز به چشم می‌خورد ـ معلق است. بر روی این مهر به فارسی باستان و ایلامی نوشته شده بود «من داریوش...، (ظاهراً:) شاه شاهان». بقیهٔ متن مهری که اثرش در دست است خوانا نیست. گاهی شاهان هخامنشی مهر خود را به بلندپایگان بزرگی مانند اسپه‌چناه می‌بخشیدند، تا این افتخار را داشته باشند که از آن به منزلهٔ مهر خدمت خود استفاده کنند (Koch, Es kündet Dareios der König, 40). اسپه‌چناه در لوح‌های گلی تخت‌جمشید به ایلامی به صورت اَشبَزَنَه (Aš-ba-za-na) آمده است.

Hallock, Persepolis Fortification Tablets, 670.

1- Herodot, III/30.

2- Herodot, III/ 75, 80.

3- Hinz, Neue Wege im Altpersischen, 155.

۴- سنگ‌نبشتهٔ داریوش در آرامگاه او (DNd)؛ نک:

Hinz, Neue Wege im Altpersischen, 155; Kent, Old Persian, 140; Schmidt, Persepolis, III/86.

5- Luschey, "Studien zu dem Darius-Relief in Bistun", AMI, I/70.

(ویندَفَرناه یا ویندَفْرَنَه)، گوبریاس، پدر زن داریوش با مِگابیزوس (بَغبوخشَه)، اسپه‌ثینِس (اسپه‌چناه) با هیدرانِس (ویدَرنَه). به این ترتیب شمار هم‌سوگندان به ۷ نفر رسید. یاران در این هنگام بر این عقیده بودند که برای عملیات براندازی گئوماته، منتظر بمانند تا فرصت مناسب فرا رسد، اما داریوش که در تب به دست گرفتن قدرت بود، یاران خود را تهدید کرد که اگر بی‌درنگ دست به کار نشوند، خود او شخصاً جریان توطئه را به گئوماته اطلاع خواهد داد! از این روی تصمیم گرفته شد که فوراً گئوماته را بکشند. هرودت محل این رویداد را در شوش می‌داند، اما همهٔ نشانه‌ها حکایت از آن دارند که این محل نیسای (شاید نهاوند) ماد بوده است.

در این هنگام رویدادی «سینمایی» موقعیت را برای هفت‌تنان بسیار مناسب کرد: ظاهراً برای جلوگیری از شایعه‌هایی که لابد دربارهٔ واقعیت جریان گئوماته وجود داشته است، با فشار گئوماته قرار شد پْرِکسَسپ (پْرِکسَسپِس)، قاتل بردیا، بر بالای باروی کاخ ندا دهد که گئوماته همان بردیا پسر کمبوجیه است! اما این مرد بلندپایه زیر فشار روحی و احتمالاً آگاهی از این موضوع که ساعت‌های یک دگرگونی بزرگ فرا رسیده است، هنگامی که در بلندی برج قرار گرفت، ناگهان تغییر نظر داد و حقیقت جریان را برای شنوندگان پایین برج فاش کرد و گفت که خود او بردیا را به توطئهٔ گئوماته کشته و گئوماته غاصب است و سپس خود را با سر به پایین برج انداخت.

پس از این جریان، هفت‌تنان، به رغم اختلاف نظری که هنوز دربارهٔ هنگام عملیات داشتند، به درون کاخ شتافتند. همانگونه که داریوش پیش‌بینی کرده بود، هیچ‌یک از نگهبانان دروازهٔ ورودی کاخ، به احترام موقعیت آن‌ها، مانع ورودشان به کاخ نشد، اما در اندرون، میان آن‌ها و خواجگان به نبرد انجامید. سرانجام هفت‌تنان خود را به اتاقی که گئوماته و برادرش در آن بودند رساندند و کار به نبرد تن به تن کشید. یکی از برادران دست به نیزه برد و برادر دیگر دست به کمان. برادر نیزه‌دار اسپه‌چناه (یا اردی‌منش) را از کمر و ویندَفْرَناه را از چشم زخمی کرد، که به کور شدن او انجامید و برادر کمان‌دار، چون در میدان کوچک نبرد کاری نمی‌توانست از پیش برد، به اتاق تاریکی پناه برد، اما داریوش، که با گوبریاس در تعقیب او بود، او را از پای درآورد و سرانجام دو تن از یاران برای نگهبانی از کاخ در آنجا ماندند و ۵ تن دیگر سر بریدهٔ برادران مغ را برای

نمایش به بیرون از کاخ آوردند. به این ترتیب مردم به این باور رسیدند که گئوماته مغ کشندهٔ بردیا و غاصب حکومت است. پس کشته‌شدن او و برادرش بی‌درنگ به مغ‌کشی در سراسر کشور انجامید. مغان، بیش از خود، در اندیشهٔ سروری مادها بودند[۱]. به گزارش هرودت، در آن روز، تا فروافتادن شب، مغان زیادی کشته شدند و پارس‌ها به پاس پیروزی داریوش بر مغان یا به عبارت دیگر بر مادها، از آن پس هر سال در سال‌روز کشته‌شدن گئوماته جشن مغ‌کشی برپا می‌کرده‌اند، که بزرگ‌ترین جشن سال بود و مغان در این روز ترجیح می‌دادند که خانه‌های خود را ترک نکنند[۲].

اسب دوران‌ساز

برنامهٔ ما این است که تا می‌توانیم از افسانه‌ها بگریزیم و در پی حقیقت باشیم، اما مگر می‌شود تاریخ باستان ملتی کهنسال را از افسون افسانه رهانید؟ البته تاریخ باستانی ملت‌های دیگر نیز کم و بیش چنین است. فقط با این تفاوت مهم که بارها هم یادآور شدیم، ما شاید در میان ملت‌های کهنسال و دوران ساز، تنها ملتی باشیم که به سبب دستی که

1- Herodot, I/120.

دربارهٔ کشتار مغان نیز نک: .Josephus, X/31

۲- کتسیاس (بند 14، نیز نک: Justin, I/10) طبق معمول گزارشی متفاوت دارد. در گزارش او هفت‌تنان عبارت اند از اُنُفاس، ایدِرنس، نُرُندابَتِس، مَردُنیوس، بِریسِس، اَتَفرِنس و داریوش. پس از این‌که اینان سوگند وفاداری یاد کردند، ارته‌سوراس نیز به آنان پیوست. ارته‌سوراس، که در اکدی به صورت اَر–تَه–سور–رو آمده است، باید در فارسی باستان اَرتَه‌سورَه، به معنی ارته زور یا زورمند به راستی، بوده باشد. ارته‌سوراس، ظاهراً فرمانروای هیرکانی و طرف توجه کورش بزرگ بوده است. ظاهراً او از معدود کسانی است که با جریان کشته‌شدن بردیا، پسر کورش، آشنا بوده است (Ktesias/9-10). بنا بر گزارش کتسیاس (بند 13) وقتی که کمبوجیه در حال احتضار بود، ارته‌سوراس و بَغَپاتِس، شاهی بردیایِ به اصطلاح دروغین را تأیید کردند. در سنگ‌نبشتهٔ داریوش در بیستون در اشاره به یاران، نامی از ارته‌سوراس برده نمی‌شود.

Ktesias, 9-10, 13-14; Hallock, Persepolis Fortification Tablets, 703; Cameron, Persepolis Treasury Tablets, 183; Hinz, Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen, 25; Mayrhofer, Onomastica Persepolitana, 116.

دیر به قلم بردیم، باید تاریخ و داستان‌های در پیوند با تاریخمان را از دهان دیگران بشنویم.

با این‌که با داریوش و زمان او، که با خط آشنا می‌شویم، رخنه از قلمرو داستان به حقیقت رو به فزونی می‌نهد، با این همه هنوز افسانه‌ها یک سر نخ را در دست دارند. و شگفت این‌که رهایی از اعتیاد به افسانه هم خود حکایتی است! از زبان خود داریوش خواهیم شنید که سال نخست زمامداری او، که سال استوارساختن پایه‌های فرمانروایی بود، چگونه گذشت، اما پیش از سخن داریوش، نگاهی دیگر به نوشتهٔ هرودت[1]، به سبب ویژگی بی‌نظیرش، سودمند است. این نوشته، با این‌که بیشتر به آرزوهای نویسنده‌ای فرهیخته می‌ماند تا به اندیشه‌های یک مرد بلندپایهٔ ایرانی در زمان برخاستن داریوش، می‌تواند بازتابی باشد از روح زمان. ما هیچ ابزاری برای تشخیص درستی این نبشته نداریم، با این همه دلمان می‌خواهد که آن را درست بپنداریم!

هفت‌تنان ۵ روز دربارهٔ گزیدن نوع حکومت و این‌که چه کسی یا کسانی باید بر ایران فرمان برانند گفت‌وگو می‌کنند. هوتانه با اشاره به خودسری‌های کمبوجیه و گئوماته، می‌گوید، هیچ کس نباید به تنهایی سرنوشت کشور را به دست گیرد. او این نوع از حکومت را حکومتی بد و دشوار می‌نامد و می‌پرسد، چگونه می‌توان با یک فرمانروا به حکومت کشوری نظم بخشید و اضافه می‌کند، این فرد هر قدر لایق هم باشد، با آنچه که به دست می‌آورد، سرانجام به دام خودسری خواهد افتاد. چون چنین شخصی از سلامت مردم نگران می‌شود و مردم را به فساد و چاپلوسی وامی‌دارد. با این همه او از میانه‌روی در تمجید خود نگران می‌شود و زیاده‌روی در آن را تملق می‌پندارد. او به ناموس زنان تجاوز می‌کند و مردم را بی‌محکمه می‌کُشد. هوتانه می‌گوید، بهترین حکومت، حکومت مردم است. در این نوع از حکومت خادمان مردم با قرعه برگزیده می‌شوند و هر کس مسؤولیتی برای خود دارد و هر تصمیم به شور گذاشته می‌شود. پس باید که ادارهٔ کارهای کشور به عهدهٔ مردم گذاشته شود[2].

بَغَبوخش بر خلاف نظر هوتانه، مردم را نادان و بی‌شعور می‌پندارد و به قدرت الیگارشی معتقد است و پیشنهاد می‌کند تا عده‌ای از توانمندان و خود آن‌ها، حکومت را

1- III/80-88.

2- Herodot, III/80.

در دست گیرند[1]. سرانجام داریوش بهترین نوع حکومت ـ حکومت یک شاه بر همهٔ مردم ـ را ترجیح می‌دهد. او می‌گوید، چون این شاه از بهترین نیت برخوردار است. در حکومت جمعی بالاخره چند تنی نالایق خواهند بود و کار به منازعه و خونریزی خواهد کشید و سرانجام یک نفر بر همه چیره خواهد شد. داریوش دیگر عیب حکومت جمعی را، رخنهٔ کارهای مربوط به دشمن به خارج می‌داند. او هم‌چنین در پاسخ به این پرسش که آزادی از کجاست، معتقد است که آزادی نه از مردم است و نه دستاورد یک گروه (الیگارشی)، بلکه آزادی چیزی است که به کوشش یک نفر ارزانی شده است (مونارشی). پس بهتر است که روش به ارث رسیده از نیاکان پاسداری شود[2].

از این گفت‌وگوها خواه راست باشند، خواه دروغ، پیداست، که حاصل اندیشه‌هایی از این دست، هزاره‌ها و سده‌های بی‌شماری، سرنوشت مردم را رقم زده‌اند و «هوتانیسم» در میان فرمانروایان این هزاره‌ها و سده‌ها گوش شنوایی نیافته است!

هوتانه که خود را تنها یافت، گفت، خواه یکی از آن میان، خود قدرت را به دست گیرد، خواه به قید قرعه یا به میل مردم انتخاب شود، او نه به فرمانروایی تن می‌دهد و نه به فرمان بردن بنابراین، با این شرط که در آینده هیچ‌یک از یاران بر او و بر فرزندان او فرمان نرانند، خود را از کارهای سیاسی به کنار می‌کشد. هرودت[3] تأکید می‌کند:

> «تا به امروز این خاندان، تنها خاندان آزاد ایرانی است».

پیداست که داریوش در پی ازمیان‌برداشتن گئوماته، که در هر حال در غیبت کمبوجیه حکومت را از خاندان هخامنشی ربوده بود، بی‌درنگ قدرت را به دست می‌گیرد. دست کم هیچ‌یک از هفت‌تنان نمی‌توانسته‌اند با برتخت‌نشینی داریوش مخالف بوده باشند. چون کمبوجیه فرزندی نداشت و داریوش پسر ویشتاسپ هخامنشی، ظاهراً ساتراپ پارس بود. داریوش خود می‌گوید[4]:

> «نبود مردی، نه پارسی، نه مادی، نه کس دیگری از تخمهٔ ما که شاهی را از گئوماته بازستاند».

از موقعیت مادها در نظام اجتماعی ایران، همین بس که داریوش اگر تعارف هم کرده

1- Herodot, III/81.

2- Herodot, III/82.

3- III/83.

4- DB, I, 13.

باشد، فردی مادی را نیز شایستهٔ به‌دست‌گرفتن‌قدرت به شمار آورده است. شگفت‌انگیز است که داریوش در حالی که در سنگ‌نبشتهٔ بیستون از نبود کسی برای شاه شدن شکوه می‌کند، در سنگ‌نبشتهٔ بعدی خود در شوش می‌گوید، هنگامی که او شاه شد، هم پدر و هم پدربزرگ او زنده بودند[1] و در همین سنگ‌نبشتهٔ بیستون پدرش را شاه می‌خواند! باید توجه داشت که سنگ‌نبشتهٔ داریوش، در سینهٔ دورازدسترس صخرهٔ بیستون، عملاً مخاطبی فوری نمی‌توانسته است داشته باشد و داریوش در آغاز بیانیهٔ سنگی خود، خواسته یا نخواسته و آگاهانه یا نا آگاهانه، تن به این واقعیت داده است. ما هیچ‌گونه خبری از «افکار عمومی» یا «محفل شاهانهٔ» زمان برتخت‌نشینی داریوش نداریم، اما با عادتی که از تاریخ می‌شناسیم، آغازکار داریوش هم نمی‌تواند از چاشنی افسانه برخوردار نباشد. بی‌گمان، با توجه به نقش اسب در فرهنگ ایران باستان[2]، آبشخور افسانه‌ای را که هرودت[3] دربارهٔ انتخاب داریوش به شاهی می‌آورد، باید در میان ایرانیان جست:

هفت‌تنان بنا را بر این گذاشتند تا به هنگام فلق، بیرون از شهر بر اسب نشینند و اسب هریک که زودتر شیهه کشید، به شاهی برگزیده شود و به «شهسواری» درآید. داریوش که مهتری خوش‌اندیشه به نام اوبَرَه داشت، از او خواست تا یاری‌اش کند. مهتر شب‌هنگام مادیانی را که مهرش در دل اسب داریوش بود، در گذری از بیرون از شهر بست و آنگاه اسب داریوش را با چند بار برگرد او چرخاندن برانگیخت. پگاه روز بعد، هنگامی‌که یاران راگذر به نزدیکی محل مادیان افتاد، ناگهان اسب ازپیش‌انگیختهٔ داریوش شیهه برکشید. بی‌درنگ یاران داریوش از اسب به زیر آمدند و زانوی فرمانبرداری زدند.

اهمیت این داستان، نه در ارزش تاریخی، بلکه در بار فرهنگی آن نهفته است. مردم ایران در سراسر تاریخ، هرجا خود را به لحاظ آگاهی از روند رویدادی تنگدست دیده‌اند، کوشیده‌اند تا به نحوی با باورهای فرهنگی خود، به‌خود کمک کنند و اگر کسی آن‌ها را در چگونگی رویدادی نمی‌گذارد، خود «چند و چونی» برای خود بسازند.

1- DSf, 2; Kent, Old Persian, 142.

۲- نک: جلد ۳.

3- III/84-87.

شگفت‌انگیز است که در افسانهٔ «اسب دوران‌ساز»، نقش تعیین‌کننده، بدون هیچ‌گونه نگرانی، با ترفند است و اسبی که برای ایجاد ارتباط با جفت شیهه کشیده، و شیههٔ عاشقانهٔ اسبی در فلق است که سزاواری داریوش را برای به دست گرفتن بزرگ‌ترین قدرت روی زمین تأیید کرده است. البته به رغم پرهیز داریوش از اشاره به نام کورش و وادار کردن مورخ برای یافتن دلیلی موجه برای این تسامح، کوشش داریوش در تأکیدهای مکرر بر همپشتی اهورمزدا و پافشاری او برای پرهیز از دروغ، با داستان اسب دوران‌ساز سازگار نیست. شاید تنها در شعار مکرر «کشوری که اسبان خوب دارد» بتوان حکمتی یافت!

داریوش، در سنگ‌نبشتهٔ بیستون، بدون اشاره به جزئیات یا اشاره به نقش تعیین‌کنندهٔ یاران خود، به خواست اهورمزدا خود را وارث بی‌رقیب میراث هخامنشی خوانده است. داریوش، پس از برشمردن نبردهای نخستین‌سال فرمانروایی خود، که به چیره‌شدن بر همهٔ مدعیان سلطنت، یا به گفتهٔ او شاهان دروغین انجامید، فقط یک بار[1] به مردانی که هنگام کشته‌شدن گئوماته حضور داشتند و او را یاری کردند اشاره می‌کند. همهٔ این مردان پارسی بودند و نام پارس ٦ بار در بند ۱۸ از ستون ۴ تکرار می‌شود. از این تأکید نباید آسان گذشت. این تأکید، همراه تأکیدهای دیگری که طی شرح تاریخ داریوش خواهیم آورد، نشان از حکومتی آگاهانه دارد که در روزگاران پس از او به ندرت به آن برمی‌خوریم. در میان پرسش‌های بی‌پاسخی که دربارهٔ تاریخ آغاز کار هخامنشیان وجود دارد، مورخ خیلی مشتاق یافتن پاسخی برای این پرسش است که در میان قوم‌های گوناگون آریایی ـ ایرانی، این عنصر پارسی چه برتری ویژه‌ای بر دیگر قوم‌ها داشته است که این همه بر پارسی‌بودن شاهان و بلندپایگان تأکید می‌شود؟ در سراسر تاریخ هخامنشیان این باور محسوس است که تنها پارسیان‌اند که به مشیت اهورمزدا شایستگی شاه‌شدن و فرمانروایی را دارند.

در هر حال روایت‌های داریوش و هرودت، همسو با یکدیگر، همدیگر را تکمیل می‌کنند. بر روایت همراه با تبلیغ داریوش و بر روایت‌های جانبی و برداشت‌های همراه روایت هرودت، پس از گذشت حدود ۱۰۰ سال از زمان داریوش، چندان هم نمی‌توان خرده گرفت. از سویی تا کنون هیچ جهانداری نتوانسته‌است در آغاز کار، بدون تبلیغ

1- DB, IV, 18.

خود را تبیین کند و از سوی دیگر خاطره‌های ملت‌ها همواره مانند درخت رشد می‌کنند و شاخ و برگ تازه می‌یابند. این مورخ است که باید بدون فریب‌خوردن از تبلیغ و شیفته‌شدن و دل‌بستن به شاخ و برگ‌های رنگارنگ، نهال واقعی را بازیابد و آن را از نو به ثمر بنشاند.

داریوش نخستین مورخ ایران

پیش از این یادآور شدیم که داریوش را باید با نبشتهٔ سنگی او در بیستون نخستین مورخ ایرانی به شمار آورد. راستی را هم که او با این متن کوتاه، توانسته است به‌خوبی از پس این نخستین اثر تاریخی ایرانیان برآید. سنگ‌نبشتهٔ بیستون تاریخ نخستین سال فرمانروایی داریوش است. سالی که سراسر آن با ۱۹ جنگ با شورشیان، یا به قول داریوش، شاهان دروغزن گذشت. از سنگ‌نبشتهٔ بیستون ۴ متن در دست داریم: متن فارسی باستان، متن ایلامی، متن بابلی و متن ترجمهٔ آرامی متن فارسی باستان، که ظاهراً به صورت بخشنامه برای آگاهی ساتراپی‌های گوناگون به جاهای دور و نزدیک فرستاده شده است و خوشبختانه نسخه‌ای از آن از اِلِفانتین مصر به دست باستان‌شناسان افتاده است[۱]. متن‌های ایلامی و بابلی نیز ترجمه‌هایی‌اند از متن فارسی باستان. گوناگونی متن سنگ‌نبشتهٔ بیستون این سود بزرگ را دارد، که گذر زمان و فرسایش باد و باران طبعاً به همهٔ متن‌ها در جای معینی آسیب نرسانده‌اند و ما امروز به آسانی می‌توانیم جاهای آسیب‌دیده را بازسازی کنیم. علاوه بر این به ضرورت، این متن‌ها گاهی مختصر تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند که به کمک آن‌ها به آگاهی‌های بیشتری دست می‌یابیم. با این تفاوت‌ها در آینده آشنا خواهیم شد.

۱- این یافته‌ها رونبشت اصلی متن بیستون نیست، بلکه رونبشتی است که در زمان داریوش دوم (۴۲۲-۴۰۵ پیش از میلاد). تهیه شده است در بابل نیز قطعه‌ای از نگارهٔ بیستون به دست آمده است. پیداست که بیانیهٔ بیستون به خواست داریوش، در پایتخت همهٔ ساتراپی‌ها، در جایی ویژه او در معرض دید همگان وجود داشته است. داریوش در بیستون (DB, IV, 15) می‌گوید: «تو که پس از این، این نبشته و نگاره را می‌بینی، مبادا به آن‌ها آسیب بزنی. تا می‌توانی آن‌ها را همان‌گونه که می‌بینی، نگهداری کن».

پس از کشته شدن بردیا و افتادن حکومت به دست داریوش، ظرف یک سال در سراسر امپراتوری هخامنشی ۱۹ شورش بزرگ و کوچک برضد داریوش به وقوع پیوست. داریوش پس از خواباندن این شورش‌ها کاملاً آگاهانه تصمیم گرفت، برای مشروعیت‌بخشیدن به فرمانروایی خود، مردم سراسر امپراتوری خویش و جهان پس از خود را در جریان علت به دست گرفتن قدرت و جریان نخستین سال فرمانروایی خود قرار دهد. تصمیم شاهانه نیاز به یک بیانیهٔ رسمی و همه‌جانبه داشت. او برای ثبت بیانیهٔ مهم خود جای مناسبی را بر سر راه کهن ماد به بین‌النهرین برگزید. بر این راه پر رفت و آمد، که قوم‌های گوناگون فلات ایران و بین‌النهرین و آسیای مقدم از آن استفاده می‌کردند، جنب‌وجوشی پر رونق حاکم بود. بیستون کرمانشاه، در کنار راه باستانی، با ویژگی استثنایی منظر خود، از دیرباز به سرزمین خدایان، یا بَغِستان، یا بهیستان و بِیستان و بیستون[۱]، شهرت داشت و پیش از داریوش نیز در راستای آن نگاره‌های دیگری فراهم آمده بود که برخی از آن‌ها یادگار دورانی بسیار کهن بود. از آن میان نگاره‌ای که به فرمان شاه لولوبی، حدود ۲۰۰۰ پیش از میلاد کنده شده بود. در این نگاره، که به ظن قوی الگوی کار داریوش قرار گرفته است، اَنوبَنی‌نی باکمانی در دست چپ و تبرزینی در دست راست، پای راست خود را بر سینهٔ دشمنِ برزمین‌افتاده نهاده و الاههٔ ایشتار در حال دادن حلقهٔ حکومت به اواست. انوبنی‌نی در این مجلس، در حالی که ۷ اسیر دیگر را در زیر پاهای خود دارد، با طنابی در دست، دو اسیر دست‌بسته را پشت سر خود می‌کشد. به تصادف یا به تقلید داریوش نیز فرمان داد، تا تصویر نه شاه مغلوب را، به نشانهٔ پیروزی‌های خود، در بیستون بکنند.

نگارهٔ داریوش و اسیران که در سطحی عمودی به بلندی ۳ در پهنای ۵/۵ متر قرار گرفته است، پرکارتر و از نظر هنری پخته‌تر از نگارهٔ انوبنی‌نی است. داریوش، در حالی که لباس پارسی بر تن دارد و افسری کنگره‌دار بر سر گذاشته است، در سمت چپ مجلس بیستون قرار دارد و برای تبلور بیشتر در مقایسه با اسیران، کمی بزرگ‌تر است. هر یک از اسیران با لباس بومی خود مشخص است و علاوه بر این نام اسیران در زیر نگارهٔ آن‌ها آمده است. قد اسیران ۱/۱۷ و قد داریوش ۱/۷۲ متر است. دو تن از یاران «هفت‌تنان»

۱- این مفهوم در فرهنگ عامه به «بی‌ستون» تغییر شکل و معنی داده است.

داریوش، ویندَفَرْناه کمان‌دار و گَئوبَرَوَه (گوبریاس) نیزه‌دار، پشت سر او ایستاده‌اند. داریوش هم مانند الگوی خود سلاحی (کمانی) در دست چپ دارد و پای چپ خود را بر سینهٔ دشمنی که بر روی زمین افتاده و به نشان التماس دست‌هایش را به بالا دراز کرده، گذاشته است. این همان گئوماته مغ و نخستین دشمنی است که داریوش بر او چیره شده است. جالب توجه است که در این تصویر سر گئوماته، بر خلاف روایت هرودت، از تن جدا نیست. هنگامی که با داریوش و خلق‌وخوی او بیشتر آشنا شدیم، خواهیم دید که باید در جزئیات روایت هرودت تردید کنیم. داریوش، دست‌کم هنگامی که نیازی نیست، مردی بسیار دقیق است و چیزی را از قلم نمی‌اندازد. پشت سر گئوماته صف ۸ تن اسیر قرار دارد که گردن‌هایشان را با طناب به یکدیگر و دست‌هایشان را از پشت سر بسته‌اند. بر فراز سر اسیران، رو به روی داریوش، تصویر سمبولیک و شناور اهورمزدا، در حال دادن حلقهٔ قدرت به داریوش نقش بسته است و داریوش دست راست خود را به نشانهٔ نیایش اهورمزدا بلند کرده است. در فضای بالای سر داریوش نبشته‌ای کوتاه آمده است. متن این نبشته چنین است:

«منم داریوش شاه. پسر ویشتاسپ. یک هخامنشی. شاه شاهان. من اکنون شاهم در پارس. داریوش شاه می‌گوید، پدرم شاه ویشتاسپ است. پدر ویشتاسپ ارشام است، پدر ارشام اریارمنه بود، پدر اریارمنه چیش‌پیش بود، پدر چیش‌پیش هخامنش بود. داریوش شاه گوید، از این روی ما خود را هخامنشی می‌نامیم. ما از دیرباز نژاده بوده‌ایم. از دیرباز خاندان ما شاهی بود. داریوش شاه گوید، هشت تن از خاندان ما پیش از این شاه بودند. من نهمین شاهم. ما از دو تیره شاه بودیم».

داریوش در چند مرحلهٔ بعدی بیانیهٔ تاریخی خود را که نخستین اثر تاریخی مکتوب ایرانیان است تکمیل کرد. ما تاریخ پیدایش خط فارسی باستان و تاریخ تکمیل بیانیهٔ داریوش را در فصل ۵ به تفصیل بررسی خواهیم کرد.

نخستین سال فرمانروایی داریوش

به نوشتهٔ داریوش، سراسر نخستین سال فرمانروایی او با ۱۹ جنگ در سرکوب شورشیان، یا به قول او، شاهان دروغزن گذشت. از بزرگی و کوچکی این جنگ‌ها، جز به گمان، چیزی نمی‌دانیم و ممکن است که برخی از آن‌ها تنها یک گوشمالی، بوده‌اند که به

مرگ مردی بلندپایه انجامیده است، مانند شورش مَرتیَه[1].

در شرح نبردها ترتیب سنگ‌نبشتهٔ بیستون را رعایت خواهیم کرد و از پیش می‌دانیم که این ترتیب لابد نظم ویژهٔ خود را داشته است. همچنان که نگارهٔ اسیران یا شاهان دروغین بیستون نیز نظم خاص خود را دارد و همیشه هماهنگ با گزارش داریوش نیست. البته به نظر ما نظم ردیف اسیران درست است. با این‌که داریوش تاریخ روز و ماه بیشتر جنگ‌ها و پیروزی‌ها را ثبت کرده است، ممکن است، همهٔ نبردها در همان سال نخست روی نداده باشند، اما داریوش چنین معتقد است. در گزارش ما، که تنها متکی بر یک سند است، پیدا کردن نظم درست هم دشوار است و هم بیهوده! نکته قابل توجه دیگر این‌که، در روزگاری که به گمانِ موقت ما رویدادنامه و سالنامه‌ای وجود نداشته، چگونه جریان و تاریخ ۱۹ نبرد، به کمک حافظه نوشته شده است؟ آیا ما در اشتباهیم و رویدادها، مثلاً به خط آرامی، ثبت می‌شده‌اند؟

در هر حال در این ۱۹ نبرد، جز گئوماته که در آغاز کار داریوش از میان برداشته شد، ۸ نفر دیگر، که در سرزمین‌های گوناگون شاهنشاهی شورش کرده و خود را شاه خوانده بودند، مغلوب داریوش شده و کشته شدند.

شورش آسینه در ایلام

در حالی که داریوش در اکتبر ۵۲۲ پیش از میلاد در ماد به سر می‌برد، ایلام و بابل سر از اطاعت پیچیدند. آسینه (آثرینه)، پسر اوپَدَرْمَه، حدود ۳ یا ۴ اکتبر ۵۲۲ پیش از میلاد در ایلام سر به شورش برداشت و به گفتهٔ داریوش دروغ زد و خودرا شاه خواند و خوزیان به او پیوستند[2]. جالب است که آسینه، در حالی که در متن ایلامی سنگ‌نبشتهٔ

۱– نک: پایین‌تر.

۲– این نام از زمانی که برای نخستین بار در سنگ‌نبشتهٔ بیستون (DB, I, 74-81 118) بازخوانی شده به شکل‌های گوناگونی ثبت شده است. آسینه در متن ایلامی به صورت هَه ـ ایش ـ شی ـ نَه و در اکدی اَ ـ شی ـ نَه آمده است. بارتولومه با تکیه بر یوستی این نام را، با توجه به «آتَر» و «آثر» اوستایی، «آثرینه» خوانده و آن را صورت مصغر آتِرداتَه (آذرداد / آتشی) می‌داند.

Hinz, "Das erste Jahr des Grosskönig Dareios", ZDMG, XCII/145 f. ; id Neue Wege im

←

بیستون مردی ایلامی است، نامی ایرانی دارد. آنگاه داریوش با اعزام پیکی دستگیری آسینه را خواستار شد. آسینه دست‌بسته نزد داریوش فرستاده شد و به فرمان او در ماه دسامبر ۵۲۲ پیش از میلاد کشته شد[۱].

مارکوارت[۲]، که آسینه را «آثرینهَ» می‌خواند، گمان دارد که آسینه دیری نبود که بر تخت کهنسال شاهان ایلام تکیه زده‌بود و در میان مردم ایلام پایگاهی نداشت، چون به محض تقاضای داریوش، ایلامی‌ها او را دستگیر کردند و نزد داریوش فرستادند. علاوه بر این باید که از زمان تصرف انشان به دست چیش‌پیش پارسیان زیادی در ایلام سکنا گزیده و طرف داریوش را گرفته بوده باشند[۳].

حاشیه‌ای بر تاریخ

در نگاره‌ای از شاهان «دروغزن»، که در حضور داریوش در بیستون به طناب کشیده شده‌اند، نفر اول آسینه است، که پس از سرِ گئوماته زیر پا افتاده است[۴]. در تاریخ هخامنشیان این، یکی از دو باری است که در آن به انقیاد انسان برمی‌خوریم و جز آن بار دیگر، که در تالار تختِ‌جمشید، نمایندگان سرزمین‌های زیر تسلط شاهنشاهی تخت شاهی را بر دوش می‌کشند، برخلاف نگاره‌های آشوریان و دیگر فرمانروایی‌های جهان باستان، در هیچ اثر دیگری از هخامنشیان به نشانه‌ای از انقیاد انسان بر نمی‌خوریم. نگارهٔ تالار تخت، در آرامگاه داریوش در نقش رستم نیز تکرار شده است. در نگاره‌های تخت‌جمشید، هیأت‌های نمایندگی سرزمین‌های گوناگون با شادی و آزادی پیش می‌روند و نشانی از مغلوبیت و اجبار در نقش آن‌ها به چشم نمی‌خورد. نمایندگان در

→ Altpersischen, 120; Justi, Iranisches Namenbuch, 50; Bartholomae, Altpersisches Wörterbuch, 324; Brandenstein / Mayrhofer, Handbuch des Altpersischen, 100; Duchesne-Guilemin, "Yasna 45 and the Iranian Calendar", BSOAS, XIII(3)/638, n. 2; Kent, Old Persian, 118, 166; Henning, "The Murder of Magi", JRAS, 1944, 134, n. 2.

1- Hinz, Darius und die Perser, 147.

2- Marquart, Untersuchungen zur Geschichte von Eran, 163.

3- Hinz, "Das erste Jahr des Grosskönig Dareios", ZDMG, XCII/146-147; Weissbach, "Zur neubabylonischen und achämenidischen Chronologie", ZDMG, LXII/363.

4- Luschey, "Studien zu dem Darius Relief von Bisutun", AMI, I/77.

مقام مردان آزاد حتی اسلحهٔ خود را همراه دارند و شیر مادهای که ایلامی‌ها هدیه آورده‌اند، بیرون از قفس است و سرش را برگردانده و با نگرانی به بچه‌هایش نگاه می‌کند. شاید تکیه بر این نگرانی نیز به خاطر آفریدن «فضای گرم» و ایجاد و القای صمیمیت صورت گرفته باشد. پرداخت صحنهٔ نگاره کاملاً نو است. نمایندگان ملل به صورت مهمان تصویر شده‌اند و آرایش مجلس حجاری حکایت از برنامه‌ای کاملاً سنجیده دارد. شیوهٔ ایستادن نجبای دربار هخامنشی، که بعضی دست یکدیگر را گرفته و دست روی شانهٔ نفر پهلوی خود گذاشته یا به عقب برگشته و با نفر بعدی مشغول صحبت است، حکایت از محیطی دوستانه می‌کند.

شورش نَدیتَبَئیرَه (نیدیت-بعل) در بابل

پس از آسینه نوبت به دشمنی خطرناک در بابل رسید. در بابل به تازگی مردی به نام نَدیتَبَئیرَه (نیدیت ـ بعل)، پسر اَنیری، خود را پسر نَبونید، که در سال ۵۳۹ پیش از میلاد به وسیلهٔ کورش از تخت افتاده و از سر لطف به کرمان تبعید شده بود، قلمداد کرد و در اکتبر ۵۲۲ پیش از میلاد، با استفاده از فرصت آشوب گئوماته، با عنوان نَبوکَدنِزار مدعی حکومت شد. پیداست که خانوادهٔ نبونید نیز همراه او در کرمان بوده‌اند و پسری از او در بابل نمی‌توانسته‌است مدعی سلطنت باشد و هوادار هم داشته باشد. حقیقت این است که بابلی‌ها نمی‌توانسته‌اند دوران عظمت خود را فراموش کنند و منتظر فرصت نمانند. اگر به راستی نَدیتَبَئیرَه خود را پسر نبونید خوانده باشد، هواداری مردم از او تنها می‌تواند نشان از آرزوی استقلال داشته باشد، تا به قدرت‌رساندن شخصی از خاندان نبونید. نمونه‌های برخوردی چنین در تاریخ فراوان است که به جای عشق به برگزیده، نفرت از بازنده بارز است.

داریوش خود در تاریخچهٔ کوتاه خود به کوتاهی می‌گوید[1]، مردی بابلی نَدیتَبَئیرَه نام، پسر پسر اَئینَئیرَه، در بابل سر به شورش برداشت. او مردم را چنین فریب داد که نَبوکدرَچَرَه (بختالنصر)، پسر نَبونَئیت است. پس از آن همهٔ مردم بابل به نَدیتَبَئیرَه

1- DB, I, 16-19; II, 1-2.

گرویدند و مردم نافرمان شدند. او شاهی را در بابل گرفت... پس از آن داریوش به سوی بابل شتافت. سپاه نَدیتَبَئیرَه دجله را در دست داشت... دجله قابل کشتیرانی بود. یعنی باید با وسیله‌ای از آب گذشته می‌شد. پس داریوش سپاه را بر مشک‌ها نشاند. سپس برخی را بر شتر سوار کرد و برای گروهی اسب فراهم آورد. اهورمزدا او را یاری کرد و به خواست اهورمزدا دجله پشت سر ماند. سپاه نَدیتَبَئیرَه به شدت کوبیده شد. از ماه آثری یادیَه ۲۶ روز گذشته بود (۱۳ دسامبر ۵۲۲) که این جنگ نخستین در گرفت. سپس داریوش روی به قلب بابل آورد. نرسیده به بابل در شهری به نام زازَنو در کرانهٔ فرات جنگ با نَدیتَبَئیرَه در گرفت. از ماه اَنامَکَه دو روز گذشته بود (۱۸ دسامبر ۵۲۲). سپاه او سرکوب شد و آنچه از این سپاه ماند به آب انداخته شد و آب آن‌ها را برد. نَدیتَبَئیرَه با اندکی از سواران خود به بابل گریخت. سپس داریوش به خواست اهورمزدا بابل را گشود و نَدیتَبَئیرَه را کشت.

هرودت[1] دربارهٔ سرکوب شورش بابل طبق‌معمول داستانی می‌آورد که نه می‌توان همهٔ خیال‌پردازی‌های آن را باور کرد و نه می‌شود از کنار آن بی‌اعتنا گذشت. به گمان، جان کلام در این گزارش، تنها دربارهٔ مدت جنگ و دشواری رخنه به بابل درست‌تر از آنی است که داریوش می‌آورد: بابلی‌ها، برای کم نیاوردن آذوقه جز مادران و یکی از زنان محبوب خود بقیهٔ زنان خانهٔ خود را خفه کردند. هنگامی که بابل به محاصرهٔ داریوش درآمد، بابلی‌ها نگران نشدند و حتی از بالای باروی شهر سپاه دشمن را استهزاء کردند و یک بار به تمسخر به ایرانیان گفتند که آن‌ها روزی موفق به گرفتن شهر خواهند شد که قاطری بزاید! ظرف یک سال و هفت ماه، ایرانی‌ها هر شگردی به کار بردند، از آن میان چون رخنهٔ کوروش از راه فرات، ناکام ماندند. سرانجام در ماه بیستم محاصره، ماده قاطر زوپیر پسر بَغَبوخش (مگابیزوس، یکی از هفت‌تنان)، کره‌ای آورد! زوپیر اندیشید که پس از بریدن گوش‌ها و بینی خود، از داریوش بخواهد که به او، به این بهانه که داریوش او را تنبیه کرده است، اجازهٔ پناهنده‌شدن به بابل بدهد، تا او از درون بابل سبب سقوط شهر شود. داریوش با دیدن گوش و بینی بریدهٔ زوپیر او را دیوانه خواند. زوپیر در پاسخ گفت، چون او می‌دانسته‌است که داریوش با برنامهٔ او مخالفت خواهد

1- III/150-160.

کرد، او را در برابر عمل انجام شده قرار داده است. سرانجام مقرر شد زوپیر به درون شهر برود و داریوش روز دهم ۱۰۰۰ سپاهی که از کشته شدنشان بیمی نیست، به دروازهٔ سمیرامیس، ۷ روز پس از آن ۲۰۰۰ تن به دروازهٔ نینوا و در روز بیستم ۴۰۰۰ نفر به دروازهٔ کلده بفرستد و بالأخره پس از ۲۰ روز دیگر فرمان حملهٔ بزرگ را صادر کند و سپاهیان پارسی را برای زوپیر در جلو دروازهٔ بعل و کیسسی مستقر کند.

سپس زوپیر، با این بهانه که داریوش گوش و بینی او را، چون مخالف محاصرهٔ بابل بوده بریده است و او اینک با آگاهی از برنامه‌های داریوش، می‌خواهد به قصد گرفتن انتقام از او، به بابل پناهنده شود. بابلی‌ها با دیدن گوش و بینی بریدهٔ زوپیر گفتهٔ او را باور کردند و او را پذیرفتند. حمله‌های کوچک داریوش طبق برنامه انجام گرفتند و هر بار سپاهیان او از دم تیغ بابلی‌ها گذشتند و کار زوپیر در نزد بابلی‌ها بالا گرفت. روز حملهٔ بزرگ زوپیر از دروازهٔ بعل و کیسسی سپاه پارسی را به درون بابل درآورد و چنین شد که بابل سقوط کرد. برج و باروی شهر به فرمان داریوش برچیده شد و زوپیر، به پاس خدمتی که کرده بود، ساتراب بدون خراج بابل شد[1].

به گمان، در گزارش هرودت دست‌کم طول مدت محاصرهٔ بابل، می‌تواند به حقیقت نزدیک باشد. چون به نظر می‌رسد که همین مدت بلند محاصره به دیگر شورشیان فرصت جمع‌وجور کردن سپاه و سلاح داده است. داریوش خود می‌گوید[2]: .

«هنگامی که من در بابل بودم این سرزمین‌ها به من نافرمان شدند: پارس، خوزستان، ماد، آشور، مصر، پارت، مرو، ثَتَگوش (پنجاب امروز)، سکائیه».

پیداست که در آغاز کار داریوش هنوز نیروهای دولتی وفادار به او به درستی اندام نگرفته بوده‌اند. برای نمونه، در شورش ارمنستان خواهیم دید که سرکوب شورش با دشواری‌های زیادی همراه بوده است. از همین روی پذیرفتن گزارش داریوش، به‌رغم تأکید مکرر او بر این‌که همهٔ شورش‌ها ظرف یک سال سرکوب شدند، کمی دشوار است. با این همه در گزارش شورش‌ها، بیشترین تکیه بر سخن خوَد داریوش است.

۱- نیز نک: Ktesias, 22

2- DB, II, 2.

شورش‌های مشکوک

همزمان باگشودن بابل، در بسیاری از سرزمین‌های شاهنشاهی شورش و آشوب شد. این تاریخ را باید یکی از بزنگاه‌های مهم زندگی سیاسی داریوش به شمار آورد. چه جوی باید بر منطقه حاکم بوده باشد که به رغم پیروزی داریوش بر آسینه در ایلام و نَدیتَبَئیرَه در بابل، آشور در نزدیکی داریوش و خوزستان، برای دومین بار و چند روز پس از تجربهٔ کشته شدن آسینهٔ شورشی، جرأت شورش می‌یابند؟ شورش خوزستان چگونه می‌توانسته بر سر راه داریوش پیروز به درون کشور دوام بیاورد؟ ظاهراً هیچ‌گونه حرکت هماهنگی میان سران شورشی‌ها وجود نداشته است، وگرنه این همه شورش پیاپی در نخستین سال فرمانروایی داریوش، برای پایان دادن به‌کار دودمان هخامنشیان کافی می‌بودند. البته شاید هم بیشتر شورش‌هایی راکه داریوش به آن‌ها اشاره می‌کند، نباید شورش خواند، بلکه بهانه‌هایی نامید برای برکنار کردن بلندپایگانی که به نحوی مطلوب داریوش نبوده‌اند! البته برخی از این شورش‌ها هم می‌توانند حرکت‌هایی باشند در راه استقلال. مانند شورش ارمنستان. در هر حال شگفت‌انگیز است که هرودت، بر خلاف عادت، پیرامون این رویدادها حرف چندانی برای گفتن ندارد.

حاشیه‌ای بر تاریخ

این‌جا جای مناسبی است برای طرح این موضوع که آیا همهٔ داستان‌های در ارتباط با بردیا و گئوماته، ساخته‌وپرداختهٔ داریوش و یارانش برای در دست داشتن بهانه‌ای برضد بردیای راستین، پسر کورش و جانشین بر حق کمبوجیه نبوده است؟ و آیا بیشتر بلندپایگان شورشی، درگوشه‌وکنار ایران، برای گرفتن انتقام بردیا یا ادای دین به‌کورش، قیام نکرده‌اند؟ و سکوت اسرارآمیز داریوش دربارهٔ‌کورش به سبب براندازی خاندان او نیست؟ در این صورت گزارش‌های پدر تاریخ می‌توانند متأثر از تبلیغ‌های صد سالهٔ جانشینان داریوش و به عبارتی پسران تاریخ باشند. نافرمانی سرزمین‌های اصلی، مانند پارس، ماد و پارت شگفت‌انگیز است. باید توجه داشت که غیبت دراز و سه‌سالهٔ کمبوجیه، یا «حکومت غیرقانونی گئوماته» سبب نافرمانی همزمان حدود ۱۰ سرزمین دور و نزدیک شاهنشاهی نشده‌بود. هر چه هست باید در پیوند با شخص داریوش بوده

باشد. آیا داریوش به سبب کودتا برضد بردیا، در آغاز فرمانروایی خود آن‌چنان نامطلوب و حتی منفور بوده است که برخی از سرداران و بلندپایگان می‌توانسته‌اند به پشتیبانی افکار عمومی امیدوار باشند؟ با این همه چون امیدی به یافتن روزنه‌ای به حقیقت نیست از بردیا خداحافظی می‌کنیم. فقط این را می‌توانیم تصور کنیم که داریوش بحران سخت و بزرگی را پشت سر گذاشته است. بحرانی از این دست شاید نخستین تجربهٔ یک حکومت ایرانی بوده است. باید که هنجارهای این بحران و شیوه‌های برخورد با آن برای ایرانیان آن‌چنان آموزنده بوده باشند که هرگز از یاد حکومت‌های ایرانی زدوده نشدند. شاید بتوان راز ماندگاری هستهٔ مرکزی ایران را تا به این بحران پی‌گرفت. شاید هم توانایی ایرانیان در برخورد با بحران و جمع‌وجور کردن آن و به فراموشی سپردن ناکامی‌ها، سبب چیرگی داریوش بر بحران شده است. هنوز هم این عادت بر سر ما باقی است.

در حقیقت، اینک مهم هم نیست که داریوش از چه تباری بوده است[1]. مهم این

۱- افلاتون در کتاب قوانین خود (Nomoi, 695 c)، داریوش را شاهزاده نمی‌داند (نیز نک: Justin, I, 10. 13-14). معلوم نیست که اشاره به شاهزاده نبودن داریوش در بحثی فلسفی در پیوند با رفتار اوست یا واقعیت: «داریوش شاهزاده نبود و نازپرورده تربیت نشده بود. از همین روی هنگامی که به فرمانروایی رسید، کشورش را ۷ بخش کرد و به آن‌ها نظم قانونی بخشید. به گونه‌ای که همهٔ بخش‌ها از برابری هماهنگی برخوردار بودند. او مالیاتی را که کورش برای ایرانیان تعیین کرده بود، بر پایهٔ قانون استوار ساخت. این کار سبب دوستی و وفاداری ایرانیان شد. داریوش به کمک زر و سیم و هدیه ایرانیان را با خود همراه کرد. از این روی سپاه ایران با میل امپراتوری ایران را از آنچه کورش بر جای گذاشته بود، کوچک‌تر نکرد. پس از او خشیارشا به عادت معهود تربیتی نازپرورده یافته بود. آدمی به حق می‌تواند به داریوش بگوید مگر تو خطای کورش را نمی‌شناختی که گذاشتی تا خشیارشا با همان عادت‌هایی پرورده شود که کورش کمبوجیه را پرورد»؟ منبع افلاتون معلوم نیست، اما هرودت هم هرگز به شاهزاده‌بودن داریوش اشاره‌ای ندارد. او به شیوهٔ داستانی می‌نویسد (III/139-141)، هنگامی که داریوش، هنوز مرد مهمی نبود و فقط سمت نگهبانی کمبوجیه را داشت، روزی در بازار مِمفیس به سیلوسون (Syloson)، یکی از بلندپایگان تبعیدی یونانی و برادر پولیکراتِس، برخورد که بالاپوشی به رنگ سرخ آتشین بر دوش داشت. داریوش شیفتهٔ بالاپوش سیلوسون شد و خواست که آن را از او بخرد. سیلوسون چون این شیفتگی را دید، بالاپوش خود را به داریوش

←

است که او به نابسامانی‌های ناشی از حکومت دور از وطن کمبوجیه و به دورهٔ فترت بلند پس از مرگ کورش پایان داده و از عهدهٔ کاری که برای خود گزیده، خوب برآمده است. خواهیم دید که او، در چارچوب آیین پادشاهان، شاید برتر از همه بر ایران حکومت رانده است و ایرانیان، در محدودهٔ تاریخ ایران باستان، نمی‌توانند از به فرمانروایی‌رسیدن او در شکوه باشند[۱]. گاهی نقش داریوش در تاریخ ایران باستان چنان متبلور است که شخصیت و همچنین کارهای کورش، که بزرگش می‌خوانیم، در سایه می‌ماند. اگر در شاهزاده‌بودن داریوش تردید شود، در خودساخته بودن او هیچ تردیدی وجود ندارد. هوشمندی و تدبیر داریوش در تسط بر سپاهیان، که از مردان قوم‌های گوناگون تشکیل می‌شده‌اند، بی‌مانند است. ظاهراً همین تدبیر است که برای همیشه مادها و ایلامی‌ها را بر بدنهٔ مردم پارس پیوند زده است. همین تدبیر است ایران را به صورت میهن آشوریانِ میهن‌باخته درآورده است و حاصل این بینش ایرانی است که در ایران امروز به جلفای اصفهان هویتی استثنایی بخشیده است.

خوانندهٔ غیرحرفه‌ای تاریخ ایران نیز احساس می‌کند که در هزاره‌های گمشده، اندام داریوش بلندبالا است! و مورخ گمان می‌کند که داریوش را افسانه‌ها به تاریخ ایران تحمیل نکرده‌اند، بلکه او پیداترین اندامی است که خود افسانه می‌سازد و در میان آوار تاریخ هزاره‌های گمشده، مانند یک چراغ دریایی هنوز روشن، سوسو می‌زند!

← بخشید. مدتی بعد سیلوسون، باشنیدن خبر به قدرت رسیدن داریوش، خود را به شوش رساند و با ادعای این‌که به داریوش نیکی کرده است، تقاضای ملاقات با او را کرد. داریوش که جریان بالاپوش را از یاد برده بود، از روی کنجکاوی او را به حضور پذیرفت و پس از شنیدن داستان بالاپوش، به سیلوسون گفت: «پس تو آن مرد خوش‌قلبی هستی که در زمانی که من هنوز هیچ‌گونه قدرتی نداشتم، بالاپوش خود را به من بخشیدی... بنا بر این آنقدر زر و سیم به تو می‌بخشم که هرگز از این‌که در حق داریوش پسر ویشتاسپ نیکی کرده‌ای پشیمان نباشی»... در این داستان هیچ نشانی از شاه بودن داریوش نیست.

۱- تنها نشانهٔ پیوند داریوش با کورش و همخاندان بودن آن‌ها، نام چیش‌پیش در استوانهٔ کورش و سنگ‌نبشتهٔ داریوش است. اینک این نام می‌تواند در هر دو جا مربوط به یک نفر باشد یا جز این. ضمناً نمی‌دانیم که چقدر امکان آگاهی داریوش از وجود استوانهٔ کورش وجود داشته است.

شورش مَرتیَه در شوش

هنگامی که داریوش در ماه مه ۵۲۱ پیش از میلاد از همدان در راه پارس بود، مَرتیَه، پسر چینچیخَرائیش، از مردم کوگَنکا، که از پایان سال ۵۲۲ در شوش حکومت می‌کرد، در غرب پارس، شورشی نه چندان بزرگ راه انداخته بود. داریوش در اشاره به سومین نبرد خود از او یاد می‌کند. او، بدون ذکر جزئیات و اشاره به تاریخ نبرد، می‌گوید، هنگامی که او نزدیک ایلام (لرستان) بود، مرتیه خود را ایمَنیش (اومنیش) شاه خوزستان خواند، اما مردم خوزستان از ترس داریوش او را گرفتند و کشتند[1]. دربارهٔ مرتیه و ایمَنیش چیزی نمی‌دانیم. در نگارهٔ بیستون او پشت سر فرورتیش و پیش از چیسَن‌تَخمه قرار گرفته است و باید که ردیف شاهان دروغین در این نگاره برابر با سقوط آنان باشد[2]. بنا بر این مرتیه می‌تواند در ژوئن ۵۲۱ پیش از میلاد در شوش سرکوب شده باشد.

شورش فْرَوَرتیش در ماد

شورش فْرَوَرتیش یکی از شورش‌های حساس نخستین سال فرمانروایی داریوش است، که آن را رسماً جنگ با ماد می‌نامد. فْرَوَرتیش در ماد برخاست و خود را خْشَثْریتَه نوادهٔ هوَخشَترَه نامید و دعوی شاهی کرد. سپاه مادی شاهنشاهی در کاخ (گارد مادی کاخ) به او پیوست. داریوش اعتراف می‌کند که در این هنگام سپاه پارسی و مادی او اندک بود. ویدَرنَه، یکی از سرداران پارسی داریوش، مأمور سرکوبی شورش شد. در شهر ماروش (پیرامون کرمانشاه امروز) جنگ با سپاه ماد درگرفت. به گمان، در جنگ نخست، با این‌که سرکردهٔ سپاه مادی حضور نداشت، پیروزی چندانی نصیب سپاه داریوش نشده است. زیرا او، با این‌که معتقد است که سپاهش سپاه مادی را در ۲۷ ماه اَنامَک (۱۲ ژانویهٔ ۵۲۱ پیش از میلاد)، به خواست اهورمزدا بسیار زده (کشته) است، می‌گوید که سپاه در سرزمین کَمپَدَه (کَمپَندَه) منتظر دررسیدن او مانده است[3]، که در این

1- DB, II, 3.

2- Poebel, "Chronology of Darius' first year of reign", American Journal of Semitic Languages, LV/300 ff.

3- DB, II, 6.

هنگام در بابل بوده است.

آنگاه داریوش از بابل روانهٔ ماد می‌شود. فْرَوَرتیش که خود را در کودُروش (شاید شمال کرمانشاه) مادشاه خوانده بود، به رویارویی داریوش می‌آید. جنگ در می‌گیرد، اما داریوش همچنان ناکام می‌ماند، اما می‌نویسد، به خواست اهورمزدا در جنگ روز ۲۵ ماه اَدوکَنیشَه (۸ مه ۵۲۱ پیش از میلاد) سپاه فْرَوَرتیش را بسیار زد[1]. داریوش در این نبرد ۱۸ هزار اسیر گرفت. متن‌های بابلی و آرامی سنگ‌نبشتهٔ در بیستون که معمولاً به تلفات دشمن داریوش اشاره دارند، از کشته‌ها یادی نمی‌شود. پس از آن فْرَوَرتیش، با سپاه اندکی که برایش مانده بود، به سوی ری گریخت. داریوش سپاهی را مأمور تعقیب کرد. فْرَوَرتیش دستگیر و تحویل داریوش شد. داریوش پس از بریدن گوش، بینی، زبان، و کندن یکی از چشمانش، نخست او را بر در کاخ می‌بندد و به نمایش عموم می‌گذارد و سپش در همدان به دار می‌کشد. یاران فْرَوَرتیش هم در درون دژ آویخته می‌شوند. ظاهراً پس از پیروزی کورش بر مادها این نخستین شورش مادها برضد هخامنشیان بوده است[2]. پس از پیروزی داریوش بر فْرَوَرتیش، او این امکان را می‌یابد که به هر چهار سوی شاهنشاهی خود به آسانی و سرعت دسترسی پیدا کند.

شورش پارت و گرگان

پس از آسودگی خیال داریوش از ماد، نوبت توجه به شرق شاهنشاهی رسید. داریوش سپاه پارسی ری را، که اینک آزاد شده بود، برای پدرش ویشتاسپ در پارت فرستاد. پارت‌ها و مردم هیرکانی[3] نیز که به فرورتیش پیوسته بودند، سر به شورش برداشته بودند. هنگامی که داریوش در بابل بود، سپاه به ویشتاسپ، که ساتراپ پارت بود[4]، پشت کرده بود. ویشتاسپ در روز ۲۲ از ماه ویَخنَه (۸ مارس ۵۲۱ پیش از میلاد)

1- DB, II, 12.

2- DB, II, 13

۳- قلمرو گرگان بزرگ در شرق دریای خزر.

۴- نک: Herodot, I/209; Hinz, Darius und die Perser, 156.

نام قوم پارت با نام پَرَسَه‌وَه و پَرسوا یا پارسَوا (پارس) هم‌ریشه است. نک:

König, Älteste Geschichte der Meder und Perser, 10.

در شهر ویشپَئوزاتیش در پارت با نافرمانان جنگ کرده و ظاهراًکاری از پیش نبرده بود[1]. اینک با رسیدن سپاه کمکی پارسی، در جنگی دوباره، که روز اول ماه گرمَپَدَه (۱۱ژوئیه ۵۲۱) در شهر پَتیگْرَبَنا (شاید پیرامون شاهرود امروز) روی داد، ویشتاسپ، با گرفتن ۴۱۹۲ اسیر و کشتن ۶۵۲۰ نفر، موفق به سرکوب شورش شد[2]. به این ترتیب پارت به طور کامل به فرمان داریوش درآمد.

شورش در ارمنستان

با نخستین شورش ارمنستان، که داریوش از سرکردهٔ آن نامی نبرده است، ارمنستان وارد مرحله‌ای از دفاع از هویت ملی خود شد، که تا استقرار کمونیزم در قرن بیستم و حتی پس از آن تا به امروز، هنوز ادامه دارد و مردم ارمنستان، از پیش از مسیحیت تاکنون، هنوز هم به تعریفی درست و قانع کننده از قلمرو واقعی حکومت خود دست نیافته‌اند. در این زمان دراز، ارمنستان، به ویژه پس از مسیحیت، همواره در سه‌راهی پر حادثه از تاریخ، صحنهٔ کشمکش‌های بزرگ و کوچکی میان شرق و غرب و شمال بوده و همواره میان قدرت‌های شرق و غرب و شمال دست و پا زده است!

داریوش می‌گوید[3] پس از آگاهی از شورش مردم ارمنستان، یکی از سرداران ارمنی خود با نام ایرانی دادَرشیش را که همنام دادَرشیش ساتراپ ارمنستان بود، با سمت ساتراپی ارمنستان مأمور سرکوب شورش کرد. دادرشیش بی‌درنگ روانهٔ ارمنستان شد و به خواست اهورمزدا، در ششم ماه ثورَواهَرَه (۲۰ مه) در دهی به نام زوزَهیَه شورش را خوابانید. از ادامهٔ نبشتهٔ داریوش چنین پیداست که موفقیت دادرشیش قطعی نبوده است و داریوش از سر غرور فقط موضع برتر سپاه خود را پیروزی قلمداد کرده است. چون تنها چند روز پس از نخستین رویارویی (۳۰ مه)، نافرمانان ارمنی برای بار دوم نیرویی فراهم آوردند و در دژی به نام تیگرَه به جنگ با دادرَشیش برخاستند. این جنگ ۱۸۰۰ اسیر و حدود همین تعداد کشته داشت. داریوش بی آن‌که به نتیجهٔ این جنگ اشاره‌ای

1- DB, II, 16.
2- DB, III, 1-2.
3- DB, II, 7-11.

داشته باشد، در ادامه می‌نویسد، برای سومین بار نافرمانان در اویَما به جنگ با دادرشیش پرداختند و در روز نهم از ماه ثائیگرَچیش (۲۰ ژوئن) اهورمزدا او را یاری کرد. آنگاه دادرشیش منتظر داریوش بماند. باز هم پیداست که تا پیروزی نهایی فاصلهٔ زیادی بوده است. داریوش غیرمستقیم به این موضوع اعتراف می‌کند[1].

داریوش در دنبالهٔ گزارش خود می‌آورد، پس از آن (همزمان) سردار پارسی خود وَهومیسَه را روانهٔ ارمنستان می‌کند و به او می‌گوید: «برو، سپاه نافرمانی را که خود را از آنِ من نمی‌خواند، بزن»! وهومیسه خود را به ارمنستان می‌رساند و جنگ روز ۱۵ از ماه اَنامَکه (۳۱ دسامبر ۵۲۲ پیش از میلاد) در جایی به نام ایزَلا درمی‌گیرد و سپاه نافرمان زده می‌شود. اما باز از گزارش داریوش پیداست که سپاه او بر سپاه سرسخت ارمنستان چیره نشده است. سپاه ارمنستان برای بار دوم در پایان ماه ثورَواهَرَه (۱۱ ژوئن پیش از میلاد) در اوتیارَه با وهومیسه وارد جنگ می‌شود و با اینکه وهومیسه این سپاه را بسیار می‌زند، اما ناگزیر ساتراپ دادرشیش و وهومیسه، تا رسیدن داریوش به ماد، که در این زمان در پارس بوده است، در ارمنستان می‌مانند. یعنی بازهم از پیروزی خبری نبوده است. داریوش در ادامهٔ بیانیهٔ خود به دیگر نبردهای خود می‌پردازد، ما چنین پیداست که ارمنستان در دست هخامنشیان بوده است.

شورش چیسَن‌تَخمَه در اَسَگَرتَه

دومین شورش مادی، شورش چیسَن‌تخمه[2] در اَسَگَرتَه[3] است. به نوشتهٔ

1- DB, II, 7-9.

۲- چیسَه‌تَخمَه، چیثرَه‌تَخمَه.

۳- نام یکی از ساتراپی‌های هخامنشی در مرز غربی ماد، با قومی به همین نام، که به سبب کوچ‌نشین بودنشان گاهی پارسی و زمانی مادی خوانده می‌شدند. این نام در سنگ‌نبشته‌های هخامنشی در متن ایلامی به صورت -aš-ša-kur-da و بابلی به صورت -ša-ga-ar-ta و یونانی سَغَرْتیا آمده است. اسگرته از دو جزء «اَسَن» (سنگ) و «گَرْتَه» (غار) به معنی «سرزمین غار سنگی» درست شده است. به این ترتیب نام قوم، اَسَگَرتیَه یعنی «غار سنگی نشینان» است. احتمال ضعیفی نیز وجود دارد که این نام مرکب از دو جزء یاد شده با معانی «اسب» و «ارابه»

←

→ به معنی «سرزمین ارابه‌های اسب‌کش» درست شده باشد. با این همه هنوز دربارهٔ محل واقعی اسگرته و این‌که از نواحی شرق ایران بوده‌است یا غرب، با قاطعیت نمی‌توان نظر داد. گزارش هرودت (I/125) در بارهٔ تجهیزات اسگرته‌ای‌ها، که چیزی است بینابین تجهیزات پارس‌ها و پاکت‌ها [حوالی گردیز افغانستان]، نیز این قوم را به طور غیرمستقیم با شرق شاهنشاهی هخامنشی مربوط می‌کند. هینتس اسگرته را حدود کردستان امروز عراق می‌داند. این‌که چیسَه‌تَخمه (چیثرتخمه) خود را از تخمهٔ هوَخْشَتْره می‌داند (نک: پایین‌تر) تأیید خوبی است بر نظر هینتس. پاولی (پاولی کوچک، IV/1498؛ پاولی بزرگ، IA/2, 1737) اسگرته را در منطقهٔ کم آب و سنگلاخ یزد، اما بیشتر در کوهستان (قهستان) شرقی یزد و اسگرته‌ای‌ها را هم‌پیمان سیاسی مادها می‌داند و گمان می‌کند که احتمالاً این دو قوم در سال ۶۷۷ پیش از میلاد، به هنگام تأسیس حکومت ماد از یکدیگر جدا شده‌اند. استفان بیزانسی (همان‌جا) اسگرته را در شبه جزیره‌ای از دریای خزر و بطلمیوس (همانجا) در شرق زاگرس و در دره‌های حُلوان می‌آورد. ظاهراً اسگرته‌ای‌ها پس از جداشدن از مادها برای خود حکومتی مستقل داشته‌اند، تا این‌که در زمان کورش بزرگ برای برانداختن حکومت مادها به فرمان کورش درآمدند و از این پس برای همیشه استقلال خودرا از دست دادند (نک: پاولی بزرگ، IA/2, 1738). در منابع ایرانی با این نام برای نخستین بار در سنگ‌نبشتهٔ داریوش در بیستون DB, II,7 برمی‌خوریم. دربارهٔ سرنوشت اسگرته و اسگرته‌ای‌ها پس از داریوش دیگر خبری نداریم. در پلکان‌های آپادانا در تخت‌جمشید هیأت نمایندگی ۴ نفری اسگرته‌ای‌ها نیز نقش شده است. کلاه رئیس هیأت نمایندگی، که غیرمسلح است، همان کلاه گردی است که رئیس هیأت نمایندگی مادها بر سر دارد. هدایا عبارتند از لباس کامل سواری، «کندیس»، قبای آستین بلند و شلوار و علاوه بر این یک اسب، با کاکلی بر سر و به شیوهٔ اسبان هخامنشیان با دم گره خورده. لباس اسگرته‌ای‌ها تنها در برخی از جزئیات با لباس اعضای هیأت‌های نمایندگی مادی، ارمنی و کاپادوکیه‌ای فرق دارد: کلاهی سه‌قبه که طرفین آن یک در میان بالا زده شده است، قبایی کمردار و شلواری شبیه شلوار مادها که در قسمت مچ پابند ندارد. لباس اسگرته‌ای‌ها درست همان لباسی است که چیسَن‌تَخمه، شورشی اسگرته‌ای در نگارهٔ بیستون، در صف شاهان دروغین، بر تن دارد؛ البته در این‌جا بدون کلاه. در تالار تخت در تخت‌جمشید اسگرته‌ای حامل تخت شاهی ریشی مجعد دارد و موی مجعد سرش در پشت سرش جمع شده است. کلاه او گرد و دوقبه است که برگه‌های جانبی‌اش به پشت بسته شده‌اند. قبای کمردار آستین‌بلند و همچنین شلوار بلند، هر دو از نوع مادی است. از منابع غیرایرانی هرودت (VII/85) به اسگرته‌ای‌ها اشاره می‌کند: اسگرته‌ای‌ها قومی هستند کوچ‌نشین از اقوام ایرانی (نیز: I/125) و زبانشان نیز ایرانی است، اما تجهیزاتشان چیزی است بینابین تجهیزات ایرانی‌ها

←

داریوش[1] مردی شورشی به نام چیسَن‌تَخْمَه (چیسَه‌تَخمه)، در پایان دسامبر ۵۲۲ پیش از میلاددروغ زد و خود را از تخمهٔ هوخشترهٔ مادی (فاتح نینوا) و شاه اسگرته خواند و اسگرته سر به شورش برداشت. ما وقتی که کورش در سال ۵۳۹ پیش از میلاد بابل را گشود، با اسگرته‌ای‌ها (ظاهراً تبار کَردهای امروز)[2] و سردارشان گُئوبَروَه (گوبریاس) آشنا شدیم و دیدیم که کورش پس از گشودن بابل گوبریاس را ساتراپ بابل و سوریه کرد.

داریوش سپاه پارس و ماد را به سرداری تَخْمَسْپادَه به سرکوبی چیسن‌تخمه گسیل داشت. چیسن‌تخمه شکست خورد و در ژوئن ۵۲۱ پیش از میلاد نزد داریوش، که در این زمان در پارس به سر می‌برد، آورده شد و به فرمان او بینی و هر دو گوشش را بریدند و چشمهایش را برکندند و پس از به نمایش گذاشتنش بر در کاخ، در اربل، پایتخت اسگرته، به دارش کشیدند. معمولاً اعدام خیانتکاران بزرگ در پایتخت ساتراپی زادگاهشان انجام می‌گرفت[3]. به گمان بریدن اعضای صورت را برای نخستین بار داریوش معمول کرده است. از این‌که داریوش برای سرکوبی شورش اسگرته از هر دو سپاه پارسی و مادی استفاده کرده می‌توان به اهمیت این شورش و نقش تعیین‌کنندهٔ آن پی برد. داریوش اشاره‌ای به تاریخ این شورش و سرکوب آن نمی‌کند، اما هینتس[4] برای این سرکوبی ماه مه یا ژوئن ۵۲۱ پیش از میلاد را تعیین می‌کند. به نظر هینتس، با توجه به همهٔ شورش‌های نخستین‌سال فرمانروایی داریوش، چون: ۱) داریوش به هنگام شورش اسگرته نمی‌توانسته است در بین‌النهرین باشد، زیرا در این صورت به منطقهٔ شورش

← و پاکت‌ها. اسگرته‌ای‌ها ۸ هزار سوار آمادهٔ نبرد دارند و جز دشنه از سلاح دیگری استفاده نمی‌کنند. اینان به اطمینان کمندهایشان به جنگ می‌روند. جالب توجه است که ایرانیان در این زمان با کمند آشنا نبوده‌اند (Pauly, IA/2).

Hinz, Neue Wege im Altpersischen, 125; Altiranische Funde und Forschungen, 104; Brandenstein / Mayrhofer, Handbuch des Altpersischen, 107; Bartholomae, Altiranisches Wörterbuch, 207; Vedic Hymns, tr. Müller, SBE,432-433; Kent, Old Persian, 173; Marquart, Untersuchungen zur Geschichte von Eran, 174; Koch, Es Kündet Dareios der König,( )105; Schmidt, Persepolis, 88, 135.

1- DB, II, 14.

2- Hinz, Darius und die Perser, 156.

۳- به نوشتهٔ دیودروس (XVII. 71. 6) تیرهایی از مفرغ، به بلندی ۹ متر جلو ورودی اصلی تخت‌جمشید، برای اعدام علم شده بودند، که تنها دیدن آن‌ها هراس‌آفرین بود.

4- Hinz, "Das erste Jahr des Grosskönig Dareios", ZDMG, XCII/159-160.

(کردستان جنوبی با پایتخت اربل) بسیار نزدیک می‌بود؛ ۲) چون داریوش سرداری مادی به نام تخمسپاده را مأمور سرکوب کرده است، پس می‌باید که در این تاریخ شورش ماد خوابیده و فْرَوَرْتیش اعدام شده بوده باشد؛ ۳) چیسن‌تخمه در نگارهٔ بیستون میان مَرْتیَه و وَهیَزْداتَه به تصویر کشیده‌شده‌است، بنابراین باید در ماه مه یا ژوئن ۵۲۱ پیش از میلاد اعدام شده باشد.

اعدام چیسن‌تخمه در اربل و این‌که او خود را از تخمهٔ هوخشتره، فاتح نینوا، خوانده است نیز می‌تواند کمکی باشد بر این گمان که اسگرته به سرزمین آشور نزدیک تر بوده است تا به مرکز و شرق ایران. دربارهٔ موضع اسگرته به هنگام حملهٔ هوخشتره به نینوا چیزی نمی‌دانیم. همین قدر می‌توان گفت که ضمیمه‌شدن اسگرته به قلمرو ماد باید پس از شکست اومان‌مَنْدَه از هوخشتره و بلافاصله پیش از جنگ لیدی (۵۹۰ پیش از میلاد) صورت گرفته باشد[۱]. اغلب دربارهٔ احتمال ارتباط یا یکی‌بودن زیکیرتو با اسگرته نیز بحث شده که هنوز به نتیجهٔ قاطعی نرسیده است. گیرشمن[۲] قبیلهٔ زیکیرتو یا اسگرته را یکی از قبایل مهم ایرانی می‌داند که به طرف شرقی‌تر، شاید تا تبریز و مرز دولت اورارتو پیش راندند. داریوش در سنگ‌نبشتهٔ بیستون در فهرست استان‌ها و کشورهای زیر فرمانروایی خود از اسگرته نامی به میان نمی‌آورد. تنها در تخت‌جمشید[۳] از اسگرته، به صورت دوازدهمین ساتراپی، پیش از پارت و دیگر ساتراپی‌های شرق شاهنشاهی نام برده می‌شود. این‌که یونگه اسگرته را در شرق ایران می‌پنداشت و اسگرتهٔ اربل را جایی دیگر و بی ارتباط با سنگ‌نبشتهٔ داریوش در تخت‌جمشید می‌دانست، امروز دیگر اعتبار چندانی ندارد و باستان‌نگاران بیشتر متوجه غرب ایران‌اند[۴].

شورش فرادَه

شورش مانند یک بیماری واگیر به همهٔ گوشه و کنار ایران سرایت کرده بود. حتی مرو

1- Marquart, Südarmenien und die Tigrisquellen, 560.

2- Ghirshman, Iran, from the earliest Time to the Islamic Conquest, 90.

3- DPe, 15-16; Kent, Old Persian, 136.

4- Walser, Die Völkerschaften auf den Reliefs von Persepolis, 91-92.

دوردست، در شمال شرقی ایران، در امان نماند. مردم در مرو، فْراده یکی از بلندپایگان مروی را به سرداری برگزیدند و برضد داریوش سر به شورش برداشتند. ظاهراً فراده می‌خواسته‌است، دودمان فراموش‌شدهٔ شاهی شرق ایران راکه امروز تنها افسانه‌ای از آن بر جای مانده است، از نو زنده کند[1]. دادَرشیش پارسی، که در این زمان ساتراپ بلخ بود، از سوی داریوش مأمور سرکوب شورش مرو شد. گزینش دادرشیش، به رغم عدم موفقیت او در ارمنستان، گویای این حقیقت است که کار دادرشیش در ارمنستان ضعیف نبوده است، بلکه شورشیان ارمنی خوب پایداری کرده بوده‌اند.

دادرشیش روانهٔ مرو شد و در ۲۳ ماه آسیادیه (آسیادیش)، برابر با ۲۸ دسامبر ۵۲۱، جنگ درگرفت و به خواست اهورمزدا شورش سرکوب شد[2]. فراده کشته شد، اما روشن نیست که در جنگ یا با اعدام. او در نگارهٔ بیستون نفر آخر بود، دو سال بعد سکونخا، سکایی خُودتیز[3] پشت سر او قرار گرفت[4].

شورش وَهیَزداتَه در پارس

ظاهراً شورش وَهیَزداتَه در پارس، سرزمین اصلی هخامنشیان، در شهر تارَوا، یکی از سنگین‌ترین و جدی‌ترین شورش‌ها بوده و داریوش به دشواری توانسته است، وَهیَزداتَهٔ سرسخت را از سر راه خود بردارد. تارَوا (تارم امروز) در یوتیا (پیرامون داراب امروز)، در شرق فارس قرار داشت[5]. شورش وَهیَزداتَه از این روی نیز از اهمیت ویژه‌ای

1- Hinz, Darius und die Perser, 153.

2- DB, III, 3-4.

۳- یعنی کسی که کلاه‌خودِ نوک تیز بر سر دارد.

۴- هینتس (Darius und die Perser, 160) می‌نویسد، داریوش در حال گذراندن فصل زمستان در بابل بود، که خبر پیروزی بر فراده را دریافت. در سالنامهٔ شاهی از سرکوبی شورش آسینه تا پایان کار فراده یک سال طول کشیده بود. در این سالنامه با اینکه نام ماه‌ها به ایرانی بود، بقیه همه به بابلی ثبت شده بود. سالنامه‌نویسی را ایرانیان از بابلی‌ها گرفته بودند. تصادفاً نخستین سال زمامداری داریوش سالی کبیسه بود و در نتیجه ۱۳ ماه داشت. بنابراین، بنا بر تقویم ایرانی و بابلی، از اعدام آسینهٔ ایلامی در ۱۰ دسامبر ۵۲۲، تا آخرین پیروزی که غلبهٔ دادرشیش بر فراده در ۲۸ دسامبر ۵۲۱ پیش از میلاد بود، همهٔ ۹ شاه دروغین در یک سال برافتاده بودند.

۵- نیز نک: Herodot, III/93; VII/68.

برخوردار است که دومین شورش پارس بود. این شورش نشان می‌دهد که داریوش در آغاز کار خود، از نظر افکار عمومی، در میان پارسی‌ها، که گفته می‌شود پیش‌تر ویشتاسپ پدر داریوش ساتراپ آن بوده است، مردی چندان پذیرفته نبوده است. شاید هم اگر ساتراپ‌بودن ویشتاسپ در فارس درست باشد، داریوش چوب زمامداری پدر خود را می‌خورده است. نمی‌توان از نظر دور داشت که داریوش از ویشتاسپ که در زمان کورش ساتراپ پارت شده است چهره‌ای بارز نمی‌سازد. این نیز مسأله است که چرا ویشتاسپ، پس از کمبوجیه، به جای پسر جوان خود، وارد میدان نشده است:

«داریوش شاه گوید: نبود مردی نه پارسی نه مادی، نه هیچ کسی از تخمهٔ ما، که شاهی را از گئوماته مغ بازستاند»[۱].

سن ویشتاسپ نیز نمی‌توانسته‌است چندان بالا بوده باشد. داریوش می‌گوید، هنگامی‌که او شاه شد، هم پدر و هم پدر بزرگ او زنده بودند[۲].

شورش وَهیَزداتَه این ویژگی را هم دارد که او خود را بردیا پسر کورش خوانده است[۳]. با این‌که پیش از این از بردیا خداحافظی کردیم، فرار از این فکر اجتناب‌ناپذیر است، چرا بردیا؟ مگر هنوز ایرانیان باور نکرده بوده‌اند که سر بردیا را زیر آب کرده بودند؟ یا داریوش در آغاز کار خود آن‌چنان منفور بوده است که فعلاً کسی در فکر درست یا نادرست بودن ادعاهای او نبوده است؟ البته امکان وجود حقیقتی گمشده نیز کم نیست! ما باید در هزاره‌های گمشده با گمشده‌های زیادی خو بگیریم.

با برخاستن وَهیَزداتَه، سپاه پارسی کاخ که از انشان آمده بود، به او پیوست و وَهیَزداتَه خود را در پارس شاه خواند. داریوش سپاهی از پارس‌ها و مادها را به سرداری اَرتَه‌وَردیهٔ (رْتَه‌وَردیَه) پارسی مأمور سرکوب شورش کرد. در حقیقت داریوش، بر خلاف قاعده، ناگزیر از اعزام این سردار بود و نمی‌توانست از همهٔ نیروهای دراختیارخود استفاده کند. زیرا رویاروی کردن بخش مادی سپاه با وهیزداتهٔ مادی معقول به نظر نمی‌رسید. از سوی دیگر در این دوره مادها ستون فقرات سپاه

۱- DB, I, 13؛ دربارهٔ علت احتمالی شاه نبودن ویشتاسپ در زمان گئوماته نک بالاتر: ارشام.

2- DSf, 2; Kent, Old Persian, 142.

3- DB, III, 5 ff..

پارسی را تشکیل می‌دادند و دور کردن همهٔ آن‌ها از سپاه جبران‌ناپذیر بود[1].

در جنگی که در روز ۱۲ از ماه ثورَواهَرَه (۲۴ مه ۵۲۱) در رَخا (شاید نزدیک بهبهان امروز)، یکی از شهرهای پارس، درگرفت، وَهیَزداتَه، با برجای‌گذاشتن ۳۰۰۰ اسیر، ناگزیر از فرار به پَئیشیاخْواداَ، نزدیک پاسارگاد، شد. این همان جایی بود که گئوماته از آن برخاسته بود. جالب توجه است که شورش وَهیَزداتَه نیز این ویژگی را دارد که او خود را بردیا پسر کورش خوانده است[2]. وَهیَزداتَه توانست در پَئیشیاخْوادا، سپاهی فراهم آورد و به جنگ با اَرتَه‌وَردیه بشتابد. جنگ دوم در کوهی به نام پَرَگه (امروز فُرگ) درگرفت. وَهیَزداتَه و یاران برجستهٔ او روز پنجم از ماه گَرمَه‌پَدَه (۱۲ ژوئیه ۵۲۱) دستگیر شدند. داریوش وَهیَزداتَه و یارانش را در خوادَئیچیه به دار آویخت[3] (۱۵ ژوئیه ۵۲۱).

شورش رُخَّج

وَهیَزداتَه پیش از اسارت، سپاهی را نیز به رُخَّج (جنوب افغانستان امروز) برای براندازی ویوانَه ساتراپ آنجا فرستاده بود. سپاه اعزامی داریوش روز ۱۳ ماه انامَکَه (۲۹ دسامبر ۵۲۲ پیش از میلاد) این سپاه وَهیَزداتَه را نیز سرکوب کرد، اما ظاهراً سپاه کاملاً شکست نخورده بود و نافرمانان دوباره برای جنگ با ویوانَه فرارسیدند. روز هفتم از ماه ویَخنَه (۲۱ فوریهٔ ۵۲۱ پیش از میلاد) جنگ در گَندومَوَه درگرفت و سردار سپاه وَهیَزداتَه با اندک سواری که برایش مانده بود فرار کرد و در دژ آرشادا یا رْشادا (شاید پیرامون قندهار امروز) پناه گرفت، اما سرانجام ویوانه او و یاران برجسته‌اش را گرفت و کشت[4].

شورش اَرَخَه در بابل

داریوش تازه از پارس به ماد بازگشته بود که بابلی‌ها برای دومین بار نافرمان شدند و به سرداری مردی ارمنی به نام اَرَخَه، پسر هَلدیت، سر به شورش برداشتند. خواهیم دید

1- Hinz, Darius und die Perser, 154.
2- DB, III, 5 ff..
3- DB. III, 6-10.
4- DB, III. 8-13.

که بیشترین توجه داریوش به مثلث همدان، پاسارگاد و بین‌النهرین است و او بیشترین وقت فرمانروایی خود را در قلمرو این مثلث گذرانده است. او شوش را آستانهٔ بین‌النهرین می‌دانست. این توجه نیز نشان از هوشیاری و شناخت او از جغرافیای زمان دارد.

ارخه به گفتهٔ داریوش در سرزمین دوباله به دروغ خود را نَبوکودرَچَرَه (نبوکدنزار)، پسر نبونید خواند. سندهای بابلی از تاریخ ۲۵ اوت ۵۲۱ پیش از میلاد به تاریخ فرمانروایی نبوکدنزار چهارم به ثبت رسیده‌اند[1]. ارخه بابل را گرفت و شاه بابل شد. این بار داریوش خود به بابل نرفت، بلکه کماندار خود ویندَفرَنَه، یکی از هفت‌تنان را، به‌سرداری سپاهی برای کوبیدن نافرمانان به بابل فرستاد. شورش در روز ۲۲ ماه وَرکَزَنَه (۲۷ نوامبر ۵۲۱)، احتمالاً چون دیگر بابل از برج و باروی پیشین خود برخوردار نبود، سرکوب شد و ارخه و یارانش دستگیر و به دستور داریوش در بابل به دار آویخته شدند[2].

خودسری آریاوند (آریاندِس) در مصر

آریاندس، صورت یونانی نام آریاوند، ساتراپ هخامنشی مصر است که از سوی کمبوجیه برای ادارهٔ این ساتراپی جدید گمارده شده بود. داریوش او را مأمور تدوین قانون مردمی و بومی این سرزمین کرده بود. ریشهٔ فارسی باستانی این نام هنوز به خوبی روشن نیست[3]. بعید نیست که نام فارسی اریاونت یا اریاوند را مورخان یونانی به شکل آریاندس ثبت کرده باشند[4]. کمبوجیه در سال ۵۲۲ پیش از میلاد، پس از فتح مصر، هنگامی که آهنگ بازگشت به ایران را داشت، آریاندس، یکی از نزدیکان خود را به ساتراپی مصر برگزید[5].

دیری از ساتراپی آریاندس نگذشته بود که حکومت او، همان‌طور که انتظار

1- Hinz, Daruis und die Perser, 160.
2- DB, III, 13-15.
3- Schmitt, "Medisches und persisches Sprachgut bei Herodot", ZDMG, CXVII/134.
۴- قابل مقایسه با آریانتس، شاه سکاها؛
Herodot, IV/81; Justi, Iranisches Namenbuch, 23.
5- Herodot, IV/166.

می‌رفت، با شورش مصریان که از خراج‌های سنگین ناراحت بودند[1]، متزلزل شد. این نخستین بار بود که امپراتوری کهن مصر خود را در انقیاد یک قدرت خارجی می‌دید و طبعاً نمی‌توانست به آسانی به آن تن دردهد. داریوش تابستان ۵۱۸ پیش از میلاد در دیدار کوتاهی که از مصر به عملَ آورد، مردم را آرام ساخت و آریاندس را که ظاهراً قدرت خود را از دست داده بود، دوباره به ساتراپی نشاند و برای آرام کردن مردم مصر به او نوشت (پیش از ۳۰ دسامبر ۵۱۸ پیش از میلاد) که قانون مصر را با شرکت کاهنان و دانایان مصری، با تکیه بر قانون‌های مذهبی مصریان تدوین کند[2]. از سنگ‌نبشته‌ای که از اوجاهورِسنِه، یکی از کاهنان بزرگ مصر که خود شاهد گشوده‌شدن مصر به دست کمبوجیه بوده[3] به دست آمده‌است، چنین برمی‌آید که هم کمبوجیه و هم داریوش به قانون‌های مذهبی و بومی مصر احترام زیادی می‌گذاشته‌اند.

اوجاهورسنه پزشک کمبوجیه بود و کمبوجیه او را در بازگشت به ایران به همراه آورده بود. ظاهراً با این‌که او پس از زخمی‌شدن کمبوجیه در راه بازگشت به ایران، موفق به معالجهٔ او نشده بود، داریوش نیز او را در مقام پزشک مخصوص در دربار خود نگه‌داشته بود. به این ترتیب او در زمستان ۵۲۰-۵۱۹ در شوش به سر می‌برد. داریوش اوجاهورسنه را برای سامان دادن برخی از کارها، از آن میان تربیت پزشک به مصر به مصر بازگرداند[4]. اگر به قول این کاهن بزرگ هم‌عصر آریاندس اعتماد کنیم، بی‌گمان فرمان داریوش دربارهٔ آزادی دین و قانون در سرزمینی بیگانه، همان اعتباری را دارد که منشور بزرگ کورش در بابل.

یکی دیگر از مهم‌ترین رویدادهای زمان فرمانداری آریاندس در مصر، فتح پوتایه (لیبی) به دست او است. در سال ۵۱۴ پیش از میلاد، ارکسیلائوس، بزرگ مهاجران یونانی ساکن سیرنه (برقهٔ جغرافی‌نویسان عرب) که آن‌جا را در اختیار کمبوجیه گذاشته

1- Polyen, VII, 1. 7.

2- Diodorus, 1/95; Olmstaed, History of the Persian Empire, 142.

3- Cameron, "Darius, Egypt, and the Lands Beyond the Sea", Journal of Near Eastern Studies, II/310-311.

4- Gardiner, A. The mansion of life and the master of the king Largess", The Journal of the Egyptian Archaeology, XXIV/157 ff.; Posener, La Première Domination perse en Égypte, 23;

بود و به طور صوری از او فرمان می‌برد، کشته شد. فرتیمه، مادر ارکسیلائوس، به آریاندس پناه برد و با این ادعا که پسرش به گناه ایران‌دوستیش کشته شده است، از او درخواست کین‌خواهی کرد. آریاندس که فرصت مناسبی برای تاختن به لیبی یافته بود، نخست پیکی به برقه فرستاد و خواستار معرفی قاتل شد. برقه‌ای‌ها، به خاطر ستمی که از ارکسیلائوس دیده بودند، همه با هم مدعی قتل شدند. آریاندس از زمین به فرماندهی آماسیس و از دریا به فرماندهی بَدرِس پاسارگاردی به برقه حمله کرد و با دادن تلفات زیاد، پس از محاصرهٔ نه ماههٔ برقه و با حیله‌ای که به‌کار بست، برقه و در حقیقت لیبی را تا شهر اوئسپریدس (بن‌غازی کنونی) تصرف کرد. فرتیمه پس از این پیروزی آریاندس، انتقامی خونین از مردم برقه گرفت. سپس آریاندس برقه‌ای‌های درامان‌مانده را نزد داریوش فرستاد و داریوش نیز آن‌هارا به سرزمین بلخ تبعید کرد، که برای خود دهکده‌ای به نام برقه بنیاد کردند[۱].

ظاهراً به سبب سختگیری‌های آریاندس، مردم مصر بار دیگر سر به شورش برداشتند و داریوش، احتمالاً میان سال‌های ۵۱۱ و ۴۹۲ ناگزیر از صدور فرمان اعدام او شد. چون در این زمان فرنه‌داته ساتراپ مصر بود[۲]، دور نیست که خود او مجری فرمان عزل و شاید اعدام بوده باشد. در گزارش هرودوت[۳] دربارهٔ سیاست کردن داریوش، به گناه دیگری نیز اشاره می‌شود: آریاندس این باد را در سرداشته است که از همان حقوقی برخوردار باشد که داریوش، و او نیز چون داریوش مجسمه‌ای از خود برپا کند. افزون بر این او نیز مانند داریوش که سکه‌هایی از ناب‌ترین طلای ممکن زده بود که خالصی آن‌ها به ۹۷ درصد[۴] می‌رسید، سکه‌هایی از سیم ناب ضرب کرده بود که از دید داریوش، نوعی تقلید گستاخانه تلقی می‌شد. در زمان هرودت و در زمان او[۵]، هنوز هم سکه‌های نقرهٔ آریاندس خالص‌ترین سکه‌ها بودند. چون داریوش از ضرب این سکه‌ها آگاهی

1- Herodot, IV/165, 167, 200-201; Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/353.

2- Olmstead, History of the Persian Empire, 225.

۳- همان‌جا.

4- Richtsteig, Nots on Herodot, München, III/90.

۵- همان‌جا.

یافت، این اقدام را حمل بر طغیان کرد و اورا کشت. البته تنها ضرب سکهٔ طلا در انحصار شاه بود و ساتراپ‌ها در ضرب سکهٔ نقره آزاد بودند و گناه نابخشودنی آریاندس تنها این بود که عیار سکه‌هایش را خیلی بالا تعیین کرده بود[۱]. به گمان اومستد[۲] در واقع چنین سکه‌ای وجود نداشته و حقیقت این است که مصریان به جای سکه، از شمش‌های وزن‌شده استفاده می‌کرده‌اند و گناه آریاندس گداختن سکه‌های گران‌بهای منقوش به پیکر شاه و فروختن آن‌ها به صورت شمش بوده است.

کامرون با تکیه بر سنگ‌نبشتهٔ اوجاهورسنه ـ معاصر کمبوجیه ـ که در زمان داریوش کنده شده است، با اتهام شورش از سوی آریاندس موافق نیست[۳]. به نظر او فتح لیبی به وسیلهٔ آریاندس و تعیین محل سکونت جدید برای برقه‌ای‌ها از سوی داریوش حکایت از هماهنگی شاه با فرماندار خود در مصر می‌کند. کامرون[۴] شورش مصر را شورشی علیه داریوش و آریاندس می‌داند. نظر کامرون کاملا عکس برداشت گیرشمن[۵] است. گیرشمن معتقد است همزمان با لرزه‌ای که به خاطر شورش‌های دو سال نخستین فرمانروایی داریوش بر پیکر شاهنشاهی او افتاد، آریاندس نیز نمی‌توانست از سرگرمی داریوش در خوابانیدن شورش‌ها استفاده نکرده و هوای استقلال در سر نداشته باشد. مخصوصاً از این روی که او برگزیدهٔ کمبوجیه بود.

از سنگ‌نبشتهٔ داریوش در بیستون دیدیم که داریوش ساتراپ‌های یاغی سال نخست فرمانروایی خودرا به شدت تنبیه کرد. در صورتی که آریاندس پس از به فرمانروایی رسیدن داریوش یک بار در فرمانداری خود ابقا شد. به گمان، به‌رغم نظر کامرون، آریاندس از این روی دچار سیاست شاه شده است که بیش از شکیبایی شاه‌باد خودسری داشته یا اسباب رنجش مردم مصر را فراهم آورده بوده است. از متن سند مهم و جاهورِسنِه به خوبی پیداست که مصریان داریوش را به چشم یکی از فرعون‌های خود

1- Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/662.

2- Olmstead, History of the Persian Empire, 224-225.

3- Cameron, "Darius, Egypt, and the Lands Beyond the Sea", Journal of Near, Eastern Studies, II/310.

۴- همان‌جا.

5- Ghirshman, Iran from the Earliest Time to the Islamic Conquest, 141.

می‌نگریستند و نمی‌توانستند جز داریوش فرد دیگری را در لباس فرعون ببینند. از این روی شاید مصریان نیز در تصمیم داریوش سهیم بوده‌اند.

مصریان یک بار در آغاز فرمانروایی داریوش به بهانهٔ سختگیری آریاندس بر اوشوریده و شاه را آزموده بودند و داریوش، ضمن این‌که فرمانداری‌را از آریاندس نستانده بود، به دست او بانی تدوین قانون در مصر شده بود[1].

چند شورش دیگر

اینک داریوش در پایان سال ۵۲۱ پیش از میلاد، با پیروزی بر ارخه در بابل، در سراسر شاهنشاهی کورش «مالک‌الرقاب» بود و باید که دیگر کسی به فکر شورش و برخاستن برضد او نمی‌افتاد. تنها آرام کردن سرزمین دور دست سکاها و ساتراپی ثَتَگوش (پنجاب امروز) در برنامهٔ کار قرار داشت.

نخست به طور غافل‌گیرکننده‌ای یک بار دیگر (برای سومین بار)، به رغم توجه ویژهٔ داریوش، در ایلام شورش شد. پیداست که ایلامی‌ها با سابقهٔ طولانی و کهن خود در فرمانروایی مستقل، به آسانی نمی‌توانستند اطاعت از هخامنشیان را بپذیرند و سکوت آن‌ها در سه سال غیبت کمبوجیه شگفت‌انگیز است. شاید هم باید بپذیریم که پیروزی کورش بر ایلام و بین‌النهرین چنان سهمگین بوده است که ایلامی‌ها را چند سالی از هوس فرمانروایی مستقل انداخته بوده است.

ایلامی‌ها در سال ۵۲۰ پیش از میلاد شخصی به نام اَتَمَئیته (در حقیقت: اَتّه ـ هه ـ میتی ـ اینشوشینک) را برای شورش برضد داریوش به رهبری خود برگزیدند. در متن بیستون گزارش پیروزی داریوش بر دو شورش نخستِ ایلامی‌ها کمی متفاوت از شرح دیگر پیروزی‌های او است. شورش اول تنها با اعزام یک پیک فرومی‌کشد و در شورش دوم، خود شورشیان رهبر خود را از پای در می‌آورند. این احتمال وجود دارد که داریوش به مقتضای سیاست، رویدادهای در پیوند با ایلام را برای بی‌اعتنایی به ایلامی‌ها کمرنگ‌تر جلوه داده باشد. می‌بینیم که داریوش در این شورش سوم نیز نیازی ندیده

1- Cameron, "Darius, Egypt, and the Lands Beyond the Sea", Journal of Near Eastern Studies, II/310-312

است که خود شخصاً وارد میدان شود. او از همان بابل، پدر زن خود گوبریاس را مأمور فرونشاندن شورش سوم ایلام کرد. اَتَمَئیته از طرف گوبریاس سرکوب و دستگیر شد و سپس به فرمان داریوش کشته شد. این بار نیز داریوش به تاریخ سرکوب شورش ایلام اشاره نمی‌کند، اما هینتس تاریخ این سرکوب را در بهار ۵۲۰ پیش از میلاد می‌داند[1]. جالب توجه است که در این سرکوبی، بر خلاف معمول، مردم ایلام متهم به این می‌شوند که اهورمزدا را پرستش نمی‌کرده‌اند. نبود نگارهٔ اَتَمَئیته در بیستون می‌تواند نشان از ناچیز بودن یا ناچیز انگاشتن شورش او داشته باشد. این‌که شاید در این موقع طرح نگارهٔ بیستون اجازهٔ افزودن نقش اَتَمَئیته را نمی‌داده است، نپذیرفتنی است. چون پس از سرکوب شورش سکونخا، سکایی خُودتیز، که سال بعد انجام گرفت، تصویرش در نگارهٔ بیستون، به عنوان نفر آخر جاودانی شد[2].

براندازی سکونخا، سکایی خودتیز

داریوش در بیانیهٔ خود اشاره‌ای به شورش و نافرمانی سکاها و رهبرشان سکونخا ندارد، اما آن‌ها نیز مانند ایلامی‌ها به اتهام بی‌دینی سرکوب می‌شوند[3]:

> «پس از آن راهی سکائیه شدم، که خودهای نُک‌تیز دارند. سکاها پیش از من دور شدند. چون به دریا رسیدم، با همهٔ سپاه به آن‌سوی دریا رفتم. سکاها را بسیار زدم. سرداری را گرفتم. او را دست‌بسته نزد من آوردند. او را کشتم[4]. سردار آن‌ها را که نامش سکوخَه (سکونخا) بود گرفتند و به نزد من آوردند و من کس دیگری را که میل داشتم به سرداری آن‌ها برگزیدم. آن سکاها بی‌وفا بودند و اهورمزدا را نمی‌پرستیدند. به خواست اهورمزدا هر طور که میل من بود با آن‌ها رفتار کردم».

بعد داریوش می‌گوید، آن‌که اهورمزدا را بپرستد، زنده یا مردهٔ او رستگار خواهد شد. پیداست که این تظاهر مذهبی ربطی به ایلامی‌ها و سکاها ندارد. اگر چنین می‌بود، با نظمی که کم‌کم در داریوش سراغ می‌کنیم، در گزارش دیگر شورش‌های مهم‌تر نیز به چنین اشاره‌هایی برمی‌خوردیم. ریشهٔ این تغییر را بیشتر باید در دگرگونی‌های زندگی سیاسی و اجتماعی خود داریوش جست. معلوم است که از زمانی کاملاً معین، اهورمزدا

1- Hinz, Darius und die Perser, 163.

2- DB, V, 1-2.

3- DB, V, 5.

4- DB, V, 4.

به صورت ستون فقرات بینش دینی و اجتماعی داریوش در آمده است. در هر حال، همانگونه که در جلد نخست این کتاب بارها یادآور شدیم، پرستش اهورمزدا، در مقام خدای یکتا، هرگز به این معنی نیست که داریوش زرتشتی بوده است. او می‌تواند زرتشتی بوده باشد و می‌تواند نباشد. از همهٔ نشانه‌ها چنین پیداست که باور به اهورمزدا باوری کهن و مقدم بر زرتشت است و کسی می‌تواند بی آن‌که زرتشتی باشد، مزداپرست بوده باشد.

با براندازی سکونخا می‌بایستی منظر عمومی نگارهٔ بیستون دستخوش یک دگرگونی می‌شد. چون برای تصویر سکونخا، در صف شاهان دروغین جایی نبود، متن ایلامی سنگ‌نبشته در سمت راست مجلس تراشیده شد و در جای آن تصویر سکونخا کنده شد. سپس متن ایلامی را در سمت چپ متن فارسی باستان جای دادند. سکونخا، در مجلس بیستون، با کلاه نُک‌تیزی که بر سر دارد، از تبلور ویژه‌ای برخوردار است. ظاهراً داریوش، با توجه به موقعیت ویژهٔ سکاها و شاید قدرت پنهان و دوردست آن‌ها فقط به برکناری سکونخا و نشاندن شخصی دیگری به جای او قناعت کرده و او را، با این‌که دست‌بسته در حضور دارد، نکشته است. او همچنین بر خلاف دیگر اسیران به‌نمایش‌درآمده‌دربیستون، شاه دروغین نامیده نمی‌شود. در این‌جا بر تارکِ خُودِ تیز سکونخا نقش قوچی کوهی قرار دارد که نمایندهٔ فر شاهی است. سکاها حتی از این امتیاز برخوردارند که در دربار مانند پارسی‌ها، مادی‌ها و سغدی‌ها مسلح ظاهر شوند. با تکیه بر نگارهٔ پلکان شرقی آپادانا، هینتس[1] بر این گمان است که سکاهای خودتیز فقط متحد هخامنشیان بوده‌اند و به آن‌ها نمی‌توان به چشم دارندهٔ یک ساتراپی تمام‌عیار نگاه کرد. به عبارت دیگر، سکاهای خودتیز سرزمین خود را به صورت خودمختار اداره می‌کرده‌اند. باید توجه داشت که حاکمیت مطلق بر سرزمین‌های پیرامون آمودریا و سیردریا، به سبب برخورداری از موقع خاص جغرافیایی، بسیار دشوار بوده است. همین موقع سبب شده است که فلات ایران در طول تاریخ اساطیری و واقعی خود تا زمان ما همواره از سوی قوم‌های گوناگون این سرزمین‌ها مورد تاخت و تاز قرار بگیرد. فراموش نکنیم که علاوه بر جنگ‌های ایران و توران در تاریخ اساطیری، پس از سکاها، هفتانیان یا هون‌های سفید، سلجوقیان، مغول‌ها، تاتارها، ترکمنان و ازبک‌ها از سوی همین سرزمین‌ها

1- Hinz, Darius und die Perser, 184.

به فلات ایران تاخته‌اند و همواره برای حکومت‌های مرکزی ایران دردسر آفریده‌اند. البته به طوری که در تاریخ اشکانیان خواهیم دید، جنبش ملی و ضدسلوکی‌ایرانیان نیز با سکاهای اشکانی از همین ناحیه آغاز شد و حکومت ملی اشکانی را پدید آورد.

مهم‌ترین نکته‌ای که در گزارش بیستون دربارهٔ سکاها نهفته است، نامشخص بودن زیستگاه آن‌ها است. با توجه به این‌که تیره‌های گوناگون سکایی از آسیای‌مرکزی تا کرانه‌های دانوب در اروپا می‌زیسته‌اند، نمی‌توان با قاطعیت دربارهٔ سکاهای سنگ‌نبشتهٔ بیستون داریوش نظر داد. نبشتهٔ داریوش بسیار کوتاه است و به ویژه واژهٔ «دریا» و این‌که سپاه داریوش، برای سرکوب سکاها، ناگزیر از گذشتن از دریا بوده است، به صورت‌مسألهٔ سکاهای مورد نظر داریوش حالتی می‌دهد که مورخ را به دام خیال‌پردازی می‌افکند. گزارش‌های مفصل، گوناگون و متفاوت هرودت دربارهٔ سکاها نیز که اغلب با چاشنی افسانه درآمیخته‌اند، به جای کمک به حل مسأله، بر دشواری آن می‌افزایند. مورخ همواره از خود می‌پرسد که نویسندهٔ یونانی این همه «نام» آریایی و داستان درست و نادرست را از کجا جمع‌وجور کرده است؟ این گزارش‌ها به یقین حقیقت‌هایی را در خود نهفته دارند، اما حقیقت کدام است؟ پیش از این دیدیم که دوردست بودن سکاها، داستان یا تاریخ جنگ کورش با ماساگت‌های سکایی را نیز در هاله‌ای از ابهام پیچیده بود.

ما بی آن‌که بخواهیم، با دست‌وپا زدن در میان گزارش‌های بی‌بنیه، سرگردانی خود را به خواننده منتقل کنیم، تنها به این بسنده می‌کنیم که سکاهای متهم به «اهورمزدانشناسی» داریوش نمی‌توانند در آن‌سوی آسیای صغیر و دریای میان آسیا و اروپا بوده باشند! البته از این نظر نباید چنین برداشت کرد که تیره‌هایی از سکاهان در کرانه‌های دانوب نمی‌زیسته‌اند. «اهورمزدانشناسان» را ـ اگر هم پیداکردنشان دشوار است ـ باید در قلمرو فرهنگی ایران و در دوسوی دریای خزر، مثلاً در توران و آسیای مرکزی جست، نه در آن‌سوی دریای سیاه و بسفر و داردانل. پیداست که در این تاریخ، داریوش با تکیه بر مزداپرستی، قصد متبلور کردن آن را در حد یک ایدئولوژی فراگیر برای قلمرو فرهنگی ایران دارد. بی‌تردید تبلیغ مزداپرستی به شکل‌های گوناگون دیگری نیز انجام می‌گرفته‌است، که ما از چندوچون آن بی‌خبریم. واژهٔ «دریا» را می‌توان، مانند سیردریا و

آمودریا، به رود بزرگ و دریاگون نیز تعبیر کرد. و یا دست کم به این تعبیر مجازی اندیشید که منظور از «گذشتن دریا»، پشت سر گذاشتنِ مثلاً دریای خزر بوده است! و شاید از روایت‌های سنتی موجود دربارهٔ جنگ‌های ایرانیان و تورانیان نیز بتوان کمک گرفت! به این روایت‌ها همیشه نمی‌توان بهای کم‌تری از افسانه‌های هرودت داد.

هفت‌تنان و اعدام ویندَفَرناه

یاران داریوش در به‌قدرت‌رسیدن او نقشی مستقیم و غیرقابل‌انکار دارند. تاریخ سراسر ایران گواه این حقیقت است که همیشه فاصلهٔ میان فرمانروا و یاران نزدیک او بسیار زیاد بوده است. اشرافیت ایران، همواره به رغم قدرت و امتیازی که دارد، بسیار شکننده و گاهی ذلیل است[۱]! زمان داریوش نیز از این قاعدهٔ کلی تاریخ ایران مستثنی نیست. طبعاً انتظار می‌رفت که گروه هفت‌تنان بلافاصله پس از شاه شدن داریوش، شورای مشورتی او را تشکیل بدهند، اما از گزارش‌های جسته گریخته‌ای که از شخص داریوش و هرودت داریم، به نتیجهٔ دیگری می‌رسیم. داریوش خود این یاران را، حتی گوبریاس را که پدر زنش نیز بوده است، «بنده»ی خود می‌خواند. باید توجه داشت که «بنده» به کسی گفته می‌شد که دست‌بسته در اختیار «صاحب» یا «ارباب» بود. به عبارت دیگر «بنده» یعنی کسی که دست‌هایش در «بند» است!

چنین پیداست که داریوش با این‌که از مشورت با یاران خود بی‌نیاز نبوده، هنگامی که تصمیم به انجام کاری می‌گرفته، این باد را در سر داشته است که تصمیم خود را خردمندانه خود بگیرد[۲]. ظاهراً امتیاز یاران داریوش بیشتر تشریفاتی بوده است. پلوتارخ[۳]

۱– در تاریخ ایران نمونه‌های بارز این ذلت آن‌چنان فراوان است که به آوردن شاهد نیازی نیست. رفتار کریم‌خان زند، شاید مهربان‌ترین فرمانروای ایران، با شیخ‌علی‌خان زند، یا رفتار ناصرالدین شاه با امیرکبیر، رفتار غم‌انگیزی است که از آغاز تاریخ ایران تا قرن ما فرمانروایان ما را همواره همراهی کرده است. شگفت‌انگیز است که ما در رده‌های پایین‌تر نیز با بازتاب این رفتار برمی‌خوریم.

۲– اما این‌که چرا دربارهٔ یاران داریوش و دیگر نمونه‌های مشابه، شمارهٔ «۷» تعیین‌کننده است، باید به نقش باور مردم به عدد «۷» پرداخت، که جای دیگری دارد.

3- Moralia, 820; Polyen, VII, 2-11.

می‌نویسد، هریک از هفت‌تنان اجازه داشت که تاجی خمیده بر سر بگذارد و دامن گره‌خورده داشته باشد. با این همه یک چیز مشخص است، و آن این‌که دوستی با شاه و نزدیکی به او از مرز حریم معینی تجاوز نمی‌کرده است و اگر خود داریوش بنیادگذار این شیوه نبوده نباشد، نقش او در این باره تعیین کننده بوده است.

فرمانروایان ایران اغلب با کراهت و بی‌میلی از یاران خود یاد می‌کنند و از روز نخست فرمانروایی، می‌توان در آن‌ها میل فزایندهٔ حذف تدریجی یاران را در جا به جای تاریخ ایران سراغ کرد. داریوش علاوه بر اینکه در بند ٦٨ سنگ‌نبشتهٔ بیستون همدستان خود را در براندازی گئوماته برمی‌شمرد، تصویر دوتن[1] از آن‌ها را نیز در نگارهٔ بیستون، در پشت سر خود می‌آورد. با این همه برای متبلورنکردن آن‌ها از اشاره به نامشان خودداری می‌کند. او فقط در نگارهٔ آرامگاه خود، که در اوج قدرت تهیه شده است، به استثنای اَردیمنش، که جای او را اسپه‌چناه گرفته است، هم تصویر یاران خود و هم نام گوبریاس و اسپه‌چناه را می‌آورد. اما مورخ به این نگاره بیشتر به چشم یک عنصر تزیینی نگاه می‌کند. زیرا از همهٔ رفتارهای داریوش به خوبی پیداست که او پس از تبارسازی برای خود، تنها عنصری را که شریک حکومت خود می‌کند، عنصر نامرئی اهورمزدا است. همین عنصر نامرئی است که تقریباً برای همیشه تاریخ ایران را همراهی می‌کند. در حقیقت داریوش طراح و معمار نخستین حکومت مذهبی در ایران است که در زمان ساسانیان به اوج خود می‌رسد.

گزارش هرودت[2] تا حدودی نشان‌دهندهٔ نقش و اعتبار صوری هفت‌تنان است: هر یک از این یاران، در هر زمانی که بخواهند، بدون تعیین‌وقت‌قبلی می‌توانند به حضور داریوش برسند، مگر در زمانی که او با یکی از همسران خود در خلوت به سر می‌برد. چون ویندَفَرناه، نخستین یاری که داریوش در بیستون از او نام می‌برد، از رعایت این دستور سربازمی‌زند، جان خود و فرزندان خود را می‌بازد. این بار نیز مورخ ما هرودت[3] است: چون نگهبانان کاخ، به سبب درخلوت‌بودن داریوش، مانع ورود ویندَفَرناه به کاخ می‌شوند، ویندَفَرناه به خود اجازهٔ تنبیه نگهبان را با بریدن گوش و بینی او می‌دهد!

۱- ویندَفَرناه کمان‌دار و گَئوبَروَه (گوبریاس) نیزه‌دار.

2- III/84.

3- III/118-119.

نگهبان شرح ماجرا را به نزد داریوش می‌برد. در نتیجه ویندَفَرناه و همهٔ فرزندان و خویشان او از دم به مرگ محکوم می‌شوند. حقیقت نهفته در این روایت، که امکانی برای سنجیدن درست و نادرست بودن آن وجود ندارد، این است که از سویی ویندَفَرناه در خود قدرت تنبیه نگهبان را یافته است و از سوی دیگر، داریوش احساس کرده است که باید قدرت تنبیه فوری یار بزرگ خود را داشته باشد! لابدکه پایان این رویداد، لغو قرار ورود بدون اجازهٔ یاران داریوش به حضور او بوده است. داریوش حتماً جریان ورود بدون اجازهٔ خود به کاخ گئوماته و نتیجهٔ آن را از یاد نبرده بوده است[۱].

به گمان، تنها شخصی که نزد داریوش مقام والای خود را همچنان حفظ کرده بوده، گَئوبَرْوَه یا گوبریاس بوده، که نگارهٔ او در آرامگاه داریوش نیز با قید نام آمده است. به کمک یکی از لوح‌های گلی به‌دست‌آمده از عمارت خزانهٔ تخت‌جمشید[۲] می‌توان به میزان اعتبار گوبریاس در دربار داریوش پی برد. بنا بر این لوح، هنگامی که گوبریاس در ماه مارس ۴۹۸ پیش از میلاد، در سنی فزون از ۷۰، مأمور سفری در سرزمین کوهستانی شرق خوزستان می‌شود، جیرهٔ روزانهٔ سفر او علاوه بر گوشت گوسفند و آرد، ۱۰ کوزهٔ آبجو است که حدود ۹۷ لیتر می‌شده است. این میزان از جیره، بالاترین حدی است که یک مقام درباری دریافت می‌کرده است. از همین لوح‌های گلی می‌دانیم که جیرهٔ روزانهٔ فرنکه، رئیس تشریفات دربار داریوش، که مقامی در حد صدراعظمی داشت، فقط ۹ کوزه شراب یا آبجو و یک قاضی یا افسر و دبیرِ محرمانه‌نویس یک کوزه شراب یا آبجو بوده است. برای مقایسه، این جیره برابر جیرهٔ ماهانهٔ کارگری ماهر بوده، که برای دربار کار می‌کرده است[۳].

با سرکوب آخرین شورش ایلام و پایان گرفتن شورش‌های داخلی که بنا بر متن‌های بابلیِ و آرامیِ سنگ‌نبشتهٔ بیستون، حدود ۱۰۰ هزار کشته و اسیر از دشمن گرفت و حتماً برای سپاه داریوش نیز تلفات سنگینی به بار آورد، هم‌چنین با کشته‌شدن ویندَفَرناه، فصل تازه‌ای در فرمانروایی داریوش آغاز می‌شود که تا پایان عمر او دوام می‌آورد: فصل قدرت مطلق و بدون مزاحم. خودی و بیگانه در سراسر شاهنشاهی آموخت که

۱- نیز نک: هفت‌تنان و پایان کار گئوماته.

2- Hallock, Persepolis Fortification Tablets, no. 688.

3- Hinz, Darius und die Perser, 164.

دیگر نمی‌توان برضد داریوش حتی گامی نامرئی برداشت. خواهیم دید که در آیندهٔ نزدیکی، خراجی را که به صورت محمولهٔ طلا از مصر به دربار ایران می‌آید، حدود ۳ نفر همراهی می‌کنند و کسی را یارای آن نیست که در راه دور و دراز و خالی از عبور مصر به ایران به این محموله نزدیک شود، یا برای حفاظت از کاخ‌های گوناگون تخت‌جمشید برج و بارویی کارآمد در نظر گرفته نمی‌شود. ناگفته بر همه روشن بود که به کاخ‌های سلطنتی و به کاروان خراج و همچنین هر آنچه که مربوط به شاه است نباید نزدیک شد. نگهبان اصلی قدرت شاه بود که در ظرف یک‌سال‌واندی بر کرسی نشانده شده بود.

حاشیه‌ای بر بیانیه داریوش

داریوش در سنگ‌نبشتهٔ بیستون، پس از معرفی خود به آیندگان و برشمردن نبردها و پیروزی‌ها خود، آیندگان را مخاطب قرار می‌دهد و چند نکتهٔ مهم را با آنان در میان می‌گذارد. داریوش، با توجه به محل و موقع سنگ‌نبشته که برگزیدهٔ خود او بوده‌است و با توجه به نو بودن خط و نبود امکان دسترسی مردم به متن بیانیه، به خوبی آگاه بوده است که در روزگار او و در زمانی نزدیک به او، خوانندگان بیانیهٔ او انگشت‌شمار خواهند بود، اما به خوبی می‌دانسته است که بیانیهٔ او در آینده در دسترس مردم بیشتری قرار خواهد گرفت. مورخ نیازی به آوردن شاهد و دلیل برای این برداشت خود ندارد. متن بیانیه در جای جای خود آینده‌نگری داریوش را فاش می‌کند:

○ آنچه من کردم، به خواست اهورمزدا، در یک سال کردم. تو که از این پس این نبشته را می‌خوانی، آنچه را که من کرده‌ام باور داشته باش! مباد که آن را دروغ پنداری! [1]

○ به خواست اهورمزدا و خودم کارهای من بسیارند که در این نبشته نیامده‌اند. زیرا، آن‌که پس از من این نبشته را می‌خواند، به سبب بسیاری کارهای انجام شده، گفتهٔ مرا دروغ نپندارد! [2]

○ اگر کارهای مرا باور داشتی، آن را به مردم بسپار! اگر این گزارش را پنهان نکنی و به مردم بگویی، اهورمزدا دوست تو باشد و دودمانت فزونی یابد و زندگی دراز کنی! [3]

1- DB, IV, 6.

۲- همانجا، بند ۸.

۳- همانجا، بند ۱۰.

○ اهورمزدا و دیگر خدایان ازیرا مرا یاری کردند که بی‌وفا، دروغگو و درازدست نبودم، خودم و دودمانم. برابر حق رفتار کردم. به ضعیف و توانا زور نگفتم. آن را که همراه خاندان شاهیم بود، نیک نواختم و آن را که زیان رسانید سخت به کیفر رساندم[1].

○ تو که از این پس این نبشته و نگاره را می‌بینی، مباداکه آن را تباه سازی. تا می‌توانی از آن‌ها نگهداری کن![2]

فقط روشن نیست که داریوش خود واقعاً به آنچه نوشته، باور داشته است یانه. برای نمونه، او که خود ظاهراً محافظ کمبوجیه بوده‌است واقعاً فکر می‌کرده که کمبوجیه در حمله به حبشه در اندیشهٔ درازدستی نبوده است؟ او واقعاً نمی‌دانسته است، هنگامی که قهرمانی ملی در اندیشهٔ رهایی میهنش، می‌شورد و برپامی‌خیزد و به کمک یاران و هم‌میهنان خود دست به شمشیر می‌برد، بیش از این‌که دروغزن باشد، میهن‌پرست است؟

و چقدر مورخ تشنهٔ دریافت خبر، با خواندن این نبشتهٔ داریوش، که «کارهای من بسیارند، که در این نبشته نیامده‌اند»، افسوس می‌خورد! راستی را او چه کرده است که از نوشتن آن خودداری ورزیده است؟ او که از نیاکان خود، از سرزمین‌های زیر فرمانروایی خود، از نافرمانان و براندازان نافرمانی و دروغ، از نگرانی خود از رونق دروغ و حتی از بازسازی پرستشگاه‌هایی که گئوماته ویران کرده بوده، سخن رانده است. دیگر کارهای او چه بوده‌اند که اگر او بازگویی می‌کرد، خواننده آنقدر شگفت‌زده می‌شد که نمی‌یارست آن را باور کند؟

در فصل ششم (بخش دوم) این جلد خواهیم دید که تحول آگاهانهٔ اداری (دیوانی) و فرهنگی و هنری در زمان داریوش، گاهی مانند تحولی از سدهٔ ما و زمانهٔ ماست. آیاگزارش دربارهٔ این تحول‌های بنیادی را داریوش آگاهانه از قلم انداخته است؟ اگر چنین باشد، باید بپذیریم که او به راستی بزرگ‌ترین مرد شناخته‌شدهٔ تاریخ ایران باستان است.

استان‌ها یا ساتراپی‌های شاهنشاهی

به گمان مهم‌ترین برنامه‌ای که داریوش بی‌درنگ پس از به دست گرفتن قدرت به اجراگذاشت، تقسیم شاهنشاهی گستردهٔ هخامنشی به استان‌ها یا به عبارت دیگر به

۱– همان‌جا، بند ۱۳. ۲– همان‌جا، بند ۱۵.

ساتراپی‌های گوناگون بود. هریک از ساتراپی‌ها شاهک‌نشینی بود که قومی معین یا چندین قوم خویشاوند را زیر پوشش اداری، نظامی و مالی خود داشت. شاه شاهان یا شاهنشاه قدرت مطلقی بود که ساتراپ‌ها یا شاهک‌ها را برمی‌گزید. تا جایی که می‌دانیم، کورش و کمبوجیه تنها فرماندهانِ سرزمین‌های به تصرف درآمده را می‌گماردند[1]. این فرماندهان، گرچه گاهی مانند یک ساتراپ عمل می‌کردند و گاهی مورخان نیز آنان را ساتراپ می‌خوانند، هرگز ساتراپ نبودند و این مقام از زمان داریوش به بعد رسمیت یافت. با این همه نشانه‌هایی در دست است که ایدهٔ تقسیم کشور به ساتراپی‌ها یا استان‌ها را می‌توان از کورش دانست. گزنفن[2] به ساتراپی‌های غرب شاهنشاهی کورش اشاره می‌کند. جالب توجه است که از ساتراپی عربستان نیز نام می‌برد، که البته منظور از عربستان می‌تواند تنها بخشی از شمال شبه‌جزیره باشد. او کمی پایین‌تر[3]، ماد، ارمنستان و کادوسیه را نیز به صورت یک ساتراپی می‌آورد. بر خلاف اشارهٔ آریان[4]، به طوری که از لوح‌های گلی خزانهٔ تخت‌جمشید برمی‌آید، ظاهراً پارس فاقد ساتراپ بوده و مستقیماً زیر نظر شخص شاه یا وزیر تشریفات[5] اداره می‌شده است[6]. هرودت[7] می‌نویسد که داریوش شاهنشاهی خود را به ۲۰ ساتراپی تقسیم کرده بوده است. سنگ‌نبشتهٔ بیستون، با اختلاف ۳ ساتراپی، این گزارش هرودت را تا تاریخ کنده‌شدن این نبشته تأیید می‌کند. به جز آشنایی اندکی که به کمک هرودت از ساتراپی‌های غرب شاهنشاهی داریم، از شرق شاهنشاهی در زمان داریوش تقریباً چیزی نمی‌دانیم. با این همه با خوانده‌شدن

1- Herodot, III/120; IV/166.

2- Kyroupaideia, VIII, 6, 1.7.

3- VIII, 7,11.

4- III, 18,2.

۵- پایین‌تر با این مقام آشنایی بیشتری خواهیم یافت.

6- Hinz, Darius und die Perser, II/109; Koch, Verwaltung und Wirtschaft im persischen Kernland zur Zeit der Achämeniden (Beihefte zum Tübinger Atlas des Vorderen Orients,Reihe B. Nr. 89, 1990).

برای آشنایی با نظری دیگر نک:

Gschnitzer, in Ad bene ed fideliter seminandum, Alter Orient und Altes Testament, 1988, CCXX/114; Koch, Achämeniden-Studien, 5.

7- III/89.

در کتاب هرودت تنها یک بار و در همین‌جا به واژهٔ ساتراپ برمی‌خوریم. او می‌نویسد، ایران به بخش‌های حکومتی چندی تقسیم می‌شود که ایرانیان آن‌ها را ساتراپی می‌نامند.

بخشی از لوح‌های دیوانی تخت‌جمشید از سال‌های ۵۰۹ تا ۴۹۴ پیش از میلاد، که بیشتر به سفرهای ماموران دولتی و جیره‌های میان‌راهی آن‌ها در ایستگاه‌ها[۱] مربوط می‌شوند، اندکی بر آگاهی ما از این ساتراپی‌ها و مردانی که آن‌ها را اداره می‌کرده‌اند افزوده شده است[۲].

در زمان کورش و کمبوجیه شاهان کشورهای شکست‌خورده، در صورت تسلیم، در قدرت خود ابقا می‌شدند. در غیر این صورت نیز برای سرزمین شکست خورده شاهکی ایرانی برگزیده نمی‌شد و جای شاهک برکنارشده را که به ایران منتقل می‌شد، شاهک محلی دیگری پرمی‌کرد. آنک اگر این شاهک محلی باد خودسری و نافرمانی در سر می‌پروراند، فردی از خاندان شاه پیشین که در ایران از پرورش ویژه‌ای برخوردار می‌شد، باکمک نظامی شاهنشاه بر جای او می‌نشست. باید توجه داشت که همواره در سرزمین بیگانه، فرماندهان نظامی که مقامی حساس و تعیین‌کننده داشتند، ایرانی بودند که در جاهای حساس قسمتی از سپاه ایرانی را همراه داشتند. اهمیت این ساتراپی‌های بیگانه در باج و خراج سالیانهٔ آن‌ها بود، اما همان‌گونه که در پیوندزدن این سرزمین‌ها به سرزمین اصلی ایران تسامح به عمل می‌آمد، در گرفتن خراج نیز سختگیری چندانی نمی‌شد و میزان خراج متناسب با توانایی ساتراپی بود[۳]. دریافت خراج یا مالیات سرانه و سالیانه و تحویل آن به خزانه‌های دولتی با ساتراپ‌ها بود. همچنین ساتراپ‌ها می‌دانستند که چه کسانی از پرداخت مالیات معاف‌اند.

پیداست که داریوش تنها در فکر گسترش شاهنشاهی نبود، بلکه به نگهداری متصرفات نیز می‌اندیشید و برای رسیدن به این منظور نمی‌توانست از مشترکاتی غافل باشد که شکل‌دهندهٔ یک ساتراپی بودند. بزرگ و کوچکی ساتراپی‌ها و میزان اهمیت

۱- این ایستگاه‌ها را می‌توان تبار کاروانسراهای بعدی به شمار آورد.

۲- برای آگاهی بیشتر نک:

Koch, "Die Achämenidische Poststrasse von Persepolis nach Susa", AMI, XIX/133-147.

همچنین برای آشنایی بیشتر با آگاهی‌هایی که از این لوح‌ها دربارهٔ ساتراپی‌های گوناگون زمان داریوش به دست آمده‌اند نک:

Koch, Achämeniden-Studien, 8-41.

3- Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/327-329.

آن‌ها اغلب این بحث را پیش کشانده‌است که باید در تعریف ساتراپی تجدیدنظر کرد و مورخان بیهوده کوشیده‌اند از اصطلاح «ساتراپی» مسأله‌ای بغرنج بسازند[۱]. واقعیت این است که داریوش با اصطلاح «دَهیاوَه»[۲] (سرزمین‌ها) قلمروهایی را در نظر داشته است که با توجه به سابقهٔ تاریخی و جغرافیایی و ساختار قومی خود، از ویژگی‌های خاص برخوردار بوده‌اند و از همین روی است که مرزهای این سرزمین‌ها را نمی‌توان با خط‌کش ترسیم کرد و به نقشه‌ای با طرح شطرنج دست یافت! تنها از این دیدگاه است که هم پارس، ماد، پارت و ایلام را می‌توان ساتراپی نامید و هم ثَتَگوش را و ساتراپی‌های کوچک غرب آسیای صغیر را. ساتراپی‌ها را خود داریوش چنین می‌خواند:

«سرزمین‌هایی که از آن من شدند. [مردم آن‌ها] به خواست اهورمزدا بندگان من بودند. به من باج دادند. شب و روز هرچه راکه من گفتم، همان را کردند».

این شیوه نه تنها در زمان داریوش بدون تغییر ماند، بلکه تقریباً در طول همهٔ حکومت هخامنشیان رعایت شد. داریوش می‌کوشید کم‌کم بیشترین تکیه را بر ساتراپ گماردهٔ خود داشته باشد. البته این روش همیشه موفق نبود و گاهی سبب اختلاف ساتراپ‌های بیگانه با فرماندهان نظامی می‌شد. در این صورت ساتراپ می‌کوشید با استفاده از قدرت قانونی خود و جمع‌آوری نیرو و استخدام مزدور و همچنین ایجاد اختلاف در صف فرماندهان، به پاسداری از قلمرو خود بپردازد. گاهی هم، به سبب بی‌وفایی ساتراپ به شاه، مدتی حکومت در خاندان او به صورت موروثی باقی می‌ماند.

به کمک سنگ‌نبشته‌های داریوش به برداشت خوبی از شمار و نام ساتراپی‌های زمان او می‌رسیم. در حالی که در سنگ‌نبشتهٔ بیستون[۳] به نام ۲۳ ساتراپی اشاره می‌شود و در سنگ‌نبشتهٔ تخت‌جمشید[۴]، با افزوده شدن اَسَگَرتَه و هند (پیرامون رود سند) شمار ساتراپی‌ها به ۲۵ می‌رسد، در سنگ‌نبشتهٔ آرامگاه داریوش[5] در نقش رستم نام ۳۰ ساتراپی آورده می‌شود. در فهرست نقش رستم چند قوم سکایی ناشناس به چشم

۱- برای نمونه نک: Wiesehöfer, Das antike Persien, 94 ff..

۲- برای نمونه نک: DB, I, 7-8; IV, 4; DPe, 2; DNa, 3.

3- DB, I, 6.

4- DPe, 2.

5- DNa, 3.

می‌خورند که ظاهراً پیش‌تر رام نشده بوده‌اند. در غرب شاهنشاهی به چند سرزمین (ساتراپی) یونانی نیز اشاره می‌شود. پیش از این داریوش فقط از یونانی‌ها نام برده است، که منظور یونانی‌های گوناگون ساکن آسیای صغیر بوده است. لابد که در زمان نبشتهٔ آرامگاه در تقسیم‌بندی این بخش از شاهنشاهی تجدیدنظر شده بوده و داریوش مثلاً برای جزیره‌نشینان و خشکی‌نشینان ساتراپی‌های متفاوتی در نظر گرفته بوده است. همچنین در این فهرست به نام‌هایی برمی‌خوریم که آشنا نیستند.

در درون ایران هریک از ساتراپی‌های داریوش به مرور و در طول تاریخ تبدیل به یک ایالت یا استان جاافتاده با ساختار و هویتی معین شدند، که هنوز هم تا زمان ما، صرف‌نظر از تقسیمات جدید، نام و موقعیت خود را حفظ کرده‌اند.

با نشانه‌هایی که داریم چنین برداشت می‌کنیم که حقوق ساتراپ‌ها کم‌تر از حقوق وزیر تشریفات دربار[1] و بیش‌تر از قائم‌مقام او بوده است. در میان لوح‌های گلی تخت‌جمشید اشاره‌ای دربارهٔ حقوق ساتراپ‌ها نمی‌یابیم. با این همه در لوحی به اَپه‌دَیْوَه، یکی از بلندپایگان هندی که در سال ۴۹۹ پیش از میلاد در شوش به حضور داریوش رسیده و سپس به هندوستان بازگشته است، برمی‌خوریم. به نظر می‌رسد که او برای دریافت فرمان ساتراپی هندوستان نزد شاه آمده بوده است. جیرهٔ ماهیانهٔ او ۲۱۰۰ لیتر جو و احتمالاً ۹۰۰ لیتر شراب بوده است[2].

داریوش و غرب

با فروپاشی فرمانروایی اورارتو به دست آشوریان و مادها توجه مخصوص ایرانیان به آسیای صغیر آغاز شده بود، اما کورش با گشودن لیدی، نزدیک به دو هزاره، تا برآمدن اسلام، سبب درآمیختن تاریخ ایران با سرنوشت آسیای صغیر شد. در حقیقت با سقوط امپراتوری افسانه‌ای کرزوس، آسیای صغیر و بخشی از یونان، هرگز نتوانستند خود را از پیوند بهنجار یا نا بهنجاری که با ایران خورده بودند، برهانند. ارمنستان و

۱- بالاترین مقام پس از شاه، نک: پایین‌تر.
۲- نک: کخ، از زبان داریوش، ۶۷.

فلسطین و کمی پایین‌تر، بین‌النهرین نیز که بر سر راه ایران به غرب بودند، خود به خود به پیش‌قراولان دو هزاره درگیری بدل شدند. شاید انتظار می‌رفت، به سبب خویشاوندی نژادی و فرهنگی، پیوندی این‌چنین، اگر نه ژرف‌تر، با شرق فلات ایران با هند و آسیای مرکزی و در نتیجه با چین باشد. اما گویا و شاید شرایط جغرافیایی به چنین پیوندی امکان رشد نداده است.

ما بی آن‌که مستقیماً چیزی دربارهٔ تمایلات و سیاست خارجی داریوش بدانیم، با شناختی که از او داریم، گمان می‌کنیم که او پس از پیروزی‌های پیاپی داخلی، نمی‌توانسته‌است خود را در کشورگشایی از کورش و کمبوجیه کمتر ببیند. پیش از هر چیز باید در آسیای صغیر نیز برتری بی‌چون‌وچرای او پذیرفته می‌شد و سپس سیاست گسترش شاهنشاهی دنبال می‌شد. در این‌جا اشاره به این نکته ضروری است که به سبب ناچیزبودن منبع‌های تاریخی موجود و گستردگی بخش بیرونی قلمرو شاهنشاهی از فلسطین تا دریای اژه، متأسفانه پرهیز از آشفتگی در این بخش از تاریخ هخامنشیان بسیار دشوار و حتی تا حدودی غیرممکن است و مورخ، نگران از پس‌و‌پیش شدن رویدادها، با میل به گریز از درگیرشدن با جزئیات، می‌خواهد به شرح کلیات بسنده کند! بنابراین بر خواننده است که با آگاهی‌های پراکنده‌ای که به او داده می‌شود، در شجاعت گزینش رویدادها سهیم باشد! تاریخ، درست آن جایی متهم به مخدوش بودن است که مورخ شجاعت را تنها در انحصار خود می‌بیند.

بازسازی معبدهای اورشلیم و تحکیم قدرت در فلسطین

برنامهٔ پرداختن به غرب با سامان دادن موقعیت شاهنشاهی در فلسطین و تثبیت آن آغاز شد. برای تسلط بر آسیای صغیر و مصر، تسلط بدون چون‌وچرا بر پل ارتباطی سوریه و فلسطین از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. هنوز هم به درستی معلوم نیست که چرا داریوش در میان ساتراپی‌های ریز و درشت و دور و نزدیک خود، به ساتراپی مستقل فلسطین اشاره نمی‌کند. گفته شده است[1]، عرب‌های جنوب فلسطین، به سبب

1- Wiesehöfer, Das antike Persien, 100.

کمکی که به کمبوجیه در هنگام حملهٔ او به مصر کرده بودند، میزبانان ایرانیان به شمار آمده و از پرداخت خراج معاف شده بودند. گمان نمی‌رود که داریوش تنها به این خاطر توجه خاصی به فلسطینیان داشته است. باید در پی علت دیگری بود. کمک به کمبوجیه، یا بها دادن به یکتاپرستی یهودیان تنها می‌تواند سبب معافیت از پرداخت خراج باشد، نه نداشتن یک ساتراپی مستقل. پارس‌ها، هم از پرداخت مالیات معاف بودند و هم ساتراپی مستقل خود را داشتند. از هنگامی که کورش فلسطین را ضمیمهٔ شاهنشاهی ایران کرده بود، ادارهٔ این سرزمین با حکومت زیردست بابل بود، که خود دو شورش نافرجام بر ضد داریوش را پشت سر داشت.

به روایت تورات[1] خداوند می‌گوید که داریوش را برای آرامش جهان فرستاده است. در این هنگام، زمستان ۵۱۹ـ۵۲۰ پیش از میلاد، داریوش پس از ۲۰ نبرد در شوش به سر می‌برد و سرانجام در سراسر قلمرو شاهنشاهی صلح و آرامش برقرار بود. داریوش به طور قطع و تعیین‌کننده برای حدود دو سده تکلیف غرب آسیا را روشن کرده بود. شاید بتوان گفت که هرگز چنین آرامشی، که تا برآمدن اسکندر ادامه داشت، در قارهٔ آسیا تجربه نشده بود. خواهیم دید که در همین هنگام بود که در سایهٔ آرامشی قطعی و با چشم‌اندازی که داریوش پیش روی خود می‌دید، خط میخی فارسی باستان پدید آمد و بنای تخت‌جمشید، که بدون تردید یکی از چند بنای عظیم جهان باستان است، آغاز شد.

بازتاب این آرامش، رؤیای ۱۶ فوریهٔ سال ۵۱۹ پیش از میلاد ذکریای نبی در اورشلیم بود: مردی سوار بر اسبی سرخ با دیگر سواران همراه خود برای قوم یهود پیام رحمت و آبادانی آورده بود. منظور از آبادانی، بی‌تردید بازسازی معبدهای اورشلیم بود. متأسفانه از وجود پیوندی میان تورات دربارهٔ بازسازی معبدهای اورشلیم و سنگ‌نبشتهٔ بیستون دربارهٔ معبدهای ایرانیان بی‌خبریم. خبر بازسازی معبدهای ایران، اگر هم جنبهٔ تبلیغ داشته، باید که به اورشلیم رسیده بوده باشد. داریوش در بیستون[2] می‌نویسد:

«فرمانروایی را که از تخمهٔ ما گرفته شده بود، آن را، همانگونه که از پیش بود، برپا و در

۱- کتاب زکریای نبی، باب ۱، بند ۱۰ به بعد.

2- DB, I, 14.

جای خود استوار کردم. پرستشگاه‌هایی را که گئوماته مغ ویران کرده بود بازسازی کردم».

جالب توجه است که حجّی نبی در ۲۹ اوت ۵۲۰ پیش از میلاد به وحی دریافته بود[۱] که وقت آن رسیده است که یهودیانِ بازگشته‌ازاسارت‌بابل معبدهای بابل را، که نبوکدنزار در سال ۵۸۷ ویران کرده بود، بازسازی کنند. زیرا بازگشتگان زمان کورش در سال ۵۳۸ تنها موفق شده بودند خانه‌های ویران خود را سامان دهند.

در این هنگام تَتنائی بابلی، که زیر نظر ویشتانَه، ساتراپ بابل، فرماندار سوریه بود، با یهودیان متکی به فرمان کورش از سال ۵۳۸ دربارهٔ بازسازی اورشلیم، وارد مذاکره شد. او سپس تقاضای یهودیان را به داریوش گزارش کرد. داریوش چون فرمان کورش را در بایگانی همدان بازیافت، به فرماندار سوریه و ایرانیانی که زیر نظر خْشَثرَبْرْزَنَه با او همکاری داشتند، نوشت که مزاحم کار یهودیان نشوند و دست آن‌ها را در بازسازی کهن‌ترین معبد خود باز بگذارند. آن‌ها باید بتوانند معبد خود را در جای قدیم خود بنا کنند. علاوه بر این داریوش فرمان داد تا از محل خراج سوریه، که سهم شاهنشاه بود، هزینهٔ بازسازی معبد و دیگر مایحتاج یهودیان مانند گوساله و گوسفند و بره برای قربانی، همچنین نمک و شراب و روغن، به درخواست و میل کاهنان اورشلیم بی‌درنگ و روزانه و بی‌کم‌وکاست، در اختیار یهودیان قرار گیرد و مقرر شد تا کسی را که برای اجرای این فرمان مانعی بتراشد، از دیرکی که از خانهٔ او کنده می‌شود، بیاویزند و خانه‌اش را با خاک یکسان کنند. یهودیان در مقابل باید برای طول عمر شاه و پسرانش دعا کنند[۲]. به تشویق حجّی و ذکریا معبد بازسازی شد و روز اول آوریل ۵۱۵ پیش از میلاد با جشن و سرور گشایش یافت[۳].

در این‌جا به کمک تورات می‌توان هم جریان بازسازی معبدهایی را که گئوماته ویران کرده بود، کمی جدی‌تر گرفت و هم اتهام اهورمزدانشناسی داریوش را به سکاها و مردم ایلام[۴]. در مجموع چنین می‌نماید که یکتاپرستی در نظر داریوش نقش

۱- تورات، کتاب حجّی نبی، باب ۱، بندهای ۱-۳.

۲- تورات، کتاب عزرا، باب ۶، بند ۶-۱۱.

3- Hinz, Darius und die Perser, 172.

۴- نک: بالاتر.

تعیین‌کننده‌ای داشته است. در سنگ‌نبشته‌های داریوش هیچ نامی به اندازهٔ اهورمزدا بر زبان داریوش نیامده است. باید درنظر داشت که داریوش برای این توجه اغراق‌آمیز از کسی باک نداشته است. به ویژه اینکه مردم عموماً با این سنگ‌نبشته‌ها بیگانه بودند.

خودسری اَرویتا (اُرُیْتِس) در لیدی

بر خلاف درون شاهنشاهی، که غلبهٔ بر آن یک‌سال‌واندی وقت داریوش راگرفت، تحکیم قدرت و موقعیت در غرب و آسیای صغیر به آسانی انجام پذیرفت. به هنگام سرگرمی داریوش با شورش‌های داخلی، اَرویتا (اُرُیْتِس)[۱]، که از سوی کورش به ساتراپی لیدی گمارده شده بود[۲]، بی آن‌که رسماً سر به شورش بردارد، با استفاده از آشوب‌ها، خودسرانه به هوای گستراندن قلمرو قدرت خود در لیدی و ایونی افتاد.

ارویتا نخست میترَپاته، فرماندار داسکیلیون راکشت و به این ترتیب فریقیه را نیز ضمیمهٔ قلمرو خودکرد. او سپس پولیکرات را، که از زمان کمبوجیه جبار ساموس بود، به حیله نزد خود خواند و او را در ماگنزیا به طرز فجیعی به قتل رسانید. مرگ ناگهانی پولیکرات، که کسی را برای جانشینی نداشت، سبب هرج و مرج در جزیرهٔ ساموس شد[۳]. مایاندریوس که از سوی پولیکرات ادارهٔ امور را در دست داشت، با شنیدن خبر کشته‌شدن او، قدرت را به دست گرفت.

داریوش که تازه از شورش‌های داخلی فارغ شده بود، در آغاز ۵۲۰ پیش از میلاد، با فرستادن پیکی ارویتا را نزد خود خواند. ارویتا، که ازگوشمالی خود درگمان بود، دستور داد تا پیک داریوش را در راه بازگشت دستگیر کنند و بکشند. داریوش میل داشت بی آن‌که شخصاً وارد جنگ شود، ارویتا را تنبیه کند. بنابراین برای حل مسأله با

۱- از این بلندپایهٔ ایرانی در منبع‌های یونانی با نام اُرُیْتِس یاد می‌شود. نک:
Herodot, III/120-128; Hinz, Iranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen, 39; Justi, Iranisches Namenbuch. 234.

2- Herodot, III/120-128.

۳- پولیکرات یکی از برادرانش را که پَنتَگنوتوس نام داشت قبلاً از سر حسادت از سر راه برداشته و دیگر برادرش سیلوسون را تبعید کرده بود. بالاتر در بارهٔ آشنایی این بلندپایهٔ یونانی با داریوش و اقامت او در دربار ایران گزارش کردیم. به این ترتیب هیچ‌یک از نزدیکان پولیکرات برای به دست گرفتن قدرت حضور نداشت.

یاران خود مشورت کرد. به گزارش هرودت ۳۰ نفر آمادگی خود را اعلام کردند و گفتند که حاضرند به تنهایی اورویتا را از سر راه بردارند. سرانجام کار به قرعه کشید و در نتیجه بَغَیَه پسر اَرتَه‌وند برای سرکوب اورویتا، که در این هنگام از نیرویی قابل ملاحظه برخوردار بود و علاوه بر این یک دستهٔ هزار نفری از گارد پارسی را در اختیار داشت، برگزیده شد. در این هنگام سیلوسون، برادر و جانشین قانونی پولیکرات نیز که نزد داریوش بود و دوستی او را جلب کرده بود، می‌توانست برای به‌دست‌آوردن قدرت، فرماندهی حمله‌ای را از طریق دریا به ساموس به عهده بگیرد.

بَغَیَه با تهیهٔ فرمان‌هایی با مهر داریوش، خطاب به ساتراپ‌ها، کارگزاران و پارس‌ها، در اواخر سال ۵۲۰ پیش از میلاد به لیدی رفت. او که می‌خواست از میزان فرمان‌بری نمایندگان مرکز، به ویژه گارد پارسی حاضر در لیدی اطمینان حاصل کند، فرمان‌های داریوش را جا به جا به مخاطبان آن‌ها نشان داد. افسران پارسی که از داریوش فرمان یافته‌بودند تا از اطاعت اورویتا دست بردارند، بی‌درنگ نیزه‌های خود را در پای بَغَیَه بر زمین نهادند. سپس فرمانی رو شد که داریوش در آن از پارس‌ها خواسته بود تا اورویتا را بکشند! به این ترتیب اورویتا به جرم کشتن پولیکرات مجازات شد. پیداست که هدف از تنبیه اورویتا به گناه کشتن پولیکرات تثبیت قدرت در آسیای صغیر و در غرب دور قلمرو شاهنشاهی بود. بَغَیَه پس از به‌پایان رسانیدن مأموریت خود، با گنجینهٔ سارد به شوش بازگشت. در میان اسیرانی که از لیدی به شوش آورده شدند دِموکِدِس، پزشک پولیکرات نیز به چشم می‌خورد که پس از کشته شدن پولیکرات به دست اورویتا افتاده بود. خواهیم دید که در گزارش هرودت[1] این پزشک در حملهٔ داریوش به یونان نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است.

باید در این هنگام باشد که سیلوسون به جانشینی برادرش پولیکرات حکومت ساموس را از داریوش درخواست کرده است. وقتی که داریوش از سیلوسون پرسید که به جبران احسان او در ممفیس، که ردای ارغوانی‌اش را به او بخشیده‌است، چه کاری می‌تواند برای سیلوسون انجام دهد، سیلوسون حکومت ساموس را درخواست کرد[2]. داریوش این تقاضا را پذیرفت، اما ساموس هنوز باید دوباره تسخیر می‌شد. هوتانه، مرد

1- Herodot, III/129-138.

2- Herodot, III/139-142.

شمارهٔ ۲ از هفت‌تنان مأمور این کار شد. او با سپاه خود، در حالی که سیلوسون را به همراه داشت به سوی ساموس شتافت[۱].

با نزدیک شدن نیروی دریایی هوتانه به ساموس، مایاندْریوس فرمانروای وقت جزیره، که شکست خود را حتمی می‌دید، برای نابودکردن ساموس اعلام کرد که آن‌جا را ترک می‌کند. ایرانی‌ها با این باور که کار ساموس تمام است، در پیاده‌شدن به خشکی احتیاط لازم را به‌کار نیستند و نیروهای برادر مایاندریوس آنان را غافل‌گیر کرد. در نتیجه هوتانه، بر خلاف دستور داریوش که تصرف بدون خونریزی جزیره را خواسته بود، با حمام خونی که راه انداخت ساموس را به تصرف خود درآورد. سیلوسون فرماندار دست‌نشاندهٔ این جزیرهٔ پراهمیت دریای اژه شد. به این ترتیب داریوش برای نخستین بار به دریای اژه رخنه کرد.

بنای کاخ شوش

داریوش خیلی زود به این باور رسید که فرمان‌روای بی‌چون‌وچرای بزرگ‌ترین امپراتوری روی زمین است. او در حالی که نگاه از همدان و پاسارگاد نمی‌گرفت، نخستین بنای خود را در شوش، پایتخت کهن ایلام پی افکند، که به کاخ زمستانی داریوش و جانشینان او معروف شد. شوش از نظر راه‌های ارتباطی موقع مناسبی داشت[۲].

خوشبختانه داریوش، بانبشته‌ای[۳] استثنایی که بر لوحی آجری برجای مانده، نخستین کارنامهٔ معماری ایران را از خود به یادگار گذاشته‌است. متن این نبشته که با همهٔ کوتاهی، اما با شفافیت زیاد خود یکی از سندهای پراهمیت تاریخ هنر ایران است، خود به تنهایی نشان‌دهندهٔ دقت و وسواس داریوش در گزارش تاریخی است که پیش‌تر او را نخستین مورخ ایران خواندیم. در این نبشته، که عطش مورخ را فرومی‌نشاند، می‌خوانیم که صنعتگران و پیشه‌وران با ملیت‌های گوناگون، از سرزمَین‌های دور و نزدیک به شوش

۱– به خاطر داریم که هوتانه زمان به قدرت رسیدن داریوش، انصراف خود را از شرکت در کارهای سیاسی و نظامی برای همیشه اعلام کرده بود. دربارهٔ چگونگی این تغییرنظر هیچ اطلاعی نداریم.

۲– نک بالاتر: موقعیت جغرافیایی ایلام.

3- DSf.

خوانده شده‌اند و در کارگاه بزرگ ساختمانی شوش به کار گمارده شده‌اند. از متن نبشته چنین برمی‌آید که داریوش در زمان بنای شوش دیگر هیچ دغدغه‌ای در قلمر فرمان‌روایی خود نداشته و با آرامش‌خاطر می‌توانسته‌است با به کار گرفتن ملیت‌های متفاوت و همچنین مصالح گوناگونِ دَور و نزدیک به کار ساختمان دلخواه خود بپردازد.

یکی از ویژگی‌های بنای کاخ شوش، بر خلاف سنت ایلامی‌ها که به سبب دوری از کوهستان و معدن سنگ، بناهای بزرگ خود را مانند زیگورات چغازنبیل، با خشت و آجر می‌ساختند، تکیه بر سنگ‌های عظیم در بنای کاخ است. مصالح ساختمانی کاخ شوش از راه‌های دوری به شوش آورده شده‌اند. برای ساختن کاخ، نخست زمین را به عمق ۱۰ تا ۲۰ متر کنده و سپس زیربنا را با شفته انباشته‌اند، تا زیربنا تاب سنگینی سنگ‌های غول‌پیکر را داشته باشد. همزمان با خاک‌برداری، فخاران چیره‌دست بابلی خشت مالیده‌اند و آجر پخته‌اند، برای پوشاندن سقف‌ها و همچنین برای ساخت ستون‌های مورد نیاز، الواری که از سدر و کاج در لبنان تهیه شده بود، وسیلهٔ آشوری‌ها به بابل آورده شدند و از بابل به بعد دریانوردان ماهر ایونی و کاری، الوار را برای رساندن به شوش، سوار بر آب فرات به پایین رانده‌اند. طلا از سارد و بلخ، سنگ لاجورد و عقیق شنگرف از سغد، سنگ کِدِر فیروزه از خوارزم، نقره و آبنوس از مصر، مصالح نازک‌کاری دیوارها از یونان، عاج از مصر و رُخّج در پیرامون قندهار و ستون‌های سنگی از محلی به نام ابیرادوش در شمال خوزستان فراهم آمده است. مادی‌ها و مصری‌ها زرگری کرده‌اند، ساردی‌ها و مصری‌ها نجاری را به عهده داشته‌اند و مادها و مصری‌ها نازک‌کاری کرده و دیوارها را آراسته‌اند.

جالب توجه است که داریوش در سنگ‌بنای کاخ شوش از پارس‌ها نامی نمی‌برد. ظاهراً اربابان تازه به دوران رسیده دست به سیاه و سپید نزده‌اند! شاید نقش آن‌ها تنها نظارت بر کارها بوده است. این سند می‌تواند در تاریخ هنر ایران حامل پیامی نامیمون باشد، که ایرانی‌ها با رسیدن به رفاه تنها به خرید دستاوردهای هنری بسنده کرده و به سروری دل خوش داشته‌اند! به گواهی دستاوردهای باستان‌شناسی در روزگار بنای کاخ شوش ایرانیان با کارهای هنری بیگانه نبوده‌اند. با دقتی که در نبشته‌های داریوش سراغ می‌کنیم، دور است که پارس‌ها بی‌دلیل از قلم افتاده باشند. برای نمونه داریوش از

ایلامی‌ها که سرزمینشان برای محل ساخت کاخ گزیده شده بود هم نامی نمی‌برد و پیداست که او با آگاهی قصد کم‌اهمیت نشان دادن ایلامی‌ها را داشته است، که در این تاریخ به سبب شورش‌های پیاپی مغضوب بوده‌اند. وگرنه از سهم ایلامی‌ها همین بس که باروی عظیم شوش را با حدود یک‌میلیون متر مکعب خشت به عرض ۲۷ متر[1] برافراشته‌اند. داریوش در نبشته‌ای[2] دیگر از سال ۵۱۰ پیش از میلاد می‌گوید، که بر ویرانهٔ باروی شهر دیوار جدیدی بنا کرده است. ساخت ملال‌آور این دیوار عظیم حتماً به‌کمک کارگران بومی ایلامی انجام پذیرفته است.

با این سند گران‌بها نه تنها به چگونگی بنای کاخ شوش دست می‌یابیم، بلکه به آسانی می‌توانیم با دستاوردها و توانایی‌های سرزمین‌های گوناگون شاهنشاهی نیز آشنا شویم. پیداست که در زمان ساخت کاخ شوش دست‌اندرکاران ساختمان به خوبی با محل‌های تهیهٔ مرغوب‌ترین مصالح ساختمانی آشنا بوده‌اند. سنگ‌های عظیم را از کوه‌های زاگرس، در ۵۰ کیلومتری شمال شوش به کارگاه رسانده‌اند. ما امروز با بازمانده‌هایی از این سنگ‌ها، که در خرابه‌های شوش از زیر آوار خاک بیرون آورده شده‌اند، با عظمت کار انجام‌شده و با شکوه روزگاران گذشتهٔ کاخ شوش آشنا می‌شویم. در حقیقت ساخت‌وپرداخت کاخ شوش است که بی‌درنگ در تخت‌جمشید، در سرزمین اصلی هخامنشیان به اوج تکامل و شکوفایی خود می‌رسد، که آوار بازماندهٔ یکی از چند بنای شگفت‌انگیز جهان باستان را به نمایش می‌گذارد. بنای کاخ شوش ظاهراً در ۵۲۱ پیش از میلاد پایان یافته و داریوش در آن اقامت کرده است.

تمامی تالار بزرگ ۷۲ ستونی کاخ شوش، که به آپادانای شوش معروف است، در زمان اردشیر اول هخامنشی (۴۶۵-۴۲۴ پیش از میلاد) طعمهٔ آتش شد. اردشیر دوم در سال ۳۹۰ پیش از میلاد تالار را بار دیگری در کرانهٔ غربی اولای به جای آپادانای سوختهٔ داریوش بنا کرد[3]. باستان‌شناسان فرانسوی در حفاری‌های مکرر خود خاک شوش را به

1- Hinz, Darius und die Perser, 180.

2- DSe.

۳- در سنگ‌نبشته‌ای (A2Sd) که بر روی یکی از ستون‌پایه‌های این تالار بر جای مانده است، اردشیر دوم می‌گوید که این کاخ را او بنا کرده است و از اهورمزدا، میترا و آناهیتا خواسته است که آن را بپایند.

توبره کشیده‌اند[۱] و امروز جز داغی افسرده بر پیشانی زمین پرحکایت باقی نمانده است، اما هنوز هم می‌توان کاوید و به نشانه‌های تازه‌ای از میراث کهن دست یافت. دروازهٔ بزرگ کاخ داریوش در جبههٔ شرقی بنا در سال ۱۹۷۳ پیدا شد.

جز این دربارهٔ کاخ شوش چیزی نمی‌دانیم. ظاهراً در همین تالار آپادانا بوده است که به نوشتهٔ تورات[۲] اِستِر (هَدَسّه)، برادرزادهٔ مَردُخای یهودی را در سال هفتم فرمانروایی خشیارشا، به حضور شاه آوردند و در حالی که مردخای بر دروازهٔ کاخ نشسته بود، استر مقبول شاه افتاد.

داریوش در مصر

داریوش با این آگاهی که مردم مصر از سیاست و رفتار کمبوجیه خاطرهٔ خوشی ندارند، پیش از سفر خود به مصر، همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، اوجاهورسنه را مامور سامان‌بخشیدن به اوضاع مصر کرده بود. داریوش می‌خواست برای حفظ مصر با تدبیر و ملایمت، از نفرت مصریان به کمبوجیه ـ که او را به گمان به ناحق[۳] کشندهٔ گاو مقدس آپیس می‌شناختند ـ بکاهد. داریوش در سال ۵۱۸ به منظور تقویت موقع خود از ایلام از راه سوریه، فلسطین و از نوار غزه به بعد، به سبب طغیان نیل، به جای دلتا از راه عربستان رهسپار مصر شد و در آغاز سپتامبر ۵۱۸ از وادی تومیلات قدم به ممفیس گذاشت. در این هنگام مردم مصر به خاطر مرگ گاو مقدس آپیس غرق ماتم و عزاداری بودند. داریوش با استفاده از این موقع، به خاطر جلب‌دوستی مصریان، جایزهٔ هنگفتی برای یابندهٔ گاو جدید آپیس تعیین کرد. با این‌که هرودت دربارهٔ میزان این جایزه اغراق کرده است، در هر حال جایزه باید بزرگ بوده باشد، که مصریان را به این باور رساند که داریوش فرعونی مذهبی است! در سنگ‌نبشتهٔ موزهٔ لوور آمده است که اعلیحضرت بیشتر از هر فرمانروای دیگری گاو آپیس را دوست داشته است. این تیزهوشی داریوش

۱- نک: جلد اول این کتاب: ایران‌شناسی. ۲- باب اول.

۳- هینتس، با تکیه بر نبشته‌ای از ممفیس که در موزهٔ لوور نگهداری می‌شود، می‌نویسد، گاو مقدس آپیس در حقیقت روز ۳۱ ماه اوت ۵۱۸ پیش از میلاد به مرگ طبیعی درگذشته است (Darius und die Perser, 190).

از سنگ‌نبشته‌های خود او نیز پیداست، که از یاری و همپشتی اهورمزدا به ندرت غافل می‌شود. کورش نیز در بابل از همین ابتکار سود جسته بود.

دو ماه بعد، در روز نهم نوامبر ۵۱۸ آپیس مومیایی‌شده، با آیین ویژه‌ای که به فرمان اعلیحضرت به بهترین صورت ممکن انجام پذیرفت، در آرامگاهی که شاهنشاه فراهم آورده بود، دفن شد و ممفیس آرام گرفت. دور نیست که داریوش خود نیز در این آیین‌ها شرکت جسته باشد. در گزارش اوجاهورسنه داریوش فرعون مصر خوانده شده است. بنابراین انتظار می‌رود که مردم مصر رفتارهای نابهنجار کمبوجیه را از یاد برده باشند. اکنون داریوش فرعونی بود قانونی که مانند دیگر فرعون‌های مصر در کنار باورهای مردم قرار داشت و کاری را که آریاوند از انجام آن عاجز بود خود شخصاً به عهده گرفت. به دستور داریوش همهٔ قانون‌هایی را که فرعون‌های مصر به صورت فرمان برای معبدها و کاهنان بر جای گذاشته بودند جمع‌آوری و تا سال ۱۹ فرمان‌روایی داریوش (۵۰۳ پیش از میلاد) بر پاپیروس و به خط آرامی و مصری (دِموستیک) بازنویسی شدند. ظاهراً این کار تا سال ۲۷ داریوش (۴۹۵) ادامه داشته است[۱]. از این روی است که داریوش ششمین و آخرین قانون‌گزار مصر خوانده شده است[۲].

دست‌اندازی داریوش به هند

با توجه به ثروت و اهمیت هند، داریوش خیلی دیر به فکر لشکرکشی به هندوستان افتاد. صرف‌نظر از رویارویی او با شورش‌های پیاپی در آغاز فرمان‌روایی، موقع جغرافیایی دشوار میان ایران و هند نیز می‌تواند در این تعلل تعیین‌کننده بوده باشد. از همین روی ساتراپی ثَتَگوش، که در سال ۵۲۲ سر به شورش برداشته بود، هنوز سرکوب نشده بود. کمی بیش از دو سده پس از حملهٔ داریوش به هند، اسکندر نیز در حملهٔ خود به هند مزهٔ این دشواری را چشید. از نظر تاریخی حملهٔ داریوش به هند نخستین حمله و

1- Hinz, Darius und die Perser, 192.

2- Diodorus, I, 95, 4/5; Polyen, VII, 11, 7; Posener, La permière domination perse en Egypte, 36-41; Spiegelberg, Die sogenannte Demotische Chronik, 30-32; Helck, Geschichte des Alten Ägypten, 259.

رخنهٔ غرب آسیا به شرق این قاره بود. ما هیچ گونه گزارشی دربارهٔ انگیزهٔ داریوش در حملهٔ به هند نداریم، اما بررسی تاریخ هند نشان می‌دهد که این انگیزه در ماهیت نمی‌توانسته است چندان تفاوتی با انگیزهٔ اسکندر، سلطان محمود غزنوی، تیمور، نادرشاه افشار، و کمپانی‌های هند شرقی و غربی اروپاییان برای استفاده از منابع هند، به ویژه طلا، داشته باشد. هیأت نمایندگی هندی‌ها در پلکان شرقی آپادانا ۴ خمره گرد طلا به همراه داشته است. به گزارش هرودت[1] خراج سالیانهٔ هند به داریوش را ۳۶۰ تالان گَرد طلا بوده است.

داریوش به گمان در بهار ۵۱۶ پیش از میلاد از ایلام و از راه ماد، پارت، خوارزم و آریا (هرات) به بلخ رفت. در این هنگام دادرشیش، که پیش‌تر از او یاد کردیم، ساتراپ بلخ بود. ظاهراً داریوش زمستان را در شرق کابل، در جلگه‌های قندهار (پاکستان امروز)، گذرانده باشد، تا با فرارسیدن فصل مناسب، آمادهٔ حمله‌ای برق‌آسا باشد. در بهار ۵۱۵، ساتراپی ثَتَگوش بر سر راه سند، که در سال ۵۲۲ دم از خودسری زده بود، سرکوب شد. بر سر جای واقعی ثَتَگوش (پیرامون لاهور در پنجاب امروزی، میان سند و بِآس) بحث‌های زیادی شده است. در نگارهٔ آرامگاه داریوش نمایندگان ثَتَگوش همان لباسی را بر تن دارند که قندهاری‌ها و هندی‌های سند. به احتمال قوی این ساتراپی آخرین بخش شاهنشاهی در شرق بوده است.

سپس داریوش از پنجاب شروع کرد و تا اقیانوس هند را به تصرف خود درآورد. به این ترتیب ساتراپی جدید «هیندوش» بر قلمرو شاهنشاهی افزوده شد. اما نمی‌دانیم که داریوش در دل تاریک تاریخ با چه کسی و چگونه جنگید و مقاومت هندوان چگونه بوده است. تنها این را به یقین می‌دانیم که دستاورد این دست‌اندازی طلای فراوان بوده است و نگارهٔ هیأت نمایندگی هیندوش با بار طلا بر دوش در پلکان شرقی آپادانا در تخت‌جمشید بهترین گواه این پیروزی بر گم‌نامان تاریخ درهٔ سند است.

شاید ضرب سکهٔ معروف به دارَیکه از سوی داریوش حاصل دستیابی به این طلای فراوان بوده باشد. تا این تاریخ سکهٔ رایج در ایران سکه‌های طلای لیدیایی معروف به استاتِره (سْتاتِره) بود، که کرزوس در ایران باب کرده بود.

1- III/94

اسکیلاکس، کشف و شناسایی دریاها به فرمان داریوش

حاصل تاریخی گشوده‌شدن درهٔ سند گشایش دروازهٔ شبه قارهٔ هند به روی آسیای غربی و اروپا بود و اروپا با این پیروزی داریوش برای نخستین بار پی به وجود هندوستان برد. داریوش پس از بازگشت از سفر بلند خود، که نقشهٔ ذهنی جغرافیای جهان را دگرگون کرده بود، به فکر شناختن دریاهای پیرامون شاهنشاهی بزرگ خود از سند تا به مدیترانه افتاد. او برای این منظور در پاییز ۵۱۵ پیش از میلاد[1] اسکیلاکس (سْکیلاکس) از کاریاندا را با چند کشتی ایرانی مأمور درنوردیدن کرانه‌های سند، خلیج فارس و اقیانوس هند تا دریای سرخ کرد. اسکیلاکس از کاری‌های جنوب غربی آسیای صغیر بود و در نتیجه با دریانوردی کاملاً آشنایی داشت. بخش مهم نیروی دریایی ایران را کاری‌ها و فینیقی‌ها تشکیل می‌دادند و داریوش بی‌شماری از کاری‌ها را به خلیج فارس کوچانده بود، که در بَیشو در نزدیکی خرمشهر امروزی بندری برای خود فراهم آورده بودند. این کاری‌ها همان دریانوردانی بودند که الوار چوب را برای بنای کاخ شوش از لبنان برگُردهٔ فرات به شوش رسانده بودند.

داریوش از اسکیلاکس خواسته بود تا برای او گزارش جامعی از نتیجهٔ سفر دریایی و بررسی‌های خود تهیه کند. اسکیلاکس سفر خود را از قندهار آغاز کرد. او از رود کابل به سوی شرق و سپس از محل پیوستن این رود به سند به طرف جنوب سرازیر شد و خود را به اقیانوس هند رسانید و دیده‌های خود یادداشت کرد[2]. هم‌چنین از اقیانوس هند تا بندر بَیشو در نزدیکی خرمشهر، دریای عمان و خلیج فارس را درنوردید و گزارش تهیه کرد. او سپس خود را با ۳۰ ماه دریانوردی از کرانه‌های شبه‌جزیرهٔ عربستان به سوئز رسانید[3]. پس از انجام موفقیت‌آمیز این ماموریت، داریوش او را مامور بررسی دریای خزر و دریای سیاه کرد[4]. در این باره چیزی نمی‌دانیم.

اسکیلاکس بعدها در هِلاس کتابی به نام Períplus نوشت و حاصل بررسی‌های خود

1- Hinz, Darius und die Peraer, 198.

2- Herzfeld, The Persian Empire, 282, 286; Tarn, Alexander der Grosse, 576 f.; Gisinger, Pauly, 2. Reihe, V/619-646.

3- Herodot, IV/44

4- Hinz, Dairus und die Perser, 198.

را از سند تا سوئز در آن آورد. متأسفانه این کتاب از میان رفته و تنها بخش‌هایی از آن در اثر جغرافیایی معروف هِکاتایوس آمده است، که آن‌هم ناقص است. در عین حال هرودت و دیگران از آن استفاده کرده‌اند و ما امروز به کمک آن‌ها می‌توانیم جسته و گریخته به اثر اسکیلاکس دسترسی داشته باشیم.

اقدام داریوش برای شناخت دریاهای پیرامون خود بی‌نظیر و قابل تحسین بوده است و نشان از هوشیاری او در جهانداری دارد. هرودت[1] می‌نویسد، بیشتر بخش‌های آسیا را داریوش کشف کرده است. باید توجه داشت که در این هنگام اروپا از وجود هندوستان و چین بی‌خبر بود. ظاهراً اسکیلاکس در مدیترانه کرانه‌های شمالی آفریقا تا جبل‌الطارق را نیز درنوردیده است.

نبردهای داریوش با سکاها در جنوب روسیهٔ امروز و پیرامون دانوب

سکاهای کوچ‌نشین غرب دریای خزر نیز با دست‌اندازی‌های پیاپی خود به فلات ایران همواره نگران‌کننده بودند. اگر گزارش هرودت را بپذیریم، سکاها از اروپا به ایران می‌آمدند و پس از حمله به هدف‌های خود دوباره به اروپا بازمی‌گشتند. سرگذشت نبردهای داریوش با سکاهای جنوب روسیه و اروپا کمی آشفته و نامشخص است. آگاهی ما دربارهٔ دیگر جنگ‌های داریوش نیز بسیار اندک است، اما همین آگاهی اندک دستخوش آشفتگی است. آشفتگی اخبار مربوط به سکاها درست به سبب فراوانی و متنوع بودن این اخبار است که تنها گزارشگر آن‌ها هرودت است. بر خلاف هرودت که دربارهٔ این نبردها گزارشی بیش از معمول می‌دهد و پیداست که برای گزارش دست بازتری داشته است، مورخِ امروز هیچ امکانی برای سنجیدن درست از نادرست ندارد. امروز هریک از مورخان، با تکیه بر هرودت، با استنباطی متفاوت رأی خود را می‌زنند. در مجموع، از گزارش بلند پدر تاریخ چنین برمی‌آید که او میل دارد، به بهانهٔ گزارش جنگ داریوش با سکاها، این قوم را بررسی کند و هرچه را در این باره می‌داند بر روی کاغذ آورد. شاید بهتر باشد، بدون طرح گمانی دیگر و تحقیق بیشتر، بنویسیم که داریوش به جنگ سکاهای ساکن اروپا رفت و موفقیتی به دست نیاورد. همین و بس!

1- IV/44

سکاهای هرودت

گفت‌وگوها و آگاهی‌های محفل شاهانهٔ داریوش دربارهٔ سکاهای اروپا، که داریوش را به فکر لشکرکشی به دیاری بسیار دوردست و ظاهراً لگام‌گسیخته می‌انداخت و او را از صرافت لگام کشیدن بازنمی‌داشت نیز می‌تواند درخور تأمل باشد، اما ما با این گفت‌وگوها کاملاً بیگانه‌ایم. او یک بار با سکاهای تیزخُود دست‌وپنجه نرم کرده بود و پس از به فرمان درآوردن آن‌ها، به دلیل نامعلومی از اعدام شاه آن‌ها، سکونخا، خودداری کرده بود[1].

در جلد چهارم این کتاب خواهیم دید که پارت‌ها (اَپَرنَه) قومی سکایی بودند و پارت‌ها و پارس‌ها دو قوم آریایی بودند، با دو لهجهٔ متفاوتِ به اصطلاح (و تنها به اصطلاح) شرقی و غربی. فرق عمدهٔ نام آن‌ها تنها در تفاوت «ت یا ث» با «س» است! در حقیقت پارت‌ها بودند که انتقام شکست داریوش سوم را در گوگَمل از مقدونیایی‌ها و یونانی‌ها گرفتند. بنا بر این، محفل شاهانهٔ داریوش نمی‌توانسته است با سکاهایِ خویشاوند خود همان اندازه بیگانه باشد که با اروپای آن سوی یونان و مقدونیه. ظاهراً سکاها میلی به خوگرفتن با مردم پیرامون خود نداشتند[2] و به‌گواهی همین آشنایی اندکی که داریم، آن‌ها کوچ‌نشینانی بودند که همواره دل در گرو تاختن به فلات ایران را در جنوب داشتند.

علاوه بر معدود واژه‌های موجود سکایی، افسانه‌های اساطیری برجای‌مانده در گزارش‌های هرودت نیز نشان از پیوندی ژرف و کهن میان این قوم با ایرانیان دارند. از آن میان از پیوند افسانهٔ پیدایش سکاها با داستان فریدون و تقسیم فرمانروایی میان ۳ پسر او می‌توان نام برد.

اسطورهٔ اَرپوکسائیس، پسر تَرگیتائوس پدر افسانه‌ای چند قوم سکایی، که ظاهراً ۱۰۰۰ سال پیش از استیلای داریوش بر سرزمین سکاها، فرمانروای سکاها بوده است، نمی‌تواند جدا از داستان فریدون باشد. در روایت سکایی نیز برادر کوچک‌تر به

۱- نک: بالاتر.

2- Herodot, IV/76-80.

حکومت اصلی می‌رسد و دیگر برادران به حکومتی کوچک‌تر. در این‌جا نیز بخش میانی بزرگ‌تر است و با این‌که دو بخش دیگر از حکومت اصلی جدا شده‌اند، قدرت مرکزی را به رسمیت می‌شناسند.

سکاها معتقد بودند که آن‌ها جوان‌ترین قوم روی زمین‌اند و پدرشان از ازدواج خدای آسمان با دختر رودخانهٔ دنیپر - که نیمی از او از زن و نیم دیگرش از مار بود - به وجود آمده است. بنا بر روایت هرودت[1]، یکی از روزها چهار چیز زرین و مورد نیاز، یعنی خیش، یوغ، تبرزین و پیاله (جام) از آسمان فرو افتاد. فرزندان تَرگیتائوس برای برداشتن این ابزار به آن‌ها نزدیک شدند. وقتی لیپوکسائیس و ارپوکسائیس، دو پسر بزرگ‌تر جلو آمدند، طلاها گداختند و آن دو را عقب راندند، اما همین که کولاکسائیس، پسر جوان‌تر گام به جلو نهاد، گدازش فرونشست و او به ابزار زرین دست یافت. قوم او پیش‌بینی کردند که کولاکسائیس منشأ شاهی در خاندان پارالات خواهد شد. از لاکسائیس، اوخات‌ها و از ارپوکسائیس، کتیارها و تراسپی‌ها به وجود آمدند. سکاها فکر می کردند که نیای آن‌ها ترگیتائوس قرن‌ها پیش از آن‌ها در منطقهٔ دنیپر می‌زیسته است[2].

کریستن‌سن[3] ریشهٔ این داستان را هندواروپایی می‌داند. یعنی منشأ مردمان از سه برادر، که کوچکترینشان پدر نژاد اصلی است. در این‌جا، با یکی دانستن منشأ کتیارها و تراسپی‌ها از ارپوکسائیس، تقسیم اجتماع به چهار بخش را با تقسیم به سه بخش پیوند زده‌اند. این سه برادر در حقیقت تجسم نام سه قبیلهٔ سکائی ایرانی‌اند. کریستن‌سن سپس به پیوند عمیقی اشاره می‌کند که میان نام‌های اَرپوخشیه، نخستین شاه قوم اَرپه، اَربسس، شهربان ماد و ارپکشاد و ارپه‌خشائَیَه و اورپه (تخمه‌اورپه / تهمورث) وجود دارد[4].

چنین است که وسوسه گریبان مورخ را رها نمی‌کند و می‌خواهد دوباره دست کم نیم‌نگاهی به کتاب پدر تاریخ بیندازد! لابد که نقش سکاها در منطقه در زمان او آن‌چنان زیاد بوده است که دربارهٔ آن‌ها بیش از حد معمول قلم می‌فرساید. توجه بیش از حد

1- IV/5-6.

۲- نک: رایس، سکاها، ۴۴-۴۵.

۳- نمونه‌های نخستین انسان...، ۱۶۹-۱۷۰.

۴- نیز نک: Justi, Iranisches Namenbuch, 27

هرودت به سکاها به وسوسهٔ مورخ دامن می‌زند.

سکاهای هرودت[1] بسیار متنوع‌اند. آن‌ها میان دانوب در غرب و دُن در شرق در سرزمینی با حدود ۲۰ روز راه از شرق به غرب و ۲۰ روز از جنوب به شمال به سر می‌بردند. رود دنیپْر این سرزمین را به دو نیم می‌کرد، که از هر طرف، به هریک از رودهای دانوب و دن ۱۰ روز فاصله داشت. همهٔ این قلمرو، با قوم‌های گوناگون سکایی، به ۳ بخش می‌شد و هر بخش شاهک خود را داشت و ظاهراً بخش میانی بزرگ‌تر از آن دو دیگر بود. در غرب دنیپر سکاهای موسوم به بُریستِنی و در شمال آن‌ها کالیپی‌ها زندگی می‌کردند، که با یونانی‌ها درآمیخته یا فرهنگ یونانی را پذیرفته بودند. بازهم شمالی‌تر آلازُن‌ها به سرمی‌بردند که به قدر نیاز خود کشاورزی می‌کردند. سکاهایِ کشاورزِ واقعی که محصول خود را صادر می‌کردند، بخش بازهم شمالی‌تر را در اختیار داشتند[2]. در سوی شرقی دنیپر نخست هیلائیآ، با جلگه‌های جنگلی قرار داشت. در شمال این منطقهٔ جنگلی دوباره سکاهای کشاورز می‌زیستند. سپس در منطقه‌ای بیابانی به قومی برمی‌خوریم که سکایی نبودند[3]. بعد در سرزمینی شرقی‌تر سکاهای کوچ‌نشین و بیگانه با کشاورزی جای دارند و در حوالی شرق، پیرامون تانائیس، به سکاهای به‌اصطلاح شاهی برمی‌خوریم که دیگران را به خدمت می‌گیرند و از دیگر سکاها سرشناس‌ترند و شاهان سکایی از میان آنان برگزیده می‌شود. سرمت‌ها آن سوی تانائیس قرار دارند و به نظر هرودت[4] نمی‌توان آنان را سکایی شمرد، اما آن‌ها به لهجه‌ای سکایی سخن می‌گویند. هرودت[5] دوباره، جدا از این قوم‌های سکایی، در پیرامون اورال دوردست، به سکاهای مهاجر برمی‌خورد. این‌ها نیز سرمت‌ها هستند و به نظر هرودت نباید آن‌ها را سکایی شمرد، چون به قلمرو فرمانروایی سکاها تعلق ندارند.

به گزارش هرودت[6] سکاها برای برخورداری از غنیمت جنگی می‌بایست سرهای دشمن مغلوب را به شاه ارائه می‌کردند. سکاها در جنگ بسیار خشن و بی‌رحم بودند. گزارش می‌شود که آن‌ها خون دشمن خود را می‌آشامیدند، از جمجمهٔ دشمن کاسه

1- IV/101.

2- Herodot, IV/17, 105.

3- Herodot, IV/18, 107.

4- IV/4, 117.

5- IV/22.

6- IV/64.

می‌ساختند و از پوست او جامه می‌دوختند[1]

در داستانی دیگری نیز که هرودت[2] از زبان یونانی‌ها دربارهٔ پیدایش سکاها می‌آورد، به عنصری یونانی کم‌تر برمی‌خوریم. این داستان در حقیقت همان داستان پیشین است، اما به روایتی دیگر. هرکول به هنگام راندن گاوهای گِریونئوس به سرزمین سکاها می‌رسد. در این‌جا وقتی که او یک بار خوابیده بوده است، به اشارهٔ خدا شماری از اسب‌های او گم می‌شوند. هرکول در جست‌وجوی اسب‌های خود آن‌ها را نزد هیلائیا موجود ماده‌ای که نیمی انسان و نیمی مار بود می‌یابد. این موجود پس‌دادن اسب‌ها را به هرکول مشروط به این می‌کند که پهلوان نزد او به سربرد. هرکول شرط را می‌پذیرد و زمانی را با او می‌ماند. در این مدت از آن‌ها ۳ پسر زاده می‌شود، با نام‌های آگاثیرسوس، گِلُنوس و اسکیتِس (سکا). سرانجام، هنگامی که هرکول قصد رفتن می‌کند، موجود ماده از او دربارهٔ بزرگسالی پسران کسب تکلیف می‌کند. هرکول کمان و کمربند خود را با کاسه‌ای زرین به او می‌سپارد و می‌گوید، وقتی که پسرها به سن رشد رسیدند، هریک را که توانایی به‌کارگرفتن کمان و به میان بستن کمر را داشت در کشور نگه دارد و آن دو پسر دیگر را به خارج بفرستد. از آن‌ها تنها کوچک‌ترین پسر، که سکا نام داشت، توانست کمان گیرد و کمر ببندد و کمان و کمر را برای خود برداشت. کاسهٔ زرین نیز به عادت سکاها از کمر آویزان بود. پس از این‌که سکا فرمانروایی سرزمین سکاها را به دست گرفت از دو برادر دیگر، آگاثیرسوس به غرب[3] و گِلُنوس به شرق[4] و کرانهٔ دُن رفت[5].

در این اسطوره که شباهت زیادی با اسطورهٔ نخست دارد، جز نام‌ها که یونانی‌اند، بقیهٔ داستان می‌تواند بازتاب اسطوره‌ای باشد مانند اسطورهٔ فریدون و ایرج و سلم و تور. موجود افسانه‌ای نیز یادآور ضحاک است.

---

۱ – نک: Spiegl, Eranische Altertumskunde, II/336.

2- IV/8-10.

3- Herodot, IV/48, 104.

4- Herodot, IV/108.

۵– دیودروس (II/43) و پلینوس (HN, VI/50) نیز متفاوت از هرودت، به ویژه در نام‌ها، به این اسطوره اشاره دارند.

سکاها و داریوش به روایت هرودت

سال ۵۱۴ پیش از میلاد برای داریوش سال تدارک جنگ با سکاهای پیرامون دریای سیاه بود. جنگی که برخی مانند هینتس[1] آن را همان جنگی دانسته‌اند که داریوش[2] از آن به نام جنگ با سکاهای «آن‌سوی دریا» یادکرده است. برای این منظور داریوش به سردار خود اریارمنه در کاپادوکیه ماموریت داد تا مقدمات کار را فراهم آورد. قرار شد اریارمنه عده‌ای زن و مرد از ساکنان کرانهٔ دریا را برای جمع آوری اطلاعات به اسارت خود درآورد. اریارمنه با ۳۰ کشتی ۵۰ پارویی از سینوپ در آسیای صغیر، از راه دریای سیاه، به کریمه رفت و گروهی را به اسارت گرفت. برادر شاه سکایی کریمه نیز که به جرم بدرفتاری با پدر، از سوی برادر به زندان افتاده در میان اسیران بود[3]. اطلاعات به دست آمده از اسیران در اختیار داریوش قرار گرفت و سرانجام داریوش در بهار سال ۵۱۳ پیش از میلاد سفر جنگ با سکاهای «آن‌سوی دریا» را از شوش آغاز کرد.

هرودت[4] دو نسل پس از داریوش می‌نویسد، چون سکاها در زمان کیاکسار دوم به سرزمین ماد حمله کرده و بنا را بر بیدادگری گذاشته بودند، داریوش تصمیم به تنبیه آن‌ها گرفت. سکاها ۲۸ سال تمام بر شمال آسیا فرمان رانده بودند. پیداست که پس از گذشت دو سده حافظه و خاطرهٔ تاریخی داریوش نمی‌توانسته‌است انگیزه چنین اقدامی باشد. بنابراین در کنار دیگر انگیزه‌های ناشناختهٔ داریوش می‌توان فکر کرد که داریوش می‌خواسته است به تاخت‌وتازهای گاه‌وبی‌گاه سکاهای کوچ‌نشین، که چیزی برای از دست دادن نداشتند، پایان دهد.

به نوشتهٔ هرودت[5] داریوش برای گذشتن از بسفور و رویارویی با سکاها، با استفاده از امکانات خود، نیروی بزرگی با ۶۰۰ کشتی فراهم آورد. قطعاً این رقم و رقم ۷۰۰ هزار برای تعداد نیروهای داریوش رقمی بسیار اغراق‌آمیز است که باید به آن اعتنایی

1- Darius und die Perser, 199.

۲- نک بالاتر: براندازی سکونخا، سکایی خودتیز.

3- Ktesias, 16.

4- IV/1; Justin, I. 10. 23.

5- IV/83, 87 ff..

نداشت. هرودت معتقد است که این رقم‌ها از خود داریوش است و در ستونی از خود او، که در کرانهٔ بسفور علم شده بود آمده بوده است. اِکهارد اونگِر در سال ۱۹۱۴ در شمال شرقی بونار حصار، در تراکیهٔ ترکیه[۱]، پایهٔ ستون داریوش را به دست آورد[۲]. در سال ۱۸۴۷ درویشی برای یک افسَر بلندپایهٔ انگلیسی به نام یوخموس[۳] تعریف کرده بود که از بونارحصار سنگی با نبشته‌ای به شکل سوزن (خط میخی) به دست آمده و در صومعه‌ای در مِلک تکه چیفلیک، که نیم ساعت از بونارحصار فاصله دارد، به‌کار رفته است. این مِلک در سال ۱۸۲۷ به دست روس‌ها ویران شد. شاید هنوز هم بتوان در میان آوار ویرانه‌ها به ستون داریوش دست یافت[۴].

به دستور داریوش در بخش کم‌عرض‌تر بسفور پلی از کشتی به وسیلهٔ ماندْرُکلِس از مردم ساموس ساخته شد[۵]. سپس کشتی‌ها به سوی دهانه‌های دانوب رفتند تا نیروی زمینی نیز از راه خشکی به آن‌ها بپیوندند. ظاهراً وقتی که داریوش به سرچشمه‌های ۳۵ گانهٔ رود تِئارُس می‌رسد ستون نبشته‌دار دیگری علم می‌کند. با شناختی که از داریوش داریم دربارهٔ وجود این ستون‌ها کم‌تر می‌توان تردید داشت. حتماً اگر این ستون‌ها برجای مانده بودند سنجش گزارش هرودت آسان‌تر می‌بود. از تِئارُس تا دانوب مسیر تراکیه بی‌مسأله پشت سر گذاشته شد. برخی از قوم‌های سر راه، که در خود توان پایداری در برابر داریوش را نمی‌دیدند، بی‌چون و چرا تسلیم او شدند و گِت‌های شمال بالکان، که با قدرت داریوش بیگانه بودند و پایداری کردند، شکست خوردند و وادار به اطاعت شدند. سپس داریوش، برای دست‌یافتن به سرزمین سکاها، دستور داد تا به‌کمک کشتی پلی بر دانوب ساخته شود و پس از گذر از دانوب قرار شد که پل تا بازگشت داریوش به مدت دو ماه بر جای بماند و چنانچه داریوش تا دو ماه بازنگردد، آنگاه نیروی نگهبان پل مأموریت خود را پایان یافته تلقی کند و هر کاری را که درست می‌داند انجام دهد.

۱- بخش اروپایی ترکیه.

2- "Dariusstele am Tearos", Archäologischer Anzeiger, 1915, Sep., 3-18.

3- Jochmus.

4- Hinz, Darius und die Perser, 205.

۵- ظاهراً ماندْرُکلِس به مناسبت ساخت این پل، مجلس نقاشی یادبودی تهیه کرده بوده است که در آن داریوش به تماشای عبور ارتش چند ملیتی خود از دریا بر تخت نشسته بوده است. گویا بعداً این مجلس نقاشی به معبد هِرا در ساموس، میهن ماندرُکلس، هدیه شده است.

در این میان سکاها، که از برنامهٔ داریوش آگاه شده بودند، با گردآوری همهٔ سران قوم‌های گوناگونِ پیرامون خود و نمایاندن خطر به آن‌ها، کوشیدند تا اتحادیه‌ای بر ضد دشمن مهاجم فراهم آورند. قوم‌های ساکن شرق سکاها، مانند سرمت‌ها، گِلُن‌ها و بودین‌ها، که ایرانی‌ها را می‌شناختند و از جنوب سرزمین‌های خود نیز احساس خطر می‌کردند و نگران حملهٔ ایرانی‌ها بودند، اتحاد را پذیرفتند، اما قوم‌های شمالی و غربی پیوستن به اتحادیه را موکول به زمانی کردند که مستقیماً مورد حمله قرار بگیرند. اینان این تصور را نیز داشتند که سکاها همچون دیواری بازدارنده عمل خواهند کرد.

سپس سکاها و هم‌پیمانانشان کودکان و زنان و همچنین تا جای ممکن دارایی‌ها خود را به شمال سرزمین‌های خود انتقال دادند و آبادی‌ها و چاه‌ها و چشمه‌های خود را ویران کردند. داریوش پس از گذشتن از دانوب رو به شرق نهاد. اسکوپاسیس، شاهک سکاهای شرقی، در حالی که پشت سر خود چیزی جز ویرانه باقی نمی‌گذاشت، خود را از کرانه‌های دُن به سرزمین سرمت‌ها در کنار دریای آزوف عقب کشید. همچنین قرار شد دو شاهک سکاهای میانی و غربی و متحدان آن‌ها نیز برای عصبی و خسته کردن داریوش، تنها از دور خود را به او نشان دهند و از نبردی جدی پرهیز کنند.

داریوش در تعقیب اسکوپاسیس حتی از دن گذشت و وارد قلمرو سرمت‌ها و بودین‌ها شد، اما در همه جا جز ویرانه چیزی نیافت. او وقتی به ولگا و صحرای بزرگ پیرامون آن رسید، برای رویارویی با سکاها ۸ دژ بنا کرد. ظاهراً ویرانه‌هایی از این دژها در زمان هرودت وجود داشته است. انتظار در این دژها بی‌نتیجه بود. اسکوپاسیس دوباره پنهانی در شمال راه غرب را پیش کشید و خود را به دیگر سکاها رساند. همین‌که داریوش از این اقدام آگاهی یافت با روی‌آوردن به غرب به جست‌وجوی سکاها پرداخت و چون سرانجام از این تعقیب بی‌ثمر خسته شد، با فرستادن پیکی به نزد ایدانثیرسوس، شاه بخش بزرگی از سکاها که سرزمین میانی و اصلی سکاها را در اختیار داشت، پیغام فرستاد که یا به نبردی رو در رو تن در دهد یا سر به اطاعت نهد. پاسخ این بود که سکاها نه عادت به اطاعت از کسی را دارند و نه دلیلی برای جنگیدن، و اگر داریوش به آن‌ها حمله کند، خواهد دید که سکاها چگونه از خود دفاع می‌کنند. سرانجام چون داریوش از به چنگ آوردن سکاها مأیوس شد، راه بازگشت را پیش

گرفت. سکاها که بر منطقه تسلط بهتری داشتند، زودتر از داریوش خود را به دانوب و پل داریوش رساندند و از یونانی‌ها خواستند تا کشتی‌های تشکیل‌دهندهٔ پل را دور کنند. یونانی‌ها نگرانِ موقع خود تنها چنین وانمود کردند که تن به این پیشنهاد داده‌اند. داریوش به خاطر بی‌آبی و ویرانی منطقه به زحمت خود را به دانوب و آسیای صغیر رساند. سپس، در حالی که یکی از سرداران خود به نام مگابازوس (بَغَبازو) را با ۸۰ هزار سپاهی برای تصرف بقیهٔ تراکیه و مقدونیه در منطقه نهاد، خود پس از گذراندن زمستان در سارد و سپردن ساتراپی لیدی به برادرش ارته‌فَرنَه به ایران بازگشت. هنوز داریوش در سارد بود که بغبازو پس از انجام مأموریت به حضور رسید و به پاس تصرف بقیهٔ تراکیه و مقدونیه به ساتراپی رُخَّج منصوب شد. هوتانه، فاتح ساموس نیز به جانشینی بغبازو به فرماندهی نیروهای ایرانی در کرانه‌های آسیای صغیر برگزیده شد. او در این مقام جزیره‌های بی‌شماری از مدیترانه را به تصرف ایران درآورد. به این ترتیب دو ساتراپی دیگر به شاهنشاهی داریوش افزوده شد.

از گزارش هرودت چنین برداشت می‌شود که اگر از ریزه‌کاری‌ها صرف نظر کنیم، می‌توان به ستون فقرات گزارش اعتماد کرد. گمان هم نمی‌رود که هرودت برای خیال‌بافی دربارهٔ مردمی بیگانه نیاز به زحمت‌دادن به خود داشته است. همه چیز گواه آن است که مورخ ما منبع مفصلی در دسترس داشته است. روی‌هم‌رفته می‌توان چنین برداشت کرد که داریوش به جنگ سکاهای اروپا در شمال شرقی بالکان رفته است، اما خستگی ناشی از دوری راه و جنگ و گریزهای سکاها او را گرفتار خستگی و سردرگمی کرده و بی‌آن‌که از این سفر جنگی نتیجه‌ای درخور گرفته باشد، به ایران بازگشته است.

همان‌گونه که پیش‌تر نیز اشاره کردیم، گزارش هرودت تنها به کارِ شناختِ پریشانی از سکاها می‌آید و مورخ هرگز نمی‌تواند با این گزارش به نتیجه‌ای رضایت‌بخش برسد. شاید هم داریوش فقط قصد تصرف تراکیه و مقدونیه را داشته و نخست در تراکیه به فکر حمله است به سکاها افتاده است. مأموریت بغبازو تأییدی است بر این برداشت. در هر حال در جمع‌بندی نهایی، در این سفر جنگی نیز داریوش کم‌وبیش پیروز است. کم‌ترین دستاورد این سفر تحکیم موقع داریوش در غربی‌ترین بخش آسیای صغیر است. بغبازو

سردار داریوش همهٔ تراکیه را به تصرف خود درآورد[1] و گروهی از مردم آن‌جا را به درون آسیای صغیر کوچاند. یکی دیگر از دستاوردهای این سفر این بود که برای نخستین بار مرز غربی شاهنشاهی هخامنشی به رود دانوب رسید و مرکز شاهنشاهی به برداشت جدیدی از غرب شاهنشاهی خود دست یافت و میدان دید داریوش گسترش تازه‌ای یافت. ناگفته نماند که این گسترش میدان دید، حدود دو و نیم قرن بعد در جهتی مخالف، به کار اسکندر مقدونی نیز آمد! در حقیقت داریوش باگذشتن از بسفور و رفتن به «حومه»ی مقدونیه راه مقدونیه-فلات ایران را افتتاح کرد. پیش از او، کورش با گشودن لیدی، این راه را تا حدود زیادی هموار کرده بود.

حاشیه‌ای بر تاریخ

آدمی هنگام خواندن تاریخ ایران باستان اغلب با پرسش‌هایی از این دست روبه‌رو است، که مثلاً هنگامی که شخصی مانند داریوش، در سرزمین آن‌سوی دانوب دور دست، کشته شدن مردِ سکاییِ کوچ‌نشینِ غریبه‌ای را به دست سپاهیان خود می‌دیده، تا چه اندازه در فکر مردی از بلخ یا سیستان بوده که هرگز نمی‌دانسته شاهنشاهش اینک در کجای دنیا ایستاده است! آیا محرک اندیشهٔ جهانداری و برنامهٔ کشورگشایی، مردم و فکر پدیدآوردن تحولی در زندگی آنان بوده است، یا خاصیت حکومت؟ شخصی مانند داریوش باکدام انگیزه، در اوج قدرت، ماه‌های متوالی زین اسب و راه‌های سخت ناشناس را به برخورداری از امتیازهای قدرت در کاخ‌های باشکوه خود ترجیح می‌داده است؟ مورخ با شناختی که از روحیه‌های تاریخی دارد، به آسانی نمی‌تواند بپذیرد که در این میان فکر بالابردن سطح درآمد ملی و رفاه عمومی نقشی داشته است. از سوی دیگر حضور داریوش را در بالکان ناشی از نوعی کنجکاوی شاهانه‌پنداشتن نیز نمی‌تواند چندان درست باشد. شاید اگر با نقش اعتبار مردم در چشم‌ودل فرمانرویان و «ارباب مروت» آشناتر می‌بودیم، یافتن پاسخ کمی آسان‌تر می‌شد. متأسفانه این نقش از هزاره‌های گمشده تا دوران ما، جز در داستان‌های اساطیری و به ندرت در نوشته‌هایی

1- Herodot, V/15-16.

مانند قابوس‌نامه و تاریخ مبارک غازانی، ردپایی چندان پررنگ از خود به جای نگذاشته است.

ردپایی کم‌رنگ را می‌توان در نبشته‌های خود داریوش یافت. او از این‌که کشورش دارای مردان خوب[1] است به خود می‌بالد و آرزو می‌کند که اهورمزدا این کشور را از دشمن، خشک‌سالی و دروغ بپاید. او در جایی دیگر[2] می‌نویسد:

> این مردم پارسی را محفوظ بدار! اگر مردم پارسی محفوظ باشند، از این پس، تا دیری شادی ناگسستنی از اهورمزدا بر خاندان شاهی خواهد رسید. و در جایی دیگر[3] می‌گوید، اگر در این فکری که کدام کشورها را داریوش شاه داشت، پیکرها را ببین که تخت مرا بر دوش می‌کشند! آنگاه درخواهی یافت که نیزهٔ مرد پارسی تا دورها رفته و بر تو معلوم خواهد شد، که مرد پارسی خیلی دورتر از پارس جنگ کرده‌است.

پس داریوش، به گفتهٔ خودش، شاهد آگاه نیزهٔ پارسی در میدان نبرد بوده است. اما نمی‌دانیم که «مرد پارسی» اصطلاحی است سمبولیک برای «مرد ایرانی»، یا منظور داریوش از «مرد پارسی»، فقط مرد پارسی بوده است! توجه به غرب آسیای‌صغیر و بخشی از بالکان نشان می‌دهد که داریوش در این زمان در درون شاهنشاهی خود در ایران خاطری آسوده داشته و این خاطر آسوده داریوش را به آن‌جا رسانده است که با یک لشکرکشی عظیم و طولانی، قدرت بی‌چون و چرای خود را در افکار عمومی و همچنین محفل شاهانه بیدار و پویا نگه دارد. برای شاهان ایران، به ویژه در روزگار باستان، لشکرکشی همواره نشانهٔ قدرت حضور شاه بوده است. آیا خاطر آسودهٔ داریوش به خاطر حضور مردان پارسی بوده است یا همهٔ ایرانیان در فراهم آوردن این آسودگی نقش داشته‌اند؟ آیا کوشش برای به دست آوردن یک ساتراپی دیگر به منظور افزودن بر شمار ملت‌هایی بوده است که تخت او را بر دوش می‌کشند؟

می‌توان نبشته‌های داریوش را باور کرد و می‌توان، با تکیه بر تجربه، به آن‌ها به تلخی خندید. در هر حال از اخبار جنگی بی‌خبریم. شاید بی‌خبری ما درست به اندازهٔ بی‌خبری مردم زمان جنگ باشد، اما اخبار حاشیهٔ جنگ را دربارهٔ ویرانی‌ها و خانمان‌براندازی‌های جنگ، اگر هم بشناسیم، درک نخواهیم کرد!

1- DPd.

2- DPe.

3- DNa.

آخرین سفر داریوش به مصر و ساخت کانال سوئز و معبد آمون در خارْجه

درست به همین سبب که آگاهی‌های ما دربارهٔ تاریخ باستان بیشتر دربارهٔ جنگ است، هنگامی که می‌شنویم ساخت کانال سوئز به فرمان داریوش انجام پذیرفته است، شگفت‌زده می‌شویم و به حق از خود می‌پرسیم که تخت‌جمشید، شوش یا همدان با چه برداشت و شناختی از جغرافیای سرزمین‌های دوردست خود، دست به انجام کاری زده است که امروز هم جهان مدرن ما حتی یک روز از آن بی‌نیاز نمی‌تواند بود؟ پیش از داریوش نخست نخائو (۶۱۰-۵۹۵ پیش از میلاد)، فرعون مصر، فرمان به کندن کانال داده بود، اما کار کندن پیش از این‌که به پایان برسد، به سبب مخالفت مردم نیمه کاره رها شده بود[1]. البته با توجه به این‌که محل کانال در دیدرس نخائو قرار داشت، برنامهٔ او را، در مقایسه با کار داریوش، نمی‌توان چندان مهم تلقی کرد.

پیش‌تر اشاره کردیم که در سال ۵۱۵ داریوش دریانوردی از کاریاندا را به نام اسکیلاکس مأمور بررسی کرانه‌های دریای عمان، خلیج‌فارس، دریای سرخ و مدیترانه کرد[2]. اسکیلاکس، پس از ۳۰ ماه بررسی، در سال ۵۱۲ پیش از میلاد حاصل بررسی‌های خود را به داریوش گزارش کرد و داریوش دریافت که از راه آبی نیز می‌توان خود را از پارس به مصر رساند. این راه، به‌رغم دوری خود، بسیار آسان‌تر از راه خشک و بی آب و علف بود. بنابراین داریوش به فکر کندن کانالی افتاد که بعدها به کانال سوئز معروف شد. داریوش انگیخته از فکر خود، موضوع را با استادکاران مصری که در پاسارگاد مشغول بودند در میان گذاشت و چون نتیجهٔ مطلوبی به دست نیاورد، به طوری که از متن مصری سنگ‌نبشتهٔ کانال سوئز برمی‌آید[3]، به شهر محبوب خود تخت‌جمشید رفت. او در این‌جا نیز استادان و هنرمندان مصری را که مشغول ساختن کاخ شاهی بودند به مشورت فراخواند. پاسخ این بود که آن‌ها از وجود چنین امکانی بی‌خبراند. در نتیجه داریوش ناگزیر شد، با اعزام یک کشتی تحقیقاتی به منطقه، در انتظار تحقیقات میدانی بماند.

در سال ۵۱۰ گزارش تحقیقات میدانی آماده بود. داریوش بی‌درنگ دستور کندن

1- Herodot, II/158-159.

2- Herodot, IV/44.

3- Hinz, Darius und die Perser, 207-208.

۸۴ کیلومتر از بقیهٔ کانال را صادر کرد. امروز، با وجود تکنیک و همچنین ابزار مدرن، به آسانی می‌توان به عظمت کاری که انجام شده است پی‌برد. تحقق این برنامه علاوه بر دستاورد اقتصادی ناشی از پیوستنِ مدیترانه به اقیانوس هند و در نتیجه غرب به شرق، می‌توانست ناکامی سفر جنگی داریوش به کرانه‌های شمالی دریای سیاه را نیز جبران کند.

جالب توجه است که در متن فارسی باستان و ایلامی سنگ‌نبشتهٔ داریوش[1]، که از ۳۳ کیلومتری کانال سوئز به دست آمده، اشاره‌ای به کندن کانال نشده است، اما در متن مفصل‌تری که به خط مصری در پشت سنگ‌نبشته آمده است، اشاره‌های سودمندی یافت می‌شود. گزارش تحقیقات میدانی متأسفانه آسیب فراوانی دیده است. در این‌جا سخن از فراوانی شن می‌رود و این‌که باید چاه‌های زیادی برای به دست آوردن آب کنده شود. هم‌چنین درمی‌یابیم که برای به‌پایان‌رساندن کار نخائو باید ۸۴ کیلومتر دیگر از کانال کنده شود. معلوم نیست که چرا نخائو نابهنگام از کار کندن کانال منصرف شده بوده است. کانال داریوش تقریباً ۴۵ متر پهنا و ۳ متر گودی داشت[2]. پیداست که آریاوند (آریاندِس)، ساتراپِ داریوش در مصر، بی‌شماری از کارگران مصری را به کار گرفته بوده است که توانسته‌اند در مسافتی به طول ۸۴ کیلومتر، به تخمین ۱۲ میلیون متر مکعب خاک‌برداری کنند و در سال ۴۹۸ پیش از میلاد نخستین کانال سوئز را به بهره‌برداری برسانند[3].

در بهار ۴۹۷ پیش از میلاد داریوش از شوش برای افتتاح کانال سوئز حرکت کرد. این سومین سفر او به مصر بود. کانال داریوش، بر خلاف کانال امروزی که به مدیترانه می‌پیوندد، از روخانهٔ نیل در شمال قاهره آغاز می‌شد و نخست کانال نخائو را تا پیرامون اسماعیلیه امروزی، به طرف شرق تعقیب می‌کرد و از اسماعیلیه به بعد، به جای پیوستن به دریای تمساح، اول به شکل یک نیم‌دایره و به موازات دریای تلخ و سپس به خط مستقیم، با فاصله‌ای بسیار اندک از کانال امروزی، به طرف جنوب پیش می‌رفت تا به دریای سرخ بپیوندد. ظاهراً انتخاب مسیر نیل برای برخورداری از آب شیرین بوده

1- DZe.

2- Herodot, II/158-159.

3- Hinz, Darius und die Perser, 210 id, "Darius und die Suezkanal", Archäologische Mitteilungen aus Iran, VIII/115-121; Posener, La première domination perse en Egypte, kairo, 1936.

است. عبور از کانال در آن زمان ۴ روز طول می‌کشیده است. به طوری که از متن مصری نبشتهٔ داریوش برمی‌آید، برای مراسم گشایش کانال در تابستان ۴۹۷ پیش از میلاد بی‌شماری از بلندپایگان مصری دعوت شده بوده‌اند. در سخن‌رانی مراسم افتتاح، که آغاز آن در نبشتهٔ هیروگلیف آسیب دیده است، گفته شد:

«تو شاه جاویدانی. فرمان تو... شن... (لابد: به فرمان تو میان شن کانال کنده شد)».

ادامهٔ متن واضح‌تر است: «از آغاز بشریت در این‌جا هرگز آبی به دست نیامده بود. (آب آشامیدنی) باید به همراه برداشته می‌شد. اعلیحضرت مشکل را حل کرده‌اند. حالا کشتی‌ها می‌رانند. آنچه را که اعلیحضرت اراده می‌کنند، به حقیقت می‌پیوندد و همه چیز چنان می‌شود که گویی از دهان خدای خورشید رِه برآمده است. اعلیحضرت فرمان دادند: همهٔ این‌ها را بر سنگ بکنید... همهٔ چیز به ارادهٔ اعلیحضرت انجام پذیرفت».

بعد برای داریوش آرزوی عمر دراز شده و متن این‌طور به پایان رسیده است:

«چنین چیزی هرگز وجود نداشته است».

به گمانی [1] پس از مراسم سخنرانی، داریوش به همراه ولی‌عهد خود سوار بر نخستین کشتی، از کاروان کشتی‌های حاضر، از کانال سوئز گذشته است. حضور خشیارشا در این مراسم کمی بعید به نظر می‌رسد. به طوری که پایین‌تر [2] خواهیم گفت، داریوش پیش از رفتن به مصر ناگزیر از برگزیدن ولی‌عهد بوده است، تا در صورت بازنگشتن، کشور دچار نابسامانی نشود. اگر هم این انتخاب، به طوری که از نگاره‌های تخت‌جمشید برمی‌آید، پیش‌تر صورت گرفته باشد نیز، به‌همراه‌داشتن ولی‌عهد درست به نظر نمی‌رسد.

باری، داریوش در این سفر آریاوند ساتراپ مصر را، که از زمان کمبوجیه بر سر قدرت بود، به سبب خیانت، برکنار و اعدام کرد و فَرنَه‌داتّه را به جای او نشاند [3]. سپس داریوش، همراه ۲۴ فروند کشتی، با باری گران‌بها، که مالیات مصر و بخشی از عربستان بود، از کرانه‌های شبه‌جزیرهٔ عربستان و از طریق دریای سرخ و اقیانوس هند راهی ایران شد. به کمک نبشته‌های مصری می‌دانیم که کشتی‌ها، با انباشتهٔ بار خود، به خرمشهر امروزی رسیدند.

1- Hinz, Darius und die Perser, 214>

۲- نک: همسران و فرزندان داریوش.

۳- نک بالاتر: خودسری آریاوند (آریاندِس) در مصر.

داریوش پیش از بازگشت به ایران، برای سامان‌بخشیدن به آشفتگی‌های ناشی از حکومت خودسرانهٔ آریاوند، زمستان ۴۹۷/۴۹۶ را در مصر گذراند. در این میان داریوش از صحرای لیبی بازدید کرد. او در سال ۴۹۶، پس از ۵ روز شترسواری هنگامی که به واحهٔ خارْجه در صَحرای لیبی وارد شد، به او خبر دادند که واحه دچار کم‌آبی بسیار شدیدی شده است. بی‌درنگ به فرمان داریوش، با فراخواندن استادان مقنی از ایران، قنات‌هایی برای خارجه کنده شد. از برخی از این قنات‌ها که گاهی چاه‌هایی به عمق ۱۲۰ متر دارند، هنوز هم به طور مداوم در هر دقیقه ۲۰۰ تا ۳۰۰ لیتر آب گرفته می‌شود[۱]. به این ترتیب، در بیابان‌هایِ سوزانِ هزاران کیلومتر دورتر از ایران، از مظهرِ چندین قنات، آبی بیرون می‌زند که سرچشمهٔ آن‌ها در هزاره‌های گم‌شدهٔ ایران قرار دارد!

یکی دیگر از کارهای به‌یادماندنی داریوش در خارجه معبد آمون است. این بنا، که ۴۴ متر درازا و ۱۹ متر پهنا دارد و نسبتاً آسیب کمتری دیده است، دارای نبشته‌ای مفصل به خط هیروگلیف مصری است. کهن‌ترین نبشته در پشت بنا است که با تصویری از داریوش به سبک مصری، از او به نام سازندهٔ معبد یاد می‌شود. اتاق‌های این معبد که با صدها رب‌النوع مصری تزیین شده بود، ساختاری به سبک مصری دارند. در ۱۲ متری دیوار شرقی ورودی معبد نبشته‌ای به خط میخی فارسی باستان با عبارت: «داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان» به چشم می‌خورد. به تازگی از این معبد استوانه‌ای به دست آمده که در آن داریوش به‌جاآورندهٔ آیین‌های دینی مصر علیا و سفلا خوانده شده است[۲]. نگاره‌های گوناگونی که از داریوش در این معبد وجود دارد از توجه ویژهٔ داریوش به آیین‌های دینی مصریان حکایت می‌کنند. در این نگاره‌ها داریوش در حال تقدیم پیش‌کش به خدایان مصری دیده می‌شود. در نگاره‌های معبد آمون رابطهٔ داریوش، در مقام فرعون مصر، با خدایان مصری چشمگیر است. او در آغوش خدایان یا در حال شیرخوردن از پستان نِت، الاههٔ سائیس، به تصویر کشیده شده است. نبشته‌های همراه این نگاره‌ها آکنده از مهر خدایان به داریوش است.

1- Hinz, Darius und die Perser, 216; Beadnell, An Agypten Oasis, 8.

۲- نک: بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ۹۸۹/۱.

در بناهایی که داریوش در ایران ساخته‌است، شاید به سبب یکتاپرستی ایرانیان، از نگاره‌هایی از این دست خبری نیست. در ایران زمان داریوش تنها تصویر سمبولیک اهورمزدا است که در مقام خدای یکتا نماد دینی داریوش است[۱]. علاوه بر یکتاپرستی، نقش حس احترام به دین‌های مردم بیگانه را نباید دست کم گرفت. حتی اگر بخواهیم توجه و احترام به دین‌ها و آیین‌های بیگانه را ناشی از سیاست بهره‌برداری از دین بدانیم، باز هم نمی‌توانیم شیوه‌های آکنده از تساهل و تسامح داریوش را در بهره‌برداری از دین نستاییم. گزارش هرودت[۲] نشان می‌دهد که چگونه در مصر مرد خودرأیی مانند داریوش تن به آیین بومیان می‌دهد: هنگامی که داریوش می‌خواست تندیس خود را بالاتر از سِزُستریس، فرعون جهان‌گشای مشهور مصر بنشاند، به اعتراض رئیس کاهنان که معتقد بود هنوز داریوش برتری خود را بر سِزُستریس نشان نداده است، تن درداد. واقعیت این است که تاریخ برداشت خوبی از روحیهٔ داریوش دارد. دیودور (دیودُروس)[۳] داریوش را ششمین قانون‌گزار مصر معرفی می‌کند و در ادامه می‌نویسد، رفتار او، بر خلاف کمبوجیه که معبدها را ویران کرد، در برخورد با دین دیگران ستایش‌انگیز است. باید که رفتار دوستانهٔ او چنان تأثیری بر مردم مصر می‌گذاشت که از سوی آن‌ها عنوان خدایی می‌یافت و مصری‌ها همان احترامی را برای او قائل می‌شدند که به فرعون‌های پیشین خود روا می‌داشتند. این آرزو و خواست داریوش از نگاره‌ها و متن نبشته‌های بی‌شماری که در معبدها بر جای مانده‌اند به خوبی پیداست. روشن است که این متن‌ها به فرمان خود او فراهم آمده‌اند[۴].

شاید داریوش کارهای کورش را الگوی برنامه‌های خود قرار داده بوده است. اما،

۱- در جلد سوم این کتاب، در بخش دین هخامنشیان، در این باره سخن خواهیم گفت.

2- II/110-111.

3- I/94-95.

۴- جا دارد که معبد خارجه از سوی گروه یا فردی ایرانی به دقت در محل بررسی شود و با تهیهٔ عکس از همهٔ نگاره‌های آن امکان آشنایی ایرانیان با این گوشهٔ بسیار منزوی و دورافتادهٔ یکی از هزاره‌های گمشده فراهم آید. اگر انگیزهٔ دانشمندان مغربی در سفر به خارجه و تهیهٔ گزارش رونق‌بخشیدن به دانش باستان‌شناسی است، برای ما انگیزهٔ دیگری هم وجود دارد که از غربت فرهنگ خود بکاهیم. علاوه بر خارجه، تمام سرزمین مصر باستان می‌تواند از نظر پژوهش در تاریخ هخامنشیان برای ایرانیان جذاب باشد.

اگرچه هیچ یک از جانشینان او هرگز نتوانستند در فرمانروایی به پای او برسند، او الگوی همهٔ آنان بود. داریوش دوم، در سال ۴۲۴ پیش از میلاد معبد خارجه را نوسازی کرد و آن راگسترش داد[۱].

به هنگام گشایش کانال سوئز، داریوش شاید ۵۳ ساله و در اوج قدرت بود. در این زمان است که به دستور خود او مجسمه‌هایی از وی در معبدهای بزرگ مصر مستقر می‌شود[۲]. در کریسمس سال ۱۹۷۲ باستان‌شناسان فرانسوی در خاک‌برداری‌های شوش به یکی از این مجسمه‌ها دست یافتند، که متعلق به معبد هلیوپولیس بوده و در مصر ساخته شده بوده است. این مجسمهٔ سنگی تمام‌قد، که سر آن از میان رفته است، تنها مجسمهٔ هخامنشی است که شاه را از چهارسو نشان می‌دهد. در نبشته‌ای که به خط میخی فارسی باستان، ایلامی و بابلی بر روی سمت راست لباس داریوش کنده شده است، می‌خوانیم:

«خدای بزرگ اهورمزدا، که این زمین را آفرید، که آسمان را آفرید، که شادی را برای مردم آفرید، که داریوش را به شاهی رسانید. این است تندیس سنگی‌ای که به دستور داریوش شاه در مصر ساخته شد، تا کسی که آن را می‌بیند، آگاه شود که مرد پارسی بر مصر چیره شده است... منم داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه سرزمین‌ها، شاه بر روی این زمین بزرگ، پسر ویشتاسپ هخامنشی. اهورمزدا مرا و کار مرا بپایاد».

در این‌جا نیز مانند سنگ یادبود کانال سوئز، به خط هیروگلیف مصری، متن مشروح‌تری به چشم می‌خورد که نه تنها رویهٔ سمت چپ لباس داریوش، بلکه دشنه و گره کمربند او و چهارسوی پایهٔ مجسمه را پوشانده است. ظاهراً داریوش تألیف متن مصری را به مصری‌ها واگذار کرده است. در این نبشته که متنی با جمله‌های بلند و نفس‌گیر و غیرشخصی دارد، خدایان و شاهنشاه، در مقام آقای مصر علیا و سفلا و سرور همهٔ زمین ستوده شده‌اند. در جمله‌های نخست آغاز نبشته گفته‌می‌شود که:

1- Brugsch, Reise nach der grossen Oase el Khargeh,(Leipzig, 1878); de Garis Davies, The Tempel of Hibis in el Khârgeh Oasis, Part III (New york, 1953) passim.

دربارهٔ این معبد نیز نک: بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ۱/۹۸۹-۹۹۱. در این‌جا، در ترجمهٔ فارسی، «خارْجه» به سهو «خرقه» نوشته شده است.

۲- نوشته هرودت (II/110) درباره مجسمهٔ تمام‌قد داریوش، نشان کمرنگی از وجود این مجسمه‌ها در مصر دارد.

داریوش «در دل مردمان ترس می‌انگیزد و او در چشم هرکس که او را می‌بیند مظهر قدرت است»[۱].

اما ده سال پس از ساخت این مجسمه‌ها، با شکست نیروهای داریوش در ماراتُن، به ناگهان دیگر او آن آقایی نبود که در دل مصریان هراس می‌افکند و سرور مصر علیا و سفلا و همهٔ زمین بود. مردم مصر سر به شورش برداشتند و در سال ۴۸۶ پیش از میلاد فَرَنه‌داتَه ـ ساتراپی که داریوش پس از آریاوند بر مصر گمارده بود ـ را کشتند.

ارته‌فرنه، آریستاگوراس و شورش ایونی

در حالی که دست مورخ برای به‌دست‌آوردن تصویری روشن از موقع سیاسی و نظامی و روزگار داریوش موقعیت بلندپایگان زمان داریوش خالی است، گزارش حکومت ارته‌فرنه، برادر او، در غرب آسیای صغیر و حرکت‌های سیاسی آریستاگوراس، یکی از جباران یونانی هم‌عصر ارته‌فرنه، برای آشنایی با واپسین کوشش‌های داریوش و یارانش، غنیمتی درخور اعتنا است. در حقیقت این بخش، نمایانندهٔ فعالیت ایرانیان در جبهه‌هایی است که داریوش خود شخصاً در آن‌ها حضور نداشته و به وضوح پیداست که او به پایان کار خود نزدیک می‌شده است. با این‌که آگاهی ما دربارهٔ اوضاع سیاسی و اجتماعی درون ایران بسیار اندک است، این هم پیداست که او در درون ایران نیز مشغولیت فکری دست‌وپاگیری نداشته و در سایهٔ هیبت حکومت گذشتهٔ خود نسبتاً آرام زندگی می‌کرده است. به برکت گزارش‌های هرودت، آگاهی اندک ما از تاریخ این دوره بیشتر از چیزی است که دربارهٔ داخل ایران و خود داریوش می‌دانیم.

ارته‌فرنه به هنگام عبور داریوش از بسفور همراه او بود و هنگامی که داریوش در ۵۱۲ به شوش باز می‌گشت او را نایب‌السلطنهٔ خود در سارد و ناظر بر شهرهای یونانی آسیای صغیر کرد. اینک ارته‌فرنه با سپاه نیرومند و کشتی‌های فراوانش فرمانروای تمام کرانه‌های دریا در آسیای صغیر بود و به جای بغبازو، فرماندهی نیروی نظامی

۱– دربارهٔ این مجسمه نک:

Monique Kervran, David Stronach, François Vallant, Jean Yyotte: Journal Asiatique, 1972, 235-266; Cahiers de la Délégation Archéologique Française en Iran, Paris, 1974 (1975).

برجای‌مانده به هوتانه سپرده شده بود[۱]. تفاوت میان فرماندار سیاسی و فرمانده نظامی به درستی روشن نیست. معمولاً انتظار می‌رود که یک نفر هر دو سمت را در اختیار داشته باشد.

ارته‌فرنه به فتح شهرهای تراکیه و یونان ادامه داد. به این ترتیب فرمانروایی داریوش در خشکی و دریا همسایهٔ سرزمین اصلی یونان در خشکی و دریا شد و جباران منطقه کم و بیش، در حالی که دست‌نشاندهٔ شاهنشاهی ایران بودند، شهرها و جزیره‌های خود را اداره می‌کردند. در میان این شهرها، میله، در دست جباری به نام آریستاگوراس، از موقعیت ممتازی برخوردار بود.

در سال ۵۱۰ پیش از میلاد که آتنی‌ها به رهبری کلیستِنِس، هیپیاس فرمانروای مستبد آتن را برکنار کرده بودند، نمایندگانی را برای ایجاد اتحاد با ایران و در عوض باز گذاشتن دست ارته‌فرنه در سرزمین اروپا نزد او فرستادند[۲]. ارته‌فرنه این اتحاد را مشروط به گرفتن «آب و خاک» برای داریوش کرد و نمایندگان پیشنهاد ارته‌فرنه را پذیرفتند. در این میان مردم ایونی نیز این باد را در سر داشتند که سر به شورش بردارند و خود را از فرمانروایانی که ایرانیان بر آنان تحمیل کرده بودند برهانند. رهبر آن‌ها آریستاگوراس بود. آریستاگوراس، به تقاضای تبعیدیان برای بازگشت به جزیرهٔ خود، از فرصت استفاده و از ارته‌فرنه تقاضای ۱۰۰ کشتی برای بازگرداندن تبعیدیان کرد و وعده داد که بازگشتگان در میهن خود اسباب فرمانروایی ایرانیان را بر جزیره‌های کیکلادِس فراهم آرند[۳]. ارته‌فرنه این پیشنهاد را پنهانی با داریوش در میان نهاد و در بهار سال ۵۰۰، ۲۰۰ کشتی سه ردیفی، با ناخدایانی که اغلب غیریونانی بودند، برای آریستاگوراس فرستاده شد و بر خلاف میل و انتظار آریستاگوراس، فرماندهی به مِگاباتِس پسرعموی شاه سپرده شد[۴]. به این ترتیب آریستاگوراس که انتظار داشت رهبری همهٔ عملیات به او سپرده شود، از این‌که تنها مأمور انتقال کشتی‌ها به ناکسوس شده بود[5] دلگیر شد. از همان نخست پیدا بود که این دلگیری به زودی سبب برخوردهایی میان او و مگاباتس خواهد

1- Herodot, V/25.
2- Herodot, V/66 ff., 73.
3- Herodot, V/31.
4- Herodot, V/32-35.
5- Herodot, V//32-35.

شد. سرانجام بهانهٔ درگیری فراهم آمد: مگاباتس یکی از افسران یکی از کشتی‌ها را که آن را بدون نگهبان رها کرده بود، به رغم پادرمیانی آریستاگوراس تنبیه کرد. آریستاگوراس این افسر را سرخود آزاد کرد و به مگاباتس پیغام داد که فرماندهی با اوست و اوست که حرف اول را می‌زند. مگاباتس برای اثبات اهمیت رای خود با فرستادن کشتی‌هایی به ناکسوس، مردم آن‌جا را از برنامهٔ حمله به ناکسوس آگاه کرد. این اقدام او برنامهٔ عملیات را فاش کرد و آن را به شکست کشاند. مردم ناکسوس با تدارکی که برای دفاع در برابر سپاه ایران دیدند، سپاه ایران را پس از ۴ ماه محاصرهٔ بی‌نتیجه وادار به بازگشت کردند[1]. موقعیت آریستاگوراس، حتی در دربار ایران، چنان بد شد که کار به شورش علنی بر ضد ایرانیان کشید. او که توانایی عمل‌کردن به تعهد خود در برابر ارته‌فرنه را نداشت، پس از دستگیری جبارانی که به ناکسوس حمله کرده بودند، به هر کاری که به نحوی به ضرر داریوش تمام شود دست زد[2]. مگاباتس نیز به تخریب موقعیت او دامن می‌زد. نتیجهٔ این رفتارها منجر به دشمنی و شورش علنی، اما بی‌برنامهٔ یونانیان می‌شد.

آریستاگوراس برای انگیختن کِلئومِنِس، شاه اسپارت، نزد او رفت و دربارهٔ ثروت زیاد ساتراپی‌های سر راه تا شوش، مانند لیدی، فریقیه، ارمنستان و گنجینه‌های خود شوش و همچنین بی‌سروپایی و بی‌سلاحی جنگجویان پارسی سخنان فریبنده‌ای به میان آورد. کِلئومِنِس از آریستاگوراس برای دادن پاسخ ۳ روز مهلت خواست. پس از ۳ روز، کِلئومِنِس از آریستاگوراس دربارهٔ فاصلهٔ میان دریا و شوش پرسید. آریستاگوراس به خامی جواب داد، ۳ ماه. پاسخ کِلئومِنِس، با این تأکید که حتی وعدهٔ به چنگ آوردن پول تغییری در رأی او نخواهد داد، منفی بود[3].

سرانجام برای درگیرکردن داریوش با آتن تصمیم به بهره‌برداری از موقعیت هیپیاس گرفته شد، که برای گرفتن کمک از داریوش و به‌دست‌آوردن دوبارهٔ قدرت در آتن به دربار داریوش رفته بود. هنگامی که هیپیاس، لابد با توصیهٔ داریوش، به سارد نزد ارته‌فرنه آمد و از او برای بازگشت به قدرت کمک خواست، ارته‌فرنه از آتن خواست تا

1- Herodot, V/30-35.

2- Herodot, V/37.

3- Herodot, V/49-50.

جداً هیپیاس را از نو به فرمانروایی بپذیرند[1]. آتنی‌ها نپذیرفتند و بر آن شدند که با ایران وارد جنگ شوند. در چنین موقعیتی آریستاگوراس وارد آتن شد و پیشنهادهایی را که با اسپارتی‌ها در میان گذاشته و نتیجه‌ای نگرفته بود، تکرار کرد. آتن نیز که از تقاضای ارته‌فرنه دربارهٔ بازگرداندن قدرت به هیپیاس خشمگین بود، ۲۰ کشتی به یاری شورشیان ایونی فرستاد[2]. حمله به سارد، که ارته‌فرنه شخصاً از آن دفاع می‌کرد، با این‌که بخشی از شهر به آتش کشیده شد، نافرجام ماند. شورشیان راه فرار را پیش کشیدند و نزدیک اِفِسوس از نیروهای پارسی شکست سنگینی خوردند و در نتیجه آتنی‌ها با کشتی‌های خود میدان نبرد را ترک کردند[3]. با این‌که آریستاگورس در کوشش‌های خود چندان موفق نبود، ایونی‌ها در غرب آسیای‌صغیر و پیرامون هِلِسپونت با تصرف چند نقطه تا حدودی پاگرفتند. حتی در قبرس، گُرگُس، شاه سالامیس که هوادار ایران بود، ناگزیر از فرار شد. اما، با این‌که نخست در جنگ دریایی ایونی‌ها موفق بودند، نیروهای پارسی در خشکی برتری خود را حفظ کردند و سرانجام و دوباره بر قبرس تسلط یافتند و ایونی‌ها ناگزیر از عقب‌نشینی و بازگشت به ایونی شدند[4].

بررسی جنگ‌های ناشی از شورش ایونی به سبب فراوانی دولت-شهرها در غرب آسیای صغیر و جزیره‌های جنوب و جنوب غربی بسیار دشوار است. به ویژه این‌که تنها تکیهٔ ما به گزارش‌های هرودت است. داریوش خشمگین از این شورش ۳ تن از دامادهای خود را با ۳ سپاه مأمور سرکوب شورش کرد. پس از جنگ‌وگریزهای پیاپی با جباران گوناگون، که ٦ سال طول کشید[5]، سرانجام دوباره اوضاع آرام گرفت و داریوش به پیروزی قطعی رسید[6] و ارته‌فرنه برنامه‌هایی را برای سامان‌دهی و بازگرداندن نظم و آرامش دوباره به منطقه به اجرا گذاشت[7]. آریستاگوراس هم که در حقیقت مسؤول اصلی شورش‌ها بود، مأیوس از پیروزی، در گوشه‌ای از آسیای‌صغیر از صحنهٔ تاریخ ناپدید شد[8].

1- Herodot, V/96.
2- Herodot, V/97.
3- Herodot, V/99-103.
4- Herodot, V/104-116.
5- Herodot, VI/18.
6- Herodot, VI/22-41.
7- Herodot, VI/42-43.
8- Herodot, V/122-126.

معلوم نیست مرد تلاشگری مانند داریوش، که در نخستین سال فرمانفرمایی خود در برابر سرکشان و شورشیان، بسیار ناشکیبا بود، چگونه ۶ سال تمرد و جنگ و گریز را تحمل کرده است. نقش ارته‌فرنه برادر داریوش و هوتانه یار صمیمی او، که فرماندهی سپاه ایران را در آسیای صغیر بر عهده داشت نیز نامشخص است. روی‌هم‌رفته چنین پیداست که داریوش خود امکان حضور در میدان‌های جنگ را نداشته و تنها کوشش می‌کرده است که با اعزام سرداران خود شورشیان را سرکوب کند. دربارهٔ وضع داخلی شاهنشاهی نیز آگاهی چندانی نداریم. شاید جوّ درونی ایران به داریوش فرصت شرکت در جنگ یا بهادادن به آن را نمی‌داده است. این را هم نباید نادیده گرفت که پس از پیروزی کورش و موفقیت‌های نخستین داریوش، کم‌کم زمان بیداری و مقاومت یونانی‌های آسیای صغیر در برابر نیروهای بیگانه فرامی‌رسید.

به گزارش هرودت[1] رفتار ایرانیان با شورشیان شکست‌خورده بسیار سختگیرانه بوده‌است. برای نمونه مردم میله به دهانهٔ دجله کوچانده شدند، پسربچه‌های یونانی را خواجه کردند و دختران به کنیزی حجله‌های ایرانی درآمدند. علاوه بر این‌که سرنوشت دیگر شهرها چیزی بهتر از این نبود، در جزیره‌های ایونی نیز کار فینیقی‌ها، که برای بهره‌مندشدن از غنیمت‌های جنگی و آسیب‌زدن به دریانوردی یونانیان، نسبت به ایرانیان‌وفادار بودند، بالا گرفت. بی‌شماری از مردم ایونی برای یافتن میهنی تازه به یونان و حتی سیسیل متواری شدند و شهرهای ایونی شکوفایی و رونق خود را از دست دادند. ارته‌فرنه‌دولت ـ شهرها را منحل کرد و مردم این دولت ـ شهرها در همه جا به حقوقی یکسان رسیدند. او همچنین دست به مسّاحی جدیدی به شیوهٔ ایرانی زد و مالیات‌ها را از نو تعیین کرد[2].

مأموریت مَردونیا

پیداست که داریوش پس از بازگشت از سفر بی‌نتیجهٔ بالکان نمی‌توانست چشم از غرب آسیای صغیر برگیرد. اینک سرکوب شورش ایونی پس از ۶ سال دل‌مشغولی

1- VI/20-23.

2- Herodot, VI/42.

پیوسته، دوباره داریوش را به این فکر می‌انداخت که کار آسیای صغیر و یونان را یکسره کند. رفتار آتن نیز در سال‌های اخیر با دوری‌نجستن از شورش ایونی بهانهٔ لازم را برای جنگی تازه فراهم می‌آورد. از سالِ ۴۹۴ پیش از میلاد تسلیحات لازم برای جنگی بزرگ برضد آتن و اِرِتیرا، که هر دو از آریستاگوراس پشتیبانی کرده بودند، تدارک دیده شد. اما این بار نیز، لابد به سبب پیری، خود داریوش در برنامهٔ کار گنجانده نشده بود. او این‌بار فرماندهی جنگ را به داماد خود مَردونیا (مْردونیا)، پسر جوان پدرزن و یار قدیم خود گوبریاس سپرد. مردونیا تازه با اَرتَه‌زوسترَه (اَرتَه‌زوسترَه)، دختر داریوش ازدواج کرده بود[1]. در بهار ۴۹۲ پیش از میلاد نیروی عظیم زمینی راه تراکیه را پیش کشید. تکیهٔ بزرگ این لشکرکشی به نیروی دریایی بود. چون اعتمادی به دریانوردان یونانی که تازه به زحمت سرکوب شده بودند نبود، دریانوردان فینیقی، کیلیکی و مصری به خدمت گرفته شدند. خود ایرانیان از ناوگان کارآمدی برخوردار نبودند. شگفت‌انگیز است که داریوش می‌توانسته است، روی نیروی دریایی بیگانه‌ای که از ۳ ملیت متفاوت درست شده بود، حساب کند. این لشکرکشی از همان نخست چندان موفقیت‌آمیز به نظر نمی‌رسید.

مردونیا در نیمه‌راه، در کیلیکیه، با سپردن نیروی زمینی به فرماندهان زیردست خود سوار بر کشتی شد و راه ایونی را پیش کشید[2]. سپس سپاه از هِلِسپونت گذشت و قدم به خاک اروپا گذاشت. نزدیک کوه آتُس نیروی دریایی مردونیا گرفتار توفانی بزرگ شد و در نتیجه ۳۰۰ کشتی با ۲۰ هزار سپاهی نابود شدند[3]. پیداست که این رویداد را تنها نمی‌توان به پای توفان گذاشت؛ بی‌تردید نقش بی‌تدبیری مردونیا را نیز باید به آن افزود! در تراکیه، در شبیخونی که به نیروی مردونیا زده شد، آسیب زیادی به سپاه وارد آمد و خود مردونیا نیز زخمی شد. با این همه او توانست قوای مهاجم را سرکوب کند و سرزمین‌هایی را به تصرف خود درآورد. سپس چون ناوگان نیروی دریایی توانایی خود را از دست داده و نیروی زمینی نیز آسیب دیده بود، مردونیا راه بازگشت به آسیا را پیش

1- Herodot, VI/43.

۲- همان‌جا.

3- Herodot, VI/44.

گرفت[۱]. داریوش ناگزیر از احضار او شده بود[۲]. مردونیا از تدبیر لازم برای انجام چنین مأموریتی برخوردار نبود.

مأموریت داتیش و نبرد ماراتُن

پس از شکست مأموریت مردونیا، داریوش که نمی‌توانست چشم از یونان برگیرد و همواره در پی استواری موقعیت خود در یونان بود، به مردم تاسوس پیغام داد تا باروی شهر خود را که هنگام شورش ایونی ساخته بودند، ویران کنند[۳]. مردم تاسوس که در خود نیروی پایداری نمی‌دیدند، سر به فرمان نهادند. به دیگر شهرهای یونان نیز پیک‌هایی برای گرفتن «آب و خاک» فرستاده شد. این شهرها هم ناگزیر از اطاعت از شاهنشاه بودند. اینک آتن و اسپارت هدف نهایی داریوش بود. آتنی‌ها و اسپارتی‌ها نه تنها از اطاعت از داریوش سر باززده بودند، بلکه با انداختن تحقیرآمیز پیک‌های داریوش به میان گودال آب، از آن‌ها خواسته بودند تا آب و خاک درخواستی را خود بجویند[۴]!

این بار داریوش داتیس سردار مادی خود و ارته‌فرنه[۵] را مامور نبرد با یونانی‌ها کرد. فرمان داریوش به سرداران خود این بود که آتن و اِرِتیرا را تصرف کنند و مردم این دو شهر را به صورت برده به حضور برسانند! در ایونی ناوگان لازم برای انتقال نیرو به خاک یونان در اختیار قرار گرفت. برای دوری‌جستن از توفان از نزدیک شدن به آتُس پرهیز شد و ناوگان از دریای ایکاری در حوالی ناکسوس استفاده کرد. ارتیرا پس از ۶ روز پایداری در برابر نیروهای ایرانی سرانجام از پا درآمد و شهر به آتش کشانده شد. مردم شهر، همانگونه که داریوش فرمان داده بود، برای بردگی داریوش به شوش کوچانده شدند، اما داریوش آن‌ها را بخشید و در ملک خود اَردِریکه، در نزدیکی شوش، اسکان داد[۶]. پس از ارتیرا نوبت آتن بود. هیپیاس، فرمانروای معَزول آتن، که منتظر چنین روزی

1- Herodot, VI/45.

2- Herodot, VI/94.

3- Herodot, VI/46.

4- Herodot, VII/133.

۵– این ارته‌فرنه برادرزادهٔ داریوش و پسر ارته‌فرنه، ساتراپ لیدی بود.

6- Herodot, VI/101, 119.

بود به فرماندهان ایرانی پیشنهاد کرد که جنگ را به جلگهٔ ماراتُن بکشانند[1]. در نبرد سختی که درگرفت، روز ۱۱ سپتامبر ۴۹۰ پیش از میلاد، ایرانی‌ها، پس از شکستی که از آتنی‌ها خوردند، به کشتی‌های خود پناه بردند و داتیس از راه دریا به آسیا عقب نشست[2].

با این شکست ترس و وحشت آتنی‌ها برای همیشه از ایرانی‌ها فروریخت. هرودت[3] می‌نویسد:

«تااین زمان برای آفریدن وحشت در یونانی‌ها تنها شنیدن نام مادها (ایرانی‌ها) کفایت می‌کرد».

در حقیقت سال ۴۹۰ آغاز پیروزی اسکندر در ۳۳۲ پیش از میلاد بود. ترس یونانی‌ها واقعاً ریخته و آوازهٔ آن به گوش مردم مقدونیه نیز رسیده بود!

داریوش که نمی‌توانست، دست کم علناً بپذیرد که سپاه بزرگ او از دولت-شهر کوچکی مانند آتن شکست خورده است، به فکر یک لشکرکشی دوباره افتاد. فراهم آوردن تدارکات لازم چندین سال طول کشید. از بخت یونانی‌ها لازم بود نخست شورشی تازه در مصر سرکوب شود. اما پیش از خواباندن شورش مصر و حمله به مصر، داریوش در ۷۲ سالگی، پس از ۳۰ روز بیماری[4]، در نوامبر ۴۸۶ پیش از میلاد، در تخت‌جمشید درگذشت. او در سال‌های پایان عمر پرماجرای خود، علاوه بر این‌که ناگزیر ازکنارآمدن با غرور جریحه‌دار خود بود، می‌بایستی کشاکش میان فرزندان خود را نیز تحمل می‌کرد. این کشاکش در دربار ایران تازگی نداشت. داستان بردیا و کمبوجیه نیز از این دست بود. بزرگ‌ترین اختلاف اعضای خاندان سلطنت با یکدیگر بر سر انتخاب مقام ولی‌عهدی بود، که به سبب تعدد همسران، مدعیان آشکار و پنهان زیادی داشت.

آرامگاه و شخصیت داریوش!

در نگاه نخست شگفت‌انگیز می‌نماید که آرامگاه داریوش را با شخصیت او مترادف بیاوریم. حقیقت این است که هیچ یادگار و نوشته‌ای از روزگار باستان به اندازهٔ آرامگاه داریوش در نقش رستم گویای شخصیت این مرد استثنایی تاریخ ایران نیست. ساختار نمای بنا و نبشتهٔ همراه آن دربرگیرندهٔ گوهر شکل دهندهٔ شخصیت داریوش‌اند. اگر چه به

1- Herodot, VI/102.

2- Herodot, VI/102-118.

3- VI/112.

4- Ktesias, 19.

سبب تعلق این سند به داریوش باید با احتیاط به آن نزدیک شویم، به سبب اصالت و نامخدوش بودن آن، بهره‌ای که از آن می‌بریم، در هر حال بیشتر از هر سند دیگری است که هم در زمان پیدایش از داریوش فاصله داشته و هم در طول هزاره‌ها دستخوش دگرگونی شده است. طبعاً این را هم در نظر داریم که نوشته‌های موجود به دست بیگانگان و در جاهای دوردست پدید آمده‌اند و می‌توانند اقلاً به اندازهٔ یادگارهای خود داریوش رنگی از شائبه داشته باشند. سندی که داریوش برجای گذاشته، دست کم دست‌نخورده برجای مانده‌است.

علاوه بر این، یونانیان ـ دشمنان آشتی‌ناپذیر ایرانیان ـ نیز هرگز به صفتی منفی از داریوش اشاره نکرده‌اند. آشیل نمایشنامه‌نویس آتنی که در ۴۹۰ پیش از میلاد شخصاً در نبرد ماراتُن شرکت داشته و شاهد هوشیار کشته‌شدن یونانیان بوده، در نمایشنامهٔ معروف خود به نام «ایرانیان» از ستودن داریوش ناگزیر بوده و در سال ۴۷۲ پیش از میلاد که سال اجرای نخستین نمایشنامهٔ «ایرانیان» در آتن است، بی‌هراس از شاهدان جنگ آتنی‌ها با ایرانیان، برای هم‌میهنان خود از داریوش چهره‌ای فوق‌انسانی ترسیم می‌کند. هرودت[1] نیز آنجا که ارته‌فرنه، برادر داریوش و ساتراپ لیدی سرِ بلندپایه‌ای به نام هیستیایوس را می‌برد و برای داریوش به شوش می‌فرستد، می‌نویسد:

> «داریوش وقتی از جریان آگاهی یافت، دست‌اندرکاران را گناهکار شمرد که چرا هیستیایوس را زنده به او تسلیم نکرده‌اند و دستور داد، تا سر بریده را بشویند و به آیین ایرانیان بیارایند و سپس جنازه را در مقام مردی که به او و ایرانیان خدمت کرده است[2]، دفن کنند».

دربارهٔ رفتار انسانی داریوش روایت گران‌بهایی از پومپه[3] برجای مانده است: هنگامی که داریوش در حال تدارک جنگ برضد هِلاس بود، برای جلب دوستی هَمیلکَر، شاه کارتاژو (کارتاگو)، پیکی نزد او فرستاد. اما همزمان از او خواست تا پونی‌ها عادت ناپسند قربانی کردن انسان را به کنار بگذارند. امروز باستان‌شناسان ثابت کرده‌اند که کارتاژی‌ها واقعاً کودکان را برای بت خود مولوخ قربانی می‌کرده‌اند. داریوش که از این رفتار زشت

1- VI/30.

۲- اشاره است به ساخت پل بر دانوب به کمک هیستیایوس و عبور نیروهای داریوش از آن (Herodot, IV/137-141). نیز نک: Herodot, III/140, 154; VIII/85.

3- Hinz, Darius und die Perser, 245.

پونی‌ها آگاه شده بود، به هیچ وجه نمی‌توانست آن را تحمل کند.

پیش از پرداختن به نبشتهٔ داریوش از خود آرامگاه شروع می‌کنیم:

نشانه‌هایی از شخصیت استثنایی داریوش را می‌توان در ساخت و پرداخت آرامگاه او در نقش رستم، ٦ کیلومتری شمال تخت‌جمشید، باز یافت. ویژگی غافل‌گیرکنندهٔ این آرامگاه، که در سینهٔ صخره‌ای با شیب تند و دیوارمانند در دل سنگ کنده شده است، شباهتِ نمای آن به کاخ داریوش در تخت‌جمشید است. از انگیزهٔ داریوش دربارهٔ تکرار نمای کاخ اختصاصی او (تَچَر) در آرامگاه بی‌خبریم، اما دقت در تکرار حتی اندازه‌ها را می‌توان ناشی از آن دانست که داریوش تفاوتی میان خانهٔ این‌جهانی و سرای ابدی خود نمی‌دیده، یا دست کم میل داشته است که چنین باشد! این برداشت یا تمایل، در قرار دادن خود میان حال و ابدیت و ادامهٔ حال در ابدیت و غوطه‌خوردن در سرای ابدی، با دقتی پروسواس، در طرح و ساخت نمای آرامگاه اعلان شده است. تا جایی که نگارنده می‌داند، هنوز به شیوهٔ داریوش کسی دیگر به طرح آن نپرداخته است. در این‌جا درِ آرامگاه داریوش، دری است که همزمان با بسته‌شدنش به روی این جهان، به روی آن جهان، که نمای این جهان را به قدر دلبستگی‌های انسانی در خود نهفته دارد، گشوده می‌شود.

ایوان آرامگاه ۱۸/۵۷ متر کاملاً برابر با عرض کاخ تچر در تخت‌جمشید است. عرض کاخ ۱۸/٦۰ متر است و اختلاف فوق‌العاده ناچیز ۳ سانتی‌متری می‌تواند ناشی از خطای معمار باشد. ۴ ستون با سرستون‌های کله‌گاوی، سقف افقی ایوان بخش میانی را، که ۴ تیرک دارد، بر دوش گرفته و در دو سوی ایوان، برای کاستن از عمق ایوان، دو برآمدگی مستطیل‌شکل عمودی از سقف تا به کف به چشم می‌خورد. ارتفاع این دو برآمدگی درست برابر است با ارتفاع کاخ در تخت‌جمشید. یعنی ۷/۵۲ و ۷/٦۳ متر. در این‌جا نیز فاصلهٔ ستون‌ها مانند کاخ درست ۳/۱۵ است. اگر هم ایوان آرامگاه پنجره ندارد، عرض در ورودی آرامگاه درست با ورودی کاخ (۱/۴۰ و ۱/۳۸۵) برابر است. این اندازه‌ها امکان بازسازی نمای کاخ داریوش را فراهم می‌آورند. مثلاً سرستون‌های ازمیان‌رفتهٔ کاخ را می‌توان در این‌جا می‌توان بازیافت. ستون‌پایه‌های دو طبقه و مکعب‌شکل، سرستون‌های کله‌گاوی و حمال‌های چوبی متکی بر گردهٔ گاوها،

همگی با نمونه‌های کاخ داریوش برابراند[۱]. خانم کخ[۲] تیزهوشانه می‌نویسد:

«مهم‌تر از این جزئیات فنی، اثری است که داریوش می‌خواهد با این شبیه‌سازی بر ذهن ما بگذارد. کاخ داریوش در تخت‌جمشید دفتر کار و مقر وی بود که از آن امپراتوری بزرگ خود را سازمان می‌داد و بدین ترتیب آن کاخ سمبلی بود از قدرت اداری و فرماندهی شاه. داریوش با تکرار منظر اصلی کاخ خود در نمای آرامگاه، می‌خواهد از تلفیق قدرت و صولت خاندانش حتی در خانهٔ خاک نیز چیزی نکاهد».

روی‌هم‌رفته در هر اثری که از داریوش برجای‌مانده‌است، متفاوت از دیگر شاهان فراوان ایران، نشانی از نوعی آگاهی نهفته است و همین تفاوت‌ها است که از او شخصیتی متفاوت می‌سازد. نمای عمومی آرامگاه، که از دور مانند یک صلیب، به چشم می‌نشیند، نیز حامل پیامی ناشناخته است. این صلیب که تقریباً در همهٔ آثار هنری ایران، به ویژه در دورهٔ اسلامی، به چشم می‌خورد، باید که عنصری آریایی بوده باشد. شاید اشاره بر ۴ جهت اصلی آبشخور این نماد بوده است[۳].

دستیابی به درون آرامگاه، که از زمین تا لبهٔ بالا ۳۸ متر ارتفاع داشته است[۴]، بسیار دشوار است و به عمد هیچ امکانی برای راه‌یافتن به آن پیش‌بینی نشده است. پیداست که در طرح آرامگاه به سکوت مطلقی اندیشیده شده‌است که هیچ رهگذری نتواند آرامش آن را بر هم زند. به همین منظور بدنهٔ صخرهٔ عمود بر زمین کاملاً صیقل داده شده‌است. حتی سنگ‌نبشته و نگاره‌های آرامگاه، که از پایین صخره تقریباً غیرقابل تشخیص‌اند، مانند بیستون، جنبه‌ای تشریفاتی و زینتی دارند. در حقیقت مخاطب حقیقی و مطلق سنگ‌نبشته بیشتر «تاریخ» است تا رهگذران معاصر! پشت درِ ورودی غیرقابل‌دسترس، که دورنمایی وهم‌انگیز دارد و انگاری به ابدیت منتهی می‌شود، راهرویی است در دل سنگ با ۳ اتاق، که یکی از آن‌ها درست روبه روی در ورودی بنا شده است و دو دیگر

۱- نک: کخ، از زبان داریوش، ۳۴۰. ۲- همان‌جا، ۳۴۱.

۳- صلیب آرامگاه داریوش نمونهٔ خوبی است از دام‌هایی که همواره بر سر راه مورخ قرار می‌گیرند. اگر آرامگاه داریوش در دورهٔ مسیحی ساخته شده بود، مورخان به سختی از اشاره به نفوذ مسیحیت چشم می‌پوشیدند.

۴- با گذشت دوونیم هزاره از تاریخ ساخت آرامگاه، زمین قسمت پایین آن انباشته از خاک شده و در نتیجه امروز سطح زمین بالاتر از زمان داریوش است. بی‌تردید برداشت خاک تا سطح نخست از نظر باستان‌شناسی بسیار سودمند خواهد بود.

در سمت چپ آن. از وضعیت قسمت راست راهرو می‌توان دریافت که چرا در نقشهٔ اتاق‌ها از تقارنِ معمول صرف‌نظر شده است. ظاهراً سنگ‌تراشان در سمت راست به مانعی برخورده‌اند که ادامهٔ کار را غیرممکن می‌کرده است. در هر اتاق ۳ تابوت پشت سر هم در دل سنگ کنده شده است. از سرپوش تابوت‌ها، که از نظر ساخت و پرداخت تفاوتی با یکدیگر ندارند، فقط تکه‌هایی چند بر جای مانده است و معلوم نیست که در کنار داریوش چه کسانی در این گورها خفته بوده‌اند. تشخیص تابوت داریوش نیز غیرممکن است. ظاهراً گورهای اضافی برای همسران و کسان درجهٔ اول داریوش در نظر گرفته شده بوده‌اند.

به نظر هینتس[1]، امکان دارد که داریوش همزمان با ساخت کاخ خود در شوش در ۵۱۹ پیش از میلاد، ساخت آرامگاه خود را نیز آغاز کرده و در سال ۵۱۰ به پایان رسانده باشد. در هر حال بایستی آرامگاه داریوش در زمان خود او و حتی در زمانی که پدر و مادر او زنده بوده‌اند آماده بوده باشد. به گزارش کتسیاس[2]، که لابد به سبب حضورش در دربار هخامنشی از اخبار سلطنتی آگاه بوده است، هنگامی که داریوش می‌خواهد آرامگاه خود را از نزدیک ببیند، دست‌اندرکاران او را به خاطر دشواری صعود از این تصمیم منصرف می‌کنند. اما پدر و مادر داریوش می‌خواهند حتماً از آرامگاه پسر خود بازدید کنند، که هنوز به آرامگاه نرسیده به پایین سقوط کرده و هر دو کشته می‌شوند. کتسیاس می‌نویسد، روحانیان در حال بالاکشیدن آن دو ناگهان با دیدن چیزی ترسناک طناب را رها کرده بوده‌اند. او اضافه می‌کند که داریوش از شدت اندوه فرمان می‌دهد تا ۴۰ نفر را که مسؤول بالاکشیدن بوده‌اند، گردن بزنند. پیداست که اگر این خبر درست باشد، دارای جزئیات دیگری بوده است.

نگارهٔ فرازنمای آرامگاه با سنگ‌نبشتهٔ همراه در حقیقت یک اعلامیهٔ تمام‌عیارِ مصور است: داریوش بر سکویی، که بر اریکه‌ای قرار گرفته، ایستاده که حاشیهٔ آن با شیر افسانه‌ای تزیین شده است. این شیرها سرستون‌های منظر اصلی آپادانای تخت جمشید را تداعی می‌کنند. اریکهٔ شاهی، برای القای قدرت شاهنشاه، بر دوش نمایندگان ۳۰ کشور (ساتراپی) قرار دارد. منظری که در تخت‌جمشید نیز شاهد آنیم. در طرف حاشیهٔ بیرونی

1- Darius und die Perser, 229.

2- Ktesias, 15.

مجلس، یعنی در پشت سر و روبه‌روی داریوش، ٦ تن از بزرگان هخامنشی، از گروه هفت‌یاران، در مقام ملازمان شاه ایستاده‌اند. سمبل اهورمزدا در این‌جا نیز در بالای مجلس شناور است و داریوش به حالت نیایش دست راست خود را به سوی او بلند کرده‌است و مانند بیستون کمان خود را در دست چپ دارد. ردّ و بقایای رنگ‌آمیزی نگاره هنوز قابل تشخیص است و معلوم است که صحنه و کل آرامگاه پوششی از رنگ آبی داشته است.

اما دو سنگ‌نبشتهٔ آرامگاه داریوش، که هریک از ٦٠ خط دارد، درکنار سنگ‌نبشته‌های داریوش در بیستون[۱] و شوش[۲] از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. داریوش در نقش رستم، با آگاهی یک مورخ دنیای «مدرن» امروزی، بیانیهٔ خود را به دو بخش به اصطلاح تاریخی و شخصی تقسیم کرده است. بخش تاریخی[۳] در پشت سر نگارهٔ او و در بالای آرامگاه قرار دارد و دیگری[۴]، که مهم‌تر است[5]، در سمت چپ ورودی آرامگاه. این دو نبشته نیز مانند تقریباً همهٔ نبشته‌های برجای ماندهٔ از داریوش، با نام اهورمزدا آغاز می‌شوند. در این‌جا، در یک خودنگری بی‌سابقه، داریوش به گونهٔ شفافی از خلق و خوی خود سخن می‌راند. او در این بخش شخصی[۶] می‌گوید:

اهورمزدا شکوه را... شادی مردم را آفرید و خرد و تحرک را بر داریوش ارزانی داشت. به خواست اهورمزدا چنینم که راستی را دوستم، بدی را دوست نیستم. نه میل دارم که به ناتوان از توانا آزار برسد و نه میل دارم به توانا از ناتوانی... دروغگو را دوست نیستم. تندخو نیستم. به هنگام خشم بر خودم چیره می‌شوم. سخت بر هوس خود فرمانروا هستم. کسی را که همکاری می‌کند پاداش می‌دهم و کسی را که زیان می‌رساند به کیفر می‌رسانم. هنگامی که کسی از کسی بد می‌گوید، تا سوگند هردو را نشنوم، باور نمی‌کنم... من چنینم... خواه در کاخ، خواه در اردوگاه. آنچه را که به گوش تو می‌رسد، دروغش نپندار! در آوردگاه، هماورد خوبی هستم... ورزیده هستم. خواه با هر دو دست و خواه با هر دو پا. هنگام سواری سوارکاری خوبم. به هنگام کمان‌کشی، پیاده و سواره، کمان را خوب می‌کشم. هنگام نیزه‌زنی، پیاده و سواره، نیزه‌زن خوبی هستم... ای مرد! آنچه را که من کرده‌ام دروغش نپندار!

1- DB.

2- DSf.

3- DNa.

4- DNb.

۵- نک بالاتر: حاشیه‌ای بر تاریخ.

6- DNb.

به نبشته بنگر! نشود که به دستورها نافرمان باشی! کسی ناآزموده (خام) نماند! ای مرد! نشود که شاه ناگزیر از کیفر شود!

پیداست که مخاطب داریوش، در این نبشتهٔ به ظاهر خودستایانه، تاریخ است. چون او خوب می‌دانسته است که در زَمان او کسی آن را نخواهد خواند. البته ظاهراً رونبشت‌هایی از این نبشته به دیگر سرزمین‌های دور و نزدیک نیز فرستاده شده بوده است[۱]، اما چند نفر توانایی و امکان خواندن آن‌ها را داشته‌اند؟

حاشیه‌ای برای تاریخ

این شیوهٔ نگرش بود که به داریوش نیروی مقابله با بحران بزرگ آغاز فرمانروایی را داد و از او مرد بزرگی ساخت که توانست در فرمانروایی گستردهٔ هخامنشی نظام اداری و اجتماعی بی‌مانندی را بیافریند که هنوز هم می‌تواند الگو باشد. بدون تردید ارادهٔ فوق‌العاده قوی داریوش در رسیدن به هدف، یکی از خصلت‌های بارز اوست. این ارادهٔ بی‌نظیر را می‌توان در یک‌یک رفتارهای او بازیافت. با این‌که مورخان کورش بزرگ را بنیادگذار واقعی شاهنشاهی هخامنشی می‌شناسند، ساختار اداری و نظام اجتماعی برآمده از داریوش است که به خاندان هخامنشی هویتی استثنایی می‌بخشد. در حقیقت داریوش مؤسس نظام فرمانروایی بزرگ، اما هنوز شکل‌نگرفتهٔ هخامنشی است. شاید بهتر باشد که بگوییم کورش مصالح فرمانروایی جهانی هخامنشی را فراهم آورد و داریوش آن‌را تأسیس و افتتاح کرد. اگر استبداد در زمان داریوش تنها شیوهٔ حکومت در جهان بود، در استبداد مطلق داریوش به‌کم‌تر نشانی از شقاوت برمی‌خوریم. او تنها فرمانروایی نیست که خود را نمایندهٔ خدا می‌داند، اما اهورمزدایی که همواره بر زبان او جاری می‌شود، از حال و هوای دیگری برخوردار است. با نفسی که این نوع ادعا دارد، اثبات درستی آن لازم نیست، اما توجه به شیوهٔ ادعا و بررسی کارهای مدعی، در پیمانهٔ تاریخ زمان، برای نزدیک شدن به صداقت مدعی و باورهای زمان ادعا بسیار سودمند است!

با این همه، آگاهی ما از واقعیت شخصیت داریوش بسیار اندک است و همین آگاهی

۱- برای نمونه، در زمستان ۱۳۴۶ کشاورزی در حال شخم در نزدیکی تخت‌جمشید به سنگ‌نبشته‌ای برخورد که رونبشتی است از سنگ‌نبشتهٔ آرامگاه.

اندک برای بزرگ خواندن داریوش کفایت می‌کند. علاوه بر این‌که فصل پنجم (بخش دوم) این جلد به شناخت داریوش، به طور غیرمستقیم، کمک خواهد کرد، در بخش دوم جلد بعدی نیز، که به تاریخ پس از داریوش و به بقیهٔ تاریخ هخامنشیان خواهد پرداخت، در بررسی ساختار اداری و نظام اجتماعی دورهٔ هخامنشی باز هم امکان خواهیم یافت تا با این مرد بزرگ هزاره‌های گمشدهٔ تاریخ ایران آشنایی بیشتری بیابیم.

در روزگار ما حساسیت مُدمانندی دربارهٔ بزرگ‌خواندن شخصیت‌های تاریخی وجود دارد و این «آلرژی» به قدری زیاد است که گاهی اصل موضوع را از یاد می‌برد و منطق را فدای مُد می‌کند. خواننده درمی‌یابد که ما در این‌جا به صفت «بزرگ» با معیارهای تاریخِ محض نگاه می‌کنیم، نه با معیارهای اخلاقِ محض. نگارنده آگاه است که اخلاقِ مجرد از حقیقت‌هایِ تاریخی، اگر هم بررسی آن بدون پیمانهٔ تاریخ بسیار دشوار است، تعریفی جداگانه دارد. شاید پیدا شود کسی که بدون حقیقت‌هایِ دست و پاگیر تاریخی و بدون افتادن به دامِ جذاب آرمان‌شهری و آرمان شهرداری، تعریفی برای «اخلاق در پیمانهٔ تاریخ» بیابد! به نظر نگارنده، داریوش در پیمانهٔ همین مقدار از تاریخ شناخته‌شدهٔ ایران باستان، دست‌کم با همین خطی که به فرمان او ساخته شده است[۱]، جهانداری بزرگ است. این هم برای ارجمندشمردن او کفایت می‌کند، که او، با سنگ‌نبشتهٔ خود در بیستون، نخستین مورخ ایران است! از زبان لوح‌های گلی بایگانی عظیم دیوان اداری داریوش، این گنجینهٔ گران‌بهای عمارت خزانهٔ تخت‌جمشید، در جای خود سخن خواهیم راند و خواهیم دید که برای کم‌رنگ‌کردن حساسیتی که به آن اشاره کردیم، هریک از برگ‌های این بایگانی تاریخ حرف‌های تازه و شگفت‌آفرینی دارد.

پزشکان داریوش

به درستی روشن نیست که چرا تقریباً همهٔ پزشکان شاهان ایران باستان از میان خارجیان گزیده می‌شده‌اند. شاید علت را بیشتر باید در ملاحظات امنیتی جست تا ناتوانی پزشکان ایرانی. با این‌که وندیداد پس از هخامنشیان تدوین شده است[۲]، از اشاره‌های

۱- نک: پایین‌تر.

۲- نک: جلد اول کتاب حاضر.

بی‌شمار این کتاب، حتی دربارهٔ حق ویزیت پزشکان، چنین برمی‌آید که پزشکی در ایران باستان از رونق خوبی برخوردار بوده است[۱]. بنابراین می‌توان گمان کرد که پزشکان بیگانه کم‌تر از بومی‌ها می‌توانسته‌اند درگیر توطئه‌های درباری شوند.

نخستین پزشک شناخته‌شدهٔ داَریوش اوجاهِورسنهٔ مصری، پزشک کمبوجیه نیز بود که پیش‌تر با او آشنا شدیم. از نوشته‌های اوجاهورسنه چنین بر می‌آید که داریوش به دانش پزشکی و همچنین به پزشکان علاقه‌ای ویژه داشته است. او پس از به دست گرفتن قدرت، اوجاهورسنه را که همراه کمبوجیه راهی ایران شده بود، دوباره برای سامان‌بخشیدن کارهای پزشکی در مصر، با جواز عبوری شاهانه و استفاده از کمک‌های میان‌راهیِ رسمی دولتی، به گفتهٔ خود او برای تأسیس آموزشگاهی پزشکی به نام خانهٔ حیات، برای تعلیم پزشک، به مصر بازگرداند؛ با این هدف که برای دانشجویان، مانند سابق، امکان پژوهش فراهم آید. اوجاهورسنه تأکید می‌کند: «چون اعلیحضرت آگاه بود که این هنر برای ادامهٔ حیات بیماران سودمند است».

یکی دیگر از پزشکان شناخته‌شدهٔ داریوش دِموکِدِس، پزشک معروف پولیکرات، جبار ساموس[۲]، بود. دموکدس نخست در میان یونانیان اسیر در شوش به سر می‌برد. در سال ۵۱۹ پیش از میلاد پاشنهٔ پای داریوش در شوش به هنگام پریدن از اسب آسیب دیده و او را به شدت به رنج انداخته بود[۳]. در این زمان اوجاهِورسنه در ماموریت مصر بود و از دست دیگر پزشکان مصری دربار داریوش نیز کاری ساخته نبود. روایت هرودت می‌تواند در کلیات با حقیقت سازگار باشد:

داریوش از شدت درد ۷ شبانه روز در بستر به خود می‌پیچید و خواب آرام نداشت و بیم آن می‌رفت که دیگر هرگز توانایی راه‌رفتن را باز نیابد. درباریان ناگزیر به داریوش پیشنهاد کردند تا از دموکدس، پزشک یونانی که اسیر و زندانی بود استفاده شود.

۱– نیز نک: دینکرت، چاپ مَدَن، کتاب سوم، فصل ۱۵۷، ص ۱۵۷.
۲– نک بالاتر: خودسری اَرویتا (اُرُیْتِس) در لیدی.

3- Herodot, III/129 f..
هینتس (Darius und die Perser, 223) می‌گوید، ظاهراً در این زمان ایرانیان هنوز با زین و برگ آشنا نبوده‌اند و از این رو فراشان داریوش همواره چهارپایه‌ای ویژهٔ سوارشدن بر اسب همراه داشتند.

دموکدس از بیم این‌که فاش شدن توانایی و حرفهٔ او راه بازگشت به میهن را برای همیشه بر او مسدود کند، پزشک بودن خود را مخفی نگه‌داشته بود، اما به دلیلی نامعلوم راز او فاش شده بود. او نخست همچنان حرفهٔ خود را انکار می‌کرد، اما سرانجام زیر شکنجه ناگزیر از اعتراف شد و داریوش را با موفقیت معالجه کرد. داریوش نیز به شیوهٔ خود، با تبدیل زنجیر معمولی پاهای او به زنجیری از طلا، از او قدردانی کرد. این زنجیر با اینکه ثروت هنگفتی برای دموکدس بود، اما چنین تعبیر می‌شد که او هرگز روی میهن خود را نخواهد دید. دموکدس با این پرسش لطیف، که آیا شاه می‌خواهد زنجیر اسارت او را گران‌تر بکند، داریوش را بر سر لطف آورد و دستور داد تا او را نزد ملکه‌ها ببرند. پیش‌خدمتِ مجری دستور برای آتوسا و ارتیستونا و دیگر همسران شاه تعریف کرد که چگونه دموکدس به شاه نیکی کرده است. همسران شاه نیز به پاس این محبت جام‌هایی انباشته از سکه‌های طلای لیدیایی به او بخشیدند، به قدری که پیش‌خدمتِ همراه از ریخت‌وپاش سکه‌ها به ثروت رسید.

دموکدس در شوش برای خود خانه‌ای بزرگ خرید. داریوش او را نه تنها پزشک مخصوص، بلکه هم‌سفرهٔ خود کرد[1]. اینک تنها نگرانی و اندوه دموکدس شوق دیدار میهن بود. به سبب همین شوق بود که او آتوسا را واداشت که داریوش را به حملهٔ به غرب آسیای صغیر تحریک کند، تا مگر او در مقام پزشک شاه سر از وطن خود درآورد. داریوش به او مأموریت داد که همهٔ سرزمین یونان را به پارس‌ها نشان دهد و سپس به ایران بازگردد[2].

به کمک یکی از لوح‌های گلی تخت‌جمشید[3] خبر از بیماری داریوش داریم، که تاریخ آن حدود ۲۵ سال پس از درد پای اوست. این خبر تنها از این روی دارای اهمیت است که یکی از کارهای دیوانی در ارتباط با پزشکی را، که چندان تفاوتی با کاغذبازی‌های امروزی ندارد، در اختیار می‌گذارد: در زمان بیماری داریوش، اَسپَچَناه یکی از نزدیکان شاه و جامه‌دار او بود. این شخص در اواخر ماه سپتامبر ۴۹۴ پیش از میلاد از ویرینا، سرپرست دیوان شاهی، می‌خواهد که برای گذران دو ماه ۶۰ لیتر آرد

1- Herodot, III/132.
2- Herodot, III/135.
3- PF 1853.

در اختیار ژیوَکَه از بابل قرار دهد. ویرینا تقاضای اسپچناه را به کارمندی پارسی به نام بوختَیشتَه ارجاع می‌دهد. بوختیشته نیز جریان را به منشی ایلامی خود دیکته می‌کند و منشی آن را بر روی لوح گلی می‌نویسد. سپس مهر اسپچناه در سمت چپ حاشیهٔ بالای لوح فشرده می‌شود. در این لوح به خط میخی ایلامی خطاب به هَخایَه، انباردار دربار در تخت‌جمشید، آمده است، که ۶۰ لیتر آرد در اختیار ژیوَکَهٔ نامبرده گذاشته شود. تمام این «دستوربازی»، که به دستور شخصی داریوش انجام پذیرفته، برای این بوده است که او از تاریخ ۳۰ ژوئن تا ۲۶ سپتامبر ۴۹۴ پیش از میلاد در تخت‌جمشید مریض بوده است. از نوع بیماری او خبری نداریم، اما می‌دانیم که شاه وسیلهٔ ژیوکه (= زنده)، که نامی ایرانی دارد و ۶ سال پیش از بابل فراخوانده شده بوده است، مداوا شده است. ژیوکه «مرهم‌مال» یا «مرهم‌گذار» بوده است. در لوح گلی به صراحت آمده که شاه کاملاً بهبود یافته است. پس مرحم بابلی واقعاً شاه را معالجه کرده بوده است. دیوان دربار سیورسات ژیوکه را فراموش کرده بوده و ظاهراً او در آخرین دیدار شاه از عدم دریافت سیورسات شکوه کرده بوده است. باید توجه داشت که روزانه یک پیمانهٔ یک لیتری جو کم‌ترین حقوقی بوده است که به یک کارگر ساده داده می‌شده است. لابد که شاه خود حق طبیب خود را شخصاً داده بوده است. اگر هم این حق به اندازهٔ اجرت دموکدس یونانی نبوده است![1]

همسران و فرزندان داریوش

به سبب فراوانی همسران رسمی و صیغه و برده[2]، دستیابی به شمار همسران و فرزندان

1- Himz, Darius und die Perser, 226.

۲- البته نمونه‌هایی در دست است که زنان صیغه یا برده، به سبب شخصیت یا زیبایی خاص خود، به همسری رسمی بدل شده‌اند. آبشخور بسیاری از داستان‌های عاشقانهٔ عامیانه را که در دربارهای ایران جریان داشته‌اند، می‌توان در همین تغییر موقعیت‌ها جست.
مورخان یونانی داستان‌های پراکندهٔ فراوانی دربارهٔ زنان رسمی و غیررسمی شاهان هخامنشی پس از داریوش نقل کرده‌اند که چون، مانند داستان‌های اِستِر، ارتباطی به داریوش ندارند از آوردن آن‌ها خودداری می‌کنیم.

فرمانروایان ممکن نیست[۱]. تنها فرزندان همسران رسمی فرزندان بودند و برای فرزندان زنان صیغه اعتبار و مشروعیتی قائل نبودند. مثلاً این فرزندان نمی‌توانستند بـه سـلطنت برسند[۲]. از مجموع گزارش‌های یونانی چنین برمی‌آید که داریوش ٦ دختر و ۱۲ پسر داشته است، اما این گزارش‌ها به هیچ روی نمی‌توانند محرز باشند. برای نمونه، با بررسی لوح‌های گلی عمارت خزانه در می‌یابیم که داریوش همسری نسبتاً مقتدر به نام اَرتَه‌بامَه (رْتَه‌بامَه) داشته است[۳] که نویسندگان یونانی اشاره‌ای به او ندارند.

آگاهی ما دربارهٔ زندگی خصوصی و اجتماعی زنان شاه نیز بسیار اندک است، اما همین آگاهی کم، برای آشنایی با وضع اقتصادی زنان بلندپایهٔ ایران بـاستان، سـودمند است. ارته‌بامه، دختر گوبریاس، نیزه‌دار داریوش، نخستین زن داریوش بود[۴]. داریوش پیش از رسیدن به سلطنت با او ازدواج کرده بود. در لوح‌های دیوانی نام او بیشتر از نام دیگر همسران داریوش آمده است. در میان این لوح‌ها به سندهزینه‌های زیادی متعلق به ارته‌بامه برمی‌خوریم، که ظاهراً املاک زیادی در ایلام داشته است. روی‌هم‌رفته ملکه‌ها از املاک و کارگاه‌هایِ دراختیارخود درآمدهایی گزاف داشتند. هرودت[5] می‌نویسد، درآمد شهر آنتیلا هزینهٔ ویژهٔ کفش‌های ملکهٔ ایران را تأمین می‌کرد[۶]. از ارته‌بامه نامه‌ای به حسابرس‌های خود در شولَکِه، که کاخی در آنجا داشت، در دست است[۷]، مبنی بر این‌که قبلاً «نامه‌ای بر چرم»، ظاهراً به خط آرامی، برای آن‌ها فرستاده است. در این نامه

۱- دربارهٔ تعداد زنان اردشیر دوم گزارش‌های متنوعی در دست است که در جای خود (جلد سوم) به آن خواهیم پرداخت.

2- Herodot, III/2.

۳- در این لوح‌ها به ۴ ملکه برمی‌خوریم: آتوسا، اَرتیستونَه، ارته‌بامه و اپاکیش (Apaukish).

4- Darius und die Perser, II/180 f.. 5- II/98, I/192.

۶- حتی اگر اعتمادی به این گزارش هرودت نداشته باشیم، نمی‌توانیم آن را به‌کلی نادیده بگیریم. افلاتون (Alkibiades, I/123) نیز خبریِ همانند می‌دهد: «یک‌بار از مردی قابل اعتماد (که نزد شاه ایران رفته بود) شنیدم که او تقریباً تمام طول یک روز را از مِلک پرحاصلی گذشته است که بومی‌ها آن را کمربندِ همسرِ شاه می‌نامیدند و مِلک دیگری بود که سراپـردهٔ مـلکه نامیده می‌شد و مِلک‌های حاصل‌خیز دیگری فقط خاص زیورآلات زن‌هـا بـود و جـاهای دیگری به نام زیورآلات گوناگون شهرت داشت».

7- Hallock, Persepolic Fortification Tablets, (PFa 27).

دستور داده شده است که حسابرس‌ها برابر با سند به حساب‌های مربوط رسیدگی کنند. از این نامه برمی‌آید که ملکه به حسابرسی‌ها شخصاً نظارت داشته است. از مصرف چشم‌گیر مواد غذایی و شراب چنین برمی‌آید که ارته‌بامه به املاکش در اِلمائیس بیشتر سرمی‌کشیده است. در حالی که در سال ۵۰۱ پیش از میلاد در دَنْدَری ۶۵۰ و در لیتو ۷۵۰ لیتر شراب به مصرف رسیده بوده است، در سال بعد یک قلم شراب مصرفی ارته‌بامه در شوش ۲۳۶۰ لیتر بوده است[1]. پیداست که در این سال ملکه با همراهان زیادی برای مدتی در شوش به سر برده یا ضیافتی بزرگ داده بوده است. سندها نشان می‌دهند که اصولاً هزینه‌های ارته‌بامه بالا است. مثلاً او در هیدَلی، در مرز پارس و ایلام، ۴۶۲۰ لیتر جو و آرد و در کَنْتَوَه ۵۶۶۰ لیتر دریافت کرده است[2]. سند دیگری از ۲۵۵ بز و گوسفند خبر می‌دهد که در تخت‌جمشید و در حضور ارته‌بامه به مصرف رسیده است[3]. همهٔ این هزینه‌ها را ملکه با مهر خود تأیید کرده است. نگارهٔ مهر او سوارکاری نیزه‌به‌دست در حال تعقیب دو گورخر است. ارته‌بامه هم‌چنین صاحب کارگاه‌هایی در پیرامون دور و نزدیک شیراز بوده که در آن‌ها کارگران زیادی مشغول به کار بوده‌اند. از نوع این کارگاه‌ها اطلاعی نداریم. سرپرست این کارگاه‌ها را خود ملکه می‌گمارده‌است. در بسیاری از سندها به مهر و نام او برمی‌خوریم.

در حرم شاهی زنان بسیاری زندگی می‌کردند که تنها برخی از آن‌ها همسران رسمی شاه بودند. این کار سبب تحکیم موقعیت شاه می‌شد. بنابراین یکی دیگر از همسران رسمی داریوش، آتوسا دختر کورش بزرگ است که به ترتیب همسر برادرش کمبوجیه، گَئوماته (بردیای دروغین) و داریوش بود. کمبوجیه پس از کشتن برادرش بردیا، با خواهرانش مِروئِه و آتوسا ازدواج کرد[4]. گئوماته با به دست گرفتن قدرت، همسران کمبوجیه، از آن میان آتوسا را نیز به اختیار خود درآورد[5]. داریوش نیز پس از کشتن گئوماته، در آغاز فرمانروایی، طبق سنت، زنان دربار کمبوجیه و به عبارت دیگر

1- PF 733-37.

2- PF 738, 740.

۳- نک: کخ، از زبان داریوش، ۲۷۵.

4- Herodot, III/31; Justi, Iranisches Namenbuch, 50, 283.

5- Herodot, III/68.

گئوماته را برای خود برگزید[1].

به روایت هرودت[2]، لشکرکشی داریوش به یونان به تحریک و تشویق آتوسا انجام گرفته است. می‌توان در درستی گزارش هرودت تردید کرد، اما از کنار آن نمی‌توان بی‌اعتنا گذشت، زیرا این گزارش حامل برداشت زمان هرودت (۴۸۶-۴۲۰ پیش از میلاد) از دربار ایران. اعتبار ملکه و همچنین علت یکی از بزرگ‌ترین جنگ‌های میان ایران و یونان و نیز نخستین جنگ میان این دو است. بساکه این برداشت، اگر نه در کلیات، در برخی از جزئیات متکی بر حقایق تاریخی باشد. داریوش به هنگام انتخاب ولی‌عهد، با این‌که پسر ارشدش ارته‌بازن در قید حیات بود، خشیارشا را به ولی‌عهدی برگزید. زیرا خشیارشا پس از به‌شاهی‌رسیدن او به دنیا آمده و نوهٔ کورش بزرگ بود. هرودت[3] می‌نویسد، جز این هم انتظار نمی‌رفت، زیرا مادر خشیارشا زنی مانند آتوسا بود که تمام قدرت را در دست داشت. ظاهراً خشیارشا در حال غضب مادرش آتوسا را به قتل رساند[4].

در میان لوح‌های گلی خزانه دوبار به نام آتوسا برمی‌خوریم. در لوحی به میزان جو و گندمی اشاره می‌شود که از درآمد مالیات به آتوسا اختصاص یافته است[5]. از پایان کار آتوسا اطلاعی نداریم، اما گمان می‌رود که تابوت او و خواهر ناتنی‌اش ارتیستونه در آرامگاه داریوش و کنار تابوت او قرار گرفته بوده‌اند[6].

احتمالاً بنایی که امروز به کعبهٔ زرتشت مشهور است، به دستور آتوسا ساخته شده که می‌خواسته‌است آرامگاهی به شکوه آرامگاه مادرش کاساندانه داشته باشد. به گمان، بعدها چون داریوش آرامگاهش را به وسعتی ساخت که همهٔ بلندپایگان خانواده‌اش در آن جای گیرند، کعبهٔ زرتشت به ملکه‌های کهتر و شاهزادگان اختصاص یافت[7].

1- Herodot, III/88.

2- III/133-134.

3- VII/3.

4- Justi, Iranisches Namenbuch, 50.

۵- نک: کخ، از زبان داریوش، ۲۷۲.

6- Boyce, A History of Zarathustrianism, II/112.

۷- دربارهٔ کعبهٔ زرتشت و کاربرد این بنا بحث‌های زیادی شده است. ما نیز در جلد ۵ این کتاب که به دورهٔ ساسانی اختصاص خواهد یافت، به تفصیل به کعبهٔ زرتشت خواهیم پرداخت. نیز نک: رجبی، «کرتیر و سنگ‌نبشتهٔ او در کعبهٔ زرتشت»، بررسی‌های تاریخی، سال ششم، شمارهٔ مخصوص، ۱۳۵۰.

سوگلی داریوش ارتیستونا یا ارتیستونه می‌باشد، ارتیستونا برای داریوش دو پسر آورد به نام‌های گوبریاس و ارشام. ارشام در لشکرکشی خشیارشا به یونان فرماندهی نیروهای عرب و حبشی را بر عهده داشت[1]. داریوش ارتیستونا را بیشتر از همهٔ همسران خود دوست داشت و دستور داده بود صورتی از او را از طلا بسازند[2]. در لوح‌های گلی به‌دست‌آمده از تخت‌جمشید اغلب به نام ارتیستونا برمی‌خوریم. مثلاً در یکی از لوح‌ها اشاره به نقدینه‌ای می‌شود که از کرمان برای ملکه به تخت‌جمشید حمل شده است، که ظاهراً درآمد او از املاکش در این منطقه بوده است[3]. او هم مانند خواهرش آتوسا، سهمیهٔ مالیاتی گندم، جو و انجیر داشته است. این سهمیه‌ها به کاخ‌های ملکه تحویل داده می‌شده است. وجود این کاخ‌ها حکایت از تکاپوی پررونق همسران شاه می‌کنند. ارتیستونا دست‌کم در آبادی‌های وُرَنتوش، مَدَنَه و کوگَنکا دارای کاخ بوده، که داریوش نیز به آن‌ها رفت‌وآمد داشته است. شماری از نامه‌ها و دستورهای ملکه، به صورت رونبشت در بایگانی خزانه برجای مانده است. پیداست که سازمان دیوان اداری داریوش حتی برای ملکه‌ها قائل به استثنا نبوده است و سندهای مربوط به درآمدها و هزینه‌های آن‌ها را نیز مطالبه و نگهداری می‌کرده است. برای روزگاری که از زندگی روزمرهٔ مردم خبری نداریم، بررسی این نامه‌ها دست‌کم برای آگاهی از زندگی درباری سودمند است. در یکی از این نامه‌ها ارتیستونا به کارگزار خود شلامانو دستور می‌دهد که ۱۰۰۰ لیتر شراب از موجودی کاخش در کوگَنکا در اختیار یکی از حسابرسان بگذارد[4]. بدون تردید این مقدار از شراب برای خود کارگزار نبوده و مثلا برای پرداخت حقوق در نظر گرفته شده بوده است. زیرا این شراب، در محل، به کارمند دیگری، که در نامه‌های دیگری نیز به او اشاره می‌شود، تحویل داده شده است.

پیداست که ارتیستونا همواره برای سرکشی به املاک خود یا دیدن شاه در تخت‌جمشید و شوش در راه بوده و زندگی پرتحرکی داشته است. با لوح‌های برجای‌ماندهٔ مربوط به ثبت هزینه‌های ملکه و همراهان، اغلب به ارتیستونا برمی‌خوریم

1- Herodot, VII/69, 72.

2- Herodot, VII/69.

۳- نک: کخ، از زبان داریوش، ۲۷۲.

4- PF 1837.

که در راه است. هزینه‌ها عبارت‌اند از آرد، شراب، غذای آمادهٔ جو، آبجو، انگور و چیزهایی از این دست[1]. برای یکی از این سفرها و هزینهٔ در ارتباط با آن سندهایی[2] بسیار جالب داریم: در سال ۴۹۸ پیش از میلاد در ایلام به نام ارتیستونا و پسرش ارشام در ۳ مِلک شخصی برمی‌خوریم. در این‌جا کارگزار ملکه، مردی بابلی به نام نبومالک، برای تغذیهٔ ملکه و همراهان، ۴۲۶۰ لیتر آرد، ۲۱ لیتر غذای جو، ۵۴۳ لیتر آبجو از انبار ملکه تحویل می‌گیرد. همهٔ این سندها را ارتیستونا با مهر خود تأیید کرده است. در این سندها از گوشت خبری نیست. در این باره که مصرف گوشت ملکه و همراهان از راه شکار[3] تأمین می‌شده یا از مصرف گوشت صرف نظر می‌شده است چیزی نمی‌دانیم. در هر حال شگفت‌انگیز است که در بیشتر سندهایی از این دست آرد و شراب یا آبجو خوراک اصلی را تشکیل می‌دهند. چگونه ممکن است که بلندپایگانی مانند همسر و پسر داریوش تنها به آرد و نوشیدنی قناعت کرده باشند. با دقت و وسواس زیادی که در تهیهٔ سندها به چشم می‌خورد، معما دشوارتر می‌شود. البته به ندرت به مصرف گوشت هم برمی‌خوریم: در آغاز سال ۵۰۳ پیش از میلاد فَرنَکَه، رئیس تشریفات داریوش، به دستور شاه در دو نامهٔ جدا به سرگله‌دار و شراب‌دار دربار دستور می‌دهد، تا ۱۰۰ گوسفند و ۲۰۰۰ لیتر شراب به ملکه تحویل دهند. جالب است که در هر دو نامه به صراحت آمده است: «به دستور شاه». ظاهراً دستورهای ویژه را خود داریوش صادر می‌کرده است. از قرار معلوم ارتیستونا در آغاز ۵۰۳ پیش از میلاد ضیافت بزرگی در تخت‌جمشید ترتیب داده‌بوده‌است، که در آن ۲۰۰۰ نفر مهمان دعوت داشته‌اند[4].

علاوه بر ارته‌بامه، آتوسا و ارتیستونا، می‌دانیم که داریوش با پَرمیس دختر بردیا و فایدیمَه دختر هوتانه نیز ازدواج کرده بود[5]. پیش‌تر اشاره کردیم که دختر هوتانه، که قبلاً همسر گئوماته بود، در فاش‌کردن این که گئوماته خود را به دروغ بردیا پسر کورش

۱– نک: کخ، از زبان داریوش، ۲۷۳.

2- PF 733-734, 2035.

۳– شکار یکی از بهترین و مهم‌ترین سرگرمی‌های درباریان بود(Strabo, XV, 18. 3). نقش مجلس شکار بر روی مهرهای بلندپایگان چشمگیر است.

4- Hinz, Darius und die Perser, I/223; II/180 f..

5- Herodot, III/88.

خوانده بود نقش مهمی داشت. هرودت[1] به همسری دیگر از داریوش اشاره می‌کند به نام فْرَته‌گونه دختر اَرتَنِس که برادر او بود. در جنگ خشیارشا با یونانی‌ها دو پسر داریوش از فرته‌گونه، به نام‌های اَبرُکُمِس و هیپرانتِس، کشته شدند.

از شمار فرزندان داریوش هم اطلاع درستی نداریم. او از نامدارترین همسران خود، دختر گوبریاس ۳ پسر و از آتوسا ۳ (۴؟) و از ارتیستونا ۲ پسر داشت[2]. بزرگ‌ترین پسر داریوش به نام ارته‌بازَن از دختر گوبریاس بود، که پیش از سال ۵۲۱ پیش از میلاد متولد شده بود[3]. بر اساس یک سند بابلی[4]، ارته بازن در سال ۵۰۷ به جانشینی پدر برگزیده شده بود. هرودوت[5] دربارهٔ جانشین داریوش گزارش بیشتری می‌دهد. پیداست که انتخاب ولی‌عهد سبب آشفتگی در درون دربار هخامنشی بوده است. به گزارش هرودت[6] چون طبق سنت، شاه پیش از ترک پایتخت، ناگزیر از تعیین تکلیف قطعی برای جانشینی خود بود، پیش از این‌که داریوش پایتخت را به قصد مصر ترک کند، میان پسرانش بر سر جانشینی پدر اختلاف شدیدی به وجود آمد. مادر ارته‌بازن، دختر گوبریاس، یکی از شش یاران داریوش و مادر خشیارشا، آتوسا، دختر کورش بزرگ بود. از سویی ادعا می‌شد که ارته‌بازن پسر ارشد شاه و مستحق ولی‌عهدی است و از سوی دیگر گفته می‌شد که ارته‌بازن زمانی متولد شده که داریوش حتی در انتظار

1- VII/224.

2- Hinz, Darius und die Perser, 223.

در حالی که به گزارش هرودت (VII/2) داریوش ۴ پسر از آتوسا دارد، هینتس به وجود ۳ پسر اشاره می‌کند.

3- Herodot. VII/2; Justi, Iranisches Namenbuch, 40.

4- Olmstead, History of the Persian Empire, 214-215.

5- VII/2-3.

۶- گزارش هرودت دربارهٔ برگزیدن ولی‌عهد، پیش از سفر شاه منطقی به نظر می‌رسد، اما با توجه به نشانه‌های موجود، باید که این گزینش خیلی پیش‌تر انجام پذیرفته باشد. خشیارشا دست‌کم در زمان بنای پلکان شرقی آپادانا ولی‌عهد داریوش بوده است. البته با توجه به این‌که آتوسا، مادر خشیارشا، قبلاً همسر کمبوجیه و گئوماته بوده است، اندام رشید و بلندبالای خشیارشا در پلکان شرقی آپادانا، که اندکی پس از به فرمانروایی‌رسیدن داریوش ساخته‌شده است، نیز کمی مسأله‌آفرین است.

شاه‌شدن نبوده است. واقعیت این بود که خشیارشا، هم در زمانی متولد شده بود که داریوش به شاهنشاهی رسیده بود و هم پدر مادر او شخصی چون کورش بود. این دو تفاوت، با سنت‌های حاکم بر دربار هخامنشیان، برای خشیارشا دو امتیاز بزرگ فراهم می‌آورد که به‌آسانی نمی‌توانست از آن‌ها صرف‌نظر کنند. در این‌زمان (۴۸۶ پیش‌ازمیلاد) دِماراتوس، شاه مخلوع اسپارت، که به میل خود در دربار ایران می‌زیست، به خشیارشا گفت، که در اسپارت سنت بر این است که شاه پسری را به ولی‌عهدی برمی‌گزیند که پس از بر تخت‌نشستن او متولد شده باشد. داریوش نیز این سنت را پسندید و خشیارشا را به جانشینی خود برداشت. هرودوت می‌نویسد، بدون توجه به سنت نیز ولی‌عهدی خشیارشا محرز بود، چون مادر او، در دربار ایران زنی بسیار نیرومند و پرنفوذ بود.

مورخان در بارهٔ پسر بزرگتر داریوش گزارش‌های متفاوتی داده‌اند. برخی از اَریَمنَه یا اَریَمِنِس به نام بزرگترین پسر داریوش یاد می‌کنند[1]. ارجاع یوستی به بند ۱۲٦ به بعد از کتاب هشتم و بندهای ۴۱، ٦٦ و ۸۹ از کتاب نهم هرودت دربارهٔ ارته‌بازن درست نیست. این ارجاع‌ها به ارته‌بازو مربوط می‌شوند. ظاهراً شباهت دو نام سبب این خطا شده است.

پایتخت‌های داریوش

از لابه‌لای آنچه که دربارهٔ داریوش آوردیم، دریافتیم که همدان و شوش و تخت‌جمشید پایتخت‌های داریوش بوده‌اند. تا پیش از بازخوانی لوح‌های گلی تخت‌جمشید، برداشت بیشتر دانشمندان، با تکیه بر نگاره‌های پلکان‌های تالار آپادانا و مجلس هیأت‌های نمایندگی که هرکدام هدیه‌هایی از سرزمین‌های خود به همراه دارند، این بود که از تخت‌جمشید تنها برای برگزاری جشن‌های نوروز استفاده می‌شده است. امروز می‌توان به آسانی این برداشت را مردود دانست. در هیچ جای تخت‌جمشید و نوشته‌های شاهان هخامنشی اشاره‌ای به نوروز نشده است. به‌گمان قوی برنامه این بوده است که با نگاره‌های پلکان‌های منتهی به تالار پذیرایی آپادانا به سرزمین‌های شاهنشاهی و کشورهای تابع و گونه‌هایی متبلور از پیشکش‌های آن‌ها، که همراه خراج

1- Justi, Iranisches Namenbuch, 38, 40, 23.

سالیانه تقدیم دربار می‌شده‌اند، اشاره شود. اما طبیعی خواهد بود که چنین تصور کنیم که این پیشکش‌ها در زمانی معین و همزمان تقدیم می‌شده‌اند و این زمان معین، در صورت برگزاری نوروز از سوی شاهان هخامنشی، می‌توانسته‌است نوروز بوده باشد. این گمان، با این برداشت که کاخ‌های تنومند و گوناگون تخت‌جمشید تنها برای برگزاری جشن‌های نوروز ساخته شده‌اند، تفاوتی اساسی دارد.

امروز به کمک متن‌های گران‌بهای لوح‌های گلی می‌دانیم که همدان، شوش و دست آخر تخت‌جمشید پایتخت‌های داریوش بوده‌اند. همدان و شوش ـ میراث مادها و ایلامی‌ها ـ از دیرباز کرسی شاهان بودند و تخت‌جمشید را خود داریوش بر کرسی نشانده بود. معروف است که شاهان هخامنشی تابستان را در همدان خوش آب و هوا می‌گذراندند و زمستان را در شوش خوش آب و گرما و بهار را در تخت‌جمشید[1]. با این همه امروز به یقین می‌دانیم که پایتخت و دیوانخانهٔ اصلی هخامنشیان تخت‌جمشید بوده است و از همدان و شوش به صورت ییلاق و قشلاق استفاده می‌شده است. با تکیه بر گزارشی از پلوتارخ[2] ظاهراً شاهان هخامنشی برای تاج‌گذاری به پاسارگاد می‌رفته‌اند. از این‌که داریوش نیز چنین استفاده‌ای از پاسارگاد کرده باشد، چیزی نمی‌دانیم، اما یقین داریم که او ساخت بخش‌های ناتمام کاخ پاسارگاد را به پایان رسانده و لابد که در زمان او از پاسارگاد نیز استفاده می‌شده است.

باری، با وجود توجه به همدان، شوش، پاسارگاد و به ندرت بابل، تخت‌جمشید پایتخت اصلی داریوش و مرکز اسناد و گنجینه‌های دولتی بوده و همهٔ راه‌ها به آنجا منتهی می‌شده است. وجود آرامگاه داریوش و برخی از جانشینان او در پیرامون تخت‌جمشید نیز گواه خوبی است بر مرکزیت این بارگاه. این هم به تصادف نیست که داریوش پس از یک ماه بیماری در نوامبر ۴۸٦ پیش از میلاد در تخت‌جمشید درمی‌گذرد[3].

1- Strabo, XV, 1.16; Athenaeus, XII/513.

2- Plutarch. Artoxerxes, 3.

نک بالاتر: جنگ کورش با ماساگت‌ها و مرگ او.

3- Ktesias, 19.

جابه‌جایی داریوش از پایتخت به همدان یا شوش و بابل، همواره همراه خیل بزرگی از افراد خاندان شاهی، نظامیان، بلندپایگان، دبیران، کارمندان و خدمتکاران انجام می‌پذیرفت، که خود می‌تواند مطلب مقاله‌ای مفصل باشد. در میان لوح‌های گلی به‌دست‌آمده از تخت‌جمشید به فراوانی می‌توان به اسناد هزینهٔ این جابه‌جایی‌ها برخورد[۱]. نویسندگان یونانی نیز در بارهٔ سفر شاهان و تشریفات ورود و خروج آن‌ها گزارش‌های مفصلی دارند که سخن را به درازا می‌کشاند.

۱- در کتاب کوینتوس کورتیوس (III, 3. 22-25) یکی از سفرهای داریوش سوم آمده است که تصویر خوبی را ترسیم می‌کند: ارابه‌ای حامل مادر شاه بود و همسر او بر ارابه‌ای دیگر سوار بود. دو ملکه را گروهی از زنان سوار بر اسب همراهی می‌کردند. به دنبال آنان فرزندان شاه با پرستاران مربوط بر چهار ارابهٔ چهارچرخ سوار بودند. بعد خیل صیغه‌های شاه با لباس ملکه‌ها قرار داشتند و به دنبال اینان زنان دوستان و نزدیکان شاه حرکت می‌کردند و بعد نوبت به فروشندگان خوراکی و آشامیدنی اردو می‌رسید.

فصل ششم

نظام اجتماعی و سازمان اداری ایران در زمان داریوش

پیدایش خط میخی فارسی باستان به فرمان داریوش

در کنار تاریخ جنگ‌ها و سرکوبی‌ها و کشورگشایی‌ها، آدمی خیلی میل دارد بداند که مردم شاهنشاهی پهناور داریوش چگونه می‌زیستند و ساختار سازمانی که امکان ادارهٔ مردم گوناگون این شاهنشاهی را فراهم می‌آورده چگونه بوده است. تا چند دههٔ پیش ناگزیر بودیم به تصویر مات و بسیار کمرنگی قناعت کنیم که از لابه‌لای گزارش‌های نظامی و سیاسی هرودت و نویسندگان یونانی پس از او به چشم می‌نشست. دانشمندان تشنهٔ یافتن آبشخور، در کنار کار هرودت، از کتاب کورش‌نامهٔ[1] گزنفن نیز، به رغم خیالی‌بودنش، نمی‌توانستند دل بکنند. و پیداست که دستاوردهای باستان‌شناسی با همهٔ ارجمندی خود تنها می‌توانستند به کار گمانه‌زنی‌های پراکنده بیایند. تا سرانجام در سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ حدود ۳۰ هزار لوح گلی، به خط میخی ایلامی، از عمارت خزانهٔ تخت‌جمشید به دست آمد، که از این گنجینه حِدود ٦ هزار لوح، به برکت آتشی که اسکندر در تخت‌جمشید افروخته بود، سالم بودند. لهیب آتش بزرگ این لوح‌ها را که متعلق به بایگانی دیوان اداری داریوش بودند پخته و آسیب‌ناپذیر ساخته و آوار

1- Kyroupaideia

اداری داریوش بودند پخته و آسیب‌ناپذیر ساخته و آوار و ویرانی‌ها آن‌ها را در زیر خود دفن کرده بود.

پس از کار نخست کامِرون[1] در این زمینه، در سال ۱۹۶۹ هالوک با انتشار ترجمهٔ حدود ۲ هزار از این لوح‌ها[2] دریچه‌ای به هزارتوی تاریخ تاریک ایران گشود که بی‌تردید امروز کسی بدون گذر از این دریچه نمی‌تواند به تاریخ هخامنشیان بپردازد. با خواندن لوح‌های گلی ناگهان احساس می‌کنیم که گوشه ای از تاریخ هزاره‌های گمشده جان گرفته و آکنده از زندگی شده است. در این لوح‌ها، درکنار کارهای دیوانی و اداری، می‌توان حتی به بازتاب‌هایی از زندگی روزمرهٔ مردم عامی و کارگر برخورد. آگاهی‌هایی که از این راه می‌یابیم تاریخ را بیش از پیش شیرین و دلچسپ می‌کند.

امروز، با این دستاورد بزرگِ در حقیقت باستان‌شناسی، مورخ منصف و به‌دور از «قرنِ بیستم‌زدگی» ناگزیر می‌شود که داریوش را پدیدآورندهٔ نظامی بسیار مترقی و «مدرن» و «سوسیال» در جهانِ باستانِ جباران بخواند! به‌راستی محتوای لوح‌های گلی غافل‌گیرکننده است. این لوح‌ها روشن می‌کنند که بنای پر زرق و برق تخت‌جمشید تنها برای برگزاری جشن‌ها و نشان دادن قدرت و عظمت شاهنشاهی نبوده است. تخت‌جمشید قلب تپندهٔ فدراسیون بزرگی بوده است که از شمال شناخته‌شده تا مصر و بخشی از حبشه در جنوب و از درهٔ سند تا مقدونیه گسترده بوده و سررشتهٔ همهٔ کارهای این قلمرو پهناور را در دست داشته است. شاید به باور نگنجد که در زمان داریوش در تخت‌جمشید سازمان‌هایی همانند وزارت دارایی و کشور مستقر بوده و همانند امروز همهٔ امور مالی و کشوری را با دقت بی‌نظیری زیرنظر داشته‌اند. لوح‌ها نشان می‌دهند که

1- Cameron, Persepolis Treasury Tablets, Chicago, 1948.

2- Hallick, persepolis Fortification Tablets.

از دیگر کارهای هالوک در این زمینه می‌توان نام برد:

«New light persepolis», JNES, IX/237-252; «A new Look at the Persepolis treasury tablets», JNES, XIX/90-100; The Evidence of the persepolis The persepolis Tablets, Cambridge, 1972; «The persepolis fortification archive», Orientalia, XIVII/320-323: «persepolis again», JNES, XXXIII/383-386; «The use of seals on the Persepolis fortification tablets», dans McG. Gibson-D. Biggs, Seals and sealings in the ancien Near-East, Undena Malibu, 127-133.

همهٔ درآمدها و هزینه‌های شاهنشاهی به دقت ثبت و با نظم غافل‌گیرکننده‌ای بایگانی می‌شده‌اند. در عمارت خزانهٔ تخت‌جمشید و دیگر تشکیلات همانند و پراکنده در مرکز ساتراپی‌ها و شهرهای تابع، به جای کاغذ همواره کلوچه‌هایی از گِل برای ثبت امور آماده و در دسترس بوده است. امروز شماری از کلوچه‌های نانوشته نیز، با ردّ شیارهای انگشتان، در دست است. پیداست که کارمندان مسؤول به هنگام نیاز کلوچه‌ای آماده را برمی‌داشته‌اند و آن را در روی میز پهن و هموار می‌کرده‌اند و سپس مطلب لازم را به خط میخی ایلامی بر آن می‌نوشته‌اند. معمولاً از هر سند دو رونوشت تهیه می‌شد. یک نسخه برای بایگانی محلی و نسخه‌ای دیگر برای بایگانی مرکز بخش. نسخهٔ اصلی به خزانهٔ تخت‌جمشید فرستاده می‌شد. بنابراین از هر سندی که در هرجایی تهیه می‌شد نسخه‌ای هم در تخت‌جمشید وجود داشت. درستی هر نوشته‌ای با مهر کارمند مسؤول در قسمت پایین یا در صورت نبودن جای کافی در پشت لوح تأیید می‌شد. جالب توجه است که دریافت کنندهٔ لوح نیز آن را به مهر خود تأیید می‌کرد. به این ترتیب لازم بود که هر کارمندی مهر خاص خود را همواره در دسترس داشته باشد. به‌کمک تندیسی که از مردی پارسی در مصر به دست آمده درمی‌یابیم که این مهر از گردن آویخته می‌شد. برای آسانی کار دو انتهای قیطانی که از سوراخ این مهر گذرانده می‌شد در پشت سر به کمک حلقه‌ای زنگوله مانند متحرک می‌بود. به هنگام نیاز کافی بود که دارندهٔ مهر آن را در روی سینه به طرف پایین بکشد. از بخشنامه‌ای[1] که از فَرنَکَه رئیس تشریفات دربار به زمان ما رسیده‌است پیداست یک بار مهر او گم شده و او ناگزیر بوده است که همهٔ کارمندان را در جریان امر بگذارد:

> «مهری که پیش‌تر از آن من بود گم شده است. اکنون مهری که بر این لوح خورده است مهر من است»[2].

امروز دریافته‌ایم که برای بایگانی مرتب لوح‌های گلی نیز ترتیبی اندیشیده شده بوده است که دسترسی به آن‌ها را به هنگام نیاز آسان می‌کَرده است. گمان رفته است[3] که لوح‌ها را بر اساس مکان و سال طبقه‌بندی می‌کردند و در سبدی می‌ریختند و سپس

1- PF 267/68.

۲- کخ، از زبان داریوش، ۳۸.

۳- نک: کخ، همان‌جا، ۳۹-۳۸.

سبدها را در قفسه می‌نهادند. هر سبد برچسبی ویژهٔ خود داشت، به این صورت که یک سر تکه‌طنابی را به گوشهٔ سبد می‌بستند و سر دیگر آن را به خمیر برچسب می‌چسباندند. شماری از این برچسب‌ها از عمارت خزانه به دست آمده‌است. برای نمونه بر برچسپی نوشته شده است:

«سندهای مربوط به شراب آبادی نامَکارَش، حوالهٔ تیکوش، سال ۲۳ داریوش»[۱].

دقت کار سازمان اداری داریوش حیرت‌آور است. برای نمونه وَهوکَه، یکی از مسؤولان کشت غله در نیریز امروزی، در سال ۲۰ پنجاه لیتر بذر جو به مردی به نام خْوَمنَکَه می‌دهد و به هنگام برداشت محصول، ۱۵۳۰ لیتر جو تحویل می‌گیرد[۲]. به علتی نا معلوم سند قرار داد به تخت‌جمشید نمی‌رسد. این تسامح از دید خْوَنتَشْنَه، کارمند مسؤول در تخت‌جمشید، دور نمی‌ماند و پی‌گیر جریان امر می‌شود. وَهوکه بی‌درنگ از بایگانی خود رونبشت‌هایی از دو سند مربوط تهیه می‌کند و به تخت‌جمشید می‌فرستد. در هر دو رونبشت تأکید شده است:

«این رونبشتی است که خْوَنتَشْنَه خواسته است»[۳].

گزارشی[۴] از سال ۵۰۹ پیش از میلاد از ایلام نشان می‌دهد که هر دو ماه یک بار آمار عملیات هر حوزه به تخت‌جمشید فرستاده می‌شده است. علاوه بر این نمونه‌ای از گزارش سالانه در دست است. جالب است که در هر محل، مقامی روحانی، معروف به «آتش‌ریز»، با مهر خود صحت صدور سندهای انباردار را تأیید می‌کرده است. پس از این دو، مهر سوم از آن نگهبان انبار بود که نقش آن بر روی سند می‌نشست. حسابرس‌هایی نیز در پایان سال و ماه‌های نخستینِ سال بعد، با سرکشی به حوزه‌ها موجودی‌ها و صورت‌حساب‌ها را کنترل می‌کردند. به این ترتیب باید گفت که وسواس در کنترل و قرطاس‌بازی در ایران سابقه‌ای دیرینه دارد! یک‌جا[5] مسؤولی با زیرکی قید کرده است:

«ذخیرهٔ نگهبانان انبار را خودم ندیدم. حسابرسی را بر پایهٔ گفتهٔ نگهبانان انجام دادم».

1- PF 1913.

2- PF 531, 561.

3- PF 531.

4- PFa 29.

5- PF 1984

لوح‌های فراوانی در دست داریم که در هر موردی کنترل‌های مکرری انجام می‌پذیرفته است. در لوحی[1] پرسیده شده است که سبب تأخیر در فرستادن گزارش چیست. موشکافی‌هایی از این دست نشان می‌دهد که سازمان اداری زمان داریوش در کلیات تفاوت چندانی با سازمان‌های امروزی نداشته است.

یکی از کارهای مهم دیوان اداری، جمع‌آوری و نگهداری مالیات بود. طلا ونقره را آب می‌کردند و در کوزه می‌ریختند و به هنگام نیاز کوزه را مـی‌شکستند و آن‌ها را استفاده می‌کردند.[2] ظاهراً سکهٔ طلا (دَریک) و نقره (شِکِـل) بـه عـنوان پـول کـاربرد چندانی نداشته و بیشتر نقش سیاسی آن و به جریان انداختن تصویر شاه و تجسم‌بخشیدن به قدرت او مدّ توجه بوده است. تصویر سکهٔ داریوش، او را زانوزده و در حال کشیدن کمان نشان می‌دهد. جز این، سکه به صورت واحد وزن عمل مـی‌کرده است: دَریک = ۸/۳۰ گرم و شِکِل = ۵/۴۰ گرم.

دیگر وظیفهٔ غول‌آسای سازمان اداری تقویم اراضی بود. سازمان اداری املاک بی‌شماری را در اختیار داشت که از آن دولت و به عبارت دیگر از آن شاه بود. در حقیقت شاه مالک اصلی سراسر امپراتوری بود. برخی از املاک شاه از سوی او در اختیار افراد خاندان و بلندپایگان و مهاجران قرار می‌گرفت و برخی نیز به افراد عادی اجاره داده می‌شد. دربارهٔ املاک شاهی گزارش‌ها و سندهای زیادی در دست است. برای نمونه در سندی کهن که در سال ۵۱۵ پیش از میلاد (سال هفتم داریوش) در مصر به زبان آرامی تنظیم شده است، دو نفر در برداشت محصول از مزرعه‌ای برای زمانی محدود شریک می‌شونه. یکی زمین را برای کشت در اختیار می‌گذارد و دیگری وسیلهٔ کشت و بذر را. واگذارندهٔ زمین آن را زمین شاه معرفی می‌کند و در قرارداد قید می‌شود که بهره‌برداری مشروط به اجازهٔ شاه است[3]. گزارش هرودت[4] در این زمینه جالب توجه است. این گزارش با این‌که نمی‌تواند دقیق باشد دربرگیرندهٔ بخشی از حقیقت است:

«شاه بزرگ علاوه بر دریافت مالیات برای هزینه‌های خود و سپاه زمین‌های زیر فرماندهی

1- PF 2003.

2- Herodot, III/96.

۳- نک: بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ۱/ ۸۷۱

4- I/192.

خود را در اختیار دارد. سرزمین بابل هزینهٔ ۴ ماه از ۱۲ ماه سال را اداره می‌کند و هزینهٔ ۸ ماه باقی‌مانده را بقیهٔ آسیا. امکانات سرزمین آشور یک‌سوم بقیهٔ آسیا است. این استان (ایرانی‌ها استان را ساتراپی می‌نامند) مهم‌ترین استان‌ها است. چون برای تریتَنتَیخمه، پسر ارته‌بازو، که از سوی شاه این استان را اداره می‌کند، روزانه یک ارتبهٔ[۱] کامل نقره عایدی دارد... او برای خود در آن‌جا اسب هم داشت: ۸۰۰ اسب نر و ۱۶ هزار مادیان. شمار سگ‌های هندی چندان زیاد بود که چهار روستا، معاف از پرداخت مالیات، فقط غذای سگ‌ها را تأمین می‌کردند».

۱- شکل یونانیِ یکی از واحدهای وزن در زمان هخامنشیان. آرامی: اَردَب، ایلامی: ایر-تی-بَه. یونانی: اَرتَبَه. مصری قبطی: اِردب. اکدی، اَردَبو. ارمنی: اَردو. عربی: اِردب. دربارهٔ ریشه و خاستگاه این واحد توزین هنوز اتفاق‌نظر وجود ندارد. کامرون در سال ۱۹۵۶ ضمن نامه‌ای به هینتس، این واژه را از ریشهٔ اوستایی ـاِرذوَه، به معنی سر به بالا، دانسته است. یعنی کیله‌ای چوبی برای توزین. هینتس گنجایش این واحد را در ایران باستان برابر با ۲۹/۱ لیتر تعیین کرده است. هرودوت (۲۴۱.آ) از ارتبه به نام یک واحد ایرانی توزین یاد می‌کند که در زمان او در بین‌النهرین هخامنشی، تقریبا ۵۵ لیتر بوده است (نک: درایور). ایلرز، بر خلاف کامرون و هینتس، معتقد است که آرتا-پا، ظرف آرد، همراه بسیاری از نام‌های در ارتباط با اوزان و مقادیر، از راه بین‌النهرین به زبان آرامی راه یافته و به صورت اردب عربی تقریبا ۲۰۰ لیتر وزن داشته است. در هر حال ارتبد قرن‌های متمادی در بسیاری از کشورهای اسلامی-عربی، به ویژه در مصر، به صورت یک واحد معتبر برای توزین غله عمل کرده است. به قول مقدسی هر ویبه ۱۵ من و هر اردب شش ویبه غله بوده است، که هینتس هر من را ۲۶۰ درهم و هر درهم را ۳/۱۲۵ گرم می نویسد. یعنی هر اردب برابر با ۷۳/۱۲۵ کیلوگرم. در نیمهٔ دوم سدهٔ هشتم هجری، به گزارش قلقشندی در قاهره هر اردب ۹۶ قدح و هر قدح ۲۳۲ درهم بود. یعنی هر اردب ۶۹/۶ کیلو گندم بوده است. در سفرنامهٔ گونزالس از سال ۱۶۶۵ هر اردب ۶ ویبه، هر ویبه ۸ قدح بزرگ آمده است، که هر قدح برابر با ۳ رطل برنج، و هر رطل ۱۶۰ درهم، بوده است. به عبارت دیگر هر لیتر برنج ۹۶۰ گرم وزن داشته و هر اردب درست ۷۵ لیتر بوده است. در سده‌های ۱۸ و ۱۹ هر اردب ۱۳۲/۸۵۶ و ۱۳۷/۷ کیلو غله بوده است. در حال حاضر یک اردب در مصر برابر است با ۱۹۸ لیتر؛ یعنی ۱۵۰ کیلو گندم، ۱۲۰ کیلو جو، ۱۴۰ کیلو ذرت، ۱۵۵ کیلو باقلا و ۱۵۷ کیلو عدس. نک: قلقشندی، ابی‌العباس، صبح الاعشی، ۴۴۱.۳ مقدسی، شمس‌الدین، احسن‌التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ۱۰۴، لیدن، ۱۹۰۶ نیز:

Eilers, «Iran and Mesopotamia», The Cambridge history of Iran, III (1)/503; Driver Aramaic documents, 68; Hinz, Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen, 204-205; id., Islamische Masse und Gewichte, 39-40; id., Neue Wege im Altrersischen, 33, 101; Sauveaire, «La numismatiqu et de la metrologie», Jurnal Asiatique, III/404.

علاوه بر نظارت دقیق سازمان اداری، شاه خود نیز به املاک خود سرکشی می‌کرد[1]. در گزارشی از هرودت[2]، اگر در درستی آن تردید نکنیم، به نمونه‌ای از اراضی بزرگ شاه در خوارزم برمی‌خوریم که به کمک زه‌کشی آبیاری می‌شده‌اند. بقایای سدهای زیادی از هخامنشیان برجای مانده‌است. این سدها گواه آنند که برای نگهداری از زمین‌های شاهی از به هدر رفتن آب جلوگیری می‌شده است. املاک شاهی بخشی از غذای مردم را تامین می‌کرد، که به صورت حقوق به آن‌ها داده می‌شد. در کنار این املاک و املاک دهقانان آزاد و زمین‌داران بزرگ، مزرعه‌هایی هم از طریق سازمان اداری به کشاورزان کوچک اجاره داده می‌شد. سازمان اداری بذر، آب و همچنین گاو مورد نیاز را نیز در اختیار این مستأجران قرار می‌داد. گاهی مستأجر از عهدهٔ تحویل سهم سازمان اداری برنمی‌آمد. در این صورت تحویل بدهی به وقت دیگری، حتی به صورت قسطی، موکول می‌شد[3]. ظاهراً سازمان در گرفتن سهم‌الاجاره سازمان روش بردبارانه‌ای داشته است. لوح‌های گلی نشان می‌دهند که برای رسیدگی به کارهای متنوع اداری، سازمان اداری هزاران کارمند در اختیار داشته است. حتی دریافت مالیات از صید ماهی در دریاچه‌ای به نام موریس در مصر در فهرست کارهای سازمان اداری قرار داشت[4].

پیداست که در سازمانی چنین گسترده توبیخ و تشویق نیز در برنامهٔ کار قرار داشته است. لوح‌های فراوانی دربارهٔ پاداش و توبیخ در دست است. روی‌هم‌رفته برداشت ما چنین است که دستمزدها، کم یا زیاد، به قاعده و متناسب با نوع کار پرداخت می‌شده‌اند. به کسانی که حقوقشان پایین بود شاید هر دو ماه یک بار پاداش داده می‌شد. سازمان اداری علاوه بر این پاداش جیرهٔ ویژه‌ای نیز به نام کمک شاهانه در اختیار می‌گذاشت. جز این‌ها اضافه‌پرداختی وجود داشت به نام «پیش‌کشی». برای نمونه جیرهٔ ویژهٔ زنانی که وضع حمل کرده‌اند به مدت ۵ ماه. یا تفاوتی که در دستمزد کارگرانی دیده می‌شود که ناگزیر از انجام کار سنگینی بوده‌اند[5].

1- Xenophonn, Oikonomikos, 4, 8.

2- III/117

3- PF 531, 1955.

4- Herodot, III/91.

۵- برای آشنایی با جزئیات دستمزدها و پاداش‌ها نک: کخ، از زبان داریوش، ۶۰-۷۰.
دربارهٔ برخی از توبیخ‌ها نک: بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ۸۸۵/۱-۸۸۶.

رئیس تشریفات دربار، بلندپایه‌ترین مقام پس از شاه

پس از داریوش که طبعاً قدرت مطلق بود، مقامی که اورا با توجه به نوع کارش رئیس تشریفات دربار می‌خوانیم، مجریِ همهٔ برنامه‌های دربار و دیوان اداری شاهنشاهی بود. گمان می‌کنیم مردی که در پلکان آپادانا جلو شاه ایستاده و با دستی در جلو دهان در حال عرض گزارش است، فَرنَکَه[۱] رئیس یا وزیر تشریفات داریوش باشد. به کمک لوح‌های گلی می‌دانیم که او ۱۷ سال، از ۵۰۵ تا ۴۹۷ پیش از میلاد، این مقام را در اختیار داشته است. لباس فرنکه لباسی مادی است. انتخاب مردی از مردم ماد به این مقام حکایت از تسلط شاه بر اوضاع و همچنین شیوهٔ او در افزودن بر این سلطه می‌کند. برداشت ما این است که در نظام متمرکز زمان داریوش تقریباً همهٔ مردم شاهنشاهی، هرکس فراخور کاری که انجام می‌داده حقوق دریافت می‌کرده و مالیات می‌داده است. حتی خود شاه از این قانون مستثنی نبوده است. در حالی که به گواهی لوح‌های گلی، حقوق یک کارگر ساده روزی یک لیتر جو بوده، رئیس تشریفات ماهانه ۵۴۰۰ لیتر جو و ۲۷۰۰ لیتر شراب دریافت می‌کرده است.

پیداست که او این مقدار جو و شراب را خود مصرف نمی‌کرده و مازاد بر نیاز دم و دستگاه خود را می‌فروخته است. روی‌هم‌رفته نقش پول، که از جریان آن آگاهی چندانی نداریم، با غله و شراب بوده است. به گمان اندک اندک پرداخت نقره نیز به جای یک‌سوم تا نیمی از حقوق معمول شده است. از سندی بابلی می‌دانیم که ۸ کارمند بلندپایهٔ ایرانی، که مأموریت سفر به بابل را داشته‌اند، برای هزینه‌های راه نقره دریافت کرده‌اند. در این سند دقیقاً آمده است که نقرهٔ دریافتی برای خرید چه چیزهایی بوده است: شراب، گوشت گوسفند، مربا، سبزی و ماهی[۲]. با این سند با نوع تغذیهٔ این گروه از مردم نیز آشنا می‌شویم، اما از ترتیب پرداخت نقره اطلاعی نداریم. لابد که فروشندگان

۱- فرنکه را برادر ویشتاسپ و عموی داریوش نیز پنداشته‌اند. نک: بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ۱/۸۸۶. به نظر نگارنده، اگر تصویر مردی که در مجلس تخت پلکان آپادانا در حال عرض گزارش است از آن فرنکه باشد، با توجه به لباس مادی او نمی‌توان او را عموی داریوش پنداشت. علاوه بر این، دربارهٔ خود ویشتاسپ نیز آگاهی ما کم‌تر از ناچیز است.

2- Ungnad, «Neubabylonische Privaturkunde aus der Sammlung Amherst», AFO, XIX/79 ff..

کالای یادشده با این نوع از فروش و دریافت نقره در مقابل کالای خود آشنا بوده‌اند. این را هم می‌دانیم که در برخی از کارگاه‌ها به کارگران خوراک هم می‌داده‌اند و آشپزهای زن در خزانه‌ها برای کارکنان ناهار می‌پخته‌اند. همهٔ نشانه‌ها حاکی از آن است که برای انجام کاری معین، حقوق زن و مرد برابر بوده است. زنان می‌توانستند کار نیمه‌وقت نیز انجام دهند. محیط و محل کار برای زن و مرد مشترک بود و امکان کارآموزی و ارتقای شغلی برای هر دو گروه یکسان فراهم می‌شد. برای نمونه در میان اسناد موجود شمار زنانی که سرپرستی و مدیریت کارگاهی را به عهده دارند کم نیست. به کمک لوح‌های گلی این را هم می‌دانیم که حق عیال و اولاد نیز در پرداخت‌ها منظور می‌شده‌است.

لوح‌های گلی فاش می‌کنند که سامان همهٔ کارهای مربوط به شاه، از قبیل برنامهٔ خوراک او و متعلقان در کاخ و همچنین به هنگام سفر، انبار کردن کالای مورد نیاز شاه، صدور حکم مأموریت که در عین حال گذرنامه نیز بود، تأمین هزینه‌ها و جیره‌های میان‌راهی مأموران و پذیرایی از مهمانان دربار و دولت و در کنار این‌ها ادارهٔ کارهای ساختمانی با رئیس تشریفات بود. نظارت بر دریافت مالیات‌ها، ثبت میزان محصول برداشتی و انبار آن‌ها هم زیر نظر او انجام می‌گرفت. به هنگام سفر شاه به شوش یا همدان ترتیب همهٔ کارهای مربوط به سفر نیز با رئیس تشریفات بود، که ناگزیر اغلب به حضور شاه می‌رسید و او را در جریان کارهای مربوط به شاه و دولت قرار می‌داد. در غیبت رئیس تشریفات قائم‌مقام او کارهای او را در دست داشت. حقوق ماهانهٔ قائم‌مقام ۱۸۰۰ لیتر آرد، ۹۰۰ لیتر شراب و سه‌چهارم رئیس تشریفات گوشت بود که ۴۵ رأس بز یا گوسفند می‌شد.

طبیعی است که سازمان اداری علاوه بر ادارهٔ مستقلی برای دریافت مالیات و خراج، از بخش‌های گوناگونی تشکیل می‌شده که هر یک کارمندان، کارگران و مباشران و مدیران زیادی در اختیار داشته است. مثلاً بخش چارپایان، بخش غله، بخش ساختمان و بخش کارگران ساختمانی، بخش پیشه‌وران ماهر و هنرمندان. خوشبختانه در میان لوح‌های گلی دربارهٔ هریک از این‌ها به سندهای گران‌بهایی برمی‌خوریم، اما تا بازخوانی همهٔ لوح‌ها و طبقه‌بندی آن‌ها راه زیادی در پیش داریم. بی‌شک هنگامی که پروندهٔ این بازخوانی و طبقه‌بندی بسته شود، آغاز تدوین تاریخ اجتماعی ایران در ابتدای کار هخامنشیان خواهد بود.

نمایش قدرت:

بنای تخت‌جمشید، بارگاه تاریخ

ایران فرمانفرمایان جبار بی‌شمار و حکمرانان رعیت‌پرور معدودی به خود دیده است، اما بی‌گمان هیچ فرمانفرما و حکمرانی به اندازهٔ داریوش از خود یادگار و نشانه بر جای نگذاشته است. در تخت‌جمشید، بزرگ‌ترین یادگار همهٔ دوره‌های تاریخی ایران، که حتی به کمک نام اسرارآمیزش تاریخ غیرتاریخی ایران را نیز با بداهتی بی‌نظیر بر دوش رفیع خود می‌کشد، زبان پر از زخم هیچ قطعه‌سنگی الکن نیست! وقتی که در وسط صُفّهٔ تخت‌جمشید می‌ایستی، به رغم وجود رد پای آشکار اسکندر و سپاهیانش و به رغم وجود رد پای سهمگین گذر ۲۳۰۰ سال تاریخ و توفان، خود را در میان حصاری از خطوط سنگی عمودی و افقی می‌یابی که آکنده از شکوه و عظمت است. می‌پنداری قامت سنگی رعنا و باشکوه را هرگز هوای از پای فتادن نبوده است! به تصادف نیست که نام تخت‌جمشید ناگفته مترادف با نام هخامنشیان است. گویی برنامهٔ داریوش از نخست چنین بوده است.

ظاهراً پاسارگاد کورش نمی‌توانست به نام پایتخت شاهنشاهی هخامنشیان عطش داریوش را فرونشاند. او با رسیدن به فرمانروایی، بی‌درنگ به فکر افتاد تا برای خود بارگاهی در قلب پارس دراندازد، که علاوه بر این‌که درخور گسترده‌ترین شاهنشاهی روی زمین می‌بود، از همان نخست مهر او را بر پیشانی می‌داشت. او برای این منظور، با انگیزه‌ای که روشن نیست، دامنهٔ کوه رحمت را برگزید، که در ۷۰ کیلومتری جنوب پاسارگاد قرار داشت.

نخست در دامن کوه، مستطیلی به پهنای ۳۰۰، به درازای ۴۵۵ و بلندای تقریبی ۱۵ متر آماده شد که بخشی از آن با تراش خود کوه حاصل آمد و قسمتی دیگر با انباشته‌ای از تخته‌سنگ‌های تنومند و سنگ‌های تراشیده‌شده از کف صُفّه برای تسطیح در جبههٔ جنوبی و غربی. این صُفّه که پشتش به کوه بود، بر سر راه شیراز، که امروز امیراب و آبشخور عشق ایرانیان است، نه تنها تمامی دشت مرغاب را، که می‌رفت پایتخت شاهنشاهی شود، زیر پا داشت، گوشهٔ چشمی نیز به کوه رفیعی می‌انداخت که قرار بود آرامگاه‌های شاهان هخامنشی را در دل و درون خود بگنجاند. تراش و ساخت صُفّه در

دماغهٔ کم‌ارتفاعی از کوه رحمت، که به سمت غرب در جلگهٔ مرودشت پیش رفته است، کار دشواری بود که لابد حاصل کار سال‌ها غوغا و چکاچک تیشه و تلاش است.

ابن‌بلخی و تخت‌جمشید

مثل این‌که تقدیر چنین بود که دربارهٔ مجتمع بزرگ سنگی تخت‌جمشید، که در زمان ساخت و دو قرن پس از آن یکی از پرجنب‌وجوش‌ترین نقاط تاریخ جهان بود، حدود ۱۷ قرن سکوت شود. سرانجام در دورهٔ اسلامی تاریخ ایران آرام آرام مورخان، با ذهن‌های خالی خود و از ظن خود، لب به زمزمه گشودند. گزارش و برداشت ابن‌بلخی [۱] یکی از این نخستین رویارویی‌ها است که پیش از پرداختن ما به تخت‌جمشید نگاه به آن سودمند است:

«اصطخر در ایام ملوک فرس دارالملک ایشان بودست. به آغاز کیومرث چیزی بنا کرده بود و هر پادشاه که (در این‌جا و در دیگر جاهای متن: کی) می‌نشست بر آن زیادتی می‌کرد و طهمورث‌س بر خصوص بسیار عمارت آن کرد. و چون پادشاهی جهان به جمشید رسید، آن را به شهری عظیم کرد. چنانک بلوک آن از حد خفرک تا آخر رامجرد بود، مسافت چهار فرسنگ در عرض ده فرسنگ. و سه قلعه. یکی قلعهٔ اصطخر دوم قلعهٔ شکسته، سوم قلعهٔ شکنوان در میان شهر نهاده بود و آن را سه گنبدان گفتندی. و سرایی کرد آن‌جا در پایانِ کوهی که در همهٔ جهان مانند آن نبوده‌ست. و صُفّهٔ این سرای آنست که در پایان کوه دکه ساخته است، از سنگ خارا، سیاه رنگ. و این دکه چهارسو است. یک جانب در کوه پیوسته است و سه جانب در صحراست. و ارتفاع این دکه مقدار سی گز همانا باشد. و از پیش روی دو نردبان بر آن ساخته‌ست که سواران آسان بر آن روند. و بر سر آن دکه ستون‌ها از سنگ خارا سپید، به خرط کرده چنانک از چوب مانند آن به کنده‌گری و نقاشی نتوان کرد. و سخت بلند است آن ستون‌ها. ستونی بر شکل دیگر و نقش دیگر. و از جمله آن دو ستون که در پیش درگاه بوده‌ست، مربع است و از سنگی سپید کرده‌ست، مانند رخام. و در همهٔ پارس از آن سنگ هیچ جای نیست. و کس نداند که از کجا آورده‌اند... و عجب در آنست تا آن سنگ را چگونه از جای توان آورد، که هر ستون را فزون از سی گز گرد بر گرد است. در طول چهل گز زیادت. چنانک از دو پاره یا سه پاره سنگ درهم ساخته و پس به صورت بّراق بر آورده، صورت براق چنین کرده‌ست که رویش به روی (متن: بروء) آدمیان ماند، با ریش و جعد و تاج

۱- مسالک و ممالک، ۱۳۵-۱۳۷.

بر سر نهاده. و اندام چهار دست و پای او همچنان گاو و دنبال او همچون ذنب گاو. و پس بر سر این همه ستون‌ها بنا کرده بوده‌ست.

و اثر این بناها نمانده‌ست، اما گودهای گِل بر جای است و مردم روند و آن گِل کنند و شویند و در میان آن توتیای هندی یابند، که داروی چشم را شاید. و کس نداند که آن چگونه در میان گل آمیخته شده‌ست. و هر کجا صورت جمشید به کنده‌گری کرده‌اند. مردی بوده‌ست قوی، کشیده‌ریش و نیکوروی و جعدموی. و در بعضی جای‌ها صورت او کرده‌ست و چنانست که روی در آفتاب دارد و به یک دست عصایی گرفته‌ست و به یک دست مجمره دارد و بخور می‌سوزد و آفتاب را می‌پرستد. و در بعضی جای‌ها صورت او کرده‌است که به دست چپ گردن شیری یا سر گوری و یا سرون کرگدنی به دست گرفته‌ست و به دست راست خنجری کشیده و در اشکم آن شیر یا کرگدن زده. و در آن کوه گرماوه کنده‌ست در سنگ خارا، با حوض‌ها و پیوسته گرم باشد. و آبی گرم از دیوار و سقف آن می‌زاید. و این دلیل است که چشمه گاه گوگرد بوده‌ست.

و بر سر کوه دخمه‌های (متن: دخمهاء) عظیم کرده‌ست. و عوام آن را زندان باد می‌خوانند... و این اصطخر به ابتدای اسلام چون بگشادند یک دو بار غدر کردند و پس قتل عظیم رفت ...و خراب شد».

شگفت این‌که مردم زمانهٔ ابن‌بلخی جمشید پیشدادی را به یاد می‌آورند و از هخامنشیان تاریخی چیزی نمی‌دانند. جمشید پیوندی با هخامنشیان دارد؟ چرا ابن‌بلخی اشاره‌ای به کوه رحمت ندارد؟ آیا او تخت‌جمشید را به نام می‌شناخته است؟ ثعالبی مرغنی[۱] می‌نویسد:

«نام این پادشاه جمشید است که به گونهٔ فشرده جم نیز گویند. برخی چنین پندارند که جمشید همان سلیمان داوود است، ولی ناشدنی و نادرست است. زیرا میان آن دو بیش از هزار سال فاصله است...[جمشید] سپس با دیوان نافرمان نبرد کرد و آن‌ها را برانداخت و بسیاری از ایشان را بکشت، چندان که بر ایشان چیره گردید و آنان را به بند کشید و گوشمالی داد و آن‌ها را به کار کندن و بریدن سنگ‌ها گماشت و به ساختن ساختمان‌های بلند و کاخ‌های برافراشته و گرمابه‌ها و چرخ‌های آبکشی و آسیاب‌ها از آن‌ها بهره گرفت...».

حمدالله مستوفی[۲] نیز عمارت استخر را از جمشید می‌داند و اصطخری[۳]، که در سال ۳۴۶ هجری درگذشته، می‌آورد که:

۱- تاریخ غررالسیر، ۴۴-۴۵.
۲- تاریخ گزیده، ۸۱.
۳- مسالک و ممالک، ۱۳۱.

«با ناحیت اصطخر بناهای عظیم هست. از سنگ صورت‌ها کرده و بر آن نبشته و نگاشته، گویند مسجد سلیمان علیه‌السلام بودست و دیوان ساخته‌اند، و مانند آن در شام و بعلبک و مصر هست».

و در سال ۷۳۴ هجری زرکوب شیرازی[۱] در اشاره به تخت‌جمشید و ساخت آن به وسیلهٔ جمشید می‌نویسد:

«مثل آن در هیچ ملکی هیچ پادشاهی نساخته و اکنون آثاری که از آن مانده آن را چله منار می‌خوانند... و بعضی گویند تختگاه حضرت سلیمان است».

ظاهراً از اواخر حکومت قاجارها، که پای مورخان غربی به ایران باز شد و پارسه و پاسارگاد بر سر زبان‌ها افتاد و برخی از نویسندگان ایرانی، مانند فرصت‌الدولهٔ شیرازی، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه و میرزا حسن حسینی فسایی، با دیدن برخی از نوشته‌های آنان به فکر پرداختن به تاریخ گذشتهٔ ایران افتادند، اصطلاح تخت‌جمشید، البته با تکیه بر نوشته‌های خودمان، بیش از پیش باب شده است.

دامن کوه رحمت

طرح نخست این بود که ورودی اصلی صُفّه در سمت جنوب باشد. از همین روی بر بدنهٔ سنگی و رفیع جبههٔ جنوبی به سه خط فارسی باستان، ایلامی و بابلی نوشته شده است:

«پیش از این در این مکان دژی وجود نداشت. به خواست اهورمزدا من این دژ را ساختم...
و من آن را استوار، زیبا و مقاوم ساختم. همان طور که می‌خواستم».

قصد این بود تا مسافری که به پای صُفّه می‌رسد و قصد بالارفتن از پله را دارد این نبشته را ببیند، که به خط خوشی کنده شده بود. اما آیا چنین بود؟ کدام مسافر می‌توانست با یکی از سه خط و زبانِ این اعلانِ تاریخی آشنا باشد؟ آیا برای او سکویی برای سینه به سینه ایستادن با سخن داریوش مهیا بوده است؟ هرگز! این‌جا هدف تنها ثبت پیام است و مخاطب پیام چیزی نیست جز تاریخ! درست مانند آن پیام سینهٔ کوه رفیع درهٔ خدایان، بر سر راه تاریخ، که بیستونش می‌خوانیم و ارزانی چشمان عقابان است. و این‌جا هدف تنها بانگ صدای تیشه است، تا نپنداریم که فرهادان خفته‌اند، تا بشنویم بانگ جرس

۱- شیرازنامه، ۱۷.

پیشاهنگان تاریخ را، تا محمل به هنگام ببندیم!

تنها ساخت و آماده‌سازی صُفّه کار بسیار دشواری بود و برای داریوش از نخست پیدا بوده است که اجرای برنامه‌های ساختمانی بلندپروازانهٔ او بسیار وقت‌گیر خواهد بود. از این روی، به ظن قوی، به دستور او کاخ موقتی در دشت پایین صُفّه برای او ساخته شد تا او بتواند مستقیماً بر ساخت هستهٔ مرکزی پایتخت خود نظارت داشته باشد.

ظاهراً هنوز ساخت صُفّه به پایان نرسیده، کار روی بناهایی که می‌بایستی روی صُفّه ساخته شوند آغاز شده بوده است. بناهای روی صُفّهٔ تخت‌جمشید عبارتند از:

دروازهٔ ملل، تالار بار آپادانا، تالار شورا، تالار صدستون (تالار تخت)، عمارت خزانه (خزانه‌داری کل و دیوان امور اداری شاهنشاهی هخامنشی)، کاخ داریوش (تَچَر)، کاخ خشیارشا (هَدیش)، بنای سه دروازه و حرمسرای خشیارشا.

ما در این بخش تنها به بناهایی خواهیم‌پرداخت که از آنِ داریوش‌اند و از بناهای دیگر زمانی سخن خواهیم راند، که سخن از سازندگانشان می‌رود.

پلکان تاریخ

برای دست‌یافتن به صُفّهٔ تخت‌جمشید و رسیدن به کنار سینهٔ سنگینِ بزرگ‌ترین تاریخِ سنگی و گشودهٔ نخستین امپراتوریِ جهانیِ بشر، که بدون تردید یکی از ارجمندترین کارنامه‌های جهان باستان است، نخست باید که از پلکانِ تنومند و استوار تاریخ بالا رفت. این پلکان در فرورفتگی جبههٔ غربی صُفّه به صورت مضاعف، یعنی در دو جناح روبه‌رو، به صُفّهٔ تخت‌جمشید منتهی می‌شود.

هر جناح پس از ٦۳ پله به پاگرد برگردان منتهی می‌شود. پس از پاگرد برگردان، با ۴۸ پلهٔ دیگری که در جهت مخالف قرار دارند به بالای صُفّه می‌رسیم. این پلکان طوری ساخته شده است که در آن واحد گروهی اسب‌سوار می‌توانند از آن بالا بروند[1]. هر پله تقریبا ۱۰ سانتیمتر ارتفاع، ٦/۹۰ متر پهنا و ۳۸ سانتیمتر عمق دارد و ارتفاع کل پلکان

۱- این تدبیر از نظر اصطخری نیز دور نمانده است: «و از پیش روی دو نردبان (پله) بر آن ساخته است که سواران آسان بر آن روند».

از کف جلگه تا بالای صُفّه ۱۱/۷۱ متر است. پلکان نیز مانند دیوارهای صُفّه با سنگ‌هایِ نابرابرِ تراشیده و بدون استفاده از ملاط درست شده است و جابه‌جا در آن حفره‌های بست‌های آهنی دم‌چلچله‌ای به چشم می‌خورد.

این پلکان نیز مانند دیگر پلکان‌های صُفّه دارای جان‌پناه بوده است. روی صُفّه، نزدیک آخرین پلهٔ شمالی و جنوبی سه حفره به چشم می‌خورد که باید مربوط به حفاظی به شکلی نا معلوم بوده باشند. شاید در این محل دیوار آجری، به ارتفاع ۱۰ متر، میان پلکان و دروازهٔ ملل حائل بوده است. دربارهٔ چگونگی این دیوار احتمالی چیزی نمی‌دانیم. آخرین گمان این است که در پاسارگاد و تخت‌جمشید از برج و بارو خبری نبوده و داریوش آن‌چنان تسلطی بر اوضاع داشته که نمی‌توانسته از حملهٔ کسی در اندیشه بوده باشد. می‌دانیم که سفیران و هیأت‌های نمایندگی بخش‌های دور افتادهٔ شاهنشاهی، بدون مراقب مسلح در رفت و آمد بوده‌اند. مثلاً می‌دانیم که ۲ مرد با ۸ خدمتکار، بدون محافظ مسلح، خزانهٔ بابل را به تخت‌جمشید حمل کرده‌اند. به هر حال هیأت و پرداخت عمومی پلکان صُفّهٔ تخت‌جمشید متناسب با همهٔ تأسیسات باشکوهی است که قرار بوده است در صُفّه ایجاد شود.

کاخ اختصاصی داریوش

کاخ داریوش، معروف به تَچَر، در مقایسه با تالار پذیرایی آپادانا، از فروتنی پرصلابتی برخوردار است. در این‌جا از دالان‌های پرپیچ‌وخم وهم‌انگیز و اتاق‌های بی‌شمار خبری نیست. همه چیز به اندازه و به قدر نیاز، اما به‌کمال است و همین کمال آفریننده نوعی صلابت است.

جبههٔ اصلی کاخ اختصاصی داریوش رو به جنوب است. کف این کاخ سکوی دست‌سازی است که ۲/۲۰ تا ۲/۵۰ متر از کف آپادانا بلندتر است. با این‌که در فاصلهٔ میان کاخ و لب صُفّه فضای کافی برای ساخت باروی محافظ وجود دارد، اما ظاهراً از نخست بارو یا جان‌پناهی روی صُفّه وجود نداشته است. صرف نظر از بلندی کافیِ صُفّهٔ کاخ از سطح جلگه، که ۱۴ متر است، امنیت و آرامش ناشی از قدرتِ حاکم بر شاهنشاهی، پردازندگان کاخ را از ساخت هر نوع حفاظی بی‌نیاز می‌کرده است.

همهٔ قطعاتی که از کاخ داریوش بر جای مانده از سنگ است. در حالی که قاب هر پنجره ۲/۵ متر بلندا، ۲/۶۵ متر پهنا و ۱/۵۰ متر عمق دارد، گاه از سنگی یک پارچه است. چنین قابی ۱۸ تن وزن دارد. قاب درها نیز از قطعات بزرگ سنگ درست شده است و هر درگاه ۷۵ تن وزن دارد. برای ساخت این درگاه‌های ستبر نخست قطعات عظیم سنگ را کنار هم نهاده‌اند و سپس آن‌ها را در محل، به طرح و شکل دلخواه، تراشیده‌اند. محل تلاقی سنگ‌ها با استادی تمام مسطح شده است. همین استادیِ شگفت‌انگیز است که اسباب مباهات داریوش را فراهم آورده است. او به دستاورد سنگ‌تراشان خود، در سنگ‌نبشتهٔ همهٔ طاقچه‌ها و پنجره‌های تالار اصلی و ایوان بالیده است[1]. حتی پنجره‌های میان تالار و ایوان، از هر دو طرف دارای نبشته است. از اهمیت این نبشتهٔ سه زبانه (فارسی باستان، ایلامی و بابلی) همین بس که جمعاً ۱۸ بار تکرار شده است:

«اردستان [آستان / قاب سنگی در و پنجره] سنگی را داریوش شاه کرده [ساخته] است». در همه جا متن فارسی باستان در میانهٔ قسمت بالا، متن ایلامی در سمت چپ و متن بابلی در سمت راست پایین آمده است.

همهٔ دیوارهای کاخ از خشت خام بوده است و پنجره‌ها دریچه‌ای دو لت داشته‌اند. با توجه به این‌که قرنیزهای بالای طاقچه‌ها، پنجره‌ها و درگاه‌ها به سبک مصری ساخته شده‌اند، در این‌جا نیز، مانند کاخ داریوش در شوش، توجه به هنر و عناصر بیگانه یا استفاده از هنرمند غیرایرانی قابل مطالعه است. از پاشنه‌هایی که بر جای مانده‌اند، چنین برمی‌آید که ظاهراً در تمام کاخ تنها ۴ درگاه دارای در بوده است: دو درگاه جنوبی و غربی و دو درگاه شمالی تالار.

با این‌که کف تالار و دیگر اتاق‌های کاخ از میان رفته است، با آزمایش‌هایی که روی بقایایی از کف‌ها انجام گرفته، وجود رنگ قرمز بر کف اتاق‌های شمالی مسلم شده و نتیجه گرفته شده است که تمام کف کاخ داریوش، مانند کف عمارت خزانه، قرمز رنگ بوده است. هر درگاه دارای دو نگاره است که در دو طرف به صورت تصویر آینه‌ای رو به روی هم قرار دارند. وجود این نگاره‌ها زبان گویای حاکمیت مطلق یک برنامه‌ریزی دقیق و آگاهانه است. در این‌جا آگاهانه از عناصر نقشی زینتی، به سود تصاویر کاربردی

1- DPc.

گویا، صرف نظر شده است. به کمک همین تصاویر کاربردی است که پس از گذشت ۲۵۰۰ سال از تاریخ بنای کاخ داریوش می‌توان آن را مثل کف دست شناخت.

اتاق‌های دو طرف ایوان، حمام یا دست‌شویی بوده‌اند. در هر درگاه این دو اتاق دو نگهبان نیزه دار ایستاده‌اند، که با حالت پاسداری از اتاق به بیرون درگاه، یعنی به ایوان نگاه می‌کنند. در دست نفر اول هر درگاه سپری بافته‌شده از چوب بید قرار دارد. به هنگام ورود به تالار اصلی با نگارهٔ شاه مواجه هستیم که در حال ترک کاخ است. او بر سر تاج بلندی با لبهٔ کنگره‌دار دارد که روزگاری روکشی از طلا داشته است. جعد مو نیز که پوششی فلزی داشته است به خوبی نمایان است. از سوراخ‌های کوچکی که روی گردن و سینه یا روی مچ دست شاه قرار دارند معلوم می‌شود که او گردن‌بند و دست‌بند داشته است. دو ملازم، با قدی به مراتب کوچک‌تر، شاه را همراهی می‌کنند. در دست یکی از این دو، که ریش دارد، یک چتر آفتابی است، تا شاه بیرون از کاخ از تابش خورشید در امان باشد. ظاهراً این ملازم از نظر مقام از آن دیگری بالاتر است، زیرا در هر دو درگاه جلوتر ایستاده است. شاید هم اولویت کار او سبب شده‌است تا او جلوتر بایستد. ملازم دیگر (ظاهراً یک خواجه)، که بدون ریش است، با یک دست مگس پرانی را روی سر شاه نگه داشته و روی دست دیگرش حوله‌ای انداخته است. این حوله برای خشک‌کردن عرق صورت شاه بوده است.

با توجه به این‌که داریوش همیشه سوار بر اسب از جایی به جای دیگر می‌رفته و به این سبب حتی پلکان بزرگ تخت‌جمشید بالا رفتن اسب را ممکن می‌ساخته، وجود ملازمی مخصوص برای نگه‌داشتن چتر سایه‌بان و ملازمی برای پراکندن مگس فقط برای چند قدم راه، تنها می‌تواند، علاوه بر تأکید بر تشریفات، نمایش قدرت شاه و القای نوعی الوهیت به حضور او بوده باشد. در هر طرف این نگاره یک نبشتهٔ سه زبانه وجود دارد. در ترتیب محل این نبشته‌ها نیز رعایتی آگاهانه صورت گرفته است: متن فارسی در هر دو طرف، نخستین نبشته‌ای است که شخص خواه از چپ وارد شود و خواه از راست، می‌تواند آن را بخواند. متن ایلامی در میان قرار دارد و متن بابلی رو به داخل است:

«داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پسر ویشتاسپ هخامنشی این کاخ را ساخته است».

این نبشته همان نبشتهٔ تاریخی معروفی است که گْروتِفِنْد، دانشمند آلمانی، به کمک آن توانست برای نخستین بار چند کلمه‌ای از فارسی باستان را باز بخواند.

در مرکز کاخ تالاری است مربع که سقف آن بر ۱۲ ستون ۳ ردیفهٔ ۴ ستونی آرمیده بوده است. از تالار اصلی دو در به طرف شمال، به دو اتاقی بزرگ که سقف هر کدام بر ۴ ستون لمیده بوده است گشوده می‌شود. نگاره‌های هر دو درگاه یکی است. دوباره با شاه روبه‌رو می‌شویم که این بار در حال وارد شدن از اتاق‌های درونی به تالار است. در این‌جا نیز پیداست که او دست‌بند و گردن‌بند داشته است و معلوم است که پوشش طلای تاج به تاراج رفته است. از شکستگی مثلث شکل ریش شاه چنین برداشت می‌شود که ظاهراً ریش شاه در این نگاره از جنسی دیگر بوده است: از سفال و به رنگ آبی مصری و شاید هم از سنگ لاجورد. قطعات زیادی از ریش و به رنگ آبی، که ضمن حفاری‌ها در صُفّهٔ تخت‌جمشید به دست آمده‌اند، نشان می‌دهند که در هنر هخامنشی رنگ آبی برای ریش بسیار مورد توجه بوده است. شاید هم هخامنشیان ریش خود را این طور رنگ می‌زده‌اند، که در این صورت لابد که این رنگ حامل سنت و پیامی بوده است. همان ملازمان پیشین در حال همراهی شاه هستند، منتها در این‌جا، در درون کاخ، دیگر نیازی به چتر آفتابی نیست. ملازم ریش‌دار، که دیگر چتری به همراه ندارد، دست‌هایش را روی هم نهاده است. با همان حالتی که امروز هم، به نشان ادب، معمول ایرانیان است.

پس از تالار اصلی، در جبههٔ شمال ۵ اتاق قرار دارد که به سه اتاق می‌توان مستقیماً دست یافت. در دیوارهای شرقی و غربی اتاق بزرگ سمت راست دو در کاملاً روبه‌رو ساخته شده است و در سمت شمال پستوی کوچکی پشت این درها قرار دارد. درگاه‌های شرقی و غربی با هم هماهنگ نیستند، اما نگاره‌های آن‌ها با هم برابرند. بر بدنهٔ جنوبی هر درگاه خدمتکاری نقش شده که در یک دست روغندان و در دست دیگر حوله‌ای به دقت تاشده و منظم دارد. بر بدنهٔ شمالی خدمتکاری دیگر با عودسوز و سطل زغال نقش بسته است. یک در دیگر به اتاق جانبی قسمت جنوبی باز می‌شود، که به تالار اصلی راه ندارد. در نگارهٔ درگاه این اتاق، هر دو خدمتکار درهای شرقی و غربی با هم نقش شده‌اند.

کاخ اختصاصی داریوش به سبب سنگ‌نبشتهٔ خود او به کاخ تَچَر مشهور است. در بالای هر دو بدنهٔ جرزهای درگاه میان تالار و ایوان به خط میخی فارسی باستان، ایلامی و بابلی نوشته شده است:

«داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پسر هیشتاسپ هخامنشی، که این تَچَر را ساخت».

بر بدنهٔ پلکانی که به ایوان کاخ منتهی می‌شود، خدمتکاران، با رعایت نظمی خاص، در حال بالا رفتن و بردن خوراک برای سفرهٔ شاهی به چشم می‌خورند. هر یک از این خدمتکاران غذای خاصی در دست دارد. ظاهراً تصویر بره و بزغاله و آهوبچهٔ زنده در دست خدمتکاران، برای نشان دادن نوع غذا، جنبه‌ای نمایشی دارند. در همین مجلس حمل غذا به ظرف‌های سرپوشیدهٔ غذا نیز بر می‌خوریم. سرپوشیده‌بودن ظرف غذا نیز حکایت از دو امر مهم می‌کند: توجه به بهداشت و همچنین احتراز از سرد شدن غذا، لابد به سبب دور بودن آشپزخانهٔ پر دود و دم.

از سنگ‌نبشته‌های کاخ داریوش چنین برمی‌آید که ساخت این کاخ به وسیلهٔ داریوش آغاز شده و در زمان خشیارشا به پایان رسیده است. خشیارشا در سنگ‌نبشته‌ای[1] بر روی دیوار کاخ اختصاصی داریوش می‌نویسد:

«خدای بزرگ است اهورمزدا، که این زمین (شاید: این سرزمین) را آفرید، که آسمان را آفرید، که مردم (شاید: آدمی) را آفرید، که شادی را آفرید برای مردم، که خشیارشا را شاه کرد، یک شاه از بسیاری، یک فرمانروا از بسیاری. من خشیارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها با مردم گوناگون، شاه در این زمین (شاید: سرزمین) بزرگ و دور و دراز، پسر داریوش شاه هخامنشی. خشیارشا، شاه بزرگ گوید: به خواست اهورمزدا این کاخ را داریوش‌شاه ساخت، که پدر من [بود]. مرا اهورمزدا بپایاد با خدایان، و آنچه به وسیلهٔ من کرده‌شد و آنچه به وسیلهٔ پدرم داریوش‌شاه کرده‌شد، آن را اهورمزدا بپایاد با خدایان».

قسمتی از راه‌پلهٔ غربی کاخ از سوی اردشیر سوم هخامنشی (۳۵۹-۳۳۸ پیش از میلاد) افزوده شده است. اردشیر، پس از برشمردن تبار خود، می‌نویسد که این پلکان سنگی را او ساخته است. این سنگ‌نبشته از این روی از اهمیت زیادی برخوردار است که نشان می‌دهد که ۵ شاه پس از داریوش نیز از کاخ اختصاصی او استفاده می‌شده است و حتی

1- XPc.

چنین تشخیص داده بوده‌اند که باید پلکانی بر آن افزود!

آپادانا (اَپَدانَه)

طبعاً مجتمع تخت‌جمشید، در مقام تختگاه و دیوان اداری[۱] بزرگ‌ترین امپراتوری جهان، به تالار پذیرایی بزرگی نیز نیاز داشت که در خور شأن امپراتوری باشد. تالاری این‌چنین در کاخ شوش نیز با نام آپادانا وجود داشت. بنابراین، تالار آپادانا در تخت‌جمشید تالارِ بزرگ بارِ داریوش ویژهٔ پذیرایی از مهمانان شاه بود. این نام در اصل اَپَدانه است، اما چون امروز عموماً آپادانا خوانده می‌شود، ما نیز به تلفظ جدید تن می‌دهیم.

آپادانا از نظر معماری، هنری، سیاسی و تاریخی و به خاطر جایگاهش بر روی صُفّهٔ تخت‌جمشید و همچنین سنگ‌بناهای زرین و سیمینش مهمترین، بزرگترین (پس از تالار صد ستون) و با شکوه‌ترین بنای تخت‌جمشید است که بنایش را داریوش آغاز کرد و خشیارشا به پایانش رساند.

واژهٔ آپادانا چهار بار در سنگ‌نبشته‌های هخامنشیان به چشم می‌خورد. یک بار در سنگ‌نبشتهٔ داریوش دوم (۴۲۴-۴۰۵ پیش از میلاد) در شوش[۲] و سه بار دیگر در نبشته‌های اردشیر دوم (۴۰۵-۳۵۹ پیش از میلاد)، یکی در ستونی در تالاری شبیه به تالار آپادانای تخت‌جمشید در شوش و سنگ‌نبشتهٔ دیگر در پایهٔ ستون‌های بنای گمنام دیگری در همدان[۳]. در این نبشته‌ها اپدانه تنها به صورت مفعول بی‌واسطه و به معنی احتمالی «کاخ ستون‌دار» آمده است[۴]. امکان دارد که واژهٔ ایوان فارسی با واژهٔ آپادانا در

۱- پیش‌تر گمان می‌رفت که از تخت‌جمشید تنها برای برگزاری آیین‌های نوروز استفاده می‌شده‌است، اما چنان که گفتیم، بازخوانی لوح‌های گلی به دست‌آمده از عمارت خزانه به روشنی نشان داد که دیوان اداری مرکزی هخامنشیان در تخت‌جمشید قرار داشته است.

2- D2Sa; Kent, Old Persian, 154.

3- A2Sa; A2Ha; A2Hb; Kent, Old Persian, 154-155; Wachtsmuth, "Achaemenid Art", A Survey of Persian Art, ed. Pope, I/218-320.

4- Hinz, Neue Wege im Altpersischen, 124; Brandenstein/Mayrhofer, Handbuch des Altpersischen, 104; Kent, Old Persian, 168.

پیوند باشد[۱]. روی‌هم‌رفته برای آب‌وهوای ایران، از زمانی بسیار کهن، ایوان راه حل بسیار مناسبی در معماریِ حتی ساده‌ترین خانهٔ روستایی تشخیص داده شده است. واژهٔ بالکُن در زبان‌های اروپایی نیز برگرفته از واژهٔ «بالاخانه»ی فارسی است. به عبارت دیگر بالکُن در معماری اروپا باید که تقلیدی باشد از معماری سنتی و کهن ایرانی. فَدَن (ج: افدان) در زبان عربی، اُپَدانا در سریانی به معنی کاخ و همچنین آپوثِکِهٔ یونانی[۲] به معنی انبار و محل انباشتن کالا نیز در پیوند با آپادانا مطرح‌اند.

آپادانا نخستین بنای ایرانی است که دارای سنگ‌بنا است. آگاهی داریوش در چال‌کردن لوح‌های زرین و سیمین در آپادانا، گواه آگاهی این مرد بزرگ تاریخ ایران در فرمانروایی است. این آگاهی و هوشیاری در همهٔ رفتارهای داریوش به چشم می‌خورد. در روزهای ۱۹ و ۲۱ (و به عبارتی ۱۸ و ۲۰) سپتامبر ۱۹۳۳ (۲۸ و ۳۰ شهریور ۱۳۱۲) کْرِفتِر[۳]، مهندس معمار و دستیار پروفسور هرتسفلد در حفاری‌های تخت‌جمشید، به یادگارهای ارزنده‌ای دست یافت. او، که بسیاری از بازسازی‌های کاخ‌های گوناگون تخت‌جمشید به دستش انجام گرفته است، در برج‌های شمال شرقی و جنوب شرقی، یعنی برج‌هایی که جبههٔ اصلی آپادانا را تشکیل می‌دهند، «سنگ‌بنای» آپادانا را به صورت لوح‌های زرین و سیمین، به بزرگی ۳۳ در ۳۳ سانتی‌متر و ضخامت تقریبی ۱/۵ میلی‌متر، درست به اندازهٔ خشت‌های بنا، در محفظه‌ای سنگی پیدا کرد[۴].

مصطفوی[۵]، باستان‌شناس ایرانی که خود شاهد کشف این لوح‌ها بوده است گزارش جامعی از این کشف بزرگ دارد. لوح‌ها در جعبهٔ سنگی خوش‌ساخت چهارگوشی به ضلع ۴۵ و ارتفاع ۱۵ سانتی‌متر قرار داشتند. درِ جعبه نیز مربعی بود به ضلع ۳۵/۵ و قطر ۴ سانتی‌متر[۶]. لوح زرین در زیر و لوح سیمین از سمت نبشته بر روی آن قرار داشت و پشت نبشته‌ها رو به محفظهٔ سنگی بود. علاوه بر این لوح‌ها، در درون خاک‌های زیر

1- Hinz, Neue Wege im Altpersischen, 124; Herzfeld, Iran in the Ancient East, 352. n. 2; Stronach, Pasargadae, 72.

2- Kent, Old Persian, 168.

3- F. Krefter.

۴- اشمیت، تخت‌جمشید، ۷۰.

۵- «امانت‌داری خاک»، بررسی‌های تاریخی، سال ۱۱، شمارهٔ مخصوص، ۷۰-۸۶.

۶- اشمیت، تخت‌جمشید، ۷۸.

جعبهٔ سنگی ۴ سکهٔ زر و سکهٔ سیم نهاده شده بود[۱]. متن این لوح‌ها به خط فارسی باستان (۱۰ سطر)، ایلامی (۷ سطر) و بابلی (۸ سطر)است و خط لوح زرین خوش‌تر از خط لوح سیمین است.

دو لوح دیگر زرین و سیمین، تقَریبا به شیوهٔ جاسازی دو لوح نخست در گوشهٔ جنوب شرقی تالار مرکزی آپادانا پیدا شد و در زیر محفظهٔ سنگی این لوح‌ها نیز ۴ سکهٔ زر و دو سکهٔ سیم مانند سکه‌های قبلی وجود داشت[۲]. وزن لوح زرین نخست ۴ و لوح زرین دوم ۳ و هریک از لوح‌های سیمین یک کیلو گرم بود. از این لوح‌ها یکی زرین و دیگری سیمین به موزهٔ معارف وقت (موزهٔ ایران باستان) و دو دیگر نخست به موزهٔ سلطنتی کاخ مرمر و سپس، با آماده‌شدن بنای «شهیاد» (آزادی) به آن‌جا انتقال یافتند[۳].

داریوش در این لوح‌ها به مرزهای کشورش و هم‌پشتی اهورمزدا اشاره کرده و از خود بنای آپادانا یادی نکرده است[۴]. به نظر خانم کخ[۵] احتمالاً این سکوت ناشی از آن است که آپادانا خود مظهر فرمانروایی و تجسم و تبلور قدرت داریوش بود. چون در این نبشته به فتوحات داریوش در لشکرکشی بر ضد سکاهای اروپایی (تقریباً ۵۱۳پیش‌ازمیلاد) اشاره‌ای نشده است[۶]، اشمیت[۷] آغاز زیرسازی بنا و سپس ساختمان دیوارهارا پیش از این تاریخ می‌داند. از نبشته‌های خشیارشا بر جبههٔ پلکان‌ها و کاشیکاری بدنه‌ها چنین برمی‌آید که ساختمان آپادانا حدود ۳۰ سال طول کشیده است[۸]. سکه‌هایی که به همراه سنگ‌بنای آپادانا به دست آمدند تکیه‌گاه خوبی هستند برای دست‌یافتن به تاریخ بنای آپادانا. جوان‌ترین این سکه‌ها سکه‌ای است از قبرس که رفته رفته بیشتر سکه‌شناسان مایلند آن را از آغاز سدهٔ ۵ پیش از میلاد بدانند[۹]. این تاریخ با تاریخ سنگ‌بنا (با تکیه به نام کشورهایی که به آن‌ها اشاره شده است) نیز هماهنگ

۱- مصطفوی، همان‌جا، ۷۶.
۲- مصطفوی، همان‌جا، ۷۹.
۳- همو، همان‌جا، ۸۰-۸۳.
4- DPh; Kent, Old Persian, 136-137.
5- Koch, Es Kündet Dareios der König,93.
6- Cameron, "Darius the Great and his Scythian (Saka) Campaign", Acta Iranica, IV/86-88.
۷- همان‌جا.
۸- تیلیا، بررسی و مرمت در تخت‌جمشید و دیگر اماکن باستانی فارس، ۱۶۳.
9- Schmidt, Persepolis, II/110.

است. به این ترتیب می‌توان سال‌های نخست سدهٔ ۵ پیش از میلاد را آغاز تاریخ بنای آپادانا دانست، اما چون بر پایهٔ نشانه‌های موجود، نقشهٔ نمای شرقی در حین عملیات ساختمانی تغییر یافته است، کس دیگری جز داریوش نمی‌توانسته سبب این دگرگونی بوده باشد[1].

دیوار ناتمامی که به هنگام بازسازی پلکان شرقی آپادانا به دست آمد[2]، نشان داد که منظرِ نخستینِ شرقِ تالار نقشهٔ دیگری داشته است. وجود نگارهٔ داریوش و ولی‌عهدش در جبههٔ میانی پلکان[3] نیز گواهی است بر این که نمای شرقی آپادانا به داریوش تعلق دارد. کالمایر[4] عقیده دارد که نگاره‌ها پس از پایان کارهای ساختمانی پرداخته شده‌اند. به نظر کخ[5] اما از سه ایوان آپادانا نخست منظر شرقی به پایان رسیده است و سپس ایوان شمالی. برداشت چنین است که اجرای پلکان شرقی به خاطر نگارهٔ تشریفاتی داریوش و ولی‌عهد او حتماً از چنان اهمیتی برخوردار بوده که بدون فوت وقت انجام پذیرفته است و حتماً سنگتراشان زیادی همزمان مشغول به کار بوده‌اند[6].

کْرِفْتِر[7] در سال ۱۹۶۹، با تکیه بر دیواری که آن بریت تیلیا در پشت پلکان شرقی پیداکرده و آن را متعلق به آپادانایی کوچکتر دانسته‌بود، برداشتی کاملاً نو مطرح کرد که تاکنون هنوز اعتبار آن زیر سؤال نرفته است. به نظر او که همواره در پی یافتن دلیلی برای کوچکتر بودن آپادانای نخستین بود، دیوار کشف شده، که ۲/۵ متر عقب‌تر از سکوی فعلی قرار دارد، می‌تواند از آنِ آپادانای نخستین صُفّهٔ تخت‌جمشید بوده‌باشد. کرفتر برای یافتن راه‌حلی برای اثبات نظر تیلیا و خود می‌نویسد: ۱. فاصلهٔ جناح جنوبی پلکان شرقی تاکاخ سه دروازه بسیار کم و غیرمنطقی است، ۲. در صورت وجود آپادانای

1- Koch, H. "Einige Überlegungen zur Bauplanung in Perseplis", Archaelogische Mitteilungen aus Iran, XX/151-152.

۲- نک: تیلیا، همان‌جا، ۱۷۷-۱۷۸.

۳- این نگاره در زمان خشیارشا تغییر مکان داده است. نک: پایین‌تر.

4- Calmeyer, "Zur Genese altiranischer Motive", Acrhaeologische Mitteilungen aus Iran, 1976, 1985, 78.

۵- همان‌جا، 152, n. 27.

۶- کخ، همان‌جا.

7- Krefter, "Persepolis im Model", Archaeologische Mitteilungen aus Iran, II/135-137.

کوچکتر، بنای معروف به «سه دروازه» کاملاً در وسط حیاط شرقی آپادانا قرار می‌گرفته است و ۳. آپادانای کوچکتر ایوان جنوبی می‌توانسته به راحتی دارای ۱۸ ستون بوده باشد. در حالی که امروز با ۱۳ ستون خود در گوشهٔ شمالی کاخ «تَچَر» حالتی نامأنوس دارد. کرفتر زمان این دگرگونی را همان اوائل کار فعالیت‌های ساختمانی در صُفّهٔ تخت‌جمشید می‌داند و معتقد است که سنگ‌بناهای مشهور آپادانا در حدود سال‌های ۵۱۴-۵۱۲ پیش از میلاد، به هنگام توسعهٔ آپادانا کار گذاشته شده‌اند و دستور بزرگتر کردن آپادانا را باید که شخص داریوش صادر کرده باشد. به نظر کرفتر اگر آغاز کار آماده‌سازی صُفّهٔ تخت‌جمشید را سال ۵۲۰ بدانیم، با توجه به این‌که آماده سازی ۳ تا ۴ سال وقت لازم داشته است، بایستی دیواری که تیلیا پیدا کرده است از سال ۵۱۶ بوده باشد که در سال ۵۱۲ در زیر بنای جدید مدفون شده است[1].

تالار آپادانا پس از پلکان ورودی صُفّه، در سمت راست، در نقطه‌ای مسلط به عمارت خزانه و درست آن‌جا که صُفّه به جلگه منتهی می‌شود قرار دارد[2]. در سمت چپ آپادانا، کاخ اختصاصی داریوش ساخته شده که در مقایسه با آپادانا بسیار فروتن می‌نماید و این امر بر نقش متبلور آپادانا می‌افزاید. هر کدام از جبهه‌های شمالی، شرقی و غربی آپادانا دارای یک ایوان است. در جبههٔ جنوبی به جای ایوان، یک ردیف اتاق که ظاهراً انبار بوده‌اند قرار داشته است. پیرامون این بنای بزرگ فضای آزاد وسیعی برای اجتماع مهمان‌های جشن‌های بزرگ پیش‌بینی شده است[3]. حیاط باریک غربی و بخشی از اتاق‌های جنوبی هم‌سطح بنای اصلی و حیاط جنوبی کمی مرتفع‌تر است. سطح حیاط‌های شمالی و شرقی آپادانا ۲/۶۰ متر پایین‌تر از سطح بنا است. اساس نقشهٔ آپادانا نیز، مانند آپادانای شوش، که طعمهٔ آتش سوزی بزرگی شد، همان نقشهٔ کاخ کورش در پاسارگاد است؛ با این تفاوت که برخلاف پاسارگاد که ستون‌های ایوان تنها یک‌سوم ستون تالارها ارتفاع دارند ستون‌های ایوان آپادانا به بلندای تمام بنا ساخته

1- Schefold, "Die Gestaltung des Raumes in der frühen iranischen und griechischen Kunst", Archaeologische Mitteilungen aus Iran, I/58-60.

2- cv. Stronach, "The Apadana: A Signature of the Line of Darius I", De l'Indus aux Balkans, ed. J.-L. Huot, M. Yon, Y. Calvet, 439-444.

3- Koch, Es Kündet Dareios der König, 81.

شده‌اند. بی‌گمان این دگرگونی از آنجا ناشی می‌شود که منظر اصلی آپادانا، به خاطر ارتفاع صُفّه (در این‌جا بیش از ۱۴ متر از کف جلگه)، پنهان نماند و ستون‌های افراشتهٔ کاخ در دیدرس کسی که از دور به صُفّه نزدیک می‌شود قرار گیرند. ایوان دوم رو به شرق بود و هنگامی به‌دید می‌نشست که پلکان ورودی کاملا طی می‌شد. در چهارگوشهٔ آپادانا چهاربرج با نمای بیرونی قوس‌دار برافراشته بود. حاشیهٔ بالای این قوس‌هارا آجرهای لعاب‌دار منقوش می‌پوشاند و در هر قوس سنگ‌نبشته‌ای بوده است از خشیارشا، با این اشاره که داریوش چیزهای زیادی ساخته و او بر آن ساخته‌ها چیزهای دیگری افزوده است. در هر برج پلکانی به پشت‌بام منتهی می‌شده و دو پلکان عظیم شرقی و شمالی از صُفّه به آپادانا راه می‌گشوده است[1].

در شرق و شمال آپادانا دو محوطهٔ باز و آزاد قرار داشت. مهمان آپادانا به سمت شرقی آپادانا هدایت می‌شد و از این‌جا به موازات نمایندگان کشورهای شاهنشاهی به طرف شاه می‌رفت، که در جبههٔ میانی بر تخت جلوس می‌کرد. به این ترتیب مهمان کاخ ضمن این‌که زیر تأثیر نفوذ مستقیم صحنه بود، خود نیز در صف مهمانان منقوش قرار می‌گرفت. یک بار دیگر با دقت نظر داریوش و معماران او روبه‌رو می‌شویم. اینک می‌توانیم از خود بپرسیم که آیا مهمانی‌های رسمی آپادانا سالی تنها یک بار و به هنگام نوروز بوده است، یا مناسبت‌های دیگری نیز سبب مهمانی‌های بزرگ می‌شده است؟ واقعیت این است که کوچک‌ترین اطلاعی در این باره نداریم.

در میان همهٔ بناها و تأسیسات تخت‌جمشید، پلکان‌های آپادانا از تبلور ویژه‌ای برخوردارند. با این پلکان‌ها اطلاعات جالب‌توجهی از خلق‌های کشورهای گوناگون تحت‌حمایت هخامنشیان به‌دست می‌آوریم و بدون تردید این بخش از بناهای تخت‌جمشید را می‌توانیم یکی از منابع تاریخ سیاسی و اجتماعی هخامنشیان به‌حساب بیاوریم.

به خاطر مرتفع‌تربودن تالار اصلی، دو پلکان عظیم مشابه، از حیاط‌های شرقی و شمالی به ایوان‌های شمالی و شرقی بالا می‌روند. پلکان شرقی آپاداناکه یکی از مهم‌ترین بخش‌های تخت‌جمشید است، نشان می‌دهد که بنای آپادانا تسجیل حکومت و نمایش

1- Koch, Es Kündet Dareios der König, 92.

یک رویداد استثنایی و تکرارنشدنی است. صف‌بندی در حجاری‌ها با هدفی مشخص انجام گرفته است: گارد سلطنتی، نجبا و کارمندان یا در حقیقت نگهبانان، سازمان‌دهندگان و مجریان اوامر حکومتی را نشان می‌دهند. در مرکز پلکان شاه و سازمان دربار و در پیش روی شاه نمایندگان خلق‌های مختلف تشکیل‌دهندهٔ شاهنشاهی بزرگ هخامنشی کنده‌شده‌اند.

داریوش به هنگام طرح نقشهٔ آپادانا به معنای واقعی کلمه، تصویر یک «بنای دولتی» را در ذهن خود داشته است[1]. این پلکان، که هرتسفلد آن را کشف کرد، با ۸۱۱ نگارهٔ انسان و بی‌شماری نقش دیگر، به سبب خاک و آواری که بر آن انباشته شده‌بود، خیلی سالم مانده است و امروز به کمک نگاره‌های آن می‌توان اطلاعات بسیار جالب‌توجهی از اوضاع سیاسی-اجتماعی و همچنین هنری ایران زمان هخامنشیان به‌دست آورد.

پلکان جبههٔ شمالی که پیش از خاک‌برداری‌های تخت‌جمشید بیرون از خاک بود، آسیب فراوانی دیده است. هر پلکان دارای چهار ردیف پلهٔ قرینه است که هر ردیف آن از ۳۱ پله درست شده است. دو ردیفِ نزدیک ایوان، که محاذی پایهٔ برج‌ها ساخته شده‌اند به مهتابی بزرگی منتهی می‌شوند که جلو ایوان قرار دارد. دو ردیف دیگر، در وسط جبههٔ خارجی، رو به روی یکدیگر به طرف پاگرد مرکزی بالا می‌روند. تمام سطح نمای بیرونی پلکان‌ها و جان‌پناه‌ها پوشیده از نگاره‌هایی است که با تنوعی خوش‌آهنگ و در عین‌حال ساده، عظمت زمان خود و همچنین آپادانا را به راحتی القای می‌کنند. جان‌پناه‌ها از کنگره‌های چهارپله‌ای درست شده‌اند که در میانشان فضایی مستطیل‌شکل قرار دارد.

نگاره‌هایی که بدنهٔ بزرگ پلکان آپادانا را تزیین می‌کنند در شمار شاهکارهای هنر ایرانی قرار دارند. بدون تردید در هیچ جای دنیا هیأت‌های نمایندگی ۲۳ کشور در یک‌جا و به صورت پیکرکننده جاودانی نشده‌اند. نگاره‌ها بیان و اجرایی کاملا تازه دارند و بیان آگاهانهٔ یک برنامهٔ سیاسی بزرگ‌اند. در دو طرف ۴ پلکان شرقی سربازان پارسی مسلح‌به‌نیزه‌وکمان‌وترکش صف کشیده‌اند. قد هر سرباز ۵۶ سانتی‌متر است و

1- Koch, Es Kündet Dareios der König, 122.

روی هر پله یک سرباز، روی‌هم‌رفته **۲۲۹** نفر، ایستاده‌اند[1].

جالب‌توجه است که جناح‌های پلکان‌ها، با همهٔ عظمت و نقش‌ونگاری که دارند، فقط چند سانتی‌متر با یکدیگر اختلاف دارند. در پلکان شرقی طول سه قسمت جنوبی، مرکزی و شمالی پلکان به ترتیب، **۲۷/۲۴**، **۲۷/۱۵۵** و **۲۷/۳۱** متر و در پلکان شمالی طول قسمت غربی، مرکزی و شرقی به ترتیب، **۲۷/۲۲**، **۲۷/۲۰** و **۲۷/۲۵** متر است[2].

معمولاً و با احتمال قوی نگاره‌های پلکان‌های آپادانا را مربوط به جشن نوروز ایرانیان دانسته‌اند. در این‌جا هیأت‌های نمایندگی **۲۳** کشور، که برای دادن بهترین پیشکشی‌های سرزمین‌های خود به تخت‌جمشید آمده‌اند همراه با نگهبانان و بزرگان هخامنشی نقش‌بسته‌اند. هر هیأت را، که نفراتش از سه تا ۹ نفر است، یک افسر هخامنشی یا مادی، در حالی که دست چپ رئیس هیأت را در دست دارد، هدایت می‌کند و نفرات بعدی هدایارا حمل می‌کنند. جهت حرکت تصاویر بر بدنهٔ پلکان‌های شرقی و شمالی بر عکس یکدیگراند. ظاهراً نخست پلکان شرقی در نقشهٔ اصلی آپادانا پیش بینی نشده بوده و بعدها داریوش تصمیم گرفته است که این پلکان پرنگاره و تشریفاتی را به آپادانا بیفزاید. به نظر کخ[3] احتمالاً در ماه سوم سال **۲۳** از سلطنت داریوش (۴۹۹ پیش از میلاد) استخدام **۲۴۵۴** کارگری که لوح گلی PF 1532 دیوانی به خط ایلامی به آن اشاره دارد برای کار ساختمان پلکان شرقی بوده است.

نگارهٔ مرکزی پلکان شرقی چهار پاگردی (هر جناح دو پاگرد)، در زمان خشیایارشا که دیگر میلی به دیدن تصویر خود در مقام ولی‌عهدی را نداشت[4]. به کاخ خزانه منتقل کرد[5]. داریوش، در حالی که ولی‌عهد خود را در کنار دارد، با دبوسی بر

1- Roaf, "Sculptures and Sculptors at Persepolis", Iran, XXI/29.

۲- اشمیت، تخت‌جمشید، ۸۱.

3- Koch, Es Kündet Dareios der König, 119-120.

۴- تیلیا، بررسی و مرمت در تخت‌جمشید و دیگر اماکن باستانی فارس، ۲۴۹؛ گیرشمن، هنر ایران، ۲۰۷/۱.

۵- نک به تفصیل: تیلیا، بررسی و مرمت در تخت‌جمشید و دیگر اماکن باستانی فارس، ۲۰۷-۲۵۳.

دست راست و گل نیلوفری با دو غنچه در دست چپ، بر تخت جلوس کرده و پاهایش را روی کرسی مخصوص نهاده است. ولی‌عهد نیز گل نیلوفر در دست دارد. شاه و ولی‌عهد لباس مخصوص دربارِ هخامنشی بر تن دارند. جامه‌دار داریوش نیز با همین لباس پشت سر ولی‌عهد ایستاده است. پس از جامه‌دار، اسلحه‌دار قرار گرفته است و تیردان شاه را حمل می‌کند که سگک چرمینش به شکل پای حیوانی سم‌دار است. اسلحه‌دار علاوه بر تیردان، دشنهٔ کوتاه شاه را که غلافی زرین و مزین دارد بر کمر بسته و تبرزین او را در دست دارد. تیغ تبرزین از دهان پرنده‌ای اردک‌مانند بیرون زده است. فَرَنَکَه، رئیس تشریفات در حالی که دستش را جلو دهان نگه داشته در حال کرنش است. دو عودسوز میان او و شاه فاصله انداخته‌اند. همهٔ این افراد در زیر یک برآمدگی سایبان‌مانندِ پرکار، که در قسمت بالای نگاره ساخته شده قرار دارند. در این برآمدگی ردیفی از شیر به سوی نقش خورشید بالدار (اهورمزدا) در مرکز سایبان در حال حرکت‌اند. در هر سمت سایبان دو نگهبان نیزه‌دار ایستاده‌اند. در دست نگهبان سمت چپ سطلی به چشم می‌خورد که احتمالاً محتوای آن زغال عودسوزهایی است که باید همواره افروخته باشند.

جلوس شاه در مجلس پلکان آپادانا برای به‌حضورپذیرفتن هیأت‌های نمایندگی همهٔ کشورهای زیر فرمانروایی است که با بهترین هدیه‌های سرزمین خود به تخت‌جمشید آمده‌اند. نیمی از صحنهٔ پشت سر شاه، از میانهٔ پلکان به بعد، به سه قسمت تقسیم شده، که هر سه قسمت آن در اشغال گارد شاه است: ۴۳ نفر در ردیف بالا، ۲۸ نفر در ردیف وسط و ۲۱ نفر در ردیف پایین. اینان گارد معروف به «سیب بر» یا «اناربر»اند؛ چون نیزهٔ افرادگارد به یک سیب یا انار منتهی می‌شود.

در نیمهٔ بعد و پشت سر گارد، در قسمت بالای تقسیم‌بندی سه گانهٔ صحنه، خادمانی قرار دارند که در حال آماده‌باش دائم، شاه را به هنگام بیرون رفتن از کاخ یا در سفر همراهی می‌کردند. سپس چهار فراش قرار گرفته‌اند که هر کدام فرش یا نمدزینی به زیر بغل و شلاقی در دست دارند. نفر چهارم صندلی سفری شاه را نیز بر دوش می‌کشد. در انتها دو ارابهٔ دو اسبه همراه با ارابه‌ران نقش بسته‌اند. ظاهراً یکی برای شاه و دیگری برای ولی‌عهد.

پشت سر سربازان گارد ردیف‌های وسط و پایین، دو ردیف از بزرگان پارسی و مادی

(هر ردیف ۳۲ نفر) قرار گرفته‌اند. نگارهٔ هیأت‌های نمایندگی ملت‌های تابع در سه ردیف مطبّق بدنهٔ جنوبی پلکان را پوشانده است که در صفی بلند از سمت جنوب به شاه نزدیک می‌شوند.

از ویژگی‌های نگاره‌های آپادانا آزادگی حاکم بر جو صحنه‌ها است. چنین می‌نماید که مرکزیت امپراتوری بزرگ ایران آگاهانه می‌خواسته است با القای آرامش، زیردستان خودرا بیاگاهاند که هم بر اوضاع مسلط است و هم مردم کشورهای تابع دلیلی برای هراسیدن از فرمانروای خود نمی‌یابند. در هنر آشوری صحنه‌هایی که در آن‌ها قوم‌های مختلف خراج خودرا به شاهِ برتخت‌نشسته تقدیم می‌کنند، کم نیست. اما در آشور این نگاره‌ها همواره در پیوند با جنگ و پیروزی‌اند و پیداست که خراج‌دهندگان اسیران و شکست‌خوردگان جنگ‌اند. در نگاره‌های آپادانا صحنهٔ نمایشِ اقوام مختلف شاهنشاهی از نوعی دیگر است. اگر این استنباط عمومی درست باشد که نمایندگان کشورها برای حضور و شرکت در جشن نوروز به پایتخت آمده‌اند، انتخاب چنین زمانی برای پذیرفتن زیردستان نیز جالب‌توجه است. به قول خانم کخ، در این‌جا هیأت‌های نمایندگی با شادی و آزادی پیش می‌روند و نشانی از مغلوبیت و اجبار به چشم نمی‌خورد. نمایندگان در مقام مردان آزاد، حتی اسلحهٔ خودرا همراه دارند. حتی شیر ماده‌ای که ایلامی‌ها هدیه آورده‌اند بیرون از قفس است و سرش را برگردانده و با نگرانی به بچه‌هایش نگاه می‌کند. شاید تکیه بر این نگرانی نیز به خاطر آفریدن «فضای گرم» و ایجاد و القاء صمیمیت صورت گرفته باشد.

پرداخت صحنهٔ نگاره کاملاً نو است. نمایندگان ملت‌ها به صورت مهمان تصویر شده‌اند و آرایش مجلسِ حجاری حکایت از برنامه‌ای کاملاً سنجیده دارد. اشمیت[1] با توجه به طرز ایستادن نجبای دربار هخامنشی، که بعضی دست یکدیگر را گرفته‌اند و دست روی شانهٔ نفر پهلوی خود گذاشته‌اند و یا به عقب برگشته‌اند و با نفر بعدی مشغول صحبت‌اند، می‌نویسد همه چیز نشان از محیطی دوستانه و صمیمی دارد. البته ضرورت کاستن از یک‌نواختی نقش‌ها هم می‌تواند سبب تغییر در حالت ایستادن باشد[2]. در چنین

---

۱ - تخت جمشید، ۸۳.

2- Koch, Es kündet Dareios der König. 122.

صورتی هم جالب‌توجه است که دگرگونی، با خلق آرامش صورت گرفته است. هر مدعوی که از پلکان بالا می‌رود ناگزیر از برابر صف همهٔ خلق‌های شاهنشاهی و در انتها از مقابل نگارهٔ شاه، که در مرکز پلکان جلوس کرده است، می‌گذرد و در عین حال احساس مدعو این است که خود یکی از افرادی است که حامل هدیه برای شاه اند.

از سال ۱۹۳۲ که هرتسفلد پلکان شرقی آپادانا را از آوار خاک آزاد کرد، دربارهٔ بازشناسی و نام هیأت‌های نمایندگی برداشت‌های فراوان و متفاوتی شده است و هنوز هم گاه در مواردی تردیدهایی به چشم می‌خورد. نگاره‌ها و نبشته‌های آرامگاه داریوش و آرامگاه منسوب به اردشیر سوم در کوه‌رحمت مشرف بر تخت‌جمشید در امر بازشناسی کمک مؤثری بوده‌اند. در این دو محل، بر خلاف نگارهٔ هیأت‌های نمایندگی در تخت‌جمشید که نبشته‌ای به همراه ندارند، ملیت صاحب‌نگاره‌ها نیز درکنار نگاره آورده‌شده است. از ۲۳ هیأت، ۱۸ هیأت بر روی نمای اصلی و ۵ هیأت دیگر روی سراشیبی پلکان‌های جنوبی نقر شده‌اند. صف هیأت‌های نمایندگی در پلکان شرقی آپادانا با مادها (I))[1] و ایلامی‌ها (II) در ردیف بالا آغاز می‌شود که کوزه‌ای با چند جام، دشنه، بازوبند و لباس همراه آورده‌اند. راهنمای هر هیأت، یک در میان، افسری پارسی یا مادی است و کوشش شده‌است تا همهٔ نمایندگان با لباس و سلاح محلی خود و همچنین با هدیه‌هایی که همراه آورده‌اند به تصویر کشیده شوند. به این ترتیب هنوز هم بیننده می‌تواند در زمانی کوتاه، با ویژگی ناچیزی از ۲۳ سرزمین عصر هخامنشیان آشنا شود و همین ویژگی بر غنا و اعتبار آپادانا می‌افزاید.

درخت سروی که هیأت‌های نمایندگی را از یکدیگر جدا کرده ضمن القای نظم، به کل مجلس حالتی آرام و بی‌دغدغه بخشیده است. پس از مادی‌ها دیگر نمایندگانی که هدیه آورده‌اند، با تکیهٔ بیشتری به گزارش مفصل هینتس[2]، که با ملاحظهٔ مهمترین برداشت‌ها و پیشنهادهای ایران‌شناسان و باستان‌شناسان، نظری مقبول‌تر داده است، عبارتند از: ایلامیان (II) با کمان، شمشیر، یک شیر ماده با دو نوزاد؛ ارمنیان (III) با اسب و ظرف؛ پارتیان (IV) با چند جام، اسب و پوست؛ بابلیان (V) با ظرف‌هایی از سیم و زر،

۱- شماره‌های رومی اشاره به هیأت‌های نمایندگی دارد.

2- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 95-113.

پارچه و گاوِ ورزان؛ لیدیایی‌ها (VI) با ظرف، بازوبند و گردونهٔ دو اسبه[۱]؛ رُخَّجیان یا درنگیان یا هراتیان[۲] (VII) با ظرف، شتر و پوست؛ سوریان (VIII) با ظرف، پوست، پارچه و قوچ؛ کاپادوکیان (IX) با اسب و لباس؛ مصریان (X) با گاو نر و پارچه؛ سکاهای خُودتیز (XI) با اسب، پارچه و لباس؛ ایونیان (یونانیان آسیای صغیر) (XII) با ظرف، پارچه و قوچ؛ باکتریان (XIII) با لباس و شتر؛ گنداریان (XIV) با گاو ورزان، نیزه و سپر؛ هراتیان (XV) با ظرف و شتر؛ اَسَگَردیان (XVI) با لباس و اسب؛ سغدیان (XVII) با دشنه، بازوبند، تبرزین و اسب؛ هندیان (XVIII) با پودر طلا، الاغ و تبرزین، اسکودریان یا تراکیه‌ای‌ها (XIX) با نیزه، سپر و اسب؛ تازیان (XX) با پارچه و شتر دوکوهانه[۳]؛ هیرکانی‌ها(؟) (XXI) با نیزه، سپر و گاو؛ لیبیایی‌ها (XXII) با گاو و گردونهٔ دو اسبه و حبشیان (XXIII) با ظرف، عاج و زرافه[۴].

این نگاره‌ها برای مطالعه در آرایش و لباسِ خلق‌هایِ مختلفِ بخش بزرگی از جهان باستان نیز دارای اهمیت است. در نقر هیأت‌های نمایندگی نیز ـ برخلاف عادت که در فهرست کشورها همواره نظم معینی رعایت می‌شود ـ برای جلوگیری از یک‌نواختی و آفریدن تنوع، کوشش شده است حتی‌الامکان هیأت‌های مشابه کنار هم قرار نگیرند.

در هریک از دو مثلثی که در دو طرف هر پلکان قرار دارد، نگارهٔ شیری است که به گاوی حمله کرده است که به گمانی نقشی نجومی است[5] و به قولی پیروزی نیروی نیکی بر نیروی بدی[۶].

نکتهٔ جالب‌توجه در حجاری‌های پلکان آپادانا، با وجود تنوع مطلب و فراوانی نقش، سادگی و بی‌پیرایگی و پرهیز از ریزه‌کاری‌های بدون‌پیام است. ویژگی ملموس پلکان آپادانا، که از نظر بافت و حجاری الگوی دیگر بناهای تخت‌جمشید قرار گرفته،

1- cv. Barnett, "Persepolis", Iraq, XIX\68-69. 2- Koch, Achämeniden-Studien,95-96.

3- Koch, Achämeniden-Studien, 163.

۴- نیز نک: اشمیت، تخت‌جمشید، ۸۴-۸۹؛ واندِنبرگ، باستان‌شناسی ایران باستان، ۳۳-۳۴؛ Calmeyer, "Zur Genese altiranischer Motive", Archaeologische Mitteilungen aus Iran, (IX). XVIII/125-135.

۵- اشمیت، تخت‌جمشید، ۸۲. ۶- گیرشمن، هنر ایران، ۱/۱۵۷.

به رقم بهره گیری از همهٔ تجربه‌های هنری منطقه، استقلال در عرضهٔ مفاهیم و شیوهٔ القا است. به عبارت دیگر با این‌که در همهٔ زمینه‌های هنری از جهان باستان و به ویژه هنر آشور تقلید شده، در همهٔ زاده‌های هنری مهر مشخص هنر هخامنشی به وضوح به چشم می‌خورد. در نظر ایرانی‌ها حجاری‌های آشور، با تصنعی عاری از ذوق، فاقد وقار بود. آنان افراط در ریزه کاری در جزئیات را مخصوصاً در فضاهای پایین و مقابل چشم بی‌جا و زننده می‌شمردند. از همین روی هنرمندان ایرانی یا در خدمت ایرانی در بخش‌های پایین کار، تا ارتفاع قامت انسان، تا می‌توانستند ساده عمل می‌کردند و ظریف‌کاری‌های هنری را در قسمت‌های بالای بنا، مثلاً سرستون‌ها، به‌کار می‌بستند[۱].

نگاره‌های پلکان شمالی که به خاطر آزاد بودن به شدت آسیب دیده‌اند، تقریبا همان نگاره‌های پلکان شرقی‌اند، اما در نقطهٔ مقابل پلکان شرقی، مانند عکسی در آینه. در ادامهٔ کار آپادانا در زمان خشیارشا در پلکان شمالی نوعی مسامحه به چشم می‌خورد؛ به طوری که حتی در جاهایی برخی از نقش‌ها ناتمام رها شده‌اند. ظاهراً کار نخست در این جبهه، با نگاره‌های مهم هیأت‌های نمایندگی، آغاز شده است و سپس نگارهٔ یک‌نواخت افراد گارد به هنرمندانی نه چندان ماهر سپرده شده است[۲].

در حقیقت، با انتقال ورودی اصلی صُفّهٔ تخت‌جمشید به غرب صُفّه، نمای آپادانا برای تازه‌وارد کاملاً دگرگون می‌شود. حالا نخست باید از پلکان عریض و طویل صُفّه بالا رفت و پیش از هر بنایی با دروازهٔ با شکوه ملل رودرروی شد؛ سپس باید برای رسیدن به آپادانا به سمت راست صُفّه رفت و به پلکان و ایوان جدید شمالی به جای منظر اصلی رسید. سه ایوان مشابه، در شمال، شرق و غرب، تالار آپادانا را در میان گرفته‌اند و چهار برج گوشه‌های آپادانا دو طرف این ایوان‌ها را تشکیل می‌دهند. سقف هر ایوان بر فراز ۱۲ ستون سنگی در دو ردیف استوار بوده است. ستون‌ها در امتداد ستون‌های تالار اصلی قرار گرفته‌اند و فاصلهٔ میان ستون‌ها به طور یک‌نواخت ۸/۶۵ متر است. از ۳۶ ستون ایوان‌ها تنها ۱۰ ستون بر جای مانده است. ۵ ستون در ایوان غربی و

۱ – نک: گدار، هنر ایران، ۱۴۶.

2- Koch, "Einige Überlegungen zur Bauplanung in Perseplis", Archaelogische Mitteilungen aus Iran, XX/153.

۵ ستون دیگر در ایوان شمالی. با اینکه ایوان شمالی به خاطر داشتن دو درگاه به تالار، ظاهراً ایوان ورودی اصلی است[1]، ایوان شرقی به سبب پلکان باشکوهش از اعتبار خاصی برخوردار است. در این ایوان به دو ردیف از ستون‌های پرآرایش تقریبا ۲۰ متری برمی‌خوریم که باریک و شیاردار بر ستون‌پایه‌هایی نسبتا بلند استوارند. ارتفاع ستون‌های ایوان‌ها با ستون‌های تالار یکسان است. وزن تقریبی هر ستون حدود ۸۵ تن است[2]. اندام زنگوله‌ای پایه‌ها با گلبرگ‌های بزرگ و بسته و معلق نیلوفر و نَخلْ‌برگ‌های برافراشته تزیین شده‌اند. ستون‌پایه‌های ایوان غربی در مقایسه با ستون‌پایه‌های ایوان شرقی، مانند سرستون‌ها، به مراتب ساده‌ترند و ستون‌پایه‌های ایوان شمالی از نظر هنری نازل تر از دو ایوان دیگر به نظر می‌آیند[3]. در ایوان شرقی هر سرستون صورت دو شیر افسانه‌ایِ به‌هم‌پیوسته دارد که هریک به جهت عکس دیگری نگاه می‌کند. این سرستون‌ها منحصر به این ایوان‌اند. سرستون‌های ایوان غربی شکل سادهٔ سر گاو داشته‌اند. بر سر ستون‌های ایوان تیرک‌های چوبی بزرگ سوار بوده‌اند. روی سرستون‌ها به‌کسی بوده که به ساختمان نزدیک می‌شده است. دو سرتیرک از آخرین سرستون بیرون می‌زده و چنان بوده که سوار برگردهٔ حیوانات است. بر روی این تیرک، تیرک دومی قرار داشته که کمی پهن‌تر بوده است. این شیوه از سقف‌سازی را در آرامگاه‌های شاهان هخامنشی باز می‌یابیم[4].

سرتیرک‌ها با کنده‌کاری‌های رنگ‌آمیزی‌شده یا پوشش فلزی تزیین می‌شدند. در حالی که فاصلهٔ ستون‌ها ۸/۶۵ متر بود هر تیرک می‌توانست تا ۲۰ متر طول داشته باشد، که از تنهٔ درختان سدر لبنان تامین می‌شد[5]. در حفاری‌های تخت‌جمشید زغال سدر نیز به دست آمده است. روی این تیرک‌های حمال باید تیرک‌های باریک یا تخته در جهت طول سقف انداخته باشند. این تخته‌ها از لبه و فراز سر جانوران سرستون‌ها می‌گذشتند و چنان کنار هم چیده می‌شدند تا سقف را کاملاً بپوشانند. تخته‌ها از زیر و در فاصلهٔ

۱- نک: اشمیت، تخت‌جمشید، ۷۹.

2- Krefter, "Persepolis im Model", Archaeologische Mitteilungen aus Iran, II/136.

3- Koch, "Einige Überlegungen zur Bauplanung in Perseplis", Archaelogische Mitteilungen aus Iran, XX/152-153.

4- Koch, Es Kündet Dareios der König, 82.

5- Koch, Es Kündet Dareios der König, 83; DSf; Kent, Old Persian, 143.

تیرک‌ها با رنگ‌های گوناگون کنده‌کاری و شاید هم با سنگ‌های قیمتی و نیمه‌قیمتی تزیین می‌شدند[1].

کف ایوان شرقی که دارای پوشش سبز متمایل به خاکستری بوده، مخصوصاً در بخش غربی ایوان به خوبی محفوظ مانده است. در بخش عمدهٔ کف ایوان آثار حریق بزرگ دیده می‌شود. از نشانه‌ها پیدا است که کف اصلی دارای دو اندود بوده است. از ملاط به دست آمده بر می‌آید که در ملاط میان آجرها قیر به‌کار رفته است. ورودی اصلی تالار در جبههٔ شرقی ۵/۲۵ متر عرض داشته و چون ضخامت دیوار نیز به همین میزان بوده مدخل تالار مساحتی قریب به ۲۸ متر داشته است. ساخت آستانه‌ای یک‌پارچه برای فضایی به این بزرگی میسر نبوده است و به همین دلیل سنگ‌های چهار گوش قطور را کنار هم با لایه‌ای از قیر به‌کف زمین چسبانده بودند. این سنگ‌ها با نگاره‌ای کاملا صاف با گل‌میخ‌های گلسرخی تزیین شده‌اند[2]. از بسیارناچیزبودن سایبدگی سنگ‌های آستانه برمی‌آید که رفت‌وآمد به آپادانا بسیار کم بوده است.

مدخل‌ها درهای چوبی بزرگ دو لته‌ای داشته‌اند که روزگاری با برنزِ مطلا تزیین شده بودند. همهٔ این درها در حریق بزرگ سوخته‌اند[3] و ممکن است دو تکه از یک نوار برنزی تزیین‌شده با گل‌میخ نیلوفری که در آپادانا به دست آمده‌اند، متعلق به این درها بوده باشند. درها روی پاشنه‌های سنگی منقش به تاجی از برگ‌های گوناگون و پیکان‌های نک‌تیز سوار بوده‌اند. قطر حفرهٔ فلزی پاشنه‌ها ۲۱/۵ سانتیمتر بود. از شکاف وسط تخته‌سنگ آستانهٔ درگاه شرقی برمی‌آید که لت‌های درها به‌کمک این شکاف قفل می‌شده‌اند. برای چفت‌وقفل، لت‌های چوبی درها به برنزکاری مطلا که با میخ‌های کوچک زیادی سوار می‌شد، مزین بود. گلمیخ‌ها به شکل غنچه‌های کوچک ساخته

۱- ترومپلمن برای بازسازی سقف پیشنهاد دیگری دارد.

Trümpelmann, Persepolis. Ein Weltwunder der Antik. 23 ff..

2- Koch, Es Kündet Dareios der König, 89.

3- Koch, Es Kündet Dareios der König, 89;

قس:

Krefter, "Mit Ernst Herzfeld in Pasargadae und Persepolis", Archaeologische Mitteilungen aus Iran, XII/19.

می‌شدند. شاید بتوان تزیینات درهای آپادانا را مانند تزیینات سایبان شاهی، با شیرهای در حال حرکت و نقش سمبل اهورمزدا به تصور در آورد.

هر ضلع تالار با شکوه آپادانا ۶۰/۵۰ متر طول دارد و دیوارهای چهار طرف نیز به قطر ۵/۳۲ متر از خشت خام بوده است. خشت‌ها ۳۳ در ۳۳ در ۱۳ سانتیمتر بوده‌اند. بخش‌هایی از این دیوارها با آجرهای لعابدار الوان تزیین شده بوده‌اند. تکه‌هایی از این آجرهابا نقش‌های تزیینی و نبشته، ضمن حفاری تخت‌جمشید به دست آمده است. تقریباً با اطمینان می‌توان گفت که از این آجرها در چهارگوشهٔ بنا استفاده شده است. می‌توان تصور کرد که بر دیوارهای بیرونی محفوظ‌ازبادوباران و بر دیوارهای داخلی نقاشی‌های سرزنده‌ای وجود داشته است. متأسفانه به خاطر آتش سوزی بزرگ، از تزیینات آپادانا چیزی برجای نمانده است.

ضلع شمالی با دو درگاه بزرگ به ایوان شمالی و ضلع جنوبی با دو درگاه بزرگ دیگر به اتاق‌های انبار جنوبی و راه‌های خروجی این اتاق‌ها گشوده می‌شد. هر یک از ایوان‌های شرقی و غربی نیز به یک در بزرگ گشوده می‌شد. به نظر اشمیت[1]، با توجه به دیگر پنجره‌ها و طاقچه‌های سنگی در کاخ‌های تخت‌جمشید، می‌توان تصور کرد که ۵ پنجره در دیوار شمالی و ۶ پنجره در هر یک از دیوارهای شرقی و غربی و ۵ طاقچه در دیوار جنوبی تالار آپادانا وجود داشته‌است. در هر ضلع ۶ ردیف ستون سنگ‌آهکی سفید سقف را نگه می‌داشت. امروز از ۳۶ ستون این تالار فقط ۳ ستون برجای مانده‌است.

بر خلاف ایوان‌ها، ستون‌پایه‌های تالار به صورت مکعبی دوطبقه ساخته شده بوده‌اند. سرستون‌ها، مانند ایوان غربی، به شکل سرگاو بوده‌اند. سرستون‌ها شکلی مرکب داشته‌اند و در واقع از دو سرستون روی هم‌چیده تشکیل می‌شده‌اند. سرستون زیرین تاجی بوده است از برگ‌های افشان با شکوفه‌های بالارونده و سرستون زبرین دو ردیف نقش حلزونی یا طوماری دوقلو داشته است. برخلاف ستون‌های پاسارگاد، ستون‌های آپادانا ۴۸ شیاره بوده‌اند و حتی یکی از ستون‌های ایوان شرقی ۵۲ شیار داشته[2] که

۱- تخت‌جمشید، ۷۸.

2- Koch, Es Kündet Dareios der König, 87.

تقارنش با ۵۲ هفتهٔ سال جالب توجه است.

برای ساختن ستون‌ها نخست قطعات سنگ خام را روی هم می‌چیدند. ایستایی سنگ‌ها قائم به خود بوده است. برای قطعهٔ زیر بزرگترین سنگ را انتخاب می‌کردند. یکی از قطعات زیرین در آپادانا ۸ متر طول و ۴۵ تن وزن دارد. با سه قطعه سنگ ممکن می‌شد به ارتفاعی برابر با ۱۵/۶۵ متر دست یافت. ارتفاع هر ستون آپادانا با پایه و سرستون و ستون‌پایه نزدیک به ۲۰ متر است. سنگ‌تراشان پس از برروی‌هم‌قراردادن سنگ‌های خام بدنهٔ سنگ را گرد می‌کردند و سپس کار شیاراندازی انجام می‌گرفت. سرستون‌ها به خاطر ظریف‌کاریِ پرکار جداگانه آماده و سوار می‌شد[1].

از نشانه‌هایی که بر جای مانده‌است می‌دانیم که ستون‌ها با رنگ‌های تند رنگ‌آمیزی شده بودند. چشم، زبان و بینی گاوها وشیرهای افسانه‌ای رنگ سرخ داشته‌اند. قسمت‌هایی از نگارها، مانند موی سر و ریش، از سنگ لاجورد بر سنگ اصلی نگاره نشانده شده بوده‌اند. ظاهراً سم و پنجهٔ جانوران پوششی از طلا داشته است.

قطعه‌هایی از مبل در اتاق‌های جناح جنوبی آپادانا به دست آمده که هر چند متأسفانه جز چفت‌وبست و میخ‌های طلایی بقیهٔ آن به وسیلهٔ آتش بلعیده‌شده است، ولی همین بقایا به وضوح گویای آنند، که تالار آپادانا با مبلمانی کامل از صندلی‌ها و میزهای کوچک برای مهمانی‌های بزرگ آذین می‌شده است.

یکی از جالب‌ترین نکته‌های آثار هنری تخت‌جمشید، به ویژه آپادانا نشانه‌ها یا به عبارتی امضاهای هنرمندان یاگروه‌های هنری است. هر هنرمند یا گروه هنری نشان خاص خود را داشته که پس از پایان‌کار در زمینهٔ اثر می‌کنده است. وجود این نشانه‌هایِ در نوع خود بی‌نظیر، ضمن این‌که هنرمندان تک تک نگاره‌ها را می‌شناساند و طبقه‌بندی آن‌ها را ممکن می‌سازد و امکان تخمین طول مدت کار را فراهم می‌آورد، نشان از نظم و علاقه‌مندی آگاهانهٔ عصر هخامنشیان به آثار هنری و هنرمندان دارد. ظاهراً به خاطر ساختار خط میخی که برای نوشتن یک نام فضای زیادی لازم دارد، نقر نشانه بهترین راه حل ممکن تشخیص داده شده است. البته به این امر نیز می‌توان توجه داشت که احتمالاً

1- Koch, Es Kündet Dareios der König, 88.

آموختن و نوشتن خط میخی زیاد آسان نبوده است. روآف[1] همهٔ نشانه‌ها و آثاری را که این نشانه‌ها در کنارشان آمده است به صورت جدولی تنظیم کرده است.

عمارت خزانه

در حقیقت باید عمارت خزانه را با ۱۳۳/۹۰ متر طول و ۷۷/۶۰ متر عرض و حدود ۱۰۰ بخش مختلف از قبیل تالارهای وسیع ستون‌دار و اتاق‌های کوچک و بزرگ متعدد و راهروها و حیاط‌های ایوان‌دار، مهم‌ترین بنای مجتمع تخت‌جمشید به شمار آورد. پیرامون عمارت خزانه را خیابانی از دیگر بناهای مجاور جدا می‌ساخت. حرمسرای خشیارشا در غرب، تالار تخت اردشیر اول (که طرح آن را خشیارشا ریخته بود) در شمال، جایگاه پادگان و پاسداران در پایین باروی شرقی صُفّه در شرق و بناهای مربوط به استحکامات جنوبی صُفّه در سمت جنوب قرار داشت.

این بنا، همان طور که از نامش پیداست، بایگانی کل اسناد و همچنین خزانهٔ کل اموال دولت‌های هخامنشی بود و تقریباً همهٔ دست اندرکارانِ موثرِ دستگاه فرمانروایی را در خود جای می‌داد و از همین‌روی می‌توان آن را قلب تپندهٔ امپراتوری ایران در زمان هخامنشیان خواند. گران‌بهاترین اسنادی که به صورت لوح‌های گلی به زمان ما رسیده‌اند از این بنا به دست آمده‌اند و به کمک همین اسناد است که با روند اداری ـ اقتصادی عصر هخامنشیان آشنایی بیشتر و بهتری یافته‌ایم. همین اهمیت فوق‌العاده سبب شده‌است که عمارت خزانه چند بار توسعه یابد و دستخوش دگرگونی شود.

عمارت خزانه مَسندِ امور اسنادی و دیوانی و به عبارتی آغاز دیوان‌سالاری در ایران است و از همین‌روی است که پژوهش در چگونگی ساختار عمارت خزانه، که سررشتهٔ بسیاری از امور را به هم می‌پیوست از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. خزانه در گوشهٔ جنوب شرقی صُفّهٔ تخت‌جمشید، یکی از سه بنای اولیه‌ای است که به فرمان داریوش، پس از آماده و زیرسازی صُفّه ساخته شد و چون به حکم ضرورت، ارباب رجوع بیشتری داشت، نزدیک‌ترین بنا به ورودی نخستین صُفّه در جنوب بود.

1- Roaf, "Sculptures and Sculptors at Persepolis", Iran, XXI/160-164.

حفاران باستان‌شناس در حین حفاری تخت‌جمشید به ریاست اشمیت، دریافتند که خشیارشا با تصمیم به ساخت بنای کاخ حرمسرا مجبور بوده با تغییر محل ورودی صُفّه و بریدن بخشی از عمارت خزانه، برای حرمسرا جای بیشتری باز کند. چون پس از این دگرگونی باز هم ساختمان خزانه اجباراً دستخوش دگرگونی شده است، جا دارد که مرحله‌های گوناگون ساخت عمارت خزانه به ترتیب بررسی شود.

مرحلهٔ نخست ساختمان عمارت خزانه:

زیربنای خزانهٔ نخستین، که ساخت داریوش بود، مستطیل بزرگی بود به درازای ۱۲۰/۷۰ و پهنای ۶۱/۹۰ متر، که مانند یک دژ، دیوارهای کلفتی داشت از خشت خام و به ارتفاع تقریبا ۱۱ متر و بدون پنجره. پیرامون بنا ردیفی از اتاق‌های مستطیل شکل باریک قرار داشت، که با دیوارهای داخلی و قطور خود بر ضخامت دیوار اصلی بنا می‌افزودند. در درون بنا نیز اتاق‌های وسیع دیگری بود که هنوز نمی‌دانیم نور آن‌ها از کجا تأمین می‌شده‌است. چون با این‌که برخی از دیوارها تا ارتفاع ۲ متر برجای‌مانده‌اند، اثری از وجود پنجره مشاهده‌نشده‌است. شاید سقف تالارهای درونی کمی مرتفع‌تر از دیوارهای اصلی و بیرونی بنا بوده و در این ارتفاعِ افزوده، پنجره‌های کوچکی، در محل اختلاف سطح بام‌ها، وجود داشته است. بالأخره نمی‌توان چنین پنداشت که کارکنان و کارگران خزانه دائماً مشعل به دست این سو و آن سو می‌رفته‌اند. نکتهٔ مهم دیگر این‌که ضمن حفاری هیچ ماده‌ای که بتواند کاربردی مانند شیشه داشته باشد به دست نیامده است. شاید دریچه‌هایی چوبی به هنگام لزوم باز و بسته می‌شده‌اند.

یک‌نواختی دیوار بیرونی بدون پنجره، فاصله به فاصله، با پیش‌آمدگی‌های ستون‌مانند و فرورفتگی‌هایی با دست‌اندازهای پلکانی، می‌شکست. فاصلهٔ مرکز قسمت پیش‌آمده تا مرکز پیش‌آمدگی دیگر، در دیوارهای مختلف ۵/۵۰ تا ۵/۷۵ متر است. در عرض بدنه‌های پیش‌آمده نیز اختلاف‌هایی، از ۲/۹۷ تا ۲/۸۰ متر، به چشم می‌خورد. عرض بدنهٔ پس رفتگی‌ها، با عمق ۰/۳۵ تا ۰/۳۷، ۲/۵۰ تا ۲/۷۵ متر است. خشت‌های خاکستری رنگ به‌کار رفته، مربعی به کلفتی ۱۲ و به ضلع ۳۰ تا ۳۲ سانتی‌متر، از کاه و گل ساخته شده‌اند. ملاط زیر دیوارها کاهگلی است به ضخامت ۱۵ تا ۱۷ سانتی‌متر. خشت‌ها معمولاً نامرتب چیده شده‌اند و اندود دیوارها از هر دو طرف

کاهگلی است به ضخامت ۲ تا ۵ سانتی‌متر. در بعضی جاها این اندود به چندین ورقه می‌رسد. همهٔ دیوارها را با نوعی گچ سبز خاکستری‌رنگ پوشانیده‌اند که به سبب رنگ مکرر گاهی کلفتی رنگ به یک سانتیمتر می‌رسد.

کف عمارت خزانه از ۳ یا ۴ لایه درست شده است که روی خاک‌وسنگی که برای تسطیح کف بنا به کار رفته است، قرار دارد. پایین‌ترین لایه که ۵ تا ۱۰ سانتی‌متر ضخامت دارد از خاکی زرد متمایل به قهوه‌ای درست شده است. لایهٔ بعدی به ضخامت ۱۰ تا ۱۵ سانتی‌متر کوبیده‌ای است از سنگ ریزه و قلوه‌سنگ مخلوط با خاک و لایهٔ سوم از گچ و به قطر یک سانتی‌متر است. رنگ کف ماده‌ای قرمز متمایل به قهوه‌ای است به کلفتی ۰/۵ تا ۲/۵ میلی‌متر. درمیان بناهای تخت‌جمشید، تنها برای کاخ داریوش و خزانه برای کف بنا از این رنگ استفاده شده است.

در داخل بنا آب‌روهایی زیرزمینی وجود دارد که در صخرهٔ آهکی کوه رحمت تراشیده شده‌اند. برای درگاه‌ها، طاقچه‌ها و آستانه‌ها و ستون‌پایه‌ها هم از قطعات بزرگ و منظم سنگ استفاده شده و در آستانه‌ها و مجراهاِی آب، آجر نیز به کار رفته است. یک ورقهٔ قیر به ضخامت یک سانتی‌متر کف آب‌روها را می‌پوشانده است. روی‌هم‌رفته صُفّهٔ تخت‌جمشید با بناهای عظیمش به شبکهٔ فاضل‌آب بسیار دقیق و حساب‌شده‌ای نیاز داشته است. از همهٔ نشانه‌های بازمانده چنین برمی‌آید که معماران تخت‌جمشید در ایجاد چنین شبکه‌ای موفق بوده‌اند.

ورودی عمارت خزانه در جناح غربی، یعنی در مناسب‌ترین راه برای دسترسی به ساختمان قرار داشت. پشت در ورودی اتاق کوچکی بود که می‌توانست اتاق نگهبانی باشد. لابد که مانند امروز، ارباب رجوع خزانه در این اتاق ورودی خودرا معرفی می‌کرده‌اند و علت مراجعهٔ خود را اطلاع می‌داده‌اند. و لابد که مانند امروز نخست تشریفات اداری لازم برگزار می‌شده و سپس مراجعه‌کننده اجازهٔ ورود به ساختمان را می‌گرفته است. آن‌گاه او از راهروی درازی که در دو طرفش دو اتاق بزرگ ۴ ستونی و یک اندازه داشت، می‌گذشته است.

تمامی ستون‌پایه‌های خزانه شکلی واحد داشتند. در برخی از تالارها زیر این ستون‌پایه‌های سنگ آهکی سنگی چهارگوش افزوده شده بود. شاید این ستون‌پایه‌ها از

آنِ ستون‌های سقف‌های بزرگ‌تر یا مرتفع‌تر بوده‌اند. بر روی ستون‌پایه‌ها تیرک‌های چوبی عمودی، به قطر ۳۵ تا ۴۰ سانتی‌متر قرار می‌گرفت. تالارهای بزرگ، اتاق‌های بزرگ و ایوان‌های عمارت خزانه بیش از ۳۰۰ ستون داشته‌اند. در حفاری‌هایی که به عمل آمده هیچ اثری از ستون‌هایِ چوبی به دست نیامده است. طبیعی‌است که همهٔ ستون‌ها در آتش‌سوزی عظیم تخت‌جمشید خوراک لهیب آتش شده‌اند و اگر هم قطعه‌ستونی بر جای مانده بوده است، حتماً در طول سالیان و سده‌های زیاد به‌کار نیازمندان به چوب آمده است. بعید هم نیست که محلی با این اهمیت اغلب محل اتراق حفاران قرون گذشته بوده و از چوب‌های قابل دسترس برای ایجاد گرما یا درست کردن آتش برای پخت و پز استفاده شده است. اگر هم قطعه‌چوبی در زیر آوار مانده بوده حتماً به مرور پوسیده است.

ساختمان این تیرک‌ها قدری پیچیده، اما خوش کاربرد بود: دور آن‌ها ابتدا شاخه‌هایی ترکه‌مانند پیچیده می‌شد و سپس اندودی گلین به کلفتی ۸ تا ۱۰ سانتی‌متر روی شاخه‌ها را می‌پوشاند. به این ترتیب قطر ستون‌ها به ۵۰ تا ۶۰ سانتی‌متر می‌رسید و علاوه بر این همهٔ آن‌ها پوششی صاف و یک‌نواخت و یک‌اندازه می‌یافتند. در نهایت ستون‌ها را به رنگ‌های درخشان سرخ، آبی و سفید درمی‌آوردند. ضمن حفاری‌های انجام‌گرفته بقایای ناچیزی از این اندودهای رنگین به دست آمده است. با کمک همین بقایا است که می‌توانیم برداشتی از شکل و وضع ستون‌ها داشته باشیم.

این شیوه از ستون‌سازی آدمی را به یاد گزارشی می‌اندازد که استرابون، جغرافی‌دان یونانی، که پیرامون آغاز میلاد مسیح می‌زیسته است، دربارهٔ خانه‌های بابلی می‌دهد:

> «چون چوب و تخته نایاب است، خانه‌هایشان را از تیرک نخل می‌سازند. این تیرک‌ها را نخست طناب‌پیچ، سپس اندود و در نهایت نقاشی می‌کنند».

این همان روشی است که در عمارت خزانه نیز اعمال شده است. نزدیک ستون‌پایه‌های تالارهای اصلی و بزرگ خزانه تکه‌هایی صاف و منحنی از گچ سوخته با اثر نقاشی به دست آمده‌است. تکه‌های منحنی گچ درست به اندازهٔ قطر ستون‌هایند. با اندازهٔ قطر ستون‌ها از طریق قیاس آن‌ها با ستون‌پایه‌ها آشناییم.

نقش تزیینی ستون‌ها عبارت است از لوزی‌هایی پیچیده که در رأس به یکدیگر

پیوسته‌اند. از عمارت خزانه هیچ نوع سرستونی به دست نیامده است. بنابراین ستون‌ها و سرستون‌ها همه از چوب بوده‌اند، که طعمهٔ حریق شده‌اند. ستون‌پایه‌ها همه‌جا از سنگ‌اند: بدنه‌ای مدور و ساده و گاه بر پایه‌ای چهارگوش. از نشان (امضا) مخصوص سنگ‌تراشان بر روی پایه‌ها درمی‌یابیم که برخی از آنان در هر سه مرحله از ساختمان خزانه حضور داشته‌اند. گاه بر ستون‌پایه‌ای تا چهار نشان دیده می‌شود و معلوم است که چهار نفر در تراش و تکمیل پایه دست داشته‌اند.

شاید که در درون دو اتاق بزرگی که در چپ و راست راهرو قرار داشته اتاق‌های کوچک‌تری بوده است که در آن‌ها کارمندانی می‌نشسته‌اند که پاسخگوی کارهای روزمرهٔ مراجعان بوده‌اند. نامه‌ها، به صورت الواح گلی، در این اتاق‌ها مبادله می‌شدند؛ ادارات و سرپرستی‌های منطقهٔ پارس حساب‌های خودرا در این محل به ممیزین ارجاع می‌کرده‌اند و احتمالاً نامه‌ها در همین محل بایگانی می‌شده‌اند. در این‌جا بوده است که بسته‌های مالیاتی گوناگون، مانند لباس، زیورآلات و ظرف‌های گران‌بها را تحویل می‌داده‌اند. این بسته‌ها پس از بازدید به ثبت می‌رسیدند و محموله‌های گران‌بها در خزانه نگهداری می‌شدند. تالارهای بزرگ دو سوی راهروی ورودی، یعنی دو تالار شمالی متصل به هم، هر یک با ۳۶ ستون و دو تالار دیگر در جنوب ساختمان هر یک با ۲۴ ستون برای همین منظور بودند. در دیوار تالارهای جنوبی طاقچه‌های گودی برای انبار کردن ظرف‌های گران‌بها، شیشه یا پارچه‌های نفیسی که باید از رطوبت زمین در امان می‌ماندند، تعبیه شده بود.

از این تالارها دری به راهرو ورودی باز نمی‌شد. بنا به ملاحظه‌های امنیتی، راه این تالارها از حیاط بزرگ میانی بود. به این ترتیب دستبرد و فرار سریع از این تالارها کار آسانی نبود. بدیهی‌است که این اقدام‌ها بیشتر ناشی از وسواس بوده است، وگرنه گمان نمی‌رفت که کسی حماقت کند و با دستبرد زدن به خزانهٔ دولتی قصد بازی کردن با جان خود را داشته باشد. در پشت دیوار شرقی خزانه حیاط بزرگی بود که فقط معدودی از کارمندان خزانه و ارباب رجوع، در شرایطی استثنایی، در آن رفت‌وآمد داشته‌اند.

از اتاق‌های پیرامون حیاط می‌توان چنین استنباط کرد که مرکزیت دیوان خزانه‌داری در این‌جا قرار داشته است. با توجه به نقش تعیین‌کنندهٔ عمارت خزانه، تصور این‌که

مدیران اصلی دیوان اداری فرمانروایی بزرگ هخامنشی در ساختمان دیگری مستقر بوده‌باشند، غیرممکن به نظر می‌رسد. قطعاً محوطهٔ حیاط زیبا و آراسته بوده است، تا از خشکی و سردی فضای تقریباً سنگی و دیوارهای اندودشدهٔ خشتی کاسته شود. چهار سوی حیاط ۴ بنای ایوان‌دار قرار داشت که ایوان غربی ۶ ستون و ۳ ایوان دیگر هریک ۴ ستون داشته است. شاید حاشیهٔ درهای این ایوان‌ها با نوارهای نقاشی تزیین شده بوده است. جنس این درها از چوب بوده و آذین برنزی زیادی، گاه با روکش طلا، به شکل گل‌میخ‌های نیلوفری و جانوران افسانه‌ای داشته است.

درهای سنگی آرامگاه‌های سلطنتی، با شیارهای افقیِ تزیینی در بخش مرکزی، در کوه رحمت، بالای صُفّهٔ تخت‌جمشید و در نقش رستم تنها نمونه‌هایی‌اند که به کمک آن‌ها می‌توان به برداشتی از ظاهر و شکل درهای چوبی بناهای تخت‌جمشید دست یافت. احتمالاً از ورقه‌های برجستهٔ مفرغی، شاید با ترکیبی از طلا و نقره، برای تزیین درهای چوبی استفاده می‌شده است. مانده‌هایی از گل‌میخ‌ها و دیگر طرح‌های تزیینی، تکه‌های بال نقش جانوران و قرص خورشید بال‌دار (فروهر) که از بسیاری از قسمت‌های بنا به دست آمده‌اند، می‌توانند شاهدی برای این برداشت باشند. چون قسمت‌های مهم نقش جانوران از مواد قیمتی بوده تنها نقش بال به دست آمده است.

غارتگران مقدونیایی به هنگام چپاول، بخش‌های گران‌بها را کنده‌اند و قسمت‌های بی‌ارزش را به دور افکنده‌اند. احتمالاً دستگیرهٔ درها از مفرغ و به شکل جانوران افسانه‌ای بوده است. دربارهٔ شیوهٔ قفل‌کردن درها هیچ اطلاعی نداریم. تنها نمونه‌ای که از درگاه‌های عمارت خزانه بر جای مانده است بخش ناقصی است از یک درگاه. بنابراین از شیوهٔ وصل‌شدن قسمت بالای در به درگاه بی‌خبریم. حتماً در تیرک بالای در قرینهٔ حفرهٔ پاشنه وجود داشته است. حفرهٔ پاشنه‌ها معمولاً از سنگ یا قطعه آهنی مدور است. قطعهٔ آهن پاشنه معمولاً در یک پایهٔ سنگی که حفره‌ای مدور داشت کار گذاشته می‌شد. بسیاری از حفره‌های جاپاشنه‌ای ناپدید شده‌اند، اما فرورفتگی مربوط به آن‌ها در زمین کنار درگاه هنوز بر جای است. اگر این حفره‌ها به خاطر ساختار ویژهٔ خود مطلوب نبوده باشند، حتماً به سبب فقدان آهنی است که در آن‌ها به کار رفته بوده است، که پس از ویرانی بنا، به سبب ارزش آهن، از سوی مردم جا به جا شده است.

برخی از درگاه‌ها، مخصوصاً در ردیف اتاق‌های جانبی، فاقد در بوده‌اند، چون پاشنه یا محل آن در کف اتاق وجود ندارد. در این صورت حتماً این درگاه‌ها پرده‌ای مثلاً از حصیر داشته‌اند. ظاهراً از لوله‌های مفرغی سرپیچ‌دار به جای چوب پرده استفاده می‌شده‌است. در هر سه قسمت عمارت خزانه، در اتاق‌هایی که درگاهشان پاشنه ندارند و در یک نمونه نیز در درگاهی که دارای پاشنه است، از این لوله‌های مفرغی به دست آمده است.

روبه‌روی در ورودی حیاط، یعنی در ایوان شرقی، دو در شمالی و جنوبی به دو اتاق کوچک باز می‌شدند. اتاق کوچک شمالی مستقیماً به تالاری که در این سمت ساخته شده راه داشت. سقف این تالارِ ۱۴۰ مترمربعی بر ٦ ستون، در دو ردیف، قرار داشت و در داخل آن، دو اتاق کوچک بر دیوار شرقی خزانه تکیه داده بودند. اتاق کوچک واقع در سمت شمال ایوان به تالار شرقی نیز راه می‌گشود. سقف این تالار دراز بر ۵ ستونِ یک‌ردیفه استوار بود. این تالار هم دو اتاق جانبی داشت که اتاقک جنوبی ایوان، که قرینهٔ اتاقک شمالی است، به یک اتاق مربع ۴ ستونی می‌پیوست، که دو در از آن به دو اتاق جانبی عمود بر هم باز می‌شدند. به این ترتیب جناح شرقی عمارت خزانه مجموعهٔ اداری دژمانندی بوده است با ۳ تالار کاملاً متمایز، که در عین جدایی واحدها از یکدیگر، ایجاد ارتباط میان آن‌ها آسان بوده است.

وسوسه‌انگیز است که این مجموعه را مقر بلندپایه‌ترین کارمند امپراتوری بزرگ ایران، یعنی دفتر کار رئیس تشریفات و قائم‌مقام وی بدانیم. این برداشت از آنِ خانم پروفسور هایدِماری کُخ است. اگر این تصور درست باشد، احتمالاً تالار بزرگ‌تر شمالی دفتر کار رئیس تشریفات و تالار کوچک‌ترِ جنوبی از آنِ قائم‌مقام وی بوده است. در این صورت تالار میانی می‌تواند دفتر مخصوص منشی‌های این دو و اتاق‌های جانبی محلی برای بایگانی پرونده‌ها و سندها، یعنی لوح‌های گلی و چرم‌نبشته‌ها بوده باشد.

برای بایگانی اسناد، عمارت خزانه، در جنوب حیاط درونی، دو اتاق دراز داشت. از کف این اتاق‌ها حتی باسمهٔ چند سند نیز به دست آمده است، که روزگاری در قفسه‌های چوبی قرار داشته‌اند. در نظام اداری هخامنشی همهٔ کارهای مالی و اداری، با نام مأموران و کارمندان و مسؤولان امر به ثبت می‌رسید. هر سند در سه نسخه تهیه می‌شد. یک نسخه برای محل صدور، یک نسخه برای مرکز بخش یا شهر و نسخهٔ سوم برای بایگانی در

خزانهٔ تخت‌جمشید. بنابراین در هر بخش اداری و مالی و در هر ایستگاه پستی یک نفر ایلامی با گِل تازه آمادهٔ انجام وظیفه بوده است. کارمند نویسنده به هنگام لزوم فوراً کلوچه‌ای از گِل برمی‌داشت و با دست آن را به صورت یک لوح درمی‌آورد. اثر انگشتان زیادی بر روی لوح‌های گلی به زمان ما رسیده است. یک روی لوح بر میزی کوبیده می‌شد تا سطح آن کاملاً هموار شود. سرانجام کارمند، مسؤول مهر خود را به روی سمت چپ لوح می‌فشرد. تهیهٔ لوح خام به عهدهٔ یک شاگرد بود، تا دست نویسنده به گل آلوده نشود. چند لوح استفاده‌نشده که از خزانه به دست آمده‌اند این برداشت را تایید می‌کنند. به این ترتیب سازمان خزانه‌داری کل (عمارت خزانه)، که رونبشت همهٔ اسناد را در خود جای می‌داد، سازمان وسیعی بود مشابه همین بایگانی اسناد سازمان‌های دولتی امروزی.

با این‌که نگهداری لوح‌های گلی و طبقه‌بندی آن‌ها کار چندان آسانی نبود، جالب‌توجه است که شیوهٔ بایگانی اسناد در زمان هخامنشیان تفاوت چندانی با نحوهٔ بایگانی امروزی نداشته است. تفاوت بیشتر در جنس اسناد است. لوح‌ها را نمی‌توانستند سوراخ کنند و در پوشه قرار دهند. ناگزیر آن را بر اساس مکان و سال تهیه، طبقه‌بندی می‌کردند و در سبد ویژه‌ای می‌ریختند. بعد سبدهای مدخل‌های گوناگون را در قفسه قرار می‌دادند. برای جلوگیری از آشفتگی، هر سبدی برچسبی ویژه داشت. شماری از این برچسب‌ها از عمارت خزانه به دست آمده‌است. تکه‌طنابی به گوشه‌ای از سبد بسته می‌شد و سپس خمیر برچسب را به طناب می‌چسباندند. مثلاً روی برچسب نوشته می‌شد: گندم آبادی فلان، حوالهٔ فلانی، سال فلان. بنابراین، بر هر برچسب نام کالای حواله‌های مربوط به آن کالا، محل صدور سند، نام مأمور مسؤول و سال تحویل و تحول قید می‌شد.

برگردیم به عمارت خزانه:

در شمال حیاط درونی، پیِ تالار دیگری. با یک اتاقک کوچک در مدخل و دو اتاق جانبی در پشت اتاقک وجود دارد. به برداشت خانم کُخ این‌جا نیز می‌توانسته دفتر کار رئیس خزانه‌داری دربار بوده باشد. از دری که در دیوار شمالی خزانه باز می‌شد و به تردد بلندپایه‌ترین کارمندان خزانه اختصاص داشت، دسترسی آسان و سریع به حیاط درونی و ساختمان‌های ادارهٔ مرکزی میسر بود. به این ترتیب همهٔ بلندپایگان دیوان

پارسی در پیرامون حیاط درونی خزانه جمع بوده‌اند!

همهٔ سرنخ‌های نهادها و سازمان‌های گوناگون، در خزانهٔ تخت‌جمشید به هم می‌پیوست و سرانجام از این خزانه بود که نیاز کارگران دربار تدارک می‌شد. به این ترتیب عمارت خزانه مرکز امور اداری ـ مالی و نبض تپندهٔ دربار داریوش بود. ممکن است که برداشت خانم کخ در جزئیات متفاوت از واقعیت باشد، اما روی‌هم‌رفته، با توجه به امکانات و فضاهای موجود در خزانه، این برداشت در اصول بسیار هوشمندانه است. مگر این‌که تصور کنیم که کاربرد عمارت خزانه تنها به صورت انبار بوده و دفتر کار مسؤولان خزانه در بیرون از صُفّهٔ تخت‌جمشید قرار داشته است. همهٔ داده‌های موجود خلاف این تصورند. تشکیلات عظیم خزانه، با همهٔ کاربردی که در نظام هخامنشی داشته، نمی‌توانسته مسؤولان خود را در کنار و درون خود نداشته باشد. توجه به این نکته نیز ضروری است که لوح‌های گلی و به عبارت دیگر سندهای دیوانی خزانه می‌بایستی بی‌درنگ مهر (در حقیقت امضا) می‌شدند، تا مهر به راحتی بر گل تازه فرو نشیند. سند گران‌بهایی در میان لوح‌های گلی یافت شده است که هم حکایت از اهمیت مهر وزیر تشریفات دارد و هم گویای ارتباط‌های اداری آن روزگاران است: وقتی مهر فَرنَکه، وزیر تشریفات داریوش گم می‌شود، بی‌درنگ این بخشنامه صادر می‌شود:

«مهری که پیش از این از آنِ من بود گم شد. اکنون مهری که بر این لوح خورده است مهر من است»!

پس مهر وزیر تشریفات، بالاترین عضو خزانه، برای همهٔ کارکنان چنان آشنا بوده که او ضمن بخشنامه‌ای، با مخاطب قرار دادن آن‌ها، مهر جدید خودرا معرفی می‌کرده است.

ظاهراً هم‌زمان با آماده‌شدن صُفّهٔ تخت‌جمشید ساخت عمارت خزانه نیز آغاز شده است. به خصوص که صرف‌نظر از ستون‌پایه‌ها، درگاه‌ها و دیگر اجزای مهم، ساختمان خزانه فقط با خشت خام بالا رفته و از این روی پیشروی ساختمان از سرعت زیادی برخوردار بوده است. بنابراین به قول خانم کخ می‌توانیم با تکیه بر لوح‌های ایلامی چنین تصور کنیم که فرنکه، رئیس تشریفات، برخلاف عادت همیشگی خود، تقریباً تمام سال ۴۹۹ پیش از میلاد را در تخت‌جمشید حضور داشته و از دفتر کارش در عمارت خزانه به کارهای ساختمانی آپادانا و کاخ داریوش نظارت و به پیشرفت کار بناها کمک

می‌کرده است. از یک خروجی شمالی، که ظاهراً مخصوص کارمندان بلندپایه بوده، راهی از حیاط مرکزی دیوان اداری به بیرون گشوده می‌شده است.

مرحلهٔ دوم ساختمان عمارت خزانه:

هنوز دیری از ساختمان عمارت خزانه نگذشته بود که به سبب حجم زیاد کارهای دیوانی و ذخیره‌های خزانه، با وجود بنای بزرگ موجود، احساس کمبود جا چنان جدی شد که داریوش ناگزیر فرمان داد، تا عمارت خزانه را در جبههٔ شمالی چنان توسعه دادند که عمارت خزانهٔ جدید تقریباً دو برابر عمارت نخستین شد. مهم‌ترین بخش این توسعه تالار عظیمی است که در مرکز عمارت خزانه ساخته شد. سقف این تالار نخست بر ۱۲۱ ستون تکیه داشت، اما دگرگونی‌های زمان خشیارشا تعداد ستون‌هارا به ۹۹ تقلیل داد.

در سمت شرقی بنای جدید، حیاط نسبتاً کوچکی با ۴ ایوان و یک تالار با اتاق‌های جانبی در شمال آن ساخته شد. هیأت عمومی این تالار شبیه تالاری است که در شمال حیاط قدیم قرار دارد. در بنای جدید نیز پیش از ورود به تالاری که ۱۰ ستون داشت، اتاقک کوچکی ساخته شده‌است. در سمت شمال تالار نیز یک اتاقک جانبی ساخته‌اند که احتمالاً دفترکار رئیس خزانه داری دربار بوده است. در حفریات تالار شمارهٔ ۱۶ تعداد زیادی لوح گلی به دست آمده است که به لوح‌های خزانه مشهورند. بیشتر این لوح‌ها مربوط به پول‌هایی‌اند که رئیس خزانه به صورت نقره به کارگران پرداخت کرده است. این سندها نشان می‌دهند که تالار شمارهٔ ۱۶ واقعاً دفترکار رئیس خزانه‌داری دربار بوده است.

مرحلهٔ سوم ساختمان عمارت خزانه:

با دگرگون‌شدن نمای پلکان و انتقال ورودی اصلی به شمال غربی و همچنین آغاز ساختمان کاخی باشکوه و حرمسرا در جنوب شرقی صُفّه در زمان خشیارشا، معلوم می‌شود که عمارت خزانه مزاحم کاخ و حرمسرای جدید است. بنابراین تصمیم به حذف بخش‌هایی از غرب عمارت خزانه می‌گیرند. در عوض بنا می‌شود تالار بزرگی به عرض تمام عمارت خزانه در طرف شمال ساخته شود. حالا عمارت خزانه همهٔ فضای میان حرمسرا در غرب و تالار صدستون در شمال را به اشغال خود درمی‌آورد. هر یک از این دو بنا با خیابانی از عمارت خزانه جدا شده بود و دری به آن گشوده نمی‌شد. حالا

ضروری بود که تمام عمارت خزانه از نو تجهیز شود.

ورودی جنوبی خزانه، که با ساخت حرمسرا به کلی غیرقابل‌استفاده شده بود، به دستور خشیارشا تقریباً به وسط جبههٔ شرقی منتقل شد. اینک می‌بایستی راه تازه‌ای برای ارباب رجوع عمارت خزانه در نظر گرفته می‌شد. راه ورودی امروز صُفّه در شمال جبههٔ غربی تقریباً غیرعملی بود. زیرا مراجعان و حاملان کالا می‌بایستی، پس از بالا رفتن از پلکان صُفّه، نخست از کنار آپادانا بگذرند و سپس تالار صدستون را دور بزنند، تا به ورودی خزانه برسند. این راه علاوه بر این‌که فضای میانی کاخ‌ها را پر تردد می‌کرد، به سبب کارهای ساختمانی پیش‌بینی‌شده، که هنوز سال‌ها به پایان آن‌ها مانده بود، غیرممکن بود. بنابراین می‌توان چنین پنداشت که برای عمارت خزانه و دیگر تاسیسات تدارکاتی که در جناح شرقی قرار داشت دروازهٔ ویژه‌ای برای حمل محموله در گوشهٔ جنوب شرقی ساخته شده باشد. این دروازه با دو باروی مستحکم حفاظت می‌شد و بلافاصله پس از دروازهٔ جدید شرقی خزانه یک نگهبانی دیگر نیز ساخته شد. از این پس از طریق یک اتاق ورودی دیگر مستقیماً راهی به حیاط درونی ساختمان جدید خزانه (بنا بر ترتیب شماره گذاری بخش‌های مختلف خزانه: معروف به حیاط ۱۷)، یعنی مقر رئیس خزانهٔ دربار گشوده می‌شد. با این دگرگونی‌ها، حیاط جدید به قلب خزانه مبدل و به فرمان خشیارشا به زیبایی آراسته شد. مثلاً آن نگاره‌ای که خشیارشا در مقام ولی‌عهد در پشت داریوش ایستاده بود و در پلکان چشمگیر آپادانا قرار داشت و برای خشیارشا غیرقابل تحمل بود، از پلکان آپادانا کنده‌شد و در قسمت بریدهٔ خزانه، در ایوان‌های شرقی و جنوبی حیاط خزانه کار گذاشته شد. این نگاره جلوهٔ خاصی به حیاط ۱۷ بخشیده‌است[۱]. در این نگاره آسیب‌هایی که به صورت شاه وارد آمده، بدون تردید حاصل خشم سربازان اسکندر است. چون دیگر افراد نگاره صدمه‌ای ندیده‌اند. چشم پادشاه را درآورده‌اند و به بینی و دهان او ضرباتی وارد آمده است. اما دربارهٔ سر شکسته دبوس شاه می‌توان چنین برداشت کرد که این قسمت از دبوس از طلا یا سنگ‌های قیمتی بوده و محل آسیب حاصل دستبرد است. البته این امکان وجود دارد که چشم‌های شاه نیز از گوهری گران‌بها بوده باشد.

۱- دربارهٔ شرح مجلس این نگاره همچنین نگاه کنید: همین کتاب، تالار آپادانا.

مجلس نگارهٔ داریوش با خشیارشا در مقام ولی‌عهدی در پشت سر، یکی از زیباترین و شاید زیباترین نگارهٔ تمام تخت‌جمشید است و در میان همهٔ نگاره‌های ایران باستان از جلوه و تبلور خاصی برخوردار است. از این روی جا دارد که کمی به تفصیل به آن پرداخته شود: برای ساخت این مجلس از سنگ آهک خاکستری رنگ محلی، که در تمام بناهای تخت‌جمشید به‌کار رفته، استفاده شده است. سطح سنگ صاف و صیقلی است. از این نگاره در همین حیاط دو نسخه وجود دارد که نسخهٔ جنوبی آسیب کمتری دیده است: موضوع مجلس، همان طور که پیش از این نیز اشاره شد، جلوس رسمی داریوش در بارگاه سلطنتی است. شاه با لباس رسمی نشسته و وزیر تشریفات دربار، پس از شاه بلندپایه‌ترین مقام در پارس، که به حضور پذیرفته شده، در حال گزارش است. میان شاه و وزیر در حال گزارش دو آتشدان قرار دارد. خشیارشا در مقام ولی‌عهدی، در حالی که دو نفر از بزرگان دربار را در پشت سر دارد، پشت سر شاه ایستاده است. بیرون از سایبان در هر طرف مجلس دو نفر از نگهبانان ایستاده‌اند. تمام مجلس با حاشیه‌ای از گل قاب گرفته شده است. طبق سنت افراد خاندان شاهی کمی بزرگ‌تر تصویر شده‌اند. از نظر ویژگی‌های صوری و همچنین لباس، شاه و ولی‌عهد کاملاً شبیه یکدیگرند. نمایش همهٔ افراد مجلس نیم‌رخ است. شاه و ولی‌عهد دارای ریشی بلندند که قسمت پایین آن‌ها مستطیل شکل است. شباهت کلاه شاه و ولی‌عهد در این نگاره حامل این پیام است که داریوش خشیارشا را به ولی‌عهدی خود برگزیده است. این شیوه در نسل‌های بعدی نیز از سوی شاهان هخامنشی رعایت شده است. پلوتارک[1] می‌نویسد، وقتی که اردشیر دوم داریوش را به ولی‌عهدی برگزید به او اجازه داد تا کلاه بلند موسوم به کیتانیس را راست بر سر نهد. گزارش دیگری از آریان[2] نیز تأکیدی بر این امر است: وقتی که یکی از اهالی ماد به نام باریاکیس کلاهش را با حالتی راست بر سر گذاشت، به دستور اسکندر اعدام شد. چون او با این عمل خود را شاه پارس و ماد قلمداد کرده بود. کلاه‌های شاه و ولی‌عهد در نگارهٔ مورد بحث ما به شدت آسیب دیده‌اند. به‌گمان قوی این کلاه‌ها، یا به عبارت دیگر تاج‌ها، پوششی از طلا و گوهر داشته‌اند که به هنگام غارت خزانه وسیلهٔ چپاولگران از جای کنده شده‌اند. شاه دبوس شاهی را، که قبضه‌ای گوی‌مانند دارد، در دست

1- Artoxerxes, 29.

2- Annabasis, VI/29.

راست نگه داشته است. این دبوس همیشه و تا این اواخر همواره نشان شاهی بوده است.

شاه و ولی‌عهد هر دو گل زندگی (لُتوس / نیلوفرآبی) را در دست چپ دارند. این گل با ظرافت زیادی با دو غنچه در دو طرف حجاری شده است و از گل‌های بدون غنچهٔ دیگر بزرگان در نگاره‌های آپادانا و تالار شورا متمایز است.

تخت بی‌دستهٔ شاه ساده و بلند و با پشتی صاف و بلند است. با این همه ساخت‌وپرداخت این تخت از زیبایی کم‌نظیری برخوردار است و در حالی که از نظر هنری هر تکهٔ آن گویای پیامی جداگانه است، به کمک آن می‌توان از هنر نجاری و میزان پیشرفت آن در عصری بسیار دور برداشتی داشت. البته در این‌جا نیز، مانند حجاری دروازهٔ ملل، رد پای هنر بین‌النهرین باستان به چشم می‌خورد. در تخت داریوش بخش میانی هر یک از پایه‌ها به شکل پنجهٔ شیر ساخته شده و چنین می‌نماید که بقیهٔ پایه به سمت بالا خراطی شده است. ظاهراً تخت اصلی و زیرپایی که پایه‌هایش به شکل پای گاو است، با لایه‌ای از طلا پوشیده بوده است. این‌که شاه نشسته و ولی‌عهد ایستاده در یک سطح قرار گرفته‌اند امری تصادفی نیست.

تخت شاه در این مجلس طوری طراحی شده که کسی بلندتر از شاهِ نشسته نیز نیست. البته چون خشیارشا پسر و جانشین شاه است اجازه داشته که هم‌قد نشستهٔ او مطرح شود. ولی‌عهد به جای اینکه دبوسی در دست داشته باشد، دست راست خودرا درست به همان حالتی نگاه داشته است که داریوش در نگارهٔ آرامگاهش، در نقش رستم، به حالت نیایش فروهر (نقش سمبولیک اهورمزدا) در برابر آتش بلند کرده است. جلو شاه دو آتشدان یا عودسوز بر روی زمین قرار گرفته که احتمالاً اصل آن‌ها از طلا یا نقره بوده است. سربازان اسکندر به این آتشدان‌ها آسیب زده‌اند.

احتمالاً حالت وزیر دربار، که جلو شاه از سرِ احترام سر خودرا خم کرده و برای پرهیز از برخورد نفسش با شاه و آتشدان دستش را جلو دهان نگاه داشته، نیز سبب خشم غارتگران شده است. وزیر تشریفات هم به سبب مقام بلندش با عصایی که نشانهٔ قدرت است تصویر شده است.

از دو نفری که پشت سر ولی‌عهد قرار گرفته‌اند (شاید در حقیقت ولی‌عهد سمت راست شاه می‌ایستاده و این دو نفر در سمت چپ) یکی ملازمی است که حامل حولهٔ

شاه است و دیگری اسلحه دار اوست. بدون تردید حوله‌دار یک خواجه است. جالب توجه است که قسمت بالای حوله، به منظور برگرفتن سریع و عملی آن از دست حوله‌دار، درست مانند یک دستگیره به طرف پایین با دقت تاخورده است.

وسواس در نشان‌دادن این ریزه‌کاری‌ها همان وسواس درنگ‌برانگیزی است که در تمام نظام حکومتی هخامنشیانِ نخستین به چشم می‌خورد. راستی را که اگر این وسواس و دقت همچنان ادامه می‌یافت، اسکندر هرگز حتی به فکر حملهٔ به ایران نمی‌افتاد! پشت سر حوله‌دار، اسلحه‌دار شاه، که یکی از بزرگان مادی است، ایستاده و اسلحه شاه را در دست دارد. انتظار می‌رفت که اسلحه‌دار شاه فردی پارسی باشد، اما انتخاب یک بلندپایهٔ مادی به اسلحه‌داری نیز یکی از سیاست‌های ظریف گزینش در دربار هخامنشی است. همچنان که وزیر تشریفات، بلندپایه‌ترین عضو حکومت پس از شاه، نیز یک نفر مادی است. این گزینش تأکیدی است بر اعتماد شاه به کسی که اگر چه در حقیقت ایرانی است، اما در هر حال از قومی دیگر است.

تزیین پرکار غلاف دشنه (اَکیناکه) ای که اسلحه‌دار بر کمر دارد در نهایت زیبایی و ظرافت است و بی‌گمان، در میان مجموعهٔ نگاره‌های تخت‌جمشید، یکی از زیباترین‌ها است. حتماً این دشنه متعلق به شاه است. در طول قبضهٔ دشنه دو شیار موازی وجود دارد که دو طرف آن، مانند یک قطعه کریستال، به شکل مثلث و مربع تراشیده شده است. غلاف دشنه که لابد در اصل از فلزی گران‌بها بوده است، به وسیلهٔ آلتی فلزی، مرکب از صفحه‌ای که با میخ چهارگوش به برگهٔ بالای غلاف وصل شده و میله‌ای که از استوانه‌ای گذشته و کمربند را سوراخ کرده، به کمر متصل شده‌است. دسته گلی مرکب از ۵ نخلچه برگهٔ بالای غلاف را تزیین کرده است. در بالای غلاف که به شکل سپر است، دو حیوان بالدار پشت به پشت، که بر روی دو پا ایستاده‌اند و سرهایشان را به سوی هم برگردانده‌اند، نقش بسته است. از سر این دو حیوان، که به سر شاهین می‌ماند، شاخ صافی به طرف جلو متمایل است. روی بدن آن‌ها که همچون بدن شیر به نظر می‌رسد و نیز روی گردن و سینهٔ آن‌ها طرح پولکیِ فلس‌مانندی نقش بسته‌است. پاهای جلو نیز شبیه پای شیر است. بال‌ها با پرهای مجرد و تک و مشخص، همان گونه که معمول هنر هخامنشی است، رو به بالا است و دم سه‌شاخه‌شان تقریباً موازی انحنای بال‌ها است. این

جانور درست همان هیولایی است که در درگاه تالار صد ستون در حال نبرد با شاه آمده است. در روی بدنهٔ غلاف، ردیفی خوش‌آرایش از ۹ بزکوهی نر که روی دو پا ایستاده و به پشت سر نگاه می‌کنند دیده می‌شود. این بزها همه شبیه همند، الا این که هر چه به نوک غلاف نزدیک‌تر می‌شوند به تناسب کوچک‌تر می‌شوند. دست‌های هر بز بر روی گردن و سُرین بز پیشین قرار دارد و بز اول دست‌هایش را روی حاشیهٔ سپر بالای غلاف گذاشته است. از توازی دست‌وپای چپ بزها با یکدیگر و توازی بدن هر یک با پای راست دیگری ردیف زیبایی از لوزی درست شده است که هر چه به بالای غلاف نزدیک‌تر می‌شود بزرگ‌تر می‌شود. دهمین بز زیر بند غلاف پنهان است و فقط دست‌هایش دیده می‌شوند. نُک سه پرهٔ غلاف، طِبقِ معمول طرح بسیار پیچیده‌ای دارد، اما همهٔ ریزه‌کاری‌های آن قابل درک نیست. برای جلوگیری از نوسان دشنه به هنگام حرکت و همچنین به منظور دسترسی بی‌درنگ به آن، نُک غلاف با بندی به ران راست بسته شده است. در جناح شرقی راه‌پلهٔ اصلی عمارت شورا به نمونهٔ ساده و بدون‌تزیین این دشنه برمی‌خوریم که از آن نگهبانان عادی است. اسلحه‌داری که این دشنه را بر کمر بسته است، تبرزین شاه را در دست دارد. تیغهٔ تبرزین از دهان پرنده‌ای اردک‌مانند بیرون زده است. جهت مقابل این تیغه چنگال دوشاخه‌ای دیده می‌شود که از دهانهٔ استوانهٔ بازی بیرون آمده است. قبضهٔ این تبرزین که ظاهراً از چوب بوده، برای جلوگیری از لغزیدن، با شیارهای موازی ناصاف شده است.

کمان شاهی پیدا نیست، اما اسلحه‌دار کمان دانی (قُربانی) را که قسمت بالایش شبیه طوطی است و اصل آن از چرم بوده است، بر شانهٔ چپ خود حمل می‌کند. نه اسلحه‌دار شاه ترکش دارد و نه کسان دیگری که در نگاره‌های تخت‌جمشید چنین قُربانی را با خود حمل می‌کنند. این قربان که برای حمل تیر و کمان با هم به‌کار می‌رود، خاص ایرانی‌ها است. اسلحه‌دار تیردان را با بندی چرمی نگه داشته است. ضامن فلزی بند چرمی به شکل پای یک حیوان سم دار (شاید آهو) است. این ضامن مانع از آن می‌شد که بند از دست اسلحه‌دار به در رود. اگر این تیردان از آنِ خودِ اسلحه‌دار می‌بود، او نیز مانند بزرگان و نگهبانان تالار آپادانا و تالار شورا تیردان را بر کمر می‌بست. البته این استدلال می‌تواند دربارهٔ دشنهٔ منحصر به فردی که اسلحه‌دار از کمر خود آویخته است نیز صادق باشد، اما

زیبایی بیش از حد غلاف دشنه مانع از این برداشت می‌شود. مگر این‌که بپذیریم اسلحه‌دار از مقامی بسیار استثنایی برخوردار بوده است، مانند خود داریوش که اسلحه‌دار کمبوجیه در لشکرکشی او به مصر بود. ما با مدارک دیگری که در دست داریم با اسپَه‌چَنا (اسپه‌ثینس)، پسر پُرکشاسپه، یکی از بلندپایگان مادی دربار داریوش‌بزرگ[1] و رئیس تشریفات پسرش خشیارشا، از سال چهارم تا سال نوزدهم حکومت او، آشناییم.

پشت سر وزیر تشریفات دو نگهبان ایستاده‌اند. در دست نگهبان سمت چپ سطلی به چشم می‌خورد که احتمالاً محتوای آن زغال عودسوزهایی است که باید همواره افروخته باشند. بدنهٔ سطل دارای شیارهایی افقی است. این شیارها، همان‌گونه که در بدنهٔ عودسوزها نیز به چشم می‌خورد، در هنر هخامنشی برای تزیین ظرف‌ها و مخصوصاً ظرف‌های فلزی بسیار متداول بوده است. قسمت اصلی سایبان هر دو نگارهٔ خزانه از میان رفته‌اند. دیرک‌های پشت سر وزیر تشریفات و اسلحه‌دار شاه، دیرک‌های سایبان‌اند. پلوتارک از سایبانی نام می‌برد که اسکندر در زیر آن و بر تخت داریوش سوم نشسته بوده است. سایبان پارچه‌ای بوده است ارغوانی باگلدوزی و طلاکاری، که شاهان ایران علاقهٔ خاصی به آن داشته‌اند. یک کلاف زربفت در ویرانه‌های خزانه به دست آمده است. آتِنائوس گزارش می‌دهد که تختی که شاه ایران به هنگام رسیدگی به امور کشور بر آن می‌نشست از طلا بود و چهار دیرک طلایی مرصع داشت که بر روی آن پارچهٔ ارغوانی گلدوزی‌شده گسترده بودند. بخش‌هایی از نگاره‌های خزانه که سالم مانده‌اند، حاشیه‌ای با نقش گل ۱۲ پر دارند. بدون تردید، مانند مجلس بار در تالار تخت، این طرح تمام پیرامون مجلس نگاره را احاطه کرده بوده است. در مقابل درگاه مرکزی ایوان غربی و در شمال آن مجسمه‌هایی از جانوران قرار داشته‌اند. امروز فقط ردی از آن‌ها بر روی زمین باقی است. به قول خانم کُخ فضای حیاط را چنان آراسته بودند، تا بیننده محو تماشای تزیین بیرونی بنا شود و به آنچه در پس درهای بسته می‌گذشته است، چندان نیندیشد.

پشت درها اتاق‌های رابط راهرومانند قرار داشت. تمام درهایی که از حیاط دیده

۱- به ظن قوی یکی از شش یاران داریوش در جریان کشتن بردیا و به فرمانروایی رسیدن او.

می‌شدند به غنی‌ترین وجه ممکن آراسته بودند. بقایایی از رنگ‌آمیزی چهارچوب درگاه‌های حیاط درونی به دست آمده‌است. درها حاشیه‌ای به رنگ آبیِ براق داشته‌اند، که نوار سرخ رنگ و گل‌میخ‌های سفید با مرکزی فیروزه‌ای در آن نشانده بوده‌اند. دندان‌موشیِ ظریفی گل‌میخ‌ها را قاب می‌گرفت. این طرح در درهای تخت‌جمشید و دیگر تزیین‌های هنر هخامنشی به فراوانی به‌کار برده شده است.

در نخستین تغییر ساختمان خزانه، ورودی‌های دیگری در سمت شمال به بنا افزوده شدند، که در حقیقت راه تردد مقامات بلندپایه بودند. در بقایای این درها نیز نشانه‌هایی از این نقاشی‌های تزیینی به دست آمده است. احتمالاً درهای دیگر هم، دست‌کم درهای اصلی، با همین روش تزیین شده بوده‌اند؛ البته اثری از آن‌ها بر جای نمانده است.

در سال ۱۹۳۵ هیأت باستان‌شناسی اشمیت در جنوب شرقی صُفّه به چیزی برخوردند که هرگز تصوری از آن نداشتند. تا آن زمان کسی از وجود عمارت خزانه آگاه نبود. آنچه که باستان‌شناسان موفق به رویارویی با آن شدند، چیزی بود که اسکندر و سربازانش در حملهٔ سال ۳۳۰ پیش از میلاد از خود به یادگار گذاشته بودند. یونانیان همهٔ آن چیزهایی راکه موفق به بردنشان نشده بودند طعمهٔ لهیب غرور و تعصب خود کرده بودند. به گزارش کوینتوس کورتیوس[1]، چون سربازان اسکندر قادر به بردن همهٔ آن چیزهایی که پیش روی داشتند نبودند، غنیمت را به تصادف برنمی‌گرفتند، بلکه تنها چیزهای پرارزش را انتخاب می‌کردند. آن‌ها لباس‌های شاهانه را می‌دریدند تا هر یک صاحب قطعه‌ای از آن شوند. ظرف‌های بی‌مانند را با تبر خورد می‌کردند و هر چیز راکه قادر به بردنش نبودند سالم رها نمی‌کردند. هر کسی که بخشی از مجسمه‌ای را شکسته و به چنگ آورده بود با خود می‌برد.

دستاوردهای باستان‌شناسان، در حفاری‌های تخت‌جمشید و به ویژه در عمارت خزانه، گزارش کوینتوس کورتیوس را تأیید می‌کنند. برای نمونه از مجسمه‌ای یونانی ساخت آسیای صغیر می‌توان نام برد که تنه‌اش در راهرو دراز شمالی ـ جنوبی قسمت میانی خزانه، بسیار دورتر از محل اصلی، و دستش در تالار بزرگ پیدا شده است. دیگر قسمت‌های این مجسمه یافت نشدند.

1- VII/6.

برای این‌که از موقع خزانه به هنگام حملهٔ اسکندر تصوری داشته باشیم، از گزارش دیودروس سیسیلی[1] کمک می‌گیریم:

«سقف‌ها آکنده بودند از طلا و نقره، که در جمع‌بندی نهایی اگر طلا را به نقره محاسبه کنیم، جمعاً بالغ بر ۱۲۰ تالان نقره مئ‌شود».

همین مورخ دربارهٔ شگفتی‌های تخت‌جمشید می‌نویسد:

«ثروتمندترین شهر زیر آسمان! خانه‌های خصوصی در طول سال‌ها از ثروت و اسباب تجمل انباشته بود... بسیاری از خانه‌های افراد عادی از انواع مبل و لباس مملو بود. از تخت‌جمشید نقرهٔ زیادی برده شد و طلای غارت شده هم کم نبود. لباس‌های گران‌بهای زیادی به رنگ ارغوانی و طلاکاری شده پاداش فاتحان بود».

استرابون[2] تأکید می‌کند که:

«طلا و نقره بیشتر برای ساختن چیزهای قیمتی به کار گرفته می‌شود، نه برای ضرب سکه؛ و آن‌ها (پارس‌ها) طلا و نقره را بیشتر مناسب ساخت هدایای قیمتی می‌دانند، که در انبارهای خزانه نگه‌داری می‌شوند».

خزانهٔ تخت‌جمشید تنها خزانهٔ هخامنشی است که از زیر خاک بیرون آمده و با گنجینهٔ خود ما را اندکی با روزگاران بسامانِ خود آشنا کرده است. در مقایسه با دیگر بناهای تخت‌جمشید، که هریک، پیش از حفاری، با ستون یا بخشی از یک درگاه و پنجرهٔ ازخاک‌بیرون‌مانده قابل تشخیص بود، اثرهای به‌دست‌آمده از عمارت خزانه در میان آوار دیوارهای فروریخته و خاکِ حاصل از خشتِ خامِ باروی بلندِ جانب شرقی کاملاً مدفون مانده بودند و کسی از وجود آن‌ها خبر نداشت.

امروز هر قدر هم که با تاریخ ایران باستان و اوضاع و احوال حاکم بر تخت‌جمشید آشنا باشیم، تصور کاخ‌های مسکونی و اداری برایمان دشوار است. اینک تنها به کمک پس‌مانده‌های ناچیزی از گنجینه‌ها، که به هنگام غارت در پیرامون محل پراکنده‌شده‌اند و از لهیب آتش در امان مانده‌اند، می‌توان حدس زد که در این‌جا، در عمارت خزانهٔ تخت‌جمشید، واقعاً چه حجم بزرگی از گنجینهٔ گران‌بها وجود داشته است. از آن میان: کندر، عاج، جواهر، قالی، لباس، چادر، نیمکت و تخت‌های گران‌بها، ظرف‌های زرین و سیمین، اسلحه، ادویه، ابریشم و پرگامنت.

1- XVII/17.

2- XV/2.

بخش‌های شمالی عمارت خزانه از بابت چیزهای گران‌بهایی که در خود نهفته داشته از غنای خاصی برخوردار است. استنباط می‌شود که عمارت خزانه تا سقف انباشته از کالا بوده است. حتی در روزگاری به ناگزیر پیرامون ایوان‌های عمارت اول را دیوار کشیده بوده‌اند و از آن‌ها به جای انبار استفاده می‌کرده‌اند. در این دوره شاید دیگر خزانه حتی مقر دیوان اداری نیز نبوده است. شاید بخشی از عمارت خزانه طبقهٔ دومی نیز داشته است که دفتر کار مسؤولان را با انباشته‌شدن خزانه به آن‌جا انتقال داده بوده‌اند.

در عمارت خزانه همچنین تعداد زیادی سلاح جنگی انبار شده بوده‌است. با این‌که سلاح جنگی نیز، که گاه با طلا تزیین شده بوده، به غارت مهاجمان رفته است، با این همه حفاران با صدها سرنیزهٔ پراکنده در اتاق‌ها و تالارها و راهروها روبه‌رو شدند، که شعله‌های آتش از آن‌ها گلوله‌ای برساخته است[۱].

تاریخ خط میخی فارسی باستان

داستان شیرین و دلچسپ بازخوانی خط میخی فارسی باستان، ۲۵۰۰ سال پس از پدیداری آن، یکی از دستاوردهای بزرگ دانش است که حتی برای حرفه‌ای‌ها داستان پرشوری است. این داستان بخش مهم و تعیین‌کننده‌ای از تاریخ هخامنشیان را در اختیار دارد. در حقیقت خوانندهٔ تاریخ خط میخی فارسی باستان خوانندهٔ تاریخ هخامنشیان است. این تاریخ به خواننده فرصت بیشتری می‌دهد تا گام به گام تاریخ‌سازان را بشناسد و گام به گام با یابندگان دستاوردِ تاریخ‌سازان آشنا شود.

از این روی در جایی که سخن از تاریخ هخامنشیان می‌رود نمی‌توان از این داستان صرف‌نظر کرد. به هر حال، اگر چه از این خط نبشته‌ای چندان در دست نیست، این خط آغاز ادب پرسرگذشت ایران است و با این خط است که ایرانیان برای نخستین بار دست به قلم برده‌اند و اگر شعر فارسی یا به عبارتی دیگر قند پارسی پرچم‌دار ادب ایرانی است، نخستین نشانه‌ها و آزمایش سخن منظوم را می‌توان در سنگ‌نبشتهٔ بیستون داریوش یافت. پس جا دارد با حوصله‌ای بیشتر به این خط پرداخته شود[۲] و جا دارد ایرانیان در

۱- به‌بناهایی که پس از داریوش به تخت‌جمشید آورده شده است در جلد سوم خواهیم پرداخت.
۲- شاید برخی از خوانندگان حرفه‌ای این بخش از کتاب را زائد تشخیص بدهند. ما اما بر
←

یک جا با روند بازخوانی خط میخی فارسی باستان آشنا شوند[۱].

از آغاز دانش ایران‌شناسی تاریخ پیدایش خط میخی فارسی باستان همواره مورد بحث بوده و هنوز هم رایی که مقبول همه باشد زده نشده است. خوانندهٔ این کتاب به زودی درخواهد یافت که گمان نگارنده، با تکیه بر نشانه‌های خوبی که در دست است، بر آن است که پدیدآورندهٔ این خط کسی جز داریوش نیست. اما با توجه به اهمیت موضوع، پیش از پرداختن به پیدایش خط میخی فارسی باستان، شایسته است که برای خوانندهٔ غیرحرفه‌ای نگاهی گذرا داشته باشیم بر چگونگی این خط میخی به طور کلی[۲].

خط میخی چیست؟

خط میخی خطی است که از هزارهٔ سوم پیش از میلاد تا نیمهٔ سدهٔ اول میلادی،

← این باوریم که این بخش از مهم‌ترین بخش‌های تاریخ هخامنشیان برای خوانندهٔ ایرانی است. زیرا تاریخ ملال‌آور سیاسی و نظامی تنها به سبب رسیدن به فرهنگ و دستاوردهای مدنی است که به بررسی کشیده می‌شود. ایرانیان بیش از هر چیز نیازمند آشنایی بیشتر با فرهنگ خود هستند تا تاریخ جنگ‌ها و با این فرهنگ است که توانسته‌اند یا می‌توانند جنگ هفتادودو ملت را عذر بنهند!

۱- در اروپا نیازی به این کار نیست. در آن‌جا تنها دانشمندان ایران‌شناس با این خط سروکار دارند، که می‌توانند در حد نیاز به صدها مقاله‌ای مراجعه کنند که به مرور به زبان‌های اروپایی نوشته شده‌اند. دسترسی به این مقاله‌ها برای خواننده و حتی دانشمند ایرانی بسیار دشوار و گاهی غیرممکن است.

۲- ایرانیان پیش از پیدایش خط میخی فارسی باستان، دست کم در دربار و برای کارهای دیوانی از خط‌های کشورهای آسیای غربی استفاده می‌کردند. مثلاً کورش برای بیانیه‌های مهم از خط و زبان بابلی و برای کارهای دیوانی، از خط آرامی که آسان‌ترین خط موجود به ویژه برای لوح‌های گلی بود، استفاده می‌کرد. اما خط بابلی (و ایلامی) و آرامی که از آن سرزمین‌های تابع شاهنشاهی بود، نمی‌توانست با روحیهٔ شخصی مانند داریوش سازگار باشد. علاوه بر این خط آرامی که فاقد حروف صدادار بود نمی‌توانست جوابگوی انتظارهای یک امپراتوری چند ملیتی باشد. با احساس نیاز به یک خط ملی و در عین حال پیشرفته، دیدیم که سرانجام خط ملی به دستور داریوش پدید آمد. در میان گروه زبان‌های هند و اروپایی فارسی باستان تنها خطی بود که به میخی نوشته می‌شد و تنها خط میخی جهان است که آن را می‌توان خط الفبایی نامید. از این روی متن‌های خط میخی فارسی باستان، در مقام کهن‌ترین متن‌های دست نخوردهٔ گروه زبان‌های هند و اروپایی می‌توانند برای دانش زبان‌شناسی بسیار سودمند باشند.

قوم‌های باستانی آسیای غربی، به ویژه سومری‌ها، آشوری‌ها، بابلی‌ها، ایلامی‌ها و ایرانی‌ها برای نوشتن از آن استفاده کرده‌اند. این همان خطی است که هرودت[۱] از آن با نام خط آشوری یاد می‌کند. منظور از خط ایرانی آریان[۲] و پلوتارخ[۳] نیز خط میخی است.

این خط را از این روی خط میخی نامیده‌اند که واژه‌ها یا هجاها یا حروف آن از نشانه‌های میخ مانندی، که به ترتیب‌هایی گوناگون در کنار هم می‌نشینند درست شده است[۴]. این میخ‌ها با توجه به جهت قرارگرفتنشان تشکیل چهار عنصر را می‌دهند. عنصر پنجمی نیز وجود دارد که از ترکیب دو میخ - به صورت زاویه‌ای با دهانهٔ باز به سمت راست - درست شده است. احتمالاً سومری‌ها نشانه‌های خط میخی را در حدود ۲۹۰۰ پیش از میلاد در جلگه‌های پایین دجله و فرات، با ساده کردن خط تصویری ساخته‌اند.

استفاده از تصویر برای بیان مقصود و به دنبال آن استفاده از خط تصویری از آنِ قوم خاصی نیست، تا بتوان سیر تطور آن را در حوزهٔ معینی بررسی کرد. در همهٔ نقاط باستانی جهان و در میان یادگارهای باستانی همهٔ قوم‌های باستانی به نخستین نشانه‌های این شیوه از بیان مقصود برمی‌خوریم. از تصویرهای پیش از تاریخ غارهای فرانسه، اسپانیا و دیگر کشورهای حوزهٔ مدیترانه گرفته تا خط تصویری والام-اولوم[۵] قبیلهٔ سرخ‌پوست دلاوَر[۶] در آمریکا و خط‌های تصویری قوم‌های باستانی آلاسکا و استرالیا و نقش‌های سفال‌های تپهٔ سیَلک کاشان گرفته تا خط تصویری تکامل‌یافتهٔ مصری‌ها و قوم‌های باشندهٔ جلگه‌های دجله و فرات، همه کم‌وبیش نشان دهندهٔ نخستین کوشش‌های آدمی برای ثبت و تثبیت منظور و مقصود است[۷]. بدیهی است که تصویرهای نخستین جز برای

1- IV/87.

2- VI, 29. 4 f...

3- Alexander, 69.

۴- اِنگِلبِرت کِمْپِفِر (E. Kaempfer)، سیّاح آلمانی، که در سال‌های ۱۶۸۳ تا ۱۶۸۵ میلادی در ایران بود، نخستین کسی است که این خط را میخی نامید.

5- Walam-Olom.

6-Dlawar.

۷- همراه تکاملی که خط تصویری یافته است، تا سرانجام به شکل خط الفبایی، به صورت مهم‌ترین دستاورد آدمی درآید، هنوز هم، در عصر دانش و تکنولوژی، نه تنها بی‌نیاز از بیان مقصود به کمک تصویر نیستیم، بلکه گاهی بیان مقصود جز با تصویر بسیار دشوار است. داغی که روستاییان به صورت یک نشان بر چارپایان خود، به ویژه بر شتر، می‌زنند و یا علائم ←

عده‌ای معدود، آن هم در حوزه‌ای معین مفهوم نبوده‌اند و قرن‌ها طول کشیده است تا تصویرها و نشان‌ها، همراه دگرگونی‌هایی که در روند تکامل به خود راه داده‌اند، پا به پای گسترش بازرگانی و دادوستد، میان قوم‌های گوناگون بارها جابه‌جا و دست‌به‌دست شده و در روند برخورداری از تجربه‌های قوم‌های مختلف، رفته رفته شکیل‌تر و آسان‌تر شده‌اند...

ظاهراً سومری‌ها و مصری‌ها بیشتر از هر قوم دیگری به خط تصویری، نوشته از خود به یادگار گذاشته‌اند. خط تصویری را به این سبب که بیشتر مورد استفادهٔ روحانیان بوده است، هیروگلیف (نوشتهٔ مقدس) نامیده‌اند.

سومری‌ها حدود ۳٦۰۰ سال پیش از میلاد نخستین نشانه‌ها و تصویرهای خط خود را روی سفال‌های بسیار ابتدایی نقش کرده‌اند و پس از این کوشش‌های نخستین، قرن‌ها طول کشیده است تا خط تصویری به صورت خط میخی درآید. البته در نخستین خط میخی جهان هنوز واژه‌نگاری و تصویر میخی واژه‌ها به کمک الفبا کاملاً بیگانه بوده است.

اکّدی‌ها، با کوچ خود به بابل، از سال ۲۴۰۰ پیش از میلاد خط میخی گرفته شده از خط تصویری را از سومری‌ها آموختند[1]. با این‌که خط اکّدی ـ سومری در صورت

→ رانندگی محلی و بین‌المللی و علائم کشتیرانی و هوانوردی و راه‌آهن و همچنین علائم ریاضی و صدها نشان و علامت در علوم گوناگون و صدها نشان و علامتی که مردم کشورهای مختلف برای بیان مقصود و نظری خاص به کار می‌برند، همهٔ این‌ها در عصر دانش و تکنولوژی درست همان نقشی را دارند، که علائم و نشانه‌های قوم‌های باستانی داشته‌اند. امروز خط تصویری یکی از خط‌های بین‌المللی جهان مدرن است.

۱- اکّدی‌ها که از هزارهٔ چهارم پیش از میلاد به بین‌النهرین روی آوردند، زبان سامی خود را به آسانی جایگزین زبان سومری نکردند، تا بتوانند زبان سامی خود را به خط قدیم سومری بنویسند. مدت‌ها طول کشید تا سرانجام زبان سومری برای زبان بابلی (اکّدی) جا خالی کند و خود به صورت زبان مقدس کاهنان درآید. با این همه خط میخی در اصول تغییری نیافت. البته شکل خط دگرگونی‌های زیادی به خود راه داد و ما اگر بخواهیم تطور هزاران سالهٔ خط را در این منطقه به مرحله‌هایی چند تقسیم نکنیم، با خط‌های گوناگون فراوانی سروکار خواهیم داشت. مخصوصاً وقتی که خط میخی آشوری را از سال‌های ۱۳۰۰ تا ۶۰۰ پیش از میلاد با خط میخی سومری مقایسه می‌کنیم، این دگرگونی بیشتر به چشم می‌نشیند. به عبارت دیگر، در حالی که در خط میخی آشوری نشان‌ها (واژه‌ها) از ترکیب شماری «میخ» به وجود ←

ابتدایی خود، به شکل خط بسیار پیچیده‌ای، با بیش از ۲۰۰۰ نشانه و ۲۰۰۰۰ هزوارش درآمد، سرانجام گرایش به سرعت عمل، نشانه‌های این خط میخی را به ۵۰۰ نشان تقلیل داد. بعدها هیتی‌ها و بابلی‌ها بازهم از نشانه‌های این خط کاستند و تعداد نشانه‌های این خط را به ۴۰۰ تا ۳۵۰ رساندند.

این خط نخست به صورت عمودی نوشته می‌شد و ستون‌های عمودی از راست به چپ در کنار هم قرار می‌گرفتند[1]؛ مانند نبشته‌هایی که تا سال ۱۵۰۰ پیش از میلاد فراهم آمده‌اند. با این همه، حتی حدود ۲۵۰۰ پیش از میلاد، این خط بر روی لوح‌های گلی به طور افقی و از چپ به راست نوشته می‌شد. به این ترتیب، تا جایی که می‌دانیم، اکّدی‌ها نخستین قومی‌اند که از چپ به راست نوشته‌اند.

بزرگ‌ترین موفقیت در تاریخ پدیداری خط میخی زمانی بود که اکّدی‌ها از واژه‌نگاری به هجانگاری توجه کردند. یعنی از تأثیر معنی واژه در شکل واژه صرف‌نظر شد. آنک با توجهی که به هجاهای سازندهٔ واژه‌ها شد، هجاها شخصیت یافتند و به ترتیب فصل تازه‌ای در تاریخ خط گشوده شد. این تحول که در زمان اکّدی‌ها پدید آمد راه را برای توجه به عناصر تشکیل‌دهندهٔ وجوه دستوری و در نتیجه رسایی خط نیز باز کرد.

از خط میخی نخست در معبدهای بابل و تنها برای تنظیم کارهای اقتصادی استفاده می‌شد و از ۲۵۰۰ پیش از میلاد بود که فرمانروایان این خط را به خدمت گرفتند.

از حدود ۲۰۰۰ پیش از میلاد کم‌کم متن‌های ادبی نیز به کمک این خط فراهم آمدند. در زمان فرمانروایی اکّدی‌ها در بابل، خط میخی به آشور و ایلام نیز راه یافت و اندکی بعد کاری‌ها در آسیای صغیر نیز به خط میخی روی آوردند. خط میخی، کمی پس از سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد، به سوریه نیز راه یافت و به‌گمان از این راه است که هیتی‌ها هم با خط میخی آشنا شدند.

← آمده‌اند، در خط سومری نشان‌ها (واژه‌ها) از ترکیب تعدادی «خط» درست شده‌اند و بر خلاف خط میخی آشوری، در خط سومری نشان‌ها شباهتی به شکل ظاهری عنصری که به بیان آمده است دارند.

۱- یک تأمل کوتاه نشان می‌دهد که دانشمندان برای تشخیص این روند و دیگر ریزه‌کاری‌ها تا چه اندازه کوشش کرده‌اند.

خط میخی حدود سال ۱۴۰۰ میلاد خط بین‌المللی بخش بزرگی از غرب آسیا بود و حتی دربار مصر، برای مکاتبه‌های سیاسی خود با غرب آسیا، از این خط استفاده می‌کرد. سرانجام در هزارهٔ اول پیش از میلاد اورارتوها هم خط میخی آشوری را گرفتند و به طوری که به تفصیل خواهیم آورد، ایرانیان در سدهٔ پنجم پیش از میلاد، برای نخستین بار به فرمان داریوش خط میخی فارسی باستان را به کمک شاید ایلامی‌ها از خط میخی ایلامی درست کردند.

خط میخی دوباره پس از اشکانیان تنها در حوزهٔ بابل تا سال ۵۰ میلادی در مدرسه‌های نجوم مورد استفاده قرار می‌گرفت.

ایلامی‌ها خط میخی خود را از خط بابلی گرفتند. این خط از سال ۲۷۰۰ پیش از میلاد در حوزهٔ ایلام رواج داشت. خط ایلامی‌ها پیش از خط میخی خط تصویری بود. خط میخی ایلامی با ۱۱۳ نشان شکل ساده‌شدهٔ خط میخی بابلی (اکّدی) است. در عوض خط میخی فارسی باستان، با این‌که به گمان از خط ایلامی گرفته شده است، خط مستقلی است با ۴۲ نشان هجایی و حرفی. این خط از نظر حروفِ بی‌صدا تحت‌تأثیر خط آرامی است.

نخستین گزارش‌ها

در ایران، با همهٔ دلبستگی ما به خط، که از آن اغلب، حتی در کاخ اختصاصی داریوش، به صورت عنصری تزیینی استفاده شده، بیش از دو هزاره، دربارهٔ خط میخی فارسی باستان سکوت شده است. دربارهٔ دیگر خط‌های کشور ـ حتی خطی که امروز به آن می‌نویسیم ـ نیز آگاهی ما از سرآغاز بسیار اندک است. حدود ۴۰۰ سال پیش از میلاد، کتسیاس[1]، پزشک یونانی در دربار اردشیر دوم، همان‌گونه که شیوهٔ اوست، گزارشی آمیخته به حقیقت و خیال‌پردازی دربارهٔ نگاره و نبشته‌های بیستون دارد. گزارش واقعی او این‌که در کوه بیستون صخره‌ای بر فراز چشمه‌ای مانند دیوار بالا رفته است و این چشمه باغی را آبیاری می‌کند. کتسیاس به جای «باغ» واژهٔ فردوس را به کار

1- Ktesias (Diodor, II/13).

می‌برد. در دیوارهٔ صخره سطحی هموار شده که نگاره‌ای دارد همراه نبشته‌ای با الفبای آشوری. کتسیاس اضافه می‌کند که بیستون مکان مقدسی است مربوط به زئوس. او بزرگ‌ترین خدای یونانیان را با اهورمزدا، خدای ایرانیان و زرتشت، برابر می‌انگارد. داریوش سمبلی از او را (فروهر) در قسمت بالای صخره به صورت شناور در هوا آورده است.

نیم‌سده پس از کتسیاس به‌گزارش تاسیتوس[1]، مورخ رومی برمی‌خوریم. او می‌نویسد، در این پیرامون به هرکولس احترام می‌گزارند. این خبر که به آن توجه چندانی نشده بود در سال ۱۹۵۹ به طور غافلگیرکننده‌ای تأیید شد. در این سال به هنگام ساختن جاده‌ای در پایین کوه بیستون نگاره‌ای هلنی که در بدنهٔ صخره تراشیده شده بود به‌دید آمد. نگارهٔ هرکول لمیده‌ای را با جام شرابی در دست چپ نشان می‌دهد. او گرز خود را به دیوار تکیه داده است. نبشته‌ای ۷ سطری که به خط یونانی در پشت سر این نیمه‌خدا آورده شده است، تاریخ ۱۴۹ پیش از میلاد را نشان می‌دهد[2].

۱۵۰۰ سال از گزارش تاسیتوس می‌گذرد تا مغرب‌زمین دوباره خبری از بیستون بشنود. نخستین گزارشگر مغرب‌زمین در عصر جدید آبِل پینسون[3] فرانسوی است که در خدمت آنتونی شِرلی[4] ماجراجوی انگلیسی بود. سر آنتونی با برادرش روبرت به ایران سفر کرده بود تا شاه عباس را به اتحادی با قیصر رودُلف دوم از هابسبورگ برضد حکومت عثمانی که دشمن مشترک هر دو بود ترغیب کند. هیأت غربی در ۲۴ نوامبر ۱۵۹۸ شبی را در کاروانسرای بیستون به صبح رساند. آبل پینسون می‌نویسد:

«آبادی در پایین‌دست صخره‌ای بسیار تند ساخته شده است. در این‌جا نگاره‌ای همراه نبشته‌ای یونانی عروج مسیح ما را نشان می‌دهد».

فرانسوی گزافه‌گو سمبل شناور اهورمزدا، خدای ایران باستان را تصویری از عروج مسیح پنداشته بود... در هر حال خطای او قابل توجیه‌تر است از برداشت‌های غلطی که

1- Tasitus, XII/13.

2- Luschey, "Bisotun - Geschichte und Forschungsgechichte", Archäologische Anzeiger. 1974, 114-149.

3- Abel, Pinson.

4- Sir Anthony Sherley.

گریبانگیر برخی از گزارشگران شده است[1]. مثلاً در سال ۱۸۰۷ ژاردن[2] فرانسوی نگارهٔ بیستون را صلیبی با ۱۲ حواری انگاشته بود. یازده سال پس از او، در ۲۱ سپتامبر ۱۸۱۸ روبرت کِر پورتر[3] انگلیسی نگارهٔ بیستون را در پیوند صحنه‌ای با تورات دانسته بود. به گمان او تصویر داریوش و شورشیان نمایشی بود از نمایندگان ۱۰ قوم اسراییلی در حضور سلمانصر شاه آشور. با این همه حقِ کِر پورتِر در مقام تهیه‌کنندهٔ نخستین طرح به‌دردبخور از کارنامهٔ بیستون محفوظ است[4].

برای نخستین بار سر هنری راولینسن، هم‌وطن کر پورتر، در سال ۱۸۴۶ نه تنها نگارهٔ داریوش را بازشناخت، بلکه جان کلام سنگ‌نبشته را نیز منتشر کرد. با این همه افتخار نخستین بازخوانی خط میخی به جای افسر بریتانیایی، به حساب یک فرهنگی آلمانی گذاشته شد: گئورگ فریدریش گروتفند[5] در گوتینگن[6].

به گمان اِنگِلبِرت کِمپفِر[7]، جهانگردِ علمی از اهالی آلمان، نخستین کسی است که اصطلاح خط میخی را بر سر زبان‌ها انداخت[8].

نخستین کسی که از خط میخی فارسی باستان برداشتی تقریبی را به مغرب زمین رساند پیترو دِلا والِه‌ی[9] ایتالیایی بود. او در ۲۱ اکتبر ۱۶۲۱ در گزارشی بلند از شیراز، از نبشته‌هایی به خطی عجیب نیز یاد می‌کند. پیترو دلا واله با هوشمندی دریافته بود که نشان‌های خط میخی را باید از چپ به راست خواند. با گزارش‌های دو جهانگرد، ژان

1- Himx, Darius und die Perser, I/12.

2- A. Gardane.

3- Robert Ker Porter.

۴- این طرح امروز در موزهٔ اِرمیتاژ سن پترزبورگ قرار دارد.
Hinz, Darius und die Perser, II/12.

5- Georg Friedrich Grotefend.

6- Göttingen.

7- Engelbert Kaempfer.

۸- او نخست در کتاب خود Exoticae Amoenitates که در سال ۱۷۱۲ در لِمگو (Lemgo) به چاپ رسید از نشان‌هایی میخ مانند سخن به میان می‌آورد. توماس هاید (Thomas Hyde)، دانشمند آکسفوردی، در کتاب خود دربارهٔ دین ایرانیان، که در سال ۱۷۰۰ به چاپ رسید، به «هرم یا نشان میخ مانند» اشاره می‌کند. البته هاید بر خلاف کمپفر به اشتباه می‌پندارد که از نشان‌های خط میخی تنها برای تزیین استفاده شده است.

9- Pietro della Valle, Reisebeschreibung in die oientalischen Länder, Genff, 1674.

شاردن فرانسوی و کُرنِلیس دو بروئن[1] هلندی، که به تصادف در یک زمان و در یک شهر، یعنی در سال ۱۷۱۱ در آمستردام منتشر شدند، مغرب‌زمین با نبشته‌های مفصل‌تر آشنا شد. رونبشت‌های دو بروئن دقیق‌تر از آنِ شاردن[2] بودند، اما دقت رونبشت‌های کارستن نیبور[3]، جهانگرد علمی از اهالی آلمان که در سال ۱۷۷۸ منتشر شدند، رونبشت‌های دو بروئن را در سایه قرار دادند و ۲۴ سال پس از انتشار، مبنای نخستین کوشش موفقیت‌آمیز بازخوانی خط میخی فارسی باستان قرار گرفتند.

سهم کارستن نیبور در بازخوانی خط میخی

تا کارستن نیبور، جهانگرد آلمانی که در سال ۱۷٦۴ از ایران دیدن کرد، ده‌ها اروپایی دیگر به ایران سفر کردند و هر کدام به وسعت میدان دید خود سفرنامه‌ای از خود به یادگار گذاشتند، اما دستاورد هیچ‌یک از آن‌ها به اندازهٔ نیبور نبود[4]. نیبور از بوشهر وارد خشکی ایران شد و به جای استفاده از راه معمول از بیراهه‌ای بزرگ به شیراز رفت و پس از چند روز اقامت در شیراز راهی تخت‌جمشید شد و پس از نسخه‌برداری از نبشته‌ها و نگاره‌ها دوباره به بوشهر بازگشت و ایران را از جزیرهٔ خارک ترک گفت. او نخستین کسی بود که تخت‌جمشید را با وسواس فراوان بررسی کرد. خود او در سفرنامهٔ خود[5] خیلی آگاهانه می‌نویسد:

«دلم می‌خواهد در آینده وقتی یک اروپایی از تخت‌جمشید دیدن می‌کند، از سنگ‌نبشته‌های زیادی که در این‌جا وجود دارد رونبشت تهیه کند و این رونبشت‌ها طوری

1- Cornelis de Bruin.

2- J. Chrdin, Voyages ien Perse, Amsterdam, 1711.

3- Carsten Niebuhr.

۴- دیتمار هِنتسه که در سال ۱۹٦۳ یک بار دیگر سفرنامهٔ نیبور را در اتریش به چاپ رسانده، در شناساندن نیبور دیباچهٔ جامعی دارد که به نام «سهم نیبور در شناسایی شرق» در آغاز ترجمهٔ فارسی سفرنامهٔ نیبور، پس از دیباچهٔ مترجم (پرویز رجبی)، تهران، ۱۳۵۴، آمده است. برای آگاهی از زندگی و کارهای نیبور نگاه کنید به این دیباچه.

5- Carsten Niebuhr, Reisebeschreibung nach Arabien und anderen umliegenden Ländern, Bd. II, Kopenhagen, 1778.

ترجمهٔ فارسی، پرویز رجبی، (نک: پانوشتهٔ پیش)، ۱۲۷.

باشند که آدمی بتواند، مانند خود سنگ‌نبشته‌ها در رونبشت‌ها هم یک‌یک حرف‌ها را از یک‌دیگر تشخیص دهد. نه کِمْپِفِر، نه شاردن و نه دوبرین، و نه هیچ سیّاح دیگر تاکنون به خواندن سنگ‌نبشته‌ها پرداخته است».

دوبروین[۱]، جهانگرد هلندی، ماه‌ها کوشیده بود تا بتواند همراه خود تصویر بهتری از تخت‌جمشید به اروپا ببرد، اما نتوانسته بود با کار خود نقطهٔ آغازی علمی و دقیق را به دست دهد. استرویز[۲]، دیگر سیّاح هلندی، با تمام وعده‌هایی که در کتابش دربارهٔ صحت و دقت گزارش‌هایش داده بود، کاخ داریوش را در تخت‌جمشید با گنبد و آرایش‌های اسلامی رسم کرده بود.

اما کارستن نیبورِ ریاضی‌دان، که نجوم و مسّاحی نیز می‌دانست، با هوشیاری توانست به تنهایی نخستین گزارش باستان‌شناسانه، دقیق و علمی دربارهٔ تخت‌جمشید را در اختیار جامعهٔ دانشگاهی اروپا قرار دهد. به سبب همین هوشیاری و دقت نیبور بود که ۳۸ سال بعد، در سال ۱۸۰۲، برای نخستین بار نشان‌هایی از خط میخی خوانده شد و راه برای خواناشدن دیگر نشان‌های این خط هموار شد و چون بیشتر سنگ‌نبشته‌های شاهان هخامنشی سه زبانه بودند، به‌کمک خط میخی باستان خط‌های بابلی و ایلامی و به دنبال آن‌ها دیگر خط‌های میخی منطقه نیز خوانده شدند.

تا خوانده‌شدن خط‌های میخی جز گزارش‌های مورخان یونان و روم، تقریباً چیزی از تاریخ پیش از اسلام ایران و غرب آسیا روشن نبود. بنابراین در نتیجهٔ بررسی‌های نیبور تاریخ پیش از اسلام منطقه به طور جدی به روشنایی تاریخ کشانده‌شد. افزون بر پر شدن جای حفرهای تاریخی، طرح‌های بسیار خوبی که نیبور از گوشه‌وکنار تخت‌جمشید تهیه کرده بود زمینهٔ خوبی شد برای باستان‌شناسانی که پس از نیبور به ایران آمدند و به کاوش پرداختند.

کارستن نیبور ضمن این‌که با سفر خود به ایران توشه‌ای برای کاوشگران پس از خود تأمین کرد، خود نیز با تیزهوشی به چهار نکتهٔ بسیار مهم و جالب‌توجه پی برد:

1- de Bruyn (de Bruin, Lebrun), Reizen over Moscovie door Persie, t´Amsteld, 1714.

۲- متأسفانه نام اثر این سیّاح را در میان یادداشت‌ها نیافتم و حافظه اگر هم یاری می‌کرد غیرقابل اعتماد نمی‌بود! با این همه دریغم آمد که مطلب را حذف کنم.

۱. خط میخی کنده‌شده در سنگ‌های تخت‌جمشید دارای سه شیوهٔ نگارش و به عبارت دیگر به سه خط گوناگون‌اند:

«جالب توجه است که الفبای هریک از این سه سنگ‌نبشته مخصوص خود سنگ‌نبشته است»[1].

منظور از این خط، خط‌های میخی فارسی باستان، ایلامی و بابلی بود.

۲. خط میخی فارسی باستان خطی الفبایی است[2]:

«من حرف‌هایی را که در الفبا[3] بیش از همهٔ حروف استعمال شده‌اند در شکل ۱۰ جمع کرده‌ام. این حرف‌ها بیشتر از ۴۲ حرف نبودند[4]».

می‌دانیم که خط میخی فارسی باستان را با نشان‌های الفبایی - هجایی می‌نوشتند. کمی پایین تر دربارهٔ ۴۲ حرف کارستن نیبور خواهیم نوشت.

۳. خط میخی فارسی باستان از چپ به راست نوشته می‌شود:

«وقتی که مشغول بررسی این نبشته‌ها بودم، متوجه شدم دو حرفی که در درگاهی در آخر سطر سوم قرار دارند، در درگاهی دیگر در اول خط چهارم قرار گرفته‌اند. به این ترتیب دانشمندانی که به خود زحمت تحمل خواندن این سنگ‌نبشه‌ها را می‌دهند، می‌توانند مطمئن باشند که این خط مانند خط اروپایی‌ها از چپ به راست نوشته شده است[5]».

امروز می‌دانیم که خط میخی فارسی باستان از راست به چپ نوشته می‌شود.

نبشته‌های میخی تخت‌جمشید و نقش‌رستم قدیم‌تر از دیگر خط‌هایی‌اند که طی قرن‌ها بر دیوارهای سنگی تخت‌جمشید و نقش‌رستم کنده شده‌اند:

«اگر همهٔ رونبشت‌هایی را که من از سنگ‌نبشته‌های تخت‌جمشید و نقش‌رستم تهیه کرده‌ام با همدیگر مقایسه کنیم، می‌بینیم که در هیچ جای دنیا نمی‌توانیم این همه خط و الفبای گوناگون را در یک‌جا پیدا کنیم. سنگ‌نبشته‌هایی که در شکل‌های ۱۱ و ۱۸ نشان داده شده‌اند بدون شک قدیم‌تر از همهٔ نوشته‌هایند و عمر آن‌ها با عمر تخت‌جمشید یکی است. زیرا همهٔ این سنگ‌نبشته‌ها در جاهای راحتی، اغلب در میان پیکرکنده‌ها و نگاره‌ها، قرار دارند و برای آن‌ها جای مخصوصی در نظر گرفته شده است. دانشمندان این نبشته‌ها را، با توجه به رونبشت‌های سیّاحان پیشین، هیروگلیف تشخیص داده‌اند، اما به طوری که پیش‌تر

۱- سفرنامهٔ نیبور، ۱۰۹.

۲- البته بعدها روشن شد که خطی که نیبور آن را الفبایی می‌دانست خط میخی فارسی باستان بود.

۳- منظور سنگ‌نبشته‌هایی است که به یک الفبا نوشته شده‌اند.

۴- سفرنامهٔ نیبور، ۱۱۰.

۵- سفرنامهٔ نیبور، ۱۱۵.

اشاره شد، این سنگ‌نبشته‌ها دارای سه الفبای گوناگون اند[۱]... آیا این خط همان آشوری باستان نیست...[۲]»؟

نیبور ضمن بررسی‌های خود در تخت‌جمشید و نقش‌رستم، علاوه بر خط‌های میخی فارسی باستان، ایلامی و بابلی، از سنگ‌نبشته‌های خط پهلوی اشکانی، خط پهلوی ساسانی، خط یونانی، کوفی عربی، خط سادهٔ عربی و خط فارسی کنده‌شده بر سنگ‌های تخت‌جمشید و نقش‌رستم نیز رونبشت تهیه کرد. با این‌که امروز قدیم‌بودن خط‌های میخی بر دیگر خط‌های موجود در تخت‌جمشید و نقش‌رستم امری بدیهی است، توجه هوشمندانهٔ نیبور که بیگانه با منطقه و با همهٔ این خط‌ها بود شگفت‌انگیز است.

الفبایی که نیبور با استفاده از رونبشت‌های پنج سنگ‌نبشته‌ای که به خط میخی فارسی باستان[۳] تهیه کرده بود، استخراج کرد، از نظر تدوین تاریخ خط میخی فارسی باستان بسیار سودمند است. البته بدیهی است که نیبور خود ناتوان از خواندن این الفبا بود. او با فراهم‌آوردن این الفبا تنها خواسته است تا جایی که می‌تواند در هموارکردن راه آیندگان سهم بیشتری داشته باشد. ما در این‌جا نقل دوبارهٔ الفبای نیبور[۴]، نام هریک از حرف‌ها یا به عبارتی نشان‌ها را نیز می‌آوریم؛ یک بار به خط نیبور و بدون معادل الفبایی نشان‌ها و یک بار هم مجموع نشان‌ها با معادل الفبایی آن‌ها:

الفبای کارستن نیبور با معادل الفبایی - هجایی

الفبای کارستن نیبور نمایندهٔ میزان علاقه و کوشش او است و نشان می‌دهد که او نخستین گام را چقدر تیزبینانه برداشته شده است. ما در این‌جا برای بررسی بهتر، الفبای استخراجی نیبور را[۵] شماره‌گذاری کرده‌ایم. شمار نشان‌های نیبور ـ همان‌گونه که خود او نیز اشاره می‌کند[۶] ـ ۴۲ است. از این ۴۲ نشان جز نشان‌های شمارهٔ ۱، ۳، ۱۷ و ۲۰ و ۳۰ بقیهٔ نشان‌ها همه درست‌اند. تنها نشان شمارهٔ ۲ نشان فاصل واژه‌های خط فارسی

۱- منظور سنگ‌نبشته‌های میخی است. ۲- همان‌جا.

3- DPa, DPd, DPb, XPc.

۴- سفرنامهٔ نیبور، ۲۳۴. ۵- سفرنامهٔ نیبور، ۲۳۴.

۶- سفرنامه...، ۱۱۰.

باستان از یکدیگر است و ما آن را در شمار الفبا نمی‌دانیم و نشان شمارهٔ ٦ مکرر، نشان ۵ و نشان شمارهٔ ۹ مکرر نشان شمارهٔ ۸ است.

شماره	ارزش
۱)	(نادرست)
۲)	نشان فاصل
۳)	(نادرست)
۴)	ك، كَ (K، Ka)
۵)	س، سَ (s، sa)
۶)	(تکراری)
۷)	ب، بَ (b، ba)
۸)	ر، رَ، ری (r، ra، ri)
۹)	(تکراری)
۱۰)	و، وَ (v، va)
۱۱)	د، دَ (d، da)
۱۲)	ای (ī)
۱۳)	تر، ثر (ç، ça)
۱۴)	پ، پَ (p، pa)
۱۵)	وی (vi)
۱۶)	چ، چَ (c، ca)
۱۷)	(نادرست)
۱۸)	ز، زَ (z، za)
۱۹)	دی (di)
۲۰)	(نادرست)
۲۱)	ا، آ (a،')
۲۲)	تو (tu)
۲۳)	م، مَ (m، ma)
۲۴)	ت، ت، تی (t، ta، ti)
۲۵)	کو (ku)
۲۶)	ث، ث(θ، θa[th])
۲۷)	ی، یَ (y، ya)
۲۸)	ج، جَ (J̌، J̌a)
۲۹)	می (mi)
۳۰)	(نادرست)
۳۱)	ن، نَ، نی (n، na، ni)
۳۲)	جی (J̌i)
۳۳)	مو (mu)
۳۴)	دو (du)
۳۵)	گ، گَ (g، ga)
۳۶)	او (u)
۳۷)	(نادرست)
۳۸)	ش، شَ (s، sa)
۳۹)	ف، فَ (f، fa)
۴۰)	رو (ru)
۴۱)	ه، هَ، هی (h، ha، hi)
۴۲)	خ، خَ (X، Xa)

به این ترتیب کارستن نیبور، صرف‌نظر از ۸ نشان هزوارشی و نشان‌های مربوط به عددها، ۳۳ نشان از ۳۶ نشان الفبای خط میخی فارسی باستان را درست استخراج کرده است و جا دارد که در این مقام سپاسگزار او باشیم، که در یکی از روزهای سرد و سخت اسفندماه ۱۷۶۹ میلادی، همزمان با نبردها و کشاکش‌های خونین دوست‌داران تاج و تخت نادری، نوشت:

«معلوم است که ایرانیان عهد باستان خیلی کوشیده‌اند تا خود را با سنگ‌نبشته‌هایشان جاودانی کنند. مانند مصری‌های عهد باستان که در ستون‌های چهارپهلوی خود، اغلب در چهار پهلو، با خط هیروگلیف مطالبی نوشته‌اند. خط هر دو ملت به زمان ما رسیده است. اما متأسفانه هم خط هیروگلیف مصری‌ها و خط فارسی باستان برای ما ناشناخته‌اند. اگر روزی دانشمندان موفق به خواندن این خطها شوند، باید از معماران این بناها متشکر باشیم که سنگ‌نبشته‌ها را مکرر بر جای گذاشته‌اند. چون این سنگ‌ها در هر دو درگاه آسیب دیده‌اند، می‌توان حرف‌هایی راکه در یک سنگ‌نبشته آسیب دیده‌اند در سنگ‌نبشتهٔ دیگر سالم یافت. من به این ترتیب توانسته‌ام این سنگ‌نبشته‌ها را به طور کامل بنویسم»[1].

ما با بررسی رونبشت‌های نیبور به علت‌های نادرست‌بودن نشان‌های شمارهٔ ۱، ۳، ۱۷، ۲۰، ۳۰ و ۳۷ در الفبای استخراجی او پی می‌بریم و اطمینان پیدا می‌کنیم که نادرستی این نشان‌ها ناشی از بی‌دقتی نیبور نیست و درمی‌یابیم که نیبور با آن‌چه که در دست داشته به بهترین نتیجهٔ ممکن رسیده است.

نادرست بودن نشان ۱ [illegible] از این‌جاناشی‌می‌شود که سطر اول سنگ‌نبشتهٔ DPe، که رونبشت آن در اختیار نیبور بوده است، در نشان 𐎠 (=آ) از واژهٔ 𐎧𐏁𐎠𐎹𐎰𐎡𐎹 (=شاه)، میخ عمودی سمت چپ و همچنین میخ افقی بالای نشان شکسته و در نتیجه نشان 𐎠 به صورت [illegible] درآمده است.

نادرست‌بودن نشان ۳ مربوط به سطر ۲ رونبشت DPa است. در این‌جا در واژهٔ 𐎺𐏀𐎼𐎣 (=بزرگ)، در نشان 𐎣 (=کَ)، یکی از دو میخ افقی سمت راست شکسته و در نتیجه این نشان به صورت [illegible] درآمده است.

اما دربارهٔ نادرستی نشان ۱۷ [illegible] : گمان می‌رود، چون نیبور به گفتهٔ خودش[2] رونبشت‌ها را به سبب آسیب‌دیدگی سنگ‌نبشته‌ها از چند سنگ‌نبشتهٔ مشابه فراهم

۱- سفرنامه...، ۱۱۰-۱۰۹.

۲- نک: سفرنامه...، ۱۰۹-۱۱۰.

آورده، در سنگ‌نبشتهٔ DPd واژهٔ (=درخواست می‌کنم) به کلی نادرست نوشته شده و نیبور از این واژهٔ نادرست، نشان شمارهٔ ۱۷ را استخراج کرده است.

نادرست‌بودن نشان شمارهٔ ۲۰ از این‌جا ناشی می‌شود که در سطر ۲۱ سنگ‌نبشتهٔ DPd در نشان نخست واژهٔ (=اهورمزدا)، یعنی در نشان (=آ)، میخ افقی بالای نشان افتاده است. همچنین در آخرین نشان آخرین واژهٔ سطر ۲۳، واژهٔ (= بـــــدهاد)، یـــعنی در نشان (=تو) میخ افقیِ سمت راست نشان از قلم افتاده است.

چون نشان الفبای نیبور را در هیچ‌یک از رونبشت‌های او نیافتیم، گمان می‌کنیم که نیبور دچار اشتباه کوچکی شده و ظاهراً در برخی جاها که نشان (=ی) در پایان واژه‌ای قرار گرفته، این نشان را با نشان ، که نشان فاصل واژه‌هاست، یک‌جا به صورت یک نشان گرفته است. برای نمونه در سطر ۲۲ سنگ‌نبشتهٔ DPe، چون پس از آخرین نشان واژهٔ (=بپا!، محفوظ بدار!)، که از سطر پیش آغاز شده و تنها با یک نشان در سطر بعدی تمام می‌شود، نشان فاصل مـــــــی‌آید، نشان همراه با روی‌هم به صورت خوانده شده است.

و سرانجام نادرست بودن نشان ۳۸ از این‌جا ناشی می‌شود که در سطر ۲۲ سنگ‌نبشتهٔ DPd در واژهٔ (=با خدایان)، میخ افقی بالای نشان (=ش) افتاده است.

پیداست که اگر نیبور رونبشت‌های بیشتری را همراه می‌برد به ۳ نشان دیگر نیز دست می‌یافت. در رونبشت‌هایی که نیبور تهیه کرده بود هیچ عدد یا هزوارشی به چشم نمی‌خورد. ما در جای خود همهٔ نشان‌هایی را که تاکنون از خط میخی فارسی باستان، اعم از حروف یا هجاها، اعداد، هزوارش‌ها و بالأخِره نشان‌های فاصل، به دست آمده‌اند یک‌جا خواهیم آورد. در این‌جا تنها یادآوری می‌کنیم که ۳ نشان زیر در جدول الفبای نیبور نیامده‌اند:

۱) 𐎦 (gū) گو
۲) 𐎾 (l و la) ل، لَ
۳) 𐎵 (nū) نو

پیشگامان ناموفق

تا چاپ جلد دوم سفرنامهٔ نیبور در سال ۱۷۷۸ [۱]، دانشمندان اروپا جز چند رونبشت ناخوانا و نامربوط، از سیّاحان پیش از نیبور، که در بالا به آن‌ها اشاره شد، برای پژوهش دربارهٔ خط میخی فارسی باستان چیزی در دست نداشتند و تنها جام مجموعهٔ کنت کَیْلوس [۲]، به سبب فرسودگیِ نبشته‌هایش قابل استفاده نبود [۳]. بنابراین فقط با پنج رونبشتی که نیبور تهیه کرده بود، می‌شد نخستین فصل بازخوانی خط میخی فارسی باستان را آغاز کرد. برای شروع کار و برای دست‌یافتن به نشان‌های خط میخی فارسی باستان هیچ کلیدی در دست نبود. ناگزیر، کوشندگان برای حل معما راهی جز کاویدن در خود نبشته‌ها نداشتند.

گرهارد توکسِن [۴] (۱۷۳۴-۱۸۱۵)، خاورشناس آلمانی و استاد دانشگاه روستوک، با این اعتقاد که تخت‌جمشید با حملهٔ اسکندر از بیخ و بن نابود شده است، فکر می‌کرد که باید «چهل‌منار» (تخت‌جمشید) از بناهای پس از هخامنشیان باشد و از این روی واژه‌ای را که بارها در رونبشت‌های نیبور تکرار شده بود «ارشک» می‌خواند. از این روی الفبایی را که او درآورد بر پایه‌ای نادرست استوار بود. تنها ثمری که کوشش‌های توکسِن داشت

۱- کارستن نیبور، پس از بازگشت به اروپا ۱۰ سال به حک و اصلاح سفرنامهٔ خود پرداخت. نخست کتابی در پاییز ۱۷۷۲ به نام سفرنامهٔ عربستان، که دربرگیرندهٔ حاصل سفر بود، منتشر شد. در سال ۱۷۷۴ جلد اول و در سال ۱۷۷۸ جلد دوم و سرانجام در سال ۱۸۳۷ جلد سوم این سفرنامه پس از مرگ نیبور به چاپ رسید.

۲- کنت کیلوس (Caylus) باستان‌شناس، نویسنده و مجموعه‌دار فرانسوی (۱۶۹۲-۱۷۶۵) در میان مجموعهٔ آثار خود جامی هخامنشی داشت که دارای نبشته‌ای به چهار خط باستانی بود، که از آن میان خط میخی فارسی باستان است. امروز این جام در کتابخانهٔ ملی پاریس نگهداری می‌شود.

3- A. C. Ph. Caylus, Recueil d´antiquités 5, P. 30, Paris, 1762.

4- Tychsen, De cuneatis inscript. Persepolit. Rostochii, 1798, 24 f..

تشخیص نشان فاصل[1] در میان واژه‌ها بود (۱۷۹۸).

فریدریش مونتِر[2] (۱۷۶۱-۱۸۳۰)، دیگر دانشمند آلمانی، در سال ۱۸۰۲، با این‌که به‌درست سنگ‌نبشته‌های هخامنشی تخت‌جمشید را از آنِ هخامنشیان دانست، گمان برد خطی راکه امروز خط میخی فارسی باستان می‌نامیم نوعی دیگر از خط اوستا است. او برای شناختن نشان‌های خط میخی فارسی باستان راه بسیار دشوار و در عین حال شگفت‌انگیزی را پیش کشید. مونتِر نخست همهٔ نشان‌ها را به اعتبار میزان تکرارشان در رونبشت‌های نیبور مرتب کرد. سپس همین روش را دربارهٔ متنی از اوستا معمول داشت. مونتِر می‌خواست، با برابرنهادن دو جدولی که از نشان‌ها و الفبای خط میخی فارسی باستان و خط اوستایی فراهم آورده بود و با استفاده از تشابه در میزان تکرار نشان‌ها و حرف‌ها، به‌کمک الفبای خط اوستایی موفق به بازخوانی نشان‌های خط میخی شود. این کوشش، به سبب تکیه‌ای که بر فرضی نادرست داشت، با ناکامی روبه‌رو شد. این دانشمند واژه‌ای راکه در نظر توکسِن «ارشک» بود «شاه» پنداشت، اما با این پندار از نظر خود دست برداشت، اگرچه تصادفاً درست بود. به هر حال اگر به میزان خالی بودن دست این پیشگامان بیندیشیم، به این کوشش‌ها ارج خواهیم نهاد.

در این‌جا، چون سخن از تاریخ خط میخی فارسی باستان است، اشاره به راه‌های بسیار نادرستی هم که پیموده شده سودمند است:

ویتِه، یکی دیگر از دانشمندان آلمانی، که معتقد بود که اهرام مصر و ویرانه‌های تخت‌جمشید پدیده‌هایی طبیعی و ناشی از به‌روی‌هم‌انباشته‌شدن آوار آتشفشانی‌اند، نظر توکسِن را دربارهٔ اشکانی بودن خط رد کرد، اما به جای این‌که پس از تشخیص درستِ اشکانی نبودن خط میخی، راه درستی را پیش کشد، از بیخ و بن منکر وجود سنگ‌نبشته‌ها شد! او تصور می‌کرد که چیزی که به نام خط میخی به دست دانشمندان

۱- در خط میخی فارسی باستان دو نشان فاصل برای جدا کردن واژه‌ها از همدیگر وجود دارد: زاویه‌ای متشکل از دو میخ و با دهانه‌ای باز به سمت راست و میخی که قسمت پایین آن متمایل به راست است. نشان نخست تنها در سنگ‌نبشتهٔ بیستون و نشان دوم در بقیهٔ سنگ‌نبشته‌های هخامنشیان به کار گرفته شده است. خواهیم دید که تبدیل نشان اول به نشان دوم می‌تواند دلیلی دیگر باشد بر این‌که خط میخی فارسی باستان از داریوش است.

2- Münter, Versuch über die keilförm. Inschrift. von persepolis, Kopenhagen, 1802. 124 ff..

افتاده است، چیزی جز عنصرهای آرایشی در کنار پیکرکنده‌های نقش‌بسته بر مواد آتشفشانی نیست[1]. برخی از دانشمندان پا را از این هم فراتر گذاشتند و سنگ‌نبشته‌ها را ردِ کرم و حشره و به اصطلاح کرم‌خوردگی پنداشتند، یا حداکثر ارقام و اعدادی که از بازخوانی آن‌ها چیزی دست کسی را نخواهد گرفت[2].

البته اگر به یاد داشته باشیم که این دانشمندان از سنگ‌نبشته‌های بی‌شمار هخامنشیان، جز چند رونبشت، چیزی در دست نداشتند و به سبب دوری تخت‌جمشید برداشتی درست از آن برایشان ممکن نبود، شاید بتوانیم از این‌که برخی از دانشمندان گام در راه‌های نادرستی نهاده‌اند کم‌تر شگفت‌زده شویم. در هر حال همین دانشمندان و همچنین همین فرضیه‌ها بودند که سرانجام به یکی از گنگ‌ترین و پیچیده‌ترین چیستان‌های تاریخ بشری پاسخ گفتند.

گِئورگ فریدریش گْروتِفِند

پس از نخستین کوششهای پیشگامان ناموفق، در سال ۱۸۰۲، درست ۲۴ سال پس از چاپ جلد دوم[3] سفرنامهٔ کارستن نیبور، گِئورگ فریدریش گْروتِفِند[4] ـ باز هم یکی از اندیشمندان آلمانی و عضو انجمن علوم گوتینگِن[5] ـ نخستین گام علمی و ارزنده را در بازخوانی خط میخی فارسی باستان برداشت.

با یک شرطبندی ذکاوت تعیین کنندهٔ گروتفند وارد میدان شده بود. در یکی از روزهای ژوئیهٔ ۱۸۰۲ که گروتفند همراه دوست خود ـ منشی کتابخانهٔ سلطنتی در

1- Witte, Über den Ursprung der Pyramiden in Ägypten und der Ruinen von persepolis, Leipzig, 1789; id., Über die Bildung der Schriftsprache und den Ursprung der keilförm. Inschriften zu Persepolis, Rostock, 1799.

2- Weissbach, "Litteratur", Grundriss der iranischen Philologie, II/66.

۳- جلدی که دربرگیرندهٔ بخش مربوط به ایران بود.

4- Georg Friedrich Grotefend:

برای آشنایی با زندگی و کارهای گروتفند نک: Flemming, Beit. z. Assyr. 1980, I/80 f.

5- Göttingen.

گوتینگن مشغول قدم زدن و گردش بود ـ با او این شرط را بست که می‌توان نبشته‌ای را بازخواند که نه خط آن شناخته است و نه زبان و محتوایش. گروتفند، که معلم زبان‌های یونانی و لاتینی بود و از شرق‌شناسی چیزی نمی‌دانست، با میل خود را با معماها و چیستان‌ها و نوشته‌های مرموز مشغول می‌کرد و مدعی بود که در آن‌ها می‌توان حقایقی را دریافت. دوست گروتفند گفت:

«اگر راست می‌گویی یکی از نبشته‌های خط میخی را بازخوانی بکن»!

گروتفند در این باره می‌نویسد:

«با این شرط که او بپذیرد و همهٔ اسناد مورد نیاز را در اختیارم بگذارد، به این پیشنهاد تحریک‌کننده تن در دادم... با این قرار، کوشش توکسن را برای بازخوانی آن خطی را که از همه آسان‌تر بود دنبال کردم».

این خط، خط میخی فارسی باستان بود. گروتفند می‌نویسد:

«بخت یار من بود و چنین شد که توانستم ظرف چند هفته، با به کارگیری همهٔ هنرهای بازخوانی، بخش بزرگی از خط در اختیارم را باز بخوانم».

این است مقدمهٔ گزارشی که گروتفند روز اول سپتامبر ۱۸۰۲ به لاتینی تقدیم آکادمی علوم گوتینگن کرد. رابط او برای تماس با آکادمی توماس کریستیان توکسِن، استاد الاهیات و شرق‌شناسی، همنام توکسِن یاد شده بود. روز چهارم سپتامبر کریستیان توکسن گزارش گروتفند را برای آکادمی علوم گوتینگن خواند. دو هفته بعد توکسِن خلاصهٔ این گزارش را به آلمانی در «نامهٔ اندیشمندان گوتینگنی»[۱] در گوتینگن منتشر کرد. گزارش مقدماتی گروتفند دربارهٔ بازخوانی و ترجمهٔ به اصطلاح خط میخی از تخت‌جمشید کاری دوران‌ساز شد و نتیجهٔ این گزارش پایهٔ کوشش‌های یک نسل از پژوهشگران برای بازخوانی قرار گرفت. با این‌که آکادمی علوم گوتینگن مقالهٔ گروتفند را در سال ۱۸۹۳، پس از ۹۱ سال به چاپ رساند، اما جهانِ پژوهش از جان کلام آگاهی یافته بود[۲].

گروتفند توانست با استناده از رونبشت دو سنگ‌نبشتهٔ کوتاه و تقریباً شبیه به هم

1- Gottingische gelehrten Anzeigen.

2- Hinz. Darius und die Persder. II/17 f.

داریوش و خشیارشا در تخت‌جمشید[1]، که به وسیلهٔ نیبور تهیه شده و در سفرنامهٔ او با نام‌های B و G به چاپ رسیده بودند، ۱۳ نشان از ۳۶ نشان خط میخی فارسی باستان را بخواند، که البته ۹ نشان از ۱۳ نشان درست خوانده شده بودند[2].

گروتفند برای خواندن نشان‌ها سهل‌ترین راه ممتنع را انتخاب کرد. سنگ‌نبشته‌های B (DPa) و G (XPe) به ترتیب از ۱۴ و ۹ واژه درست شده بودند. گروتفند با مقایسهٔ این دو سنگ‌نبشته دریافت که واژه‌های شمارهٔ ۱ در هر دو نبشته هیچ‌گونه شباهتی به یکدیگر ندارند، در حالی که ۴ واژهٔ بعدی هر دو سنگ‌نبشته مانند هم‌اند. از سوی دیگر چون گروتفند از طریق منبع‌های یونانی می‌دانست که شاهان پیش از اسلام ایران همواره در نوشته‌های خود، پس از نام خود عنوان‌هایی چون «بزرگ» و «شاه» و «شاهان شاه» می‌آورند و به پدر و پدربزرگ خود اشاره می‌کنند، تیزهوشانه و به‌درست گمان برد که سنگ‌نبشته‌هایی که او رونبشتی از آن‌ها را داشت، به سبب تکرار برخی از واژه‌هایش در کنار هم، می‌توانند از آن شاهان هخامنشی باشند. این آگاهی تقریباً دروازهٔ راه دشوار را گشود و آن را دانشمند سخت‌کوش آلمانی مبنای کار خود قرار داد. اکنون گروتفند می‌توانست با نشاندن مکرر نام شاهان هخامنشی به جای واژه‌هایی که می‌توانستند نام شاهان باشند موفق به خواندن سه نام شود.

گروتفند فکر کرد دو واژهٔ نخست هر دو سنگ‌نبشتهٔ B و G به سبب به‌دنبال داشتن ۴ واژهٔ مشابه (لابد القاب معمول) باید نام دو شاه باشند و همچنین واژهٔ شمارهٔ ۸ سنگ‌نبشتهٔ B می‌تواند نام یک شاه دیگر باشد. به این ترتیب که شمارهٔ ۱ در B، پدر شمارهٔ ۱ در G است و شمارهٔ ۸ در B، به سبب نداشتن عنوان، پدر شمارهٔ ۱ در B. چون

1- DPa, XPe.

سنگ‌نبشتهٔ داریوش: «داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پسر ویشتاسپ هخامنشی، که این تَچَر (کاخ) را ساخت».

سنگ‌نبشتهٔ خشیارشا: «خشیارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، پسر داریوش، شاه هخامنشی».

برای آشنایی با رونبشت‌های نیبور نک: سفرنامه، ۲۳۵.

2- Praevia de cuneatis inscr. Persep. legendis aut explicandis relatio, ed. W. Meyer, Nachrichten der Königlischen Gesellschft der Wisseschaften in Göttingen, 1893, 571 ff.; cv. Weissbach, "Die altpersischen Inschriften", Grundriss der iranischen Philologie, II/66-67.

گروتفند فکر می‌کرد که اولِ نام کورش و کمبوجیه، هر دو با «ک» شروع می‌شود، بنا بر این شماره‌های ۱ در B و G نمی‌توانند کورش و کمبوجیه باشند[1]. نام اردشیر به سبب بلند بودن قابل طرح نبود. پس به ترتیب، داریوش، خشیارشا و پدر داریوش، ویشتاسپ مورد توجه قرار گرفتند. چنین شد که گروتفند در سال ۱۸۰۲ موفق به بازخوانی ۹ نشان از خط میخی فارسی باستان شد:

 (a،) .ا ، آ

 (d) د

 (x، xa) خ، خَ

 (p، pa) پ، پَ

 (r، ra، ri) ر، رَ، ری

 (s، sa) س، سَ

 (š، ša) ش، شَ

 (t، ta، ti) ت، تَ، تی

 (u) او

البته او ۱۳ نشان را خوانده بود که از آن میان ۴ نشان درست نبود. گروتفند علاوه بر بازخوانی اینِ ۹ نشان به هزوارش «شاه» نیز دست یافت. او همچنین برخی از رونبشت‌ها را، که تا آن زمان به اروپا راه یافته بودند، تصحیح کرد و در سنگ‌نبشته‌هایِ منسوب به کورش در پاسارگاد نام کورش را تشخیص داد و سرانجام مُهرهای داریوش[2] و ارشک[3] را منتشر کرد[4].

۱– البته در این هنگام گروتفند هنوز نمی‌توانست بداند که نام‌های کورش و کمبوجیه با یک حرف آغاز نمی‌شوند. کورش با نشان «کو» شروع می‌شود و کمبوجیه با نشان «کَ».

۲– این مهر استوانه‌ای از سنگ کبود ساخته شده و داریوش را سوار بر ارابه و در حال شکار شیر نشان می‌دهد. بر این مهر به طور وارونه نوشته شده است: «منم، داریوش شاه». این مهر در موزهٔ بریتانیا نگهداری می‌شود.

۳– این مهر در موزهٔ بریتانیا نگهداری می‌شود.

۴– مهر داریوش در: Neue Beiträge zur Erläuterung der babylonischen Keilschrift, Hannover, 1840, 5:

و مهر ارشک در: Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes, 1850, N. 5.

حاشیه‌ای بر تاریخ

شاید هیچ ملتی از آغاز پیدایش خط تا میانهٔ سدهٔ ۱۸ میلادی به اندازهٔ ایرانیان دست به قلم نبرده و شاید از آغاز پیدایش خط میخی در هیچ جای دنیا به اندازهٔ ایران سنگ‌نبشته‌های خط میخی در دیدرس رهگذران تاریخ قرار نداشته است. با این همه جای تأسف است که هیچ‌یک از ایرانیان مطلبی درخور در این باره ننوشته‌است. علاوه بر این کمبود گفته می‌شود که شاهزادگان و امیران بر خرابه‌های نیاکان خود تاخته و در آغاز عصر گلوله با نشانه‌گیری پیکره‌های باستانی خود تمرین تیراندازی کرده‌اند، یا با زدودن سنگ‌نبشته‌ها، یادگارهای بی‌محتوای خود را جانشین کارنامه‌های تاریخی کرده‌اند.

در عوض به‌گونه‌ای که در بخش «نگاهی به ایران‌شناسی»، در جلد نخست این کتاب دیدیم، اندیشمندان مغربی در این راستا از هیچ کوششی دریغ نکرده و همراه کارهای علمی بر غنای موزه‌های خود افزوده‌اند. در نتیجه هرچه بر نیروی علمی و مادی آن‌ها افزوده شده ضعف بیشتری گریبان ما را گرفته است و کار به جایی رسیده که ما امروز برای دستیابی به الفبای پژوهش، ناگزیریم نخست به مقدمات دانش آنان سری بزنیم و سپس گام به میدان نهیم؛ صرف‌نظر از این‌که از روز نخست گام نهادن به میدان، مرارت‌ها و دود چراغ خوردن‌های خود را با هر گامی که برمی‌داریم بر زبان می‌آوریم و از نگرفتن پاداش می‌رنجیم!

این گرایش و شکوه‌های همراه آن از سال‌های پایانی سدهٔ نوزدهم رو به افزونی است. گفت‌وگو در این باره کار جامعه‌شناسان است و اشاره به پاره‌ای از تلاش‌ها در زمینهٔ بازشناسی خط میخی فارسی باستان کار ما.

کوشندگان نیمه‌راه

گروتفند در یکی از صعب‌العبورترین راه‌های تاریخ که به دل تاریک جهان باستان می‌رسید دروازهٔ اصلی را گشود. او با گشودن چشم‌انداز و اثبات این‌که کار ناشدنی نیست، تیر آغاز مسابقه‌ای بزرگ را شلیک کرد. اینک دانشمندان خاورشناس و زبان‌شناس اروپایی دست به‌کار شدند، تا هرکدام به سهم خود گامی در این راه ناپیموده بردارند؛ الاّ ایرانیان که در جریان کار نبودند و در این باره ذهنی تهی داشتند.

آنتوان ایزاک سیلوِستِر دو ساکی[1] (۱۸۳۸-۱۷۵۸)، خاورشناس پرکار فرانسوی، که در سال ۱۸۰۶ استاد زبان فارسی بود و پیش از گروتفند به خواندن سنگ‌نبشته‌های پهلوی ساسانی پرداخته و با بازخوانی این سنگ‌نبشته‌ها کار بازخوانی خط میخی فارسی باستان را تا حدودی آسان کرده بود، با بررسی دقیق و همه‌جانبهٔ موضوع ـ صرف‌نظر از ابراز چند نگرانی کوچک ـ دستاورد بزرگ گروتفند را تأیید کرد.

آنتوان ژان سن-مارتین[2] (۱۸۳۲-۱۷۹۱)، دیگر خاورشناس فرانسوی، حدود ۲۰ سال پس از گروتفند، در سال ۱۸۲۳، پس از مدت‌ها کار و کوشش، نتیجهٔ کاوش‌های خود را در «مجلهٔ آسیایی» به چاپ رسانید. این دانشمند، با شیوه‌ای مانند شیوهٔ گروتفند، موفق به خواندن سه نام هخامنشی، یعنی نام‌های ویشتاسپ، داریوش و خشیارشا شد. تنها با این تفاوت که برخلاف گروتفند که ویشتاسپ را گشتاسپ خوانده بود، به‌درست خواند. به این ترتیب در سال ۱۸۲۳ دو نشان 𐎺 (و) و 𐎡 (ای) نیز خوانده شدند. البته نشانی را که سن - مارتین «و» خوانده بود، خاورشناس دوران‌سازانگلیسی، سر هنری راولینسن[3] (۱۸۹۵-۱۸۱۰)، در سال ۱۸۴۶ به «وی» تصحیح کرد[4]. سن-مارتین همچنین گمان کرد که در سنگ‌نبشتهٔ پاسارگاد[5] به نام اوخوس (داریوش دوم) برخورده است[6].

1- A. J. S de Sacy, Magasin encyclopéd. 1802, 438 ff..

2- A. J. Saint - Martin, Journal Asiatique, II/65 ff.

3- Sir Henry Rawlinson.

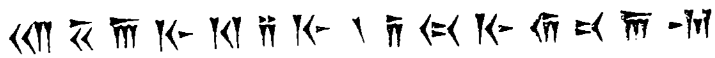
دربارهٔ زندگی و دستاوردهای او نک:

FLemming, Beitr. z. Ass., 1894, II/I ff..; W. Muss-Arnolt, J. Hopkins University Circulars, Nr. 72, 1889, 59 ff..

۴- من هیچ دلیل استواری بر هجایی‌بودن خط میخی فارسی باستان نمی‌یابم و اگر هم تا کنون برای الفبایی‌بودن این خط نظری داده نشده است، همه جا به جای «حرف» یا «هجا»، «نشان» نوشته‌ام. به گمان خط میخی فارسی باستان بیشتر الفبایی می‌تواند باشد تا هجایی. پس نظر سن-مارتین از نظر راولینسن درست‌تر است. بازهم به این موضوع خواهیم پرداخت.

۵- منظور سنگ‌نبشتهٔ منسوب به کورش است که تنها از ۴ واژه درست شده است: «منم کورش شاه هخامنشی».

6- Weissbach, "Die altpersischen Inschriften", Grundriss der iranischen Philologie, II/68.

راسموس کریستیان راسک[1] (۱۷۸۷=۱۸۳۲)، زبان‌شناس دانمارکی که ۷ سال در جنوب روسیه و ایران و هندوستان سفر کرده و زبان‌های شرقی را آموخته بود و با نوشته‌ای اصالت متن‌های اوستا را به اثبات رسانده بود، به موفقیتِ به‌ظاهر کوچک و در حقیقت بزرگی دست یافت. او  (نام) را که در فارسی باستان علامت جمع در مضاف‌الیه است پیدا کرد و به این ترتیب نشان‌های  (ن) و  (م) را بازخواند[2] به‌سبب دستیابی به این پسوند بود که فرانتس بوپ[3] (۱۷۹۱-۱۸٦۷)، توانست عنوان  (= شاه کشورها) باز خواند. با این زبان‌شناس معروف آلمانی از سال ۱۸۳٦ دومین مرحلهٔ تعیین‌کننده در بازخوانی خط میخی فارسی باستان آغاز شد. در این سال دو کتاب «یادداشتی دربارهٔ دو نبشتهٔ میخی»[4] و «سنگ‌نبشته‌هایِ فارسی باستانِ تخت‌جمشید»[5] تقریباً همزمان با همدیگر منتشر شدند. کتاب نخست از اوژن بورنوف (۱۸۰۱-۱۸۵۲) و کتاب دوم از کریستیان لاسِن[6] (۱۸۰۰ نروژ-۱۸۷٦ بن). بدون تردید این دو کتاب در پیشرفت بازخوانی نبشته‌های فارسی باستان نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند.

1- R, Chr. Rask, Über Alter und Echtheit der Zendsprache, übs. v. Hagen, Berlin, 1826, 27 ff..

۲- همان‌جا، 32.

3- F. Bopp.

فرانتس بوپ پایه‌گذار علم «دستور مقایسه‌ای» است که در ایران به‌نادرست «دستور تطبیقی» خوانده می‌شود. بوپ از سال ۱۸۶۷ استاد ادب شرقی در برلین بود. او کوشید ریشه‌های وجوه دستوری زبان‌های هند و اروپاییِ خویشاوند با سانسکریت را تشریح کند. نوشتهٔ مهم این دانشمند دستور مقایسه‌ای زبان‌های سانسکریت، اوستا، یونانی، لاتینی، اسلاوی باستان، لیتوانیایی، گوتیک و آلمانی بود، که در سال‌های ۱۸۳۲ تا ۱۸۵۲ در ۶ مجلد منتشر شد.

4- E. Burnouf, Mémoire sur deux inscr. cunéiformes. Paris.

5- Lassen, Die altpersische Keilinschriften von Persepolis, Bonn.

۶- از سال ۱۸۳۰ استاد مطالعات سانسکریت در آلمان پایه‌گذار فقه‌اللغهٔ سانسکریت و زبان پالی در آلمان لاسن آثار تعیین‌کنندهٔ بی‌شماری در ادب و دستور دارد. او در زمینهٔ ایران‌شناسی کار کرده و سهم قابل توجهی از بازخوانی خط میخی فارسی باستان از آن اوست.

بورنوف، زبان‌شناس فرانسوی، با بررسی سنگ‌نبشته‌های الوند[۱] و وان[۲]، که رونبشت‌های آن‌ها همراه یادداشت‌های پروفسور کریستیان فریدریش ادوارد شولتس[۳] مقتول به دست آمده بودند، توانست واژهٔ 𐎠𐎢𐎼𐎶𐏀𐎭𐎠 «اهورمزدا» را بخواند. به این ترتیب در سال ۱۸۳٦ نشان 𐏀 (ز) نیز خوانده شد. دیگر نشان‌های این واژه پیش‌تر وسیلهٔ گروتفند و راسک خوانده شده بودند. در همین سال بورنوف موفق به خواندن نشان‌های 𐎣 (کَ) و 𐎲 (ب) شد. البته لاسِن، زبان‌شناس آلمانی نیز در سال ۱۸۳٦ در بازخوانی نشان «کَ» همان سهمی را دارد که بورنوف. یکی از کشف‌های بزرگ بورنوف پی‌بردن به این موضوع بود که رونبشت نیبور از سنگ‌نبشتهٔ داریوش در تخت‌جمشید (DPe) دربرگیرندهٔ فهرستی از نام چند کشور است. لاسن هم در کتاب «سنگ‌نبشته‌های فارسی باستان تخت‌جمشید» نوشته است که او با بررسی نوشتهٔ هرودت به این نتیجه رسیده است که باید در سنگ‌نبشته‌های فارسی باستان در پی فهرست نام کشورهایی باشد که داریوش بر آن‌ها فرمان می‌راند. اما جالب است که این ادعا مغایر است با آنچه که در نامهٔ مورخ نوامبر ۱۸۳۵ او به پِتِر فُن بولِن[۴] (۱۷۹٦ ـ ۱۸۴)، زبان شناس آلمانی، آمده است[5].

بورنوف علاوه بر پی‌بردن به جای نام کشورها، متوجه شد که در واژه‌های فارسی

۱- در دامنهٔ کوه الوند همدان دو سنگ‌نبشته از داریوش DHe و خشیارشا XHe قرار دارد که باهم به گنج‌نامه معروف‌اند. هرکدام در ۲۰ سطر و به ۳ خط فارسی باستان، ایلامی و بابلی. سنگ‌نبشتهٔ سمت چپ از آن داریوش و آن دیگر از آنِ خشیارشا. در نخستین خط این دو که دارای متنی همانند‌اند، واژهٔ سوم «اهورمزدا» است.

۲- این سنگ‌نبشته (XV) در طاقی چهارگوش، در صخرهٔ خورخور بر دیوار کاخ وان به فرمان خشیارشا کنده شده است. خشیارشا در این‌جا می‌نویسد، پدرش در این‌جا دستور کندن (هموار کردن سنگ) را داده اما چیزی بر آن ننوشته و او دستور نوشتن در این محل را داده است.

3- Chr. F. E. Schulz.

شولتس (۱۷۹۹ دارمشتات–۱۸۲۹ ارمنستان) در سال ۱۸۲۶ به درخواست حکومت فرانسه، برای انجام سفری علمی، به خاورمیانه آمد و در این سفر یادداشت‌های زیادی تهیه کرد. او در باش‌قلعهٔ ارمنستان به دست کردها کشته شد. در سال ۱۸۴۰ رونبشت‌هایی که او از سنگ‌نبشته‌های هخامنشی تهیه کرده بود در مجلهٔ آسیایی (Journal Asiatique, IX) به چاپ رسیدند.

4- P. von Bohlen.

5- Weissbach, "Die altpersischen Inschriften", Grundriss der iranischen Philologie, II/68.

باستان «حروف» (یا نشان‌های) صدادار کوتاه (ـَ، ـِ، ـُ = a, e, o) اغلب نوشته نمی‌شوند[1]. هنگامی که لاسِن در سال ۱۸۳۵ از بورنوف شنید که در رونبشتی از نیبور به فهرستی از نامِ چند کشور برخورده است، خود به کاوش در این باره پرداخت و به نتیجهٔ خوبی دست یافت. لاسِن بیشتر به این امرَ پی برد که بیشتر «حروف» (نشان‌های) خط میخی فارسی باستان با حرفِ صدادارِ کوتاهی همراه‌اند. به عبارت دیگر بیشتر حروف به‌خودی خود دارای یک «ـَ=a»اند و «حرف»هایی که این خاصیت را ندارند، پیش از (او، u) و (ای، i) قرار می‌گیرند. لاسن که به‌راستی از کوشندگان پرکار نیمه‌راه بود، توانست در سال ۱۸۳۶ نشان (کَ) را نیز بخواند. او در همین سال ۶ نشان دیگر را خواند، اما به گونه‌ای که خواهیم دید، این ۶ نشان یا هجا را که لاسن «حرف» مطلق و بی‌حرکت می‌پنداشت، راولینسن در سال ۱۸۴۶ به صورت هجا، یعنی حرفی که به‌خودی خود حرکت دارد، تصحیح کرد؛ نظری که تا به امروز معتبر است. چون این ۶ نشان مورد بحث، اگر هم راولینسن خود موفق به خواندن آن‌ها شده باشد، برای نخستین بار وسیلهٔ لاسِن خوانده شده‌اند و نظر لاسن با نظر مقبول راولینسن در اصول یکی است، جدول زیر خالی از فایده نیست:



لاسن (۱۸۳۶):	راولینسن (۱۸۴۶):
g‘	gu
J	Ji
t‘	tu
d‘	du
m‘	mi
w	va

یکی دیگر از کارهای بسیار مهم لاسِن خواندن ۲ هزوارش از ۸ هزوارش خط میخی فارسی باستان بود. پیش از لاسن تنها یک هزوارش (هزوارش شاه) وسیلهٔ گروتفند خوانده شده بود. دو هزوارشی که لاسن خواند، عبارت بودند از و (=کشـــــور)

1- Burnouf, Die Altpersischen Keilinschriften, 15.

و 𐏎 (=زمین). به این ترتیب سهم لاسن در بازخوانی خط زبانی که خود او برای نخستین بار برای آن نام «فارسی باستان» را برگزیده بود، بیشتر از همهٔ کوشندگان نیمه‌راه است[1].

ارنست بِئر[2]، ایران‌شناس آلمانی، با نقد بسیار پرثمر کتاب‌های بورنوف و لاسن و همچنین خواندن دو نشان 𐎹 (یَ) و 𐏃 (هَ) در سال‌های ۳۷-۱۸۳۶ و اثبات این‌که در فارسی باستان فرقی میان «ای» و «او» بلند و کوتاه وجود ندارد، یکی دیگر از کوشندگان نیمه‌راه است که باید بر کارش ارج نهاد.

همزمان با ارنست بئر، ژاکه[3]، خاورشناس فرانسوی، نیز مستقل از ارنست بئر، در فرانسه به همان نتیجه‌هایی رسید که بئر رسیده بود. علاوه بر این ژاکه توانست در سال‌های ۳۷-۱۸۳۶، سه نشان دیگر، یعنی نشان‌های 𐎨 (چَ)، 𐎰 (ثَ) و 𐎽 (رو) را نیز بخواند. نشان اخیر را گروتفند در سال ۱۸۱۵، به اشتباهِ نزدیک به درست، «sr» انگاشته بود[4].

آنک راه تا حدودی هموار شده بود و آسان می‌شد پیش‌بینی کرد که به زودی همهٔ نشان‌های خط میخی فارسی باستان بازخوانده خواهند شد و به زودی با بازخوانی کارنامه‌های سنگی و گلی شاهان هخامنشی دورهٔ تاریک تاریخ باستانی ایران شفق لرزان فروغی را رویاروی تاریخ‌نویسان قرار خواهد داد و در پرتو لرزان این فروغ، تخت‌جمشید، بارگاه کهن تاریخ را بازخواهیم شناخت و پرده از راز سینهٔ سنگ‌ها و گل‌ها و سینهٔ سنگی بَغستان برخواهیم درید.- رازی که بیشتر از دو هزاره بی‌پرده در پرده مانده است...

در سال ۱۸۳۹ بیوهٔ ریچ[5]، کنسول انگلیس در بغداد، رونبشت‌های دقیقی را که این

1- Weissbach, "Die altpersischen Inschriften", Grundriss der iranischen Philologie, II/68.

2- E. Beer, Allgemeine litterarische Zeitung, Halle, 1838, I/I ff.

3- E. Jacquet, Journal Asiatique, 1838, III. sér., 5, 3551 ff.; 422 ff., 544 ff., 6, 385 ff..

4- Lassen, Zeitschrift für die Kunde Morgenlandes, 1839, 2/165 ff..

۵- ریچ در سال ۱۸۲۰ فضای میان سلیمانه، سنندج و بانه را بررسی کرد. سفرنامهٔ کردستان ریچ، پس از مرگ او وسیلهٔ همسرش به چاپ رسید:

C. J. Rich. In Koordistan, 2 vol., Narrative of a Residence, London, 1836.

←

مرد سیاسی از سنگ‌نبشته‌های تخت‌جمشید تهیه کرده بود، منتشر کرد[۱]. یک سال بعد رونبشت‌های شولتس -که پیش از این از او یاد کردیم- انتشار یافت و در سال ۱۸۴۳ وِستِرگارد[۲] با دستی پر از سفر ایران به اروپا بازگشت. وسترگارد نه تنها از سنگ‌نبشته‌های تخت‌جمشید، بلکه از سنگ‌نبشته‌های پرارزش نقش‌رستم نیز رونبشت تهیه کرده بود[۳].

در سال ۱۸۴۴ ویلکینسن[۴] جامی متعلق به اردشیر[۵] را در سن مارکو[۶] ونیز پیدا کرد. این جام دارای نبشته‌ای به چهار خط فارسی باستان، ایلامی، بابلی و هیروگلیف است[۷]. سرانجام هولتسمن[۸] با خواندن دو نشان دیگر در میان کوشندگان نیمه‌راه، سهمی را از آنِ خود کرد. هولتسمن نشانی را (   ) که ژاکه در سال‌های ۳۷-۱۸۳۶ «ز» خوانده بود، در سال ۱۸۴۵ به «ژ» تصحیح کرد و نشان   را در همین سال «دَ» خواند، که سال بعد از طرف راولینس «دی» خوانده شد.

→ در این سفرنامه علاوه بر اطلاعات جغرافیایی مهم، آگاهی‌های بسیار باارزشی دربارهٔ جمعیت و همچنین آداب و آیین‌ها به چشم می‌خورد. ریچ در سال ۱۸۲۱ در شیراز به بیماری وبا درگذشت و در سال ۱۸۲۶ جسدش همراه هم‌وطن او تیلور برای دفن در گورستان مسیحی‌ها به اصفهان منتقل شد.

1- Babylon and Persepolis. London, 1839. - Journal Asiatique, III, sér. 9, 1840.

2- N. L. Westergaard.

3- Weissbach, "Die altpersischen Inschriften", Grundriss der iranischen Philologie, II/68.

4- G. Wilkinson.

۵- چون در نبشتهٔ این جام نام پدر اردشیر نیامده، پیدا نیست که این جام از آنِ کدام‌یک از ۳ اردشیر هخامنشی است. وایسباخ (نک: پانویس قبل) می‌نویسد، نام اردشیر اول است. زیرا نخستین اردشیر است و نیازی به نوشتن نام پدر خود را نداشته است. به نظر نگارنده این دلیل کافی نیست. اردشیر اول در تنها سنگ‌نبشتهٔ خود در تخت‌جمشید خود را پسر خشیارشا معرفی می‌کند. در این باره با نمونه‌های دیگری نیز از شاهان هخامنشی رو به رو می‌شویم. مثلاً داریوش اول خود را پسر ویشتاسپ معرفی می‌کند.

6- San Marco.

۷- عکس این ظرف در ۱۸۷۲ به چاپ رسید:

Kossowicz, Inscript. Palaeo-Pers. Interpret. Petropoli, 1872, 106.

8- A. Holzmann, Beiträge zur Erklärung der altpersischen Keilschriften, (einziges) Heft, Karlsruhe, 1845.

حاشیه‌ای ناچیز بر تاریخ!

درست در زمان و روزگاری که ریچ، کنسول انگلستان در بغداد، به سفری سخت در راه‌های مالرو، برای رسیدن از بغداد به شیراز تن داد و سرانجام در راه به‌دست‌آوردن رونبشت‌هایی از سنگ‌نبشته‌های تخت‌جمشید جان خود را باخت، عباس میرزا به پسر خود خسرومیرزا، که برای عذرخواهی از قتل گریبایدوف، سفیر روسیه در تهران به پترزبورگ رفته بود، دو نامهٔ چهار پنج سطری نوشت. در نامهٔ نخست از او خواست تا به سبب علاقهٔ فتحعلی‌شاه به ساعت، برای او ساعت بیاورد و در نامهٔ دوم، که صورت پیرو را داشت، یادآور شد که سوقاتی خان‌بابا فراموش نشود! در این زمان پترزبورگ یکی از دیدنی‌ترین شهرهای نوبنیاد جهان بود و برای تهران نوزاد الگوی خوبی می‌توانست باشد. اما دریغ از سفارش پدر به پسر! فراموش نکنیم که عباس میرزا گل سرسبد بود!

سر هنری راولینسن پدر دوم تاریخ

اما پایان کار بازخوانی با سر هنری راولینسن (۱۸۱۰-۱۸۹۵) بود.بدون تردید اگر هرودت پدر تاریخ خوانده شود، دادن لقب پدر دوم تاریخ به راولینسن به گزاف نخواهد بود. راولینس دانشمندی است که با خواندن نبشتهٔ کوه خدایانِ بیستون تاریخ تکلیف بسیاری از نوشته‌های پدر اول تاریخ را و به این ترتیب تاریخ باستانی ایران و غرب آسیا را روشن کرد.

دستاورد او، با استقبال از خطر مرگ، رونبشت‌برداری و قالب‌گیری از سنگ‌نبشتهٔ بزرگ صخرهٔ بیستون و ترجمهٔ تقریباً درست آن بود. راولینسن در کارخود، به دور از کارهای کمکی پیشروان خود، تقریباً بر تمامی کار بازخوانی فائق آمد. دستاوردی که پیش از او هیچ پژوهشگر خط میخی نداشت. متأسفانه و از بد حادثه، او نتوانست از نظر تاریخِ بازخوانی و اعلان آن، به استثنای ۵ مورد، مدعیِ حقی باشد که مستحق آن بود. از این زمان پژوهشگران بی‌شمار دیگری در کار بازخوانی نهایی سنگ‌نبشتهٔ بیستون داریوش دست و پنجه نرم کردند. البته هنوز هم در پاسخ به پرسش‌هایی تک‌وتوک اتفاق نظر وجود ندارد و روی‌هم‌رفته جای تصویرهای به‌دردبخوری از همهٔ

سنگ‌نبشته‌ها خالی است. اما باستان‌نگار می‌تواند با تکیه بر آنچه که تا به امروز انجام گرفته است بر سر کار شود.

پیش از این نیز اشاره کردیم[۱] که تا کار پیروزمندانه و پرثمر راولینسن، هیچ‌یک از ایران‌گردان و باستان‌شناسان به‌کمک چنگ و دندان از سینهٔ سنگی کوه بیستون بالا نرفته و با استقبال از خطر مرگ از بیانیهٔ ۱۰۰۰ سطری داریوش رونبشت تهیه نکرده بود. راستی‌را که پس از حجاران داریوش، در پیِ حدود ۲۵۰۰ سالِ پرحادثه، راولینسن نخستین کسی است که از صخرهٔ بیستون که حدود ۲۵۰۰ سال، در کنار یکی از بزرگ‌ترین و پرعبورترین راه‌های کاروانرو جهان قرار گرفته است و در این زمان عمیق راولینسن نخستین کسی است که انگشت غریب خود را بر رد انگشتان حجاران تاریخ مالیده است. پیش از راولینسن، کِر پورتِر تا نیمهٔ کوه بغستان بالا رفته بود، اما به سبب دشواری صعود ناگزیر از بازگشت شده بود[۲].

هنگامی که در سال ۱۸۴۶ نتیجهٔ بررسی‌های راولینسن دربارهٔ خط میخی فارسی باستان منتشر می‌شد[۳]، کوشندگان نیمه‌راه جز نشان 𐎾 (لَ)، که در سال ۱۸۵۱ به وسیلهٔ اوپرت[۴] (۱۸۲۵-۱۹۰۵)، خاورشناس آلمانی خوانده شد و نشان‌های 𐎴 (نو)، 𐎶 (مو)، 𐏂 (س مرتعش) که به‌وسیلهٔ خود راولینسن خوانده شدند، ۳۳ نشان از ۳۶ نشان خط میخی فارسی باستان، کم‌وبیش درست، خوانده شده بودند.

جالب توجه است، وقتی که راولینسن در سال ۱۸۳۵، در لباس مشاور نظامی فرماندار نظامی انگلستان در کرمانشاه آغاز به کار کرد، از همهٔ دستاوردهای کوشندگان نیمه راه در اروپا بی‌خبر بود و تنها این را می‌دانست که گروتفند در رونبشت‌های کارستن نیبور به نام ۳ شاه هخامنشی ویشتاسپ، داریوش و خشیارشا برخورده است[۵].

۱- در جلد اول، نگاهی به ایران‌شناسی.

2- Ker Porter, Personal narrative of a Journey from India to England,

3- Journal of Royal Asiatic Society, 1846-47, vol. X.

4- J. Oppert, Journal Asiatique, IV, sér., 18, 76, 1851.

5- Journal of Royal Asiatique Society, 1846=47, X/8.

راولینسن در سال ۱۸۳۶ دو بند نخست سنگ‌نبشتهٔ بیستون[1] را رونویسی کرد و با مطالعهٔ این دو بند توانست نام دیگر نیاکان داریوش، یعنی ارشام، اریارمنه و چیش‌پیش و همچنین نام پارس را بخواند. او به این ترتیب به ۱۸ نشان خط میخی فارسی باستان دست یافت. پاییز همان سال، هنگامی که راولیسن در تهران باکارهای گروتفند و سن - مارتین آشنا شد، متوجه شد که از نظر بازخوانی خط میخی فارسی باستان از دو سلف خود به مراتب جلو افتاده است. راولینسن که همواره، به‌رغم داشتن مسؤولیت‌های سیاسی و نظامی، در فکر سنگ‌نبشتهٔ بیستون و بازخوانی آن بود، در زمستان ۱۸۳۷ توانست بخش بزرگی را از بقیهٔ سنگ‌نبشتهٔ بیستون رونویسی کند[2]. او در سال ۱۸۳۸، بی آن‌که خبری از کوشش‌های دیگر پژوهندگان داشته باشد، دو بند نخستین سنگ‌نبشتهٔ بیستون را به انگلیسی ترجمه کرد و آن را به انجمن آسیایی لندن فرستاد و در پاسخ، کتاب بورنوف دربارهٔ فارسی باستان را دریافت کرد[3]. راولینسن با خواندن آن متوجه شد که نه تنها موفقیت بورنوف بیشتر از او بوده است، بلکه خود او گرفتار خطاهایی شده است که باید در رفع آن‌ها بکوشد. با این همه طی نامه‌ای، برای برخی از کارهای بورنوف پیشنهادهای اصلاحی فرستاد. نوشته‌های بورنوف در هموارکردن راهِ بسیار دشوار راولینسن خیلی سودمند بودند. او سرشار از شوق برای موفقیت بیشتر و رسیدن به هدف آموختن سانسکریت، اوستا و پهلوی را آغاز کرد و توانست به کمک آموخته‌های خود و به کمک همهٔ رونبشت‌هایی که پیش از او به‌وسیلهٔ سیاحان تهیه شده بودند، نخستین الفبای فارسی باستان را استخراج کند. اما متاسفانه کار راولینسن برای مدتی تعطیل شد. او در سال ۱۸۴۸ از سوی دولت متبوع خود مأمور شرکت در

۱- داریوش، پس از مقهورکردن بابل در سال ۴۱۴ پیش از میلاد و بازگشت به ایران، سنگ‌نبشتهٔ بیستون (DB) را نویساند. این سنگ‌نبشته را می‌توان بزرگ‌ترین بیانیهٔ سنگی جهان به شمار آورد. داندامایف در مقاله‌ای به نام «در پیرامون تاریخ پژوهش کتیبهٔ بیستون» آگاهی‌های زیادی دربارهٔ این سنگ‌نبشته داده است. ترجمهٔ فارسی این نوشته را دکتر رضا در مجلهٔ «باستان‌شناسی و هنر ایران»، تابستان ۱۳۴۸، شمارهٔ ۳ به چاپ رسانده است.

2- Rawlimson, "Nots on some Paper casts of Cuneiform Inscriptim", Archaeologia, 1852, XXXIV/73 ff..

3- Journal of Royal Asiatic Society, 1846-47, vol. X.

جنگ‌های افغانستان شد. راولینسن در حالی که در سال‌های ۱۸۳۶ تا ۱۸۳۹ از نیمی از سنگ‌نبشتهٔ بیستون و همچنین چند سنگ‌نبشتهٔ کوچک دیگر رونبشت تهیه کرده بود، ناگزیر از ترک ایران شد.

راولینسن در سال ۱۸۴۳ دوباره به بغداد بازگشت و در این‌جا به وِستِرگارد برخورد و همهٔ رونبشت‌های او را در اختیار گرفت و توانست از سال ۱۸۴۴ با رفتن دوباره به بیستون به‌کار رونویسی سنگ‌نبشتهٔ بزرگ داریوش پایان دهد و با پذیرش خطر مرگ به رونویسی متن ایلامی بپردازد[1]. سپس دانشمند سخت‌کوش انگلیسی در سال ۱۸۴۵ رونبشت همهٔ سنگ‌نبشتهٔ بیستون را، همراه همهٔ متن‌هایی که تا این تاریخ به دست دانشمندان رسیده بود و همچنین نتیجهٔ همهٔ بررسی‌های خود و دیگران را، با قواعد دستوری و با ترجمهٔ واژه‌های فارسی باستان به لاتینی و ترجمهٔ متن فارسی باستان به انگلیسی در مجلد دهم مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیایی در لندن به چاپ رسانید. این مجلد از این مجلهٔ مهم تنها به‌کار راولینسن اختصاص یافته بود. در این اثر جاودانی و از نظرِ تاریخِ خط میخی فارسی باستان، تعیین‌کننده، راولینسن، مرد نظامی ارتش انگلستان، واژه‌های فارسی باستان را با واژه‌های سانسکریت و اوستا و پهلوی و واژه‌های دیگر زبان‌های هندواروپایی مقایسه و خویشاوندی این زبان‌ها را بررسی کرده است.

برای دانشمندان، بزرگ‌ترین کشف راولینسن کشف نشان‌ها و به تعبیر او هجاهای «ای»دار و «او»دار بود. پیش از او دانشمندان اطلاعات بسیار اندکی در این باره داشتند[2]. راولینسن نتیجهٔ این کشف خود را به صورت یک مقالهٔ اصلاحی برای مجلد دهم مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیایی فرستاد. پیش از راولینسن، دانشمندی ایرلندی به نام هینکس[3] نیز مستقلاً به این نتیجه رسیده بود. کار هینکس در ۹ ژوئن ۱۸۴۶ در نشست آکادمی

1- Rawlimson, "Nots on some Paper casts of Cuneiform Inscriptiom", Archaeologia, 1852, XXXIV/73.

داندامایف، «در پیرامون تاریخ کتیبهٔ بیستون»، مجلهٔ باستان‌شناسی و هنر ایران، ۱۳۴۸، شمارهٔ ۳، ۵۰.

2- Rawlimson, "Nots on some Paper Casts of Cuneiform Inscriptiom". 1852, XXXIV/73.

3- E. Hincks, "On the first and second kinds of Persepolitan Writing", Transactios of the Royal Irish Academy, XXI, Part 2, 144 f..

ایرلند خوانده شد. اطلاعیهٔ مختصر این کشف در ۲۰ اوت همان سال به وسیلهٔ دبیر انجمن سلطنتی آسیایی در بغداد برای راولینس فرستاده شد. راولینسن اما در ۲۵ اوت ـ پیش از دریافت این اطلاعیه ـ مقالهٔ خود را به لندن فرستاده بود[1].

راولینسن در سال ۱۸۵۱، هنگامی که سرکنسول انگلستان در بغداد بود، آغاز به فراهم آوردن واژه‌نامهٔ فارسی باستان کرد، که متأسفانه این کار به پایان نرسید[2].

الفبایی که راولینسن در سال ۱۸۴۶ منتشر کرد، دارای ۳۷ نشان بود و از این ۳۷ نشان، جز دو نشان بقیه همه به درستی خوانده شده بودند. تنها نشان 𐎾 (لَ) خوانده نشده بود و یکی از نشان‌ها پاره‌ای از یک هزوارش بود، که به غلط به الفبای راولینسن راه یافته بود. به این ترتیب با خوانده‌شدن ۳۵ نشان از ۳۶ نشان، پرونده‌ٔ بازخوانی نبشته‌های فارسی باستان تقریباً در حال بسته شدن بود و «پدر دوم تاریخ» راه دشواری را که گروتفند در سال ۱۸۰۲ رویاروی دانشمندان قرار داده بود، در سال ۱۸۴۶، پس از ۴۴ سال به پایان می‌رساند.

حاشیه‌ای کوچک برای تاریخ

بررسی زندگی سر هنری راولینسن مورخ را به شوق می‌آورد. مردی سپاهی و سیاسی، که ایران‌شناس نبود و توانست در زمان خود دانش ایران‌شناسی را به اوج شکوفایی برساند و جهان تازه‌ای در ایران‌شناسی بیافریند. راستی‌را که سال ۱۸۴۶، سال انتشار مجلد دهم مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیایی، سال آفرینش هوایی تازه برای استنشاق تاریخ ایران است.

بررسی زندگی راولینسن، مورخ را در حیرت غوطه‌ور می‌کند: راولینسن در سال ۱۸۵۶ به پارلمان انگلستان راه یافت و در سال‌های ۱۸۵۹ و ۱۸۶۰ سفیرانگلستان در ایران بود. مورخ هرگز نخواهد توانست، تضاد موجود میان رفتاری عاشقانه با دانش از یک سو و سهیم بودن در برنامه‌های استعماری را در سوی دیگر توجیه کند. برنامهٔ ما در

---

۱ - داندامایف، همان‌جا، ۵۱.

2- Journal of Royal Asiatique Society, XI/1 ff..

این کتاب پرداختن به نقش علمی راولینسن است! همچنان که مورخان دورهٔ سیاه قاجاریه برنامه‌ای دیگر دارند! البته اگر بخواهیم راه را دور نکنیم، در میان خودمان نیز به نمونه‌های بی‌شماری از این قبیل رفتار برمی‌خوریم. کافی است که به فرمانروایانی بیندیشیم که با یک دست دانشمندان را می‌نواختند و با دست دیگر رعیت را! و دستِ آخر کم‌تر دانشمندی است که شریک سرنوشت رعیت نشده باشد!

فهرست نشان‌های خط میخی فارسی باستان
به ترتیب تاریخ بازخوانی

تا بازخوانی نشان «لَ»، که در سال ۱۸۵۱ به وسیلهٔ اوپرت انجام گرفت، درست نیم سده به درازا کشید تا دانشمندان اروپایی توانستند به هر ۳۶ نشان خط میخی فارسی باستان دست یابند. در فهرست زیر همهٔ نشان‌ها (الفبای) خط میخی فارسی باستان، به ترتیب تاریخ بازخوانی، در یک‌جا فراهم آمده است[1]. در این فهرست هرگاه تاریخ دقیق بازخوانی معلوم نبوده، از تاریخ انتشار مقاله یا کتاب بازخواننده استفاده شده و نظر درست، پیش از نظر نزدیک به درست، که در درون پرانتز قرار گرفته، آمده است. همچنین هرگاه دو دانشمند در دو تاریخ متفاوت موفق به بازخوانی شده‌اند، تنها نام دانشمندی آمده که برای نخستین بار به نتیجه رسیده است. مثلاً با این‌که راولینسن ۳۵ نشان از ۳۶ نشان خط میخی فارسی باستان را خود به تنهایی خوانده است، جز ۱۴ بار نام او در فهرست نیامده است:

توکسن ۱۷۹۸	نشان واصل	۵) 𐏐
گروته‌فند ۱۸۰۲	اَ «آ»	۱) 𐎠
گروته‌فند ۱۸۰۲	«او»	۲) 𐎢
گروته‌فند ۱۸۰۲	خَ	۳) 𐎧
گروته‌فند ۱۸۰۲	تَ	۴) 𐎫

۱- وایسباخ (همان‌جا، 70) فهرست مشابهی تهیه کرده است. تفاوت عمدهٔ فهرست ما با فهرست وایسباخ در ترتیب پشت سر هم آمدن نشان‌ها است.

گروته‌فند ۱۸۰۲	پَ	𐎱	۵)
گروته‌فند ۱۸۰۲	فَ	𐎳	۶)
گروته‌فند ۱۸۰۲	رَ	𐎼	۷)
گروته‌فند ۱۸۰۲	سَ	𐎿	۸)
گروته‌فند ۱۸۰۲	شَ	𐏁	۹)
راسك ۱۸۲۶	نَ	𐎴	۱۰)
سن مارتن ۱۸۳۲	«ای»	𐎡	۱۱)
بورنوف، لاسن ۱۸۳۶	كَ	𐎣	۱۲)
لاسن ۱۸۳۶	گَ	𐎥	۱۳)
بورنوف ۱۸۳۶	بَ	𐎲	۱۴)
بورنوف ۱۸۳۶	زَ	𐏀	۱۵)
ژاکه ۱۸۳۶/۳۷	چَ	𐎨	۱۶)
ژاکه ۱۸۳۶/۳۷	ثَ	𐎰	۱۷)
ژاکه ۱۸۳۷/۳۸ (گروته‌فند ۱۸۱۵ :sr)	رُ، رو	𐎽	۱۸)
بئر، ژاکه ۱۸۳۷/۳۸	یَ	𐎹	۱۹)
بئر، ژاکه ۱۸۳۷/۳۸	هَ	𐏃	۲۰)
هولتسمن ۱۸۴۵ (ژاکه ۱۸۳۶/۳۷ :z)	جَ	𐎩	۲۱)
راولینسن ۱۸۴۶ (گروته‌فند ۱۸۱۵ :k)	كُ، كو	𐎤	۲۲)
راولینسن ۱۸۴۶ (لاسن ۱۸۳۶ :g‘)	گُ. گو	𐎦	۲۳)
راولینسن ۱۸۴۶ (لاسن ۱۸۳۶ :J̌)	جی (ج)	𐎪	۲۴)
راولینسن ۱۸۴۶ (لاسن ۱۸۳۶ :t‘)	ت، تُو	𐎬	۲۵)
راولینسن ۱۸۴۶ (گروته‌فند ۱۸۰۲ :d‘)	دَ	𐎭	۲۶)
راولینسن ۱۸۴۶ (هولتسمن ۱۸۴۵ :d‘)	دی	𐎮	۲۷)
راولینسن ۱۸۴۶ (لاسن ۱۸۳۶ :d)	دُ، دو	𐎯	۲۸)
راولینسن ۱۸۴۶	نُ، نو	𐎵	۲۹)
راولینسن ۱۸۴۶ (راسك ۱۸۲۶ :m)	مَ	𐎶	۳۰)
راولینسن ۱۸۴۶ (لاسن ۱۸۳۶ :m‘)	می	𐎷	۳۱)

راولینسن ۱۸۴۶	مو	۳۲) 𐎸
راولینسن ۱۸۴۶ (لاسن ۱۸۳۶ :W)	وَ	۳۳) 𐎺
راولینسن ۱۸۴۶ (سن مارتن ۱۸۲۲ :V)	وی	۳۴) 𐎻
راولیسن ۱۸۴۶	تر، کُر	۳۵) 𐎽
اوپرت ۱۸۵۲	لَ	۳۶) 𐎾

فرصت‌الدولهٔ شیرازی و رضاقلی‌خان مافی

در سال ۱۳۲۲ هجری قمری برای نخستین بار در «**نحو و صرف خط ارین، معروف به خط میخی که در امکنهٔ عدیدهٔ قدیمی نقش بر سنگ است**»[۱] از «**تألیفات خردمند فرزانه و فیلسوف یگانه جناب مستطاب نصیرالدین میرزاآقاسی، فرصت حسین شیرازی، ادام‌الله تعالی ایام حیاته و برکاته، در بندر معمور بمبئی، در مطبع سپر مطلع ناصری، صورت انطباع**» می‌پذیرد[۲].

این کتاب به سفارش رضاقلی‌خان[۳] سالار معظم امیرتومان، حاکم بندرهای جنوب، به هنگام سفر فرصت به بمبئی برای چاپ دو سه کتاب از تألیفات خود، در بندر بوشهر و در مدت «چهارده روز» تألیف شده است. سپس رضاقلی‌خان سالار معظم به یکی از مستخدمان خود مأموریت می‌دهد که به بمبئی رفته و به هزینهٔ او در چاپ کتاب فرصت نظارت داشته باشد.

فرصت‌الدوله دربارهٔ سبب توجه خود به خط میخی می‌نویسد:

«چندی قبل و کمی پس از تألیف کتاب آثار عجم، حکیم دانشمند و سیاح بی‌مانند،

۱- خط آریایی یا میخی فارسی باستان.

۲- این مؤلف پیش‌تر در کتاب «آثار عجم» خود به بحث دربارهٔ خط میخی پرداخته بود. در کتاب «نحو و صرف خط ارین» سخن تنها دربارهٔ خط میخی فارسی باستان است با پاره‌ای از توضیحات دستوری که نویسنده از استادی غربی فراگرفته است.

۳- رضاقلی‌خان (۱۲۴۶-۱۳۰۳ خورشیدی)، سالار معظم، مخبرالسلطنه، سردار مکرم، نظام‌السلطنه، یکی از مردان بسیار پرجنب و جوش و منورالفکر دورهٔ تاریک قاجار است. برای آشنایی بیشتر با او نک: بامداد، تاریخ رجال ایران، تهران، ۱۳۴۷، ۲/ ۳۱ به بعد.

موسوم به دکتر مَن[1] آلمانی به شیراز جنت‌طراز آمد که تحصیل زبان سیوندی و کلانی عبدوئی و فیلی بنماید. با فقیر آشنا شد. بعضی لغات عرب را از بنده تشکیل می‌پرسید. از خط میخی با خبر و کاملاً می‌دانست: چند روزی به تکمیل خط نزد وی پرداخته و تا اندازه‌ای مجهولاتی را معلوم داشتم»[۲].

به گمان فرصت‌الدوله پیش از آشنا شدن با دکتر مَن با خط میخی مأنوس بوده است، اما از میزان آشنایی و چگونگی آن بی‌خبریم. در جای دیگر رضاقلی خان به او تکلیف می‌کند:

«مختصری از خطوط میخی را که بر احجار قدیمه و ابنیهٔ عتیقه منقور است، در کتاب آثار عجم خود نوشته‌ای، چنانکه ممکن باشد رسالهٔ اکمل از آن تألیف نما»[۳]. فرصت می‌نویسد: «عرض نمودم، بل آنچه در کتاب آثار عجم مذکور و مسطور است مختصر است و از اختصار گذشته مجهولاتی چند در آن است که پس از طبع و نشر آن کتاب معلوم شد. یعنی نزد دکتر مَن آلمانی، که شرح حالش بیاید، به تکمیل آن پرداختم، اگر چه زمانش خیلی قلیل بود»[۴].

پیداست که قصد رضاقلی‌خان این نبوده است که فقط کتابی در زمینهٔ خط میخی نوشته شود. از دستوری که به مؤلف می‌دهد چنین برمی‌آید که او میل داشته است که کتاب، قابل فهم برای عدهٔ بیشتری باشد:

«... باید همین جا تألیفی در این مقوله بنمایی، به طوری که دست اطناب را از دامان کلماتش دور داری و پای ایجاز را در میان آری. از سخنان مسجع مقفای مضاف به یکدیگر احتراز کنی. عبارات را صاف و ساده نویسی...»[۵].

به این ترتیب فرصت‌الدولهٔ شیرازی و رضاقلی‌خان مافی، تا جایی که می‌دانیم، نخستین ایرانیانی‌اند که به خط میخی فارسی باستان توجه نشان داده‌اند. ما در این‌جا، همراه با بزرگداشت توجه رضاقلی‌خان به روشن‌شدن حقیقتی تاریخی، اقدام فرصت‌الدولهٔ شیرازی را، به رغم همهٔ کمبودهایش، گرامی می‌داریم و چون سخن از تاریخ خط میخی فارسی باستان می‌رود، برای آشنایی با روش کار او و شیوهٔ زمان او و با خط میخی فارسی باستان، پاره‌هایی از کتاب او را عیناً و بدون توضیح و تفسیر نقل می‌کنیم:

«... دیگر از حروف مسطورهٔ مذکوره اصواتی و مخارجیست. حالا شما بسیار تعجب می‌کنید. بلکه مضحک می‌شوید! می‌فرمایید این چه سخنانی است و این چه افسانه‌ایست؟ بر فرض که

1- Mann.

۲– کتاب یاد شده، ۱۸.

۳– همان‌جا، ۸.

۴– همان‌جا، ۸ به بعد.

۵– همان‌جا، ۹.

اصوات حروف را داشته باشند، اما مخارج آن‌ها را از چه راه یافتند؟ هرگز ما باور نمی‌کنیم»!

«من خود نیز از افکار شما می‌خندم و عرض می‌نمایم، اگر ما بخواهیم تمام دلائل خود را در انکشاف این مطلب بیان کنیم، همان دلائل کتابی می‌شود کبیر. و شما هم مجاب می‌شوید، آن وقت باز می‌خندید. اما این خندهٔ از روی حیرت است نه از انکار. پس تصدیقی می‌فرمایید و می‌گذرید. ما هم اوقاتی را بیهوده صرف نموده‌ایم که شما را حالی کنیم»!

«باز خوب است که شما منکر دانستن مخارج حروف میخی می‌شوید و انکار در اصوات آن‌ها ندارید. اشخاصی هستند که منکر اصل مطلب‌اند و می‌گویند تمام این‌ها افسانه و دروغ است».

«چندی قبل یکی از منشیان ایالت فارس می‌گفت اصلاً و ابداً احدی حروف میخی را نشناخته و پی به حقیقت آن نبرده، هرکس به خیال خود سخنی گفته و لافی زده».

«من‌بنده که شنیدم، عرض نمودم من هم مثل شما اعتقاد دارم، اما چه کنم به این که الان در فرنگستان مکتب‌ها تشکیل شده‌اند برای آموختن این زبان. هزار ها معلم و متعلم حاضرانـد برای اعلام و استعلام از جهة تفهیم و تفهم. چندین سال است که حکمای اروپا، افزون از هزار نفر، آمدوشد برای انکشاف و حل همین مسأله می‌نمایند و در هر دولتی زیاده از هزار جلد کتاب در این مقوله نوشته شده است».

«از این‌ها گذشته از اجتهاد خود نکته عرض کنم: بعد از آن که من‌بنده را مثلاً حروف میخی آموختند و فی‌الجمله لغاتش را تعلیم دادند، عبورم افتاد به سرایی که بر روی سنگ صورت دارا پادشاه را نقش کرده‌اند و من می‌دانستم که این دارا است. از کجا دانستم؟ از این که در تمام تواریخ دیدم نوشته‌اند در فلان شهر و در فلان مکان دارا را، که آن را داریوش می‌گفتند، صورت خود را در آن‌جا نقش کرده. پس محقق شد که این داراست. بالای سر آن صورت هم خطوط میخی دیدم»[1]. «پس از چون منی نادان که این اجتهاد به ظهور رسد، ببین آن‌هایی که چندین زبان تحصیل نموده‌اند چقدر مطالب دریافته‌اند...»[2].

فرصت‌الدوله کمی پایین‌تر مطلبی می‌آورد که نمایندهٔ برداشت زمان از گذشتهٔ خود است. اگر نه این چنین می‌بود باید نشانی از آن می‌یافتیم:

«روز گذشته که مشغول تألیف و نوشتن این مختصر بودم یکی از اهل بوشهر آمد و دید و گفت فائدهٔ این تألیف چیست؟ بر فرض که کسی خطوط مذکوره را خوانـد، چه انتفاعی عایدش می‌شود؟ نماز و روزه‌ات را درست کن! جواب او را هیچ نگفتم، (که به قول مشهور جوابش خموشی است)[3]، اما به دیگران گفتم که نماز می‌کنم، روزه هم می‌گیرم، اعتقاد به

۱- همان‌جا، ۳۲ به بعد. ۲- همان‌جا، ۳۸.

۳- پرانتزهای این نقل قول از خود مؤلف است!

یکتایی خدا نموده و تصدیق و ایمان به انبیا و اولیاء گرام علیهم‌السلام دارم، پاره‌ای از معلومات لازمه را هم به قدر قوه تحصیل نموده‌ام. در این علم (دانستن خط میخی) نیز کار می‌کنم. چه عیب دارد؟ (اولاً) هر نادانی می‌داند که علم بهتر از جهل است. (ثانیاً) بر تمام اهل عالم مکشوف و ظاهر شده که ترقی علوم در بسیاری از نقاط مسکون به واسطهٔ تفتیش و کاوش و ملاحظات ابنیهٔ قدیمه و آثار عتیقه است و کشف مطالب موقوف به خواندن و دانستن خطوطی است که بر احجارکثیره منقوش است...»[1].

شاید باید این مطلب، با شاهدهایی دیگر، در حاشیه‌ای بر تاریخ می‌بود، اما نخواستیم که با فرصت‌الدوله قطع ارتباط کنیم. کتاب فرصت به طوری که از نامش پیداست در صرف و نحو زبان فارسی باستان است. مؤلف کوشیده است با سادگی بسیار دلچسپی رمز و راز خط و زبان فارسی باستان را تا می‌توانسته آشکار کند. همچنین در پایان کتاب واژه‌نامه‌ای با حدود ۱۰۰ واژه آمده که بسیار سودمند است. از تیراژ کتاب چیزی نمی‌دانیم و نمی‌دانیم که از این کتاب چند جلد به دست ایرانیان رسیده یا افتاده است و در چند ایرانی میل با خواندن این کتاب میل به پرداختن به خط و زبان نیاکان انگیخته شده است. نگارنده گزارش و اشاره‌ای در این باره به دست نیاورده است.

حاشیه‌ای بر تاریخ

تا جایی که نگارنده می‌داند هیچ‌یک از گره‌های زبان و خط داریوش به دست ایرانیان گشوده نشده و میدان همواره از آنِ بیگانگان بوده است که اغلب یا جاسوس‌اند، یا متهم به آن و ایران‌شناسان ما برای نوشتن تاریخ هخامنشیانِ خود همچنان در نخستین آگاهی‌های رسیده از مغرب‌زمین غوطه می‌خورند و بر خود می‌بالند و به ایران‌شناسان بیگانه به‌حق و ناحق ناسزا می‌گویند. گاهی هم ایرانی نویسنده‌ای از سر خودشیفتگی، گم‌شده در آرمان‌هایی ناگهانی و برانگیخته از پدیده‌ای برای ما ناشناخته، آماج خشم و شورش بی‌دلیل خود را ناآگاهانه چنان بر بدنهٔ خستهٔ فرهنگ و تمدن ایران فرومی‌بارد، که نگو!

هیچ‌کس را واهمه‌ای از ناسزاگویی نیست. تنها بیم آن می‌رود که در روزگاری که ایرانیانِ خسته، احساس نیاز بیشتری به دلبستگی به تاریخ خود را دارند، پاکسازی

۱- همان‌جا، ۷۱ به بعد.

ذهن‌های جوان نیروی زیادی از توانِ اندکِ ما را بگیرد. اینک ما بیش از هر زمان دیگری نیاز به پالودن تاریخ هخامنشیان و دیگر بخش‌های تاریخ گذشتهٔ خود داریم، تا به قاپیدن هر زیوری که نشان از فرهنگ و مدنیت دارد از دست مردان تاریخ!

پیدایش خط میخی فارسی باستان

آیا پیش از داریوش خط میخی فارسی باستان وجود داشته است؟

با شناختی که از خط میخی فارسی باستان فراهم آمد، زمان پیدایش آن از جذابیت بیشتری برخوردار می‌شود.

تا سال ۱۹٦۸ که مقالهٔ «پیدایش خط میخی فارسی باستان»[1] پروفسور والتِر هینتس در مجلهٔ «گزارش‌های باستان‌شناسی از ایران» به چاپ رسید، به رغم همهٔ تردیدهایی که دربارهٔ تاریخ درست پیدایش خط میخی فارسی باستان و همچنین به وجودآورندهٔ آن وجود داشت، بیشتر یا تقریباً همهٔ ایران‌شناسان بر این باور بودند که خط میخی فارسی باستان دست‌کم از آغاز فرمانروایی هخامنشیان وجود داشته است و لوح‌های زرین اریارمنه (فرمانروایی: حدود ۶۴۰-۵۹۰ پیش از میلاد و ارشام (؟-۶۱۵ پیش از میلاد) کهن‌ترین نبشته‌هایی‌اند که به این خط به دست ما رسیده‌اند. پیداست که به این ترتیب سنگ‌نبشته‌های منسوب به کورش بزرگ (فرمانروایی: ۵۵۸-۵۲۸ پیش از میلاد) در پاسارگاد (مشهد مرغاب) نیز در مرحلهٔ دوم از اهمیت قرار می‌گرفتند.

چون تا داریوش (فرمانروایی: حدود ۵۲۲-۴۸۶ پیش از میلاد) هیچ سنگ‌نبشتهٔ دیگری به دستمان نرسیده است، آشنایی با متن آن‌ها برای فهم بهتر مطلب سودمند است.

متن لوح زرین اریارمنه، که در سال ۱۲۹۹ در همدان به دست آمد و اکنون در موزهٔ برلین نگهداری می‌شود چنین است:

«اریارمنه شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه در پارس، پسر چیش‌پیش شاه، نوهٔ هخامنش. اریارمنه گوید، این کشور پارس که من دارم، دارای اسبان خوب و مردان خوب است، خدای

1- Hinz, "Die Entstehung der altpersischen Keilschrift", Archaeologische Mitteilungen aus Iran, neue Folge, I/94-98.

بزرگ، اهورمزدا به من داد. به خواست اهورمزدا من شاه در این کشورم. اریارمنه شاه گوید، اهورمزدا مرا پشتیبانی فرمایاد».

لوح زرین ارشام، پسر اریارمنه، نیز در سال ۱۲۹۹ در همدان پیدا شد و به قول نورمَن شارپ[۱] ظاهراً در مجموعهٔ آثار عتیق مارسل ویدال نگهداری می‌شود، با تفاوتی بسیار ناچیز دارای همان متنی است که لوح اریارمنه. نبشتهٔ منسوب به کورش تنها از چهار واژه درست شده است، که در پاسارگاد در چهار جا تکرار شده است:

«من کورش، شاه هخامنشی».

۱) بر جرز دیوار کاخ اختصاصی کورش، ۲) بر جرز دیوار تالار بار عام، ۳) بر لبهٔ لباس کورش و ۴) بر بالای پیکرکندهٔ معروف کورش در پاسارگاد. نبشتهٔ اخیر تنها یک بار در تصویری که تکسیه از این پیکرکنده کشیده محفوظ است[۲]. ظاهراً پس از نیمهٔ دومِ سدهٔ نوزدهم، قسمت بالای سنگی که پیکر کورش بر آن نقش بسته است، به دلیلی نامعلوم از میان رفته است. نبشته‌های منسوب به کورش در هر مورد به سه خط و زبان فارسی باستان، ایلامی و بابلی است.

در این بخش نگارنده خواهد کوشید، با تکیه بر دستاوردهای ایران‌شناسان نامدار و برخی از برداشت‌های خود، به تاریخ دقیق پیدایش خط میخی فارسی باستان دست یابد.

برای تعیین این تاریخ دقیق، جز نبشته‌هایی که به این خط تا به امروز به دستمان رسیده‌اند و یک نامهٔ تاریخی هیچ وسیله‌ای در اختیار ما نیست و ما ناگزیریم برای رسیدن به هدف، مانند کاری که در بازخوانی این خط کردیم، از خود نبشته‌ها کمک بگیریم.

پیداست که خط میخی فارسی باستان، دست کم با توجه به نبشته‌های موجود، در طول نزدیک به دو سده، یعنی از تولد تا مرگش، از هیچ گونه دگرگونی که ناشی از رشد و تکامل باشد برخوردار نبوده است[۳] و درست به همین سبب خطی است ابداعی و عاری از

۱- فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۰، ۲۱.

2- Texier, Description de l´Armenié, la Perse &c., Paris, 1842, vol. I, Pt. 39, 61.

۳- دگرگونی‌هایی کوچک، مانند گزینش ۸ ایدِئوگرام یا تغییر نشان‌فاصل میان واژه‌ها، از چنان اهمیتی برخوردار نیستند که بتوان آن‌ها را به حساب تطور و تکامل خط گذاشت. به ویژه این‌که این دگرگونی‌های کوچک، به گونه‌ای که خواهیم دید، ظرف یکی دو سال و آن‌ها در یک

←

هر نوع تباری بومی.

بدیهی است که اگر موفق به تعیین تاریخ دقیق این خط نمی‌شدیم و تاریخ پیدایش آن در سیاهی‌های تاریخ گم می‌شد و اگر حفاری‌ها و همچنین قول باستان‌شناسان امید یافتن نبشته‌ای به شیوه‌ای کهن‌تر را بیدار نگه‌می‌داشت، آن‌گاه عدم تطور در طول ۲۰۰ سال فرمانروایی هخامنشیان حاکی از ابداعی‌بودن این خط نمی‌بود و جای این امکان باقی می‌ماند که این خط در دوره‌های پیش از هخامنشیان به تطور و تکامل رسیده است. تجربهٔ حفاری‌های بی‌شمار نشان می‌دهد که امکان دستیابی به نبشته‌های فارسی باستان، از نوعی که خط میخی سنگ‌نبشته‌های موجود از تکامل آن به وجود آمده باشد، بی‌نهایت ناچیز است. اگر پیش از خط میخی موجود خط دیگری که تبار خط میخی موجود باشد وجود می‌داشت، لازم می‌بود که به هر تقدیر با وجود آثار بسیار کهن‌تر از خط میخی فارسی باستان که تاکنون به دست آمده است، دست‌کم کوچک‌ترین نشانه‌ای از این تبار موهوم به دست باستان‌شناسان بیفتد[۱]. بنابراین، از نخست و پیش از یافتن پدیدآورندهٔ خط میخی فارسی باستان، زمان پیش از داریوش زیر سؤال است.

ویژگی‌های خط میخی فارسی باستان

ویژگی‌های خط میخی فارسی باستان هم، با توجه به این‌که در این ویژگی‌ها جهشی

← یا دو نوبت پدید آمده‌اند. البته اگر خط میخی فارسی باستان پس از هخامنشیان بازهم به موجودیت خود ادامه می‌داد و باز هم هرازگاهی از این دگرگونی‌های کوچک و بزرگ برخوردار می‌شد، آن‌گاه می‌شد این دگرگونی‌ها را در مجموع ناشی از روندی تکاملی دانست. در این‌جا با تأکید می‌گوییم که همهٔ ادعای ما با توجه به سنگ‌نبشته‌های موجود است و اگر زمانی نبشته‌هایی به این خط از روزگاران پیش از داریوش و پس از اشکانیان به دست آید و خط و ربط این نبشته‌ها تفاوت‌های ناچیز و باچیزی را نشان دهند، مسلماً تغییری در اصول بحث ما فراهم خواهد آمد. در این باره بلافاصله باز هم سخن خواهیم گفت.

۱- صرف‌نظر از این که اگر خیلی به پیش از تاریخ هخامنشیان برگردیم از محدودهٔ تاریخ آریایی ایران بیرون می‌آییم. اگر چنین شود، که مانعی هم ندارد از مسیر خود فاصله می‌گیریم و اعتبار پیوندها در حدود اعتبار پیوندهایی خواهد بود که خط‌های ایلامی و بابلی با خط میخی فارسی باستان دارند.

تکاملی در شخصیت خط میخی به چشم می‌خورد، می‌توانند تا حدودی زیاد نو بودن خط میخی فارسی باستان را افشا کنند.

پیش از این در بخش «خط میخی چیست؟» با روند پیدایش خط میخی آشنا شدیم و دیدیم که خط میخی فارسی باستان از خط‌های میخی ایلامی و بابلی زاده شده است. این خط در نگاه نخست فرقی با دیگر خط‌های میخی ندارد، اما در یک نگاه در می‌یابیم که این خط دارای ویژگی‌های خود است و مخصوصاً از نظر سادگی نشان‌ها و شمار محدود آن‌ها کاملاً متفاوت از دیگر خط‌های میخی است.

در خط میخی فارسی باستان دو نشان وجود دارد که از نظر شکل کاملاً مانند دو نشان از خط میخی آشوری است[1]: نشان «بَ» خط میخی فارسی باستان در خط میخی آشوری «ایز» و نشان «رَ» فارسی نشان «مَ» آشوری است. همچنین هزوارش «زمین» در خط بابلی «تِ» است و ۳ نشان فارسی باستان با ۳ نشان ایلامی، اگر چه هرکدام در خط خود مفهوم و کاربرد دیگری دارند، برابر است: نشان «لَ» فارسی باستان در ایلامی «نَ» است و نشان «کَ» برابر با «پَ» و نشان «سَ» فارسی باستان در خط دیگر «اَش» است. جز این‌ها، تنها شباهت خط میخی فارسی باستان با دیگر خط‌های میخی در استفاده از عنصر میخ است در ساخت حرف، نشان یا هزوارش (ایدِئوگرام یا لوگوگرام). استفاده‌ای که در زمان خود به معقول‌ترین و مطلوب‌ترین شکل ممکن انجام پذیرفته و به سبب این استفادهٔ معقول و مطلوب آفرینندهٔ خط میخی فارسی باستان توانسته است، تنها با استفاده از عنصر میخ، از خط تصویری و نیمه‌تصویری، خط تقریباً الفبایی فارسی باستان را با ۳۶ نشان بیافریند.در خط میخی فارسی باستان، تا جایی که می‌شده، نشان‌ها ساده طرح شده‌اند. در این خط بر خلاف دیگر خط‌های میخی:

- هیچ نشانی کم‌تر از دو میخ (جز نشان فاصل و نشانِ عدد ۱) و بیشتر از ۵ میخ (جز هزوارش‌های زمین و اهورمزدا) ندارد.

- هیچ نشانی بیشتر از ۴ میخ افقی ندارد (جز هزوارش اهورمزدا).

۱- وجود این دو نشان نمایندهٔ آن است که پدیدآورندگان خط میخی فارسی باستان به اصطلاح امروز آدم‌های باسوادی بوده‌اند و دیگر خط‌های میخی را می‌شناخته‌اند!

- هیچ نشانی بیشتر از ۳ میخ عمودی ندارد.
- در هیچ نشانی بیشتر از دو عنصر زاویه که خود از دو میخ درست شده است وجود ندارد (جز هزوارش‌های زمین و اهورمزدا).
- جز در نشان «وی» هیچ‌گاه دو میخ همدیگر را به صورت عمود بر هم قطع نمی‌کنند.

به این ترتیب، از این‌که شباهت خط میخی فارسی باستان با دیگر خط‌های میخی بسیار ناچیز است و به طوری که پیش از این هم اشاره کردیم هیچ نشانه‌ای از تطور و تکاملِ به مرور به چشم نمی‌خورد، ناگزیریم حکم کنیم که این خط در زمانی معین و به‌یک‌بار، با تقلید از تجربه‌های خط‌های میخی آسیای غربی پدید آمده است.

اکنون که خط میخی فارسی باستان خطی ابداعی است و در یک نوبت و تاریخ پدید آمده است، سازنده‌اش کیست؟

- آیا سازنده را باید در تاریخی پیش‌از اریارمنه (حدود ۶۴۰-۵۹۰ پیش‌ازمیلاد) جست؟
- آیا این خط در زمان اریارمنه یا کورش درست شده است؟
- یا خط میخی فارسی باستان در روزگاری پس از اریارمنه و ارشام و کورش پدید آمده است و از این روی نبشته‌های منسوب به این ۳ شاه نمی‌توانند از خود آنان باشند.

به‌گمان نگارنده، اگر تنها به پرسش سوم پاسخ داده شود، به پاسخ دو پرسش نخست نیز خواهیم رسید! برگردیم به تاریخ سیاسی: به یاد می‌آوریم که با آگاهی‌هایی که داریم[1] هخامنشیان حدود ۷۰۰ پیش از میلاد، به رهبری هخامنش حکومت کوچکی در پیرامون کوه‌های بختیاری و مسجد سلیمان امروز بنیاد گذاشتند. چیش‌پیش (حدود ۶۷۵-۶۴۰ پیش از میلاد)، پسر و جانشین هخامنش، که موفق به گسترش قلمرو

۱- در این‌جا یادآوری این نکته ضروری است، که ناکامی در تعیین جای درست قلمرو هخامنشیان و تعیین تاریخ بسیار دقیق آن، در این مقولهٔ ویژه، نقشی در برداشت ما از تاریخ خط ندارد! زیرا مهم پدیداری خط در قلمرو ایران است، نه جابه‌جایی محل پدیداری در این قلمرو. از سوی دیگر فرمانروایان هخامنشی تا حدود زیادی مشخص و معین‌اند. برای زمان مادها هم کوچک‌ترین نشانه‌ای از وجود خط در دست نیست. البته اگر به تاریخ پیدایش خط میخی فارسی باستان دست نیابیم، پیداست که جست‌وجو در زمان مادها هم کاملاً بیهوده نخواهد بود!

هخامنشیان شده و به عنوان شاه اَنشان شهرت پیداکرده بود، به هنگام مرگ سرزمین‌های زیر فرمانروایی خود را میان دو پسر خود اریارمنه و کورش (حدود ۶۴۰-۶۰۰ پیش از میلاد)، نیای کورش بزرگ، تقسیم کرد. پارس از آن اریارمنه شد و بخش غربی فرمانروایی از آنِ کورش. در شاخهٔ شرقی، پس از اریارمنه، حکومت به پسرش ارشام، پدربزرگ داریوش رسید و در شاخهٔ غربی، پس از کورش پسرش کمبوجیه، پدر کورش بزرگ حکومت را به دست گرفت. کورش بزرگ توانست با نام نخستین شاه نیرومند هخامنشی، فرمانروایی بزرگ هخامنشیان را تثبیت کند و ارشام را که شاه شاخهٔ غربی بود از عنوان بیندازد. شش سال پس از کورش، با مرگ پسر و جانشینش کمبوجیه، داریوش توانست در سال ۵۲۲ پیش از میلاد، در حالی که هنوز پدرش ویشتاسپ و پدر بزرگش ارشام زنده بودند، فرمانروایی بر امپراتوری به اصطلاح جهانی هخامنشیان را به شاخهٔ غربی انتقال دهد.

اکنون برگردیم به پرسش سوم که در بالا مطرح کردیم. به نظر ما در زمان فرمانروایان پیش از داریوش خط میخی فارسی باستان وجود نداشته و سنگ‌نبشته‌های منسوب به اینان وسیلهٔ شخص دیگری پدید آمده‌اند!

دلائل ما برای اثبات نظر به دو دسته تقسیم می‌شوند: دلائلی در نبود خط در زمان فرمانروایان پیش از داریوش و دلائلی در تعیین زمان دقیق اختراع خط میخی فارسی باستان. پیداست که دلائل دستهٔ اول می‌توانند به تنهایی برای اثبات نظر کفایت نکنند، اما چون در هر حال شک در وجود خط میخی فارسی باستان در زمان اریارمنه، ارشام و کورش ما را به قلمرو حقیقت کشانده است، ناگزیر از طرح این دلائل هستیم:

۱. در لوح زرین منسوب به اریارمنه، این شاه خود را «شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه در پارس» می‌خواند، اگر بپذیریم (که نمی‌پذیریم) در آغاز از صفت بزرگ، به رسم همهٔ شاهان، به طور سمبولیک استفاده شده است، نویسانندهٔ این لوح در ادامه با یک تیر دو نشان زده است: هم جد بزرگوارش را شاه خوانده است و هم نخواسته است این واقعیت را که فقط او «شاه در پارس» است انکار کند. خود اریارمنه هرگز نمی‌توانست با وجود برادرش، کورش شاه (شاه در بخش غربی فرمانروایی هخامنشیان)، خود را «شاه شاهان» بخواند. زیرا کسی می‌توانست خود را شاه شاهان بخواند که بر چندین شاه فرمانروایی

بی‌چون و چرا داشته باشد.

نگرانی دیگر این‌که اریارمنه، با توانایی محدودی که داشته، نمی‌توانسته‌است پدیدآورندهٔ خطی باشد که از آن تنها یک لوح بر جای مانَد. برای رساندن سابقهٔ خط به پیش از اریارمنه هم که ـ حتی در حد فرضیه ـ هیچ نقطهٔ اتکایی نمی‌توان یافت[1].

۲. اگر در زمان اریارمنه خط میخی فارسی باستان وجود می‌داشت، لازم می‌بود که علاوه بر لوح زرین، نشانه‌های دیگری از این خط به دست آید. بررسی‌های باستان‌شناسان دست‌کم تا به امروز نشان داده‌اند که امکان دست‌یافتن به چنین نوشته‌ای تقریباً وجود ندارد.

۳. اگر در زمان ارشام خط میخی فارسی باستان وجود می‌داشت و لوح زرین منسوب به او از آنِ خود او می‌بود، او نمی‌توانست، با وجود حضور شخصی مقتدر مانند کورش بزرگ، خود را **شاه شاهان** بخواند، می‌دانیم که ارشام در برابر قدرت کورش حتی عنوان شاهی خود را از دست می‌دهد و در زمان کورش بزرگ فرمانروایی عملاً و منحصراً از آنِ شاخهٔ غربی هخامنشیان می‌شود.

۴. اگر اریارمنه و ارشام، نیاکان داریوش، به راستی «شاه شاهان» می‌بودند، هرگز داریوش برای به دست گرفتن قدرت و برای اثبات حقانیت خود در به دست گرفتن قدرت دست به تبانی و کودتا نمی‌زد. جریان انتقال قدرت از شاخهٔ غربی به داریوش حاکی از آن است که داریوش حتی به اندازهٔ بردیا شهرت نداشته است و مردم به آسانی نمی‌توانسته‌اند سلطنت او را بپذیرند. علاوه بر این، کسی که نیایش **شاه شاهان** باشد و همواره در سنگ‌نبشته‌های خود به وجود آنان ببالد، چگونه می‌تواند با وجود زنده‌بودن پدر و پدر بزرگش دعوی «شاه شاهان» بودن را داشته باشد؟

۱- البته فراموش نمی‌کنیم که ما نام این کتاب را «هزاره‌های گمشده» نهاده‌ایم و اگر قرار باشد که هزاره‌ها گم شوند و شباهت به افسانه‌ای «نابوده» پیدا کنند، نشانه‌ها هم می‌توانند گم شوند. مگر این‌که بگوییم که نشانه‌ها دوام بیشتری می‌آورند از پدیده‌ای که به آن تعلق دارند. گذر هزاران سال بلند نه تنها موفق نشده است که نشانه‌های دایناسورها را به کلی از صفحهٔ تاریخ حیات جهان پاک کند، امروز دانشمندان مدعی دست‌یافتن به موجودات میکروسکپی جاندار نخستین‌اند.

۵. اگر خط میخی فارسی باستان در زمان کورش بزرگ وجود می‌داشت، لازم می‌آمد که در منشور مشهور او از خط میخی فارسی هم استفاده می‌شد، یا به هر تقدیر نوشته‌های زیادی از زمان پرتحرک او به خط فارسی باستان بر جای می‌ماند.

٦. اگر در زمان کورش بزرگ خط میخی فارسی باستان وجود می‌داشت، بیشتر از اریارمنه و ارشام، او می‌توانست خود را «شاه شاهان» بخواند، اما در همهٔ نبشته‌های منسوب به او تنها این چهار واژه آمده است: «منم کورش شاه هخامنشی». این عبارت دروغ نیست، اما در مقایسه با لوح‌های اریارمنه و ارشام، در ارتباط با کورش حق مطلب ادا نشده است. نویسانندهٔ این نبشته بیشتر از این اشارهٔ کوچک، به چیز دیگری نیاز نداشته است. خواهیم دید که نویسانندهٔ این نبشته تنها می‌تواند از شاخهٔ غربی هخامنشیان باشد، که از یک‌سو به کورش به سبب عزل ارشام کینه می‌ورزد و از دیگر سوی به خاطر هخامنشی‌بودنش به او عشق دارد! این نویسانده تنها یک بار او را بر چین دامن لباسش - چون جای مناسب دیگری نیافته است - «شاه شاهان» خوانده و یک بار هم بر آستینش. در نبشتهٔ شکسته‌ای که استروناخ[1] در پاسارگاد به دست آورده است، برای واژهٔ شاه از هزوارش استفاده شده است.

۷. به طوری که خواهیم دید، هزوارش‌ها پس از سنگ‌نبشتهٔ داریوش در بیستون ساخته شده‌اند. واژهٔ شاه بیش از ۱۰۰ بار در بیستون تکرار می‌شود، که اگر به صورت هزوارش نوشته می‌شد، در آن سینهٔ بدراه بیستون، ٦۰۰ نشان کم‌تر کنده می‌شد. حتی خوانندهٔ ناآشنا با تاریخ و همچنین حجاری درمی‌یابد که کندن ٦۰۰ نشان خط میخی فارسی باستان در سینهٔ صخرهٔ بیستون تا چه اندازه دشوار است و اگر در زمان نوشتن بیانیهٔ بیستون هزوارش شاه وجود می‌داشت، حتماً از آن استفاده می‌شد. از هزوارش‌ها تنها هزوارش شاه در سنگ‌نبشته‌های داریوش آمده است و پیداست که دیگر هزوارش‌ها پس از داریوش فراهم آمده‌اند. بنا بر این دامن و آستین لباس کورش به‌راستی نمی‌توانسته‌اند در زمان خود او دارای نبشته‌ای به خط میخی فارسی باستان باشند.

به این ترتیب به گمان نزدیک‌به‌یقین خط میخی فارسی باستان در زمان اریارمنه،

1- Stronach, Iran, London, 1965, III, Plate VIc.

ارشام و کورش وجود نداشته است و آن‌چه امروز به نام آن‌ها در دست است در زمانی دیگر و با هدفی دیگر فراهم آمده‌اند. بی‌دلیل نیست که لوح‌های زرین اریارمنه و ارشام، که هر دو کم‌وبیش دارای یک متن‌اند، نزدیک به ۱۰۰۰ کیلومتر دورتر از جایگاه فرمانروایی به اصطلاح پدیدآورندگانشان، در همدان و از یک جا به دست آمده‌اند. زرین‌بودن این دو لوح نیز خود باید سخنی دیگر داشته باشد. ظاهراً این دو لوح در میان سندهای دولتی نگهداری می‌شده‌اند[۱].

داریوش و خط میخی فارسی باستان

وایسباخ، خاورشناس آلمانی، در سال ۱۸۹۴ برای نخستین بار مسألهٔ قدمت خط میخی فارسی باستان را در «مجلهٔ انجمن آلمانی‌خاورشناسان»[۲] مطرح کرد. بعد به ترتیب یوستی[۳] در همین مجله و در «مبانی فقه‌اللغهٔ ایرانی»[۴]، فوی[۵]، ینزن[۶]، مارکوارت[۷]، هرتسفلد[۸]، دوباره خود وایسباخ[۹] و هرتسفلد[۱۰]...

لازم به یادآوری است که تا این تاریخ هنوز لوح‌های زرین اریارمنه و ارشام به دست نیامده بودند. از این روی، مثلاً یوستی بدون اطلاع از وجود این لوح‌ها، با توجه به این‌که کهن‌ترین سنگ‌نبشته‌ها منسوب به کورش بودند. کورش را پدیدآورندهٔ خط میخی فارسی باستان می‌شناسد[۱۱]. او می‌نویسد:

۱- خواننده‌ای که بخواهد ما را متهم به مصادرهٔ‌به‌مطلوب کند، فقط این را نیز بداند که مطلوب ما اثبات کهن‌تر بودن خط میخی فارسی باستان است، اما نه با دست خالی!

2- Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft (ZDMG), XLVIII/663 ff..

3- ZDMG, LIII/90.

4- Justi, "Geschichte Irans von den ältesten Zeiten bis zum Ausgang der Sassaniden", Grundriss der iranischen Philologie, II/432.

5- Foy, ZDMG, LIV/361 f..

6- Jensen, ZDMG, LV/238 ff.

7- Marquart, Philologus, Supp.. 1905, X/193 ff..

8- Herzfeld, Klio, 1908, IIIV/65 ff..

9- Weissbach, ZDMG, LXIII/839 ff..

10- Herzfeld, ZDMG, LXIV/63 f..

۱۱- پیداست که این برداشت یوستی حاصل دست خالی او در واپسین سال‌های پایانی قرن ←

«الفبای خط میخی فارسی باستان در زمان کورش از خط هجایی بابلی گرفته شده است. به این ترتیب که برای ۳۶ نشان فارسی ۳۶ هزوارش (ایدِئوگرام) بابلی گزیده شده بعد صدای آغازین واژهٔ فارسی باستان به ایدِئوگرام بابلی داده شده است. برای نمونه برای واژهٔ داتَه (= داد، عدل) در فارسی باستان، ایدِئوگرام Edict بابلی در نظر گرفته شده و سپس این ایدئوگرام را «د» نامیده‌اند. البته ایدِئوگرام‌های گزیده شده بر اساس اصولی معین ساده‌تر شده‌اند[1]».

در تمام برداشت‌هایی از این دست و در نوشته‌ها و اظهار نظرهای بعدی، تا سال ۱۹۶۸[2] دانشمندان بیشتر کوشیده‌اند تا نظر وایسباخ را، مبنی بر از داریوش‌بودن خط میخی فارسی باستان، رد کنند. از محکم بودن نظر وایسباخ همین بس که دربارهٔ آن حدود ۸۰ سال گفت‌وگوها و بحث‌های فراوان شده است. پرداختن به نظریه‌های مخالف با نظریهٔ وایسباخ، به سبب اثبات این نظریهٔ از سوی هینتس، اگر چه می‌تواند جذاب باشد، اما سخن را به درازا می‌کشاند[3].

ما در حالی که وایسباخ را نخستین دانشمندی می‌دانیم که بیشتر با تکیه بر بند ۷۰ متن ایلامی سنگ‌نبشتهٔ داریوش و نامه‌ای از تِمیستوکْلِس[4] نظر داد که خط میخی فارسی

← نوزدهم بوده است. با این همه شگفت‌انگیز است که تنها وجود چند سنگ‌نبشتهٔ کوتاه به ظاهر از زمان کورش تکیه‌گاه دانشمند با آوازه و بزرگی چون یوستی برای برداشتی این چنین مهم و کلیدی شده است.

1- Justi, "Geschichte Irans von den ältesten Zeiten bis zum Ausgang Sassaniden". Grundriss der iranischen Philologie. II/432; cv. Oppert, Journal Asiatique. VII. 3. 238; Deecke. ZDMG. XXXII/271; Sayce. Zeitschrift für Keilschriften, 1884. I/24.

۲- سال انتشار مقالهٔ پروفسور هینتس دربارهٔ پیدایش خط میخی فارسی باستان:

Hinz, "Die Entstehung der altpersischen Keilschrift". Archaeologische Mitteilungen aus Iran. neue Folge, I/94-98.

۳- ما در این کتاب تنها در جایی از ایجاز می‌گریزیم که می‌بینیم خواننده می‌تواند از عطش در رنج باشد. یادآوری این نکته ضروری است که این شیوه از تالیف می‌تواند برای مؤلف و خوانندهٔ اروپایی خسته کننده باشد، اما ما پذیرفته‌ایم که اروپایی نیستیم!

۴- تِمیستوکلِس (۵۲۵-۴۶۰ پیش از میلاد) سیاستمدار و سردار بزرگ آتنی در زمان خشیارشا با پشتکاری افسانه‌ای دست به تأسیس نیروی دریایی یونان زد. او در جنگ میان ایران و یونان یکی از بزرگ‌ترین مشوقین یونانیان بود. تمیستوکلس در سال ۴۸۰ پیش از ←

باستان به فرمان داریوش درست شده است. ما در این بررسی به سبب دور بودن زمان وایسباخ از تحریف‌های آلمان هیتلری، که با بزرگ نشان‌دادن برخی از پدیده‌های مخصوصاً قلمرو تاریخ و ایران‌شناسی و پافشاری بر برتری نژاد آریایی، به آتش نژادپرستی دامن می‌زد، پیش از پرداختن به برداشت‌های هینتس، کاملاً آگاهانه، بیشترین تکیه را بر کارهای وایسباخ داریم.

به راستی هم بند ۷۰ متن ایلامی سنگ‌نبشتهٔ بیستون می‌توانست به تنهایی کلید حل معما باشد. اما متأسفانه، با این‌که متن ایلامی بند ۷۰ سالم مانده، چون متن فارسی باستان به شدت آسیب دیده است و از متن بابلی اصلاً خبری نیست، اقامهٔ دلیل کمی دشوار می‌شود. از سوی دیگر میان ایران‌شناسان، به سبب تعبیرهای متفاوتی که از واژه‌های ایلامی شده و در نتیجه متن فارسی بازسازی‌شده صورت‌های گوناگونی یافته، یک سلسله مناظره و گاه مشاجره به وجود آمده است.

در این میان تنها وایسباخ در بحثی که در کتاب «نبشته‌های میخی هخامنشیان»[1] خود دربارهٔ پدیدآورندهٔ خط میخی به عمل آورده، به رغم تردیدی که خود نشان می‌دهد، به طوری که آینده نشان خواهد داد، پیروز است.

وایسباخ مطلب آغاز بند ۷۰ متن ایلامی را با تردید می‌شکافد. در این‌جا داریوش اعلام می‌کند: «به خواست اهورمزدا، نبشته‌ای به شیوهٔ دیگر، [یعنی] آریایی، که پیش از این وجود نداشت، پدید آوردم». وایسباخ می‌نویسد، البته بهتر بود که به جای «به شیوهٔ دیگر»، «به عبارت دیگر، یا در جای دیگر» ترجمه شود، اما چون در خود بیستون نبشتهٔ آریایی وجود دارد، گزیدن «به شیوهٔ دیگر» درست‌تر است. سپس دانشمند آشورشناس

← میلاد در نبرد دریایی سالامیس بر نیروی دریایی ایران، که به مراتب قوی‌تر از نیروی دریایی یونان بود، پیروز شد. آتن به کوشش تمیستوکلس به قدرت بزرگی بدل شد. سرانجام تمیستوکلس، که به خودخواهی و خودبندگی شهرت داشت، به سبب اختلافاتی که با کیمون، دیگر سردار بزرگ یونان، پیدا کرد از یونان تبعید شد و به عبارتی از یونان فرار کرد و در سال ۴۶۵ پیش از میلاد، که اردشیر به فرمانروایی رسید، به او پناهنده شد. شرح زندگی پرماجرای این مرد سیاسی و آگاه به مسائل سیاسی و اجتماعی زمان خود به تفصیل در کتاب پلوتارخ (Themistokles) آمده است. در این بخش یک بار دیگر دربارهٔ تمیستوکلس سخن خواهیم گفت.

1- Weissbach, Keilinschriften der Achämeniden, Leipzig. 1911, Einleitung.

نتیجه می‌گیرد که داریوش در آغاز این بند خودش را پدیدآورندهٔ خط میخی فارسی باستان خوانده است و بررسی‌های بعدی نشان می‌دهد که وایسباخ سخت پایبند این ادعای داریوش شده است و به این سبب ست که واژه‌های بعدی را یک بار دیگر با موشکافی بررسی کرده و می‌گوید،

«kudda halat ukku kudda Suid ukku» صرف‌نظر از معنی واژهٔ دوبار تکرارشدهٔ kudda (kudda kudda... = هم ...هم) هنوز به درستی روشن نیست. او انتخاب معنی‌های «خشت خام» و به عبارتی «پوست، و چرم، پرگامنت» را از طرف ینزن برای واژه‌های halat و Suid انتخاب «روی (رویه)» را از طرف هوزینگ[1] برای واژهٔ ایلامی ukku معتبر نمی‌داند؛ البته نه به سبب کمبود دلیل، بلکه به خاطر دشواری‌های مهمی که بر سر راه پذیرفتن این معنی‌ها وجود دارد. وایسباخ می‌گوید، با توجه به این‌که نگاشتن بر خشت خام هزاران سال پیش از داریوش تجربه شده بوده است، عکس قضیه را داریوش به چه کسی می‌توانسته است اعلام کند؟ حق با وایسباخ است! در حالی که ما امروز با ابزار مهمی که در دست داریم، حتی با استقبال از خطر، توانایی دیدن از نزدیک و لمس این بیانیه را نداریم، در زمان داریوش چه کسی می‌توانسته است با دسترسی آسان به سنگ‌نبشته، تحت تأثیر تبلیغ دروغ قرار گیرد؟ به‌گمان نگارنده حتی بعید به نظر می‌رسد که حجاران سنگ‌نبشتهٔ عظیم بیستون[2] خود قادر به خواندن مطلبی بوده باشند که به ۳ زبان و ۳ خط گوناگون می‌نوشته‌اند. از سوی دیگر گمان نمی‌رود که داریوش برای تحریف در امر اعمال یک خط تازه، به اندازهٔ رویدادهای نظامی - سیاسی، از کشش برخوردار بوده باشد.

وایسباخ ادامه می‌دهد، مطلب داریوش «... هم بر روی لوح‌های گلی» تنها زمانی اعتبار

1- Hüsing.

۲- تنها در ۵ ستون متن فارسی، که ۳۷۸ سطر دارد، اگر میانگین نشان‌ها در هر سطر ۴۵ نشان باشد و هر نشان به طور متوسط از ۳ تا ۶ میخ داشته باشد، نزدیک به ۷۰۰۰۰ میخ کنده شده است. امروز آشنایان با خط میخی فارسی باستان هم، با این‌که سال‌ها با این خط کلنجار رفته‌اند، به سبب فرّاربودن نقش نشان‌ها قادر به خواندن سریع نشان‌ها نیستند و اگر برای زمان کوتاهی خود را با خط میخی مشغول ندارند بسا که ناگزیر شوند که برای خواندن متن‌ها جابه‌جا از فهرست نشان‌ها استفاده کنند.

پیدا می‌کند که داریوش پیش از این مطلب بگوید، که برای نخستین بار خط دیگری را به کار بسته است. وایسباخ دربارهٔ معنای واژهٔ ایلامی ukku هم عقیدهٔ دیگری دارد و می‌نویسد در فارسی باستان بنا به ملاحظه‌های دستوری نمی‌توان upariy (= بر، رویِ) را جانشین ukku کرد. از طرف دیگر به سبب آسیب زیادی که بند ۷۰ در متن فارسی باستان دیده است، نمی‌دانیم آیا واقعاً برای ukku واژهٔ upariy را برگزینیم یا معنای دیگر ukku را که «بزرگ و گسترده»[1] است. وایسباخ دربارهٔ می‌نویسد، حقیقت این است که این نشان ایلامی که ما آن را یِ su می‌خوانیم، هم شباهت زیادی به بابلی zu یِ بابلی دارد و هم در یگانه مورد قابل کنترل، یعنی از اسم خاص «zu-iz-za» شباهتش به zu یِ بابلی خیلی زیاد است. به ویژه این‌که نشان سوم شکل بابلی zu-ú-zu در ایلامی همواره با «za» یعنی با z و نه با s نوشته می‌شود. وایسباخ سپس با احتیاط نتیجه می‌گیرد که اگر با قاطعیت می‌دانستیم suی ایلامی واقعاً su است یا «zu» بی‌درنگ می‌توانستیم از معنای ایدِئوگرافیک «پوست، چرم، پرگامنت» صرف‌نظر کنیم و واژه‌ای را که مناسب نشان su ی بابلی است، مانند li´u یعنی لوح(؟) جایگزین معانی بالا کنیم. او سپس می‌نویسد که او روی این امکان تا زمانی که رأیی تردیدناپذیر کنار گذاشته نشود حساب می‌کند!

وایسباخ در میان راه برای یافتن جوّی مناسب برای بر کرسی نشاندن نظریهٔ خود، ناگزیر است نظریه‌های مزاحم همکاران علمی خود را نیز رد کند و در این راه، همان‌گونه که پیش از این یادآور شدیم، آینده نشان داد که حق با اوست!

در برابر این نظریهٔ هرتسفلد که می‌گوید، که البته داریوش خط جدیدی را برای نوشتن بر روی لوح‌های گلی و پوست گاو معمول کرده است، اما این خط که مادر خط پهلوی است حتماً از خط آرامی گرفته شده است و دلیلش این است که «هرگز از خط میخی برای نوشتن بر روی چرم استفاده نشده است»، وایسباخ با متانت می‌نویسد عقیدهٔ اخیر هرتسفلد را نه می‌توان رد کرد و نه می‌توان به اثبات رساند. زیرا نمونه‌ای از خط میخی نوشته بر چرم به دست ما نرسیده است، اما به طوری که می‌دانیم در این امر جای هیچ گونه تردیدی نیست که خط میخی همان‌گونه که امروز بر روی کاغذ نوشته می‌شود، می‌توانسته است

1- ZDMG, LXIII/842.

بر روی چرم یا پرگامنت هم نوشته شود و اگر منظور داریوش از خط جدید، خط آرامی شبیه به پهلوی می‌بود، حتماً او این خط را خط آریایی نمی‌خواند.

وایسباخ علاوه بر بند ۷۰ سنگ‌نبشتهٔ بیستون، برای اثباتِ از داریوش‌بودنِ خط میخی فارسی باستان به نامه‌ای از تِمیستوکِلِس، که پس از انتشار سفرنامهٔ نیبور بر سر زبان‌ها افتاده است، اشاره می‌کند. تمیستوکلس در این نامه می‌نویسد:

«برایم بفرست... آن چهار تنگ سیمین را و آن عودسوزهای زرین را که بر رویشان به خط آشوری کهن نوشته شده است، نه به خطی که داریوش، پدر خشیارشا، این اواخر برای ایرانیان نوشته است»!

وایسباخ می‌گوید، برای او روشن است که روی‌هم‌رفته در اصالت این نامه تردیدهایی وجود دارد و قصد هم ندارد که کسی را از تردید بیرون آورد، اما برای این گفتهٔ هرتسفلد که این نامه‌ها «گزارش‌های تاریخی خوبی را در بردارند»[1] تکیه می‌کند و می‌نویسد:

«به این ترتیب، این گزارش هم که داریوش برای ایرانیان خط جدیدی نوشته است، از اعتبار صحت برخوردار باشد».

هرتسفلد می‌پذیرد که داریوش خط جدیدی را برای ایرانیان معمول داشته است، اما معتقد است که این خط خط فارسی باستان نیست. زیرا غیرقابل‌تصور است که یک یونانی بتواند فرق میان خط میخی فارسی باستان و خط میخی آشوری را دریابد. هرتسفلد ادامه می‌دهد:

اما «خط آرامی‌ای را که داریوش معمول کرد یک یونانی هم می‌توانسته است از خط میخی تشخیص دهد»[2].

در این‌جا پاسخ وایسباخ به اظهار نظر هرتسفلد کمی تند می‌شود: «البته با این گونه قضاوت‌های عام همه چیز را نمی‌توان ثابت کرد. آن‌چه به نظر یک میلیون یونانی درست می‌آید لازم نیست که برای تمیستوکلس هم معتبر باشد. آن تمیستوکلسی که ما آشوریولوگ ها می‌شناسیم دارای قدرت تمییز است»[3]!

به نظر نگارنده نیز نظر هرتسفلد را نمی‌توان به آسانی پذیرفت. تمیستوکلس که

1- Klio, 8, 68.

۲- همان‌جا.

3- Die Keilschriften der Achämeniden, LXIII.

سرداری بلندپایه بود در نبردهایی که با ایرانیان می‌داشت با مردان کوچک و بزرگ زیادی از سرزمین دشمن برخورد کرده بود و حتی یکی از ایرانیان اسیر به نام سیکینوس[1] را به پرستاری فرزندان خود گمارده بود[2]. علاوه بر این مردی چون تمیستوکلس که برای پناهنده‌شدن دربار اردشیر را می‌گزیند و سال‌ها در دربار ایران زندگی کرده و به گفتهٔ پلوتارخ زبان فارسی را چنان می‌آموزد که می‌تواند با شاه بدون مترجم صحبت کند[3]، نمی‌تواند با خط میخی فارسی باستان که در و دیوار دربار ایران را پر کرده بود بیگانه باشد[4].

سرانجام وایسباخ، پس از اشاره به تتمه تمیستوکلس دست به یک جمع‌بندی می‌زند: «به این ترتیب می‌توانستیم دو سند داشته باشیم. نخست این‌که داریوش اول سنگ‌نبشته‌هایی به آریایی پدید آورده است و این که او برای ایرانیان یک خط تازه نوشته است. از روی‌هم‌ریختن این دو مطلب می‌شد به این نتیجه رسید که داریوش خط آریایی، یعنی خط میخی فارسی باستان را برای نخستین بار فراهم آورده است.

وایسباخ پس از این نتیجه گیری دوباره به نوشته‌های مخالفان خود می‌پردازد و آن‌ها

1- Sikinnos.

2- Herodot, VIII/75; Plutarch, Themistokles, 12.

3- Plutarch, Themistokles, 29.

۴- مطلبی که پلوتارخ دربارهٔ پیوند بسیار نزدیک تمیستوکلس با دربار ایران می‌آورد، اگر هم به سبب اشتباه مؤلف به جای اردشیر خشیارشا نوشته می‌شود، از نظر بحث ما دارای اهمیت است. شاه در برخورد نخست وسیلهٔ مترجم از تمیستوکلس می‌خواهد هرچه دربارهٔ یونان می‌داند آزادانه بگوید. تمیستوکلس در پاسخ می‌گوید: «سخن آدمی درست به فرش‌های زیبای ایرانی می‌ماند، که چون باز و گسترده شود نقش و نگار آن نمایان می‌شود، اما همین‌که پیچیده شود نقش و نگار پنهان می‌شود. از این روی می‌خواهد تا مهلت اندیشیدن داشته باشد». شاه از او می‌خواهد تا مهلت لازم را درخواست کند. تمیستوکلس یک سال مهلت می‌گیرد. او در این مدت زبان فارسی را می‌آموزد و این توانایی را می‌یابد که بی‌مترجم با شاه صحبت کند. نخست در دربار چنین پنداشته می‌شد که گفت‌وگوها دربارهٔ یونان است، اما چون در پی این گفت‌وگوها بسیاری از نزدیکان دربار از کار برکنار شدند، معلوم شد که گفت‌وگوها دربارهٔ نزدیکان شاه بوده است. از این روی به او رشک بردند و دشمنی‌هایی پدید آمد. او از نوازش‌هایی برخوردار شد که هیچ بیگانه‌ای به خود ندیده بود. شاه در خوش‌گذرانی‌های خود او را همراه می‌کرد و در اندرون و بیرون همواره او را همراه خود داشت و راز خود را از او نمی‌پوشید. او حتی اجازهٔ گفت‌وگو با مادر شاه را یافت و همچنین اجازه یافت تا از مغان درس بگیرد.

را مردود می‌کند و سرانجام به سبب وجود سنگ‌نبشتهٔ ۳زبانهٔ کورش[۱] در پاسارگاد گرفتار سرگردانی می‌شود و در حالی که به نظریهٔ خود بیشتر با اعتقاد می‌نگرد تا با تردید، ناگزیر اعلام می‌کند که هنوز هم نمی‌تواند مسألهٔ تاریخ پیدایش خط میخی فارسی باستان را امری پایان یافته بداند.

بخش‌های شمالی عمارت خزانه از بابت چیزهای گران‌بهایی که در خود نهفته داشته از غنای خاصی برخوردار است. استنباط می‌شود که عمارت خزانه تا سقف انباشته از کالا بوده است. حتی در روزگاری به ناگزیر پیرامون ایوان‌های عمارت اول را دیوار کشیده بوده‌اند و از آن‌ها به جای انبار استفاده می‌کرده‌اند. در این دوره شاید دیگر خزانه حتی مقر دیوان اداری نیز نبوده است. شاید بخشی از عمارت خزانه طبقهٔ دومی نیز داشته است که دفترکار مسؤولان را با انباشته‌شدن خزانه به آن‌جا انتقال داده بوده‌اند.

در عمارت خزانه همچنین تعداد زیادی سلاح جنگی انبار شده بوده است. با این‌که سلاح جنگی نیز، که گاه با طلا تزیین شده بوده، به غارت مهاجمان رفته است، با این همه حفاران با صدها سرنیزهٔ پراکنده در اتاق‌ها و تالارها و راهروها روبه‌رو شدند، که شعله‌های آتش از آن‌ها گلوله‌ای برساخته است[۲].

پروفسور والتِر هینتس
و خط میخی فارسی باستان

هینتس از سال ۱۹۳۸، با انتشار مقالهٔ بلند «نخستین سال فرمانروایی داریوش»[۳]، تا سال ۱۹۷۳، سال انتشار کتاب «راه‌های تازه در فارسی باستان»[۴]، چندین بار به مسألهٔ پیدایش خط میخی فارسی باستان پرداخت و تا سال ۱۹۶۸ که به نتیجهٔ نهایی رسید، همچنان در نظر خود بر این‌که خط میخی فارسی باستان از داریوش است، پای فشرد.

۱- پیش از این اشاره کردیم که در زمان این بررسی هنوز لوح‌های زرین اریارمنه و ارشام به دست نیامده بودند.

۲- به‌بناهایی که پس از داریوش به تخت‌جمشید آورده شده است در جلد سوم خواهیم پرداخت.

3- "Das erste Jahr des Grosskönigs Dareios", ZDMG, XCII.

4- Hinz, Neue Wege im Altpersische, Wiesbaden, 1973.

ما در این‌جا به جای پرداختن به آخرین مقالهٔ تعیین‌کنندهٔ هینتس، کاملاً آگاهانه، به ترتیب و گام به گام کار او را دنبال می‌کنیم. زیرا به این ترتیب هم با همهٔ منزل‌های راه دشواری که طی شده است آشنا می‌شویم و هم با نظریه‌های جسته و گریخته‌ای که به مرور دربارهٔ از داریوش‌نبودن خط میخی فارسی باستان به دستمان رسیده است. زیرا هنوز بسیاری از علاقه‌مندان به تاریخ از مردود بودن این نظریه‌ها بی‌خبرند و بر آن‌ها تکیه دارند[1].

مناسب بود، برای فراهم‌آوردن زمینه‌ای بهتر، یک بار دیگر آغاز کار داریوش را به یاد بیاوریم، اما چون بحث ما تنها دربارهٔ خط میخی فارسی باستان است، از ذهن خواننده کمک می‌گیریم.

دیدیم که داریوش پس از به‌دست‌گرفتن قدرت در ۱۲ ماه باغَیادیش[2] (۲۹ سپتامبر ۵۲۲ پیش از میلاد)، به سبب هرج و مرج ناشی از انتقال قدرت از کمبوجیه به گئومات و از گئومات به داریوش، در سال اول (+ ۶ هفته) حکومت خود ناگزیر از سرکوبی و خواباندن ۱۷ ساتراپی کوچک و بزرگ شد و سرانجام در ۲۲ ماه وَرکَزَنَه[3] (۲۷ نوامبر ۵۲۱ پیش از میلاد) به فرمانروایی کامل دست یافت. داریوش چکیدهٔ هر ۱۷ درگیری را تقریباً به ترتیب و دقت و با قید تاریخ و نام سران شورش و گاهی نام سرداران خود آورده است.

بنابراین با توجه به میل زیاد داریوش برای ثبت رویدادهای نظامی و سیاسی می‌توان نتیجه گرفت که کارکندن و فراهم‌آوردن سنگ‌نبشتهٔ بیستون پس از نخستین سال

۱- و اعتقاد داریم که با بررسی‌هایی از این دست، تماس با فرهنگ دورهٔ هخامنشیان ژرف‌تر و در نتیجه به یادماندنی‌تر می‌شود. نیز بر این باوریم که دانشجویان ما سخت نیازمند تماس‌هایی از این دست اند.

۲- سنگ‌نبشتهٔ بیستون، ستون ۱، بند ۱۳. باغَیادیش (Baîgayaîdisī)، ماه هفتم سال، ماه هرس باغ؛ Spiegel, Altpersischen Keilinschriften, Leipzig, 1881, 233.

۳- وَرکَزَنَه (Varkazana)، ماه هشتم سال. این نام که تنها یک بار در سنگ‌نبشتهٔ بیستون، ستون ۳، بند ۱۵، آمده، به سبب آسیب دیدگی نبشته بر اساس معادل ایلامی کاملاً باز سازی شده است و خوانشی نامطمئن دارد. برای منابع نک:

Brandenstein-Mayrhofer, Handbuch des Altpersischen, Wiesbaden, 1964, 151-152; Weissbach, Keilinschriften der Achämeniden, 56.

پرکشاکش برای سوارشدن کامل بر اریکهٔ قدرت، بی‌درنگ و درست برای اثبات قدرت، حدود سال ۵۲۰ پیش از میلاد و در زمانی بسیار کوتاه پایان یافته است.

زمان کندن سنگ‌نبشته را از این روی کوتاه می‌دانیم که در این بیانیه از رویدادهای بعدی فرمانروایی داریوش خبری نیست. اگر کار سنگ‌نبشته زمان بیشتری می‌برد، رویداهای بعدی نیز در حین کار به متن آن افزوده می‌شد. چنان‌که درست در آخرین فرصت به جریان سرکوبی سکونخای سکایی در قسمتی افزوده بر هیأت عمومی نبشته (ستون پنجم) اشاره شده است[1].

اما در این‌جا برای ما آن زمانی که برای نخستین بار از خط میخی فارسی باستان استفاده شده، بیشتر از زمانی که برای پیاده کردن برنامهٔ بیستون لازم بوده است اهمیت دارد. مگر این‌که از نخست بخواهیم متن بیستون را اولین نبشتهٔ به این خط بنامیم!

هینتس در مقالهٔ «نخستین سال فرمانروایی داریوش»، برای اولین بار پس از وایسباخ، با این‌که کاملاً آگاه است که با در دست‌بودن نبشته‌های منسوب به کورش، مورد اعتراض قرار خواهد گرفت، مسألهٔ خط میخی فارسی باستان را در پیوند با بیستون مطرح می‌کند. هینتس در آغاز کار، با این‌که خود به این باور رسیده است که خط میخی فارسی باستان به فرمان داریوش پدید آمده است، به سبب کمبود دلیل برای اثبات این نظریه، معترف است که اثبات این نظریه به همان اندازه دشوار است که اثبات نظریهٔ آنانی که خط میخی فارسی باستان را از زمانی پیش‌تر و گاهی زمان مادها می‌دانند. البته او در این زمان (۱۹۳۸) هنوز نمی‌توانست به این مطلب اشاره کند که اگر در زمان مادها خط میخی فارسی باستان وجود می‌داشت، حتماً اثری از آن به دست می‌آمد. امروز پس از ۶۰ سال کاوش و حفاری در همدان و دیگر جاهای درپیوند با مادها است که ما را به یقین می‌رساند که باید از وجود خطی ایرانی در زمان مادها مأیوس بود.

۱- به برداشت نگارنده، با توجه به زمان کمی که صرف آماده‌سازی سینهٔ کوه و سپس کندن نگاره‌ها و نبشته‌های ایلامی، بابلی و سرانجام فارسی باستان شده است و با توجه به عظمت کار و نامساعدبودن جای آن و در نظر گرفتن این‌که کار کندن تنها روزها ـ آن هم روزهای از نظر آب و هوا مساعد و سازگار و بدون برف و باران و سوز و سرما ـ میسر بوده است، مجموعهٔ بیستون را نیز می‌توان از شگفتی‌های جهان به شمار آورد.

هینتس می‌نویسد، با انتشار دو سنگ‌نبشتهٔ کورش به وسیلهٔ هرتسفلد در «گزارش‌های باستان شناسی از ایران»[1] و نقد بِیلی[2] از دو مجلد اول این مجله، که با وجود این سنگ‌نبشته‌ها دیگر هیچ تردیدی بر از پیش از داریوش بودن خط میخی فارسی باستان وجود ندارد، به نظر می‌رسید که سرانجام پاسخی قطعی به مسألهٔ خط میخی فارسی باستان داده شده باشد. در حالی که چنین نیست و برای پذیرفتن این برداشت هیچ اجباری وجود ندارد! دربارهٔ لوح زرین اریارمنه نیز با همین دشواری رودرروی هستیم. در حالی که هرتسفلد با حرارت زیادی کوچک‌ترین تردیدی در اصالت این لوح ندارد[3]، شِدِر[4] و براندِنشتاین[5] این لوح را از آنِ هخامنشیان بعدی می‌دانند. به نظر هینتس هنگامی که صحبت از اصالت می‌کنیم باید از طرز تلقی امروزی در قرن بیستم به دور باشیم. این‌گونه از نبشته‌ها، مثلاً سنگ‌نبشته‌های پاسارگاد، معمولاً سندهای یادبود کاخ‌های سلطنتی‌اند، یعنی با بناهایی معین و شاهانی معین در پیوندند. اما آیا باید این نبشته‌ها حتماً وسیلهٔ خود شاهان مربوط نوشته شده باشند؟ آیا نبشته‌های مربوط به کورش، مثلاً به‌وسیلهٔ داریوش[6] و لوح زرین اریارمنه مثلاً به‌وسیلهٔ اردشیر دوم هخامنشی پدید نیامده‌اند؟

باید توجه داشت که کاخ‌های هخامنشی، تنها به منظور دست‌یافتن به جایی برای زیستن ساخته نشده‌اند. این کاخ‌ها بیشتر ابزاری بودند برای به نمایش درآوردن قدرت و به این سبب نام سازندگان خود را بر پیشانی داشتند. بناهای فاشیستی قرن بیستم نیز مُهر

1- Archäologische Mitteigungen aus Iran (AMI), I/14 f..

2- Bailey, Bulletin of the School of Oriental and Atrican Studies, 1930-32, VI/765.

3- Herzfeld, "Die Silberschüsseln Artaxerxes des 1. und die goldene Fundament Urkunde des Ariaramnes", AMI, VIII/5-51.

4- Schaeder, "Über die Inschrift des Ariaramnes", SbPAW, XXIII/644.

5- Brandenstein, "Die neuen Achämenideninschriften", Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes, XXXIX/13-19.

۶- باید یادآوری کرد که معمولاً برداشت مورخ این است که داریوش حتی میلی به بر زبان جاری ساختن نام کورش نداشته است (نک: بالاتر)، اما اگر نبشته‌های منسوب به کورش از داریوش باشد باید این پرداخت به کورش را ناشی از اعتبار کورش در میان مردم و توجه داریوش به قانونی جلوه‌دادن تبار هخامنشی خود دانست. از همین روی است که در متن نبشته به ضروری‌ترین واژه‌ها قناعت شده است: «منم کورش شاه هخامنشی»!

سازندگانشان را بر پیشانی دارند و بارها یا تاریخ شهادت داده است یا ما خود شاهد بوده‌ایم، که برای استفادهٔ ابزاری از بناهای بزرگ، فرمانروایان مُهر اسلاف خود را خراشیده و تراشیده‌اند و نام خود را بر جای آن نشانده‌اند یا با بزرگ‌جلوه‌دادن نیا و نیاکان خود خواسته‌اند بر حیثیت خود بیفزایند. پیش از این اشاره کردیم که داریوش، پدر و پدر بزرگش را ـ که حداکثر حکومت منطقهٔ کوچکی را در دست داشتند ـ شاهان‌شاه خوانده است[1]. هینتس می‌گوید، البته طبیعی است که سنگ‌نبشتهٔ یک بنا به دستور سازندهٔ بناکننده شده باشد، اما با بررسی سنگ‌نبشته‌های هخامنشیان به این نتیجه می‌رسیم که خشیارشا، بی آن‌که اشاره‌ای به خودش کرده باشد، چند نبشته به نام پدرش فراهم آورده است. آهنگ زبان این نبشته‌ها طوری است که که گویی خود داریوش سخن می‌گوید. احتمالاً سنگ‌نبشته‌های آرامگاه داریوش در نقش‌رستم و سنگ‌نبشتهٔ داریوش در الوند همدان و برخی دیگر از سنگ‌نبشته‌های داریوش در تخت‌جمشید به دستور خشیارشا تهیه شده‌اند. در همهٔ نبشته‌هایی از این دست که در تخت‌جمشید قرار دارند، داریوش سازندهٔ بناها است. ظاهراً خشیارشا به دستور پدر امور مربوط به ساختمان کاخ‌ها را زیر نظر داشته است[2] و بسا پس از مرگ پدر با تهیهٔ برخی از نبشته‌ها

۱- خشیارشا در یکی از سنگ‌نبشته‌های خود (XPf) می‌گوید: «پدر من داریوش [بود]، پدر داریوش ویشتاسپ نام [بود]، پدر ویشتاسپ ارشام نام بود و ویشتاسپ و ارشام در آن زمان زنده بودند، اهورمزدا را که کام (میل) چنین بود، داریوش را که پدر من [بود] شاه کرد در این مرزوبوم. هنگامی که داریوش شاه شد بسی [بناهای] ممتاز کرد...، هنگامی که من شاه شدم، بسی [بناهای] ممتاز کردم. آن‌چه را که پدرم کرده بود پاییدم و کارهای دیگری افزودم...». به این ترتیب، این که خشیارشا می‌گوید، آن‌چه را که [از نظر ساختمانی] پدرش کرده بود پاییده و کارهای دیگری [به آن‌ها] افزوده، به خوبی نشان می‌دهد که علاوه بر افزوده‌های ساختمانی، امکان افزودن سنگ‌نبشته‌هایی به بناهای پدر و پدر بزرگ و بناهای هر کس دیگری که کمک به زرق و برق و رونق دستگاه شاهنشاهی بکند، خیلی زیاد است.

می‌دانیم که خشیارشا نگارهٔ بسیار مهم «تخت نشینی» داریوش را که در پلکان شمالی آپادانا قرار داشته از این محل دور کرده و آن را در افزوده‌ای از عمارت خزانه کار گذاشته بوده است. زیرا او در این نگاره در مقام ولی‌عهدی در پشت سر شاه ایستاده است و آنک که خود شاه شده بوده است، دیگر مایل نبوده است که خود را در مقام ولی‌عهدی ببیند. امروز این نگاره در موزهٔ ایران باستان نگهداری می‌شود.

2- Hinz, "Das erste Jahr des Grosskönigs Dareios", ZDMG, XCII.

حق او را ادا کرده است.

شِدِر[1] دربارهٔ سنگ‌نبشتهٔ الوند داریوش (DE) می‌نویسد:

«سنگ‌نبشتهٔ ۳زبانهٔ داریوش در الوند همدان نمی‌تواند از خود داریوش بوده باشد. این سنگ‌نبشته به دستور خشیارشا و در کنار نبشتهٔ خود او کنده شده است. سنگ‌نبشته‌های الوند داریوش و خشیارشا، صرف نظر از تفاوت‌های ضروری، واژه به واژه همسان یکدیگر اند. بخشی از تفاوت‌ها مربوط به نام‌های این دو شاه است و قسمتی دیگر ناشی از تقسیم‌بندی فضای سنگ نبشته‌ها. هر ۳ متن فارسی، ایلامی و بابلی در هر ۲ سنگ‌نبشته می‌بایستی درست ۲۰ خط از کار درمی‌آمدند و چنین هم شده است».

هینتس می‌نویسد:

«من هم مانند شِدِر که از نظرش، هم به طور شفاهی و هم با نامه اطلاع دارم، فکر می‌کنم، که احتمالاً نبشتهٔ آرامگاه داریوش از خود او نباشد».

دلیل هینتس و لابد شِدِر این است که داریوش در این‌جا، بر خلاف رویهٔ همیشگی خود، خیلی بر خود بالیده و از خود ستایش کرده است.

به نظر نگارنده با این‌که متن نبشتهٔ آرامگاه داریوش متفاوت از دیگر سنگ‌نبشته‌های اوست، با این همه هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای در دست نیست که چرا نباید در این‌جا، که کاملاً متفاوت با جاهای دیگر است، متن نبشته نیز متفاوت نباشد. اشارهٔ هینتس به شباهت بسیار زیاد میان بخش‌هایی از سنگ‌نبشتهٔ آرامگاه داریوش و سنگ‌نبشته‌ای از خشیارشا در تخت‌جمشید[2] نیز به تنهایی نمی‌تواند قانع‌کننده باشد. مگر این‌که به یقین بدانیم که آرامگاه یا دست کم سنگ‌نبشتهٔ آرامگاه، پس از مرگ داریوش به فرمان خشیارشا ساخته شده است، که البته امکان وجود چنین حالتی زیاد است[3]. به احتمال زیاد در ایران

← روند دیگری نیز تجربه شده است. در سنگ‌نبشته‌ای از خشیارشا بر دیوار قصر وان در ترکیه (XV) می خوانیم: «داریوش شاه که پدر من [بود]، به خواست اهورمزدا بس [بناهای] زیبا بنا کرد و او دستور کندن (هموار کردن) این‌جا را داد، جایی که نبشته‌ای نَکَند. پس من دستور نوشتن این نبشته را دادم». البته به نام خودش، نه پدرش!

1- Schaeder, "Über die Inschrift des Ariaramnes", SbPAW, XXIII/644.

۲- سنگ‌نبشتهٔ موسوم به دیوان (XPh).

۳- البته این نوع برداشت به اصل باور آسیبی نمی‌رساند. در گفت‌وگوهایی که ۳۰ سال تمام با ←

باستان نیز، مانند امروز، سنگ گور آرامگاه، به ویژه سنگ گور شخصیتی مانند داریوش را، لابد با آیین خاصی، بازماندگان تهیه می‌کرده‌اند. این‌که داریوش در این گورنبشته، خود متکلم است نباید دلیلی جز سبک نگارش داشته باشد. به عبارت دیگر، چون تصور نقل خبری از زبان شخصی دیگر وجود نداشت، هنگامی که می‌خواستند از زبان شخص دیگری سخن بگویند، برداشت چنین بود که باید خود آن شخص متکلم باشد. یعنی تنها «نقل قول مستقیم» قابل درک بود[۱]. بایستی سنگ‌نبشته‌های اریارمنه، ارشام و کورش نیز به این ترتیب تهیه شده باشند[۲].

در این‌جا اشاره به آرامگاه کورش هم می‌تواند کمکی کوچک برای حل مسأله باشد. اگر در زمان کورش خط فارسی باستان وجود می‌داشت، می‌بایستی دست‌کم جملهٔ معروف «منم کورش شاه هخامنشی» در جایی از بدنهٔ مهیای آرامگاه آورده می‌شد.

پس از این نگاه طولانی برگردیم به هینتس:

هینتس ۱۴ سال پس از انتشار «نخستین سال فرمانروایی داریوش»، با انتشار مقالهٔ «دربارهٔ سنگ‌نبشتهٔ بیستون داریوش»[۳] یک بار دیگر مسألهٔ پیدایش خط میخی فارسی باستان را در پیوند با بند ۷۰ سنگ‌نبشتهٔ بیستون مطرح می‌کند و این بار، به سبب آسیب‌دیدگی بیش از حد متن فارسی باستان، یک بار دیگر متن ایلامی این بند را به

→ مرحوم هینتس داشتم، خواه در کلاس درس و خواه در آغوش باز خانهٔ او، بارها شاهد اعتراف شجاعانهٔ او دربارهٔ خطاهایش بوده‌ام، اما نه تنها یک بار در عقیدهٔ او بر از داریوش‌بودن خط میخی فارسی باستان شاهد نوعی سستی نبودم، هر بار ژرفای باور او را بیشتر می‌یافتم. او همواره و همیشه، در حالی که لبخندی بر لب داشت، در این باره با لذت و شیفتگی سخن می‌گفت.

۱- با کمی تفاوت، نظیر این حالت، امروز هم در میان مردم آموزش ندیده به چشم می‌خورد. برای اینان نقل قول غیرمستقیم مفهوم ندارد.

۲- یکی‌بودن بخش اصلی متن‌های دو سنگ‌نبشتهٔ دیگر از داریوش و خشیارشا (سنگ‌نبشتهٔ دوم آرامگاه داریوش) (DNb) و لوح سنگی خشیارشا، که در سال ۱۳۴۵ در پیرامون تخت‌جمشید به‌دست آمده است)، به‌ویژه با توجه به کاملاً استثنایی‌بودن متن نبشته، سؤال برانگیز است.

3- Hinz, "Zur Behistun-Inschrift des Dareios", ZDMG, 1952, 28-38.

بررسی می‌کشد. او پس از تأمل فراوان روی تک تک واژه‌ها[۱] سرانجام بند ۷۰ متن ایلامی را چنین ترجمه می‌کند:

۱. داریوش شاه می‌گوید: با
۲. یاری اهورمزدا خطی درست کردم
۳. از نوعی دیگر (یعنی) به آریایی
۴. آن‌که پیش از این نبود، هم بر روی لوح‌های گلی،
۵. هم بر روی پرگامنت. همچنین
۶. امضا و مهر کردم.
۷. این خط نوشته شد و برایم
۸. خوانده شد. سپس فرستادم
۹. این خط را به همهٔ کشورها.
۱۰. مردم این خط را آموختند.

هینتس پس از دستیابی به یک نتیجهٔ تا حدی مطلوب، از سویی برای ادای احترام به دیگر دانشمندان هم‌فکر و از سوی دیگر برای قوت‌بخشیدن به نظریهٔ خود، نظریه‌های وایسبای و فوی را نیز می‌آورد:

«به نظر من داریوش در این‌جا به روشنی می‌گوید، او نخست نبشته‌هایی به خط و زبان آریایی فراهم آورده است»[۲].

«این امر در نهایت روشنی نشان می‌دهد، که داریوش خط میخی فارسی باستان را اختراع کرده است»[۳].

سپس هینتس می‌گوید، شاید بهتر باشد که به جای «اختراع» بگوییم «اعمال». در هر حال جان کلام یکی است. با توجه به متن سنگ‌نبشته، پیداست که خود داریوش این خط را نیاموخته است و آن را برایش خوانده‌اند.

هینتس در پایان این فصل از بررسی‌های خود، به ایرادهای ناشی از وجود سنگ‌نبشته‌های منسوب به کورش در پاسارگاد می‌پردازد[۴] و مانند سابق[5] بر این باور

۱- نک به تفصیل: رجبی، تاریخ میخی فارسی باستان، بخش ۶، چیستا، سال ۲، شمارهٔ ۶، بهمن ۱۳۶۱، ۷۳۸ به بعد.

2- Weissbach, ZDMG, LXIII/840.

3- Foy, ZDMG, LII/597.

۴- در این هنگام هنوز لوح‌های منسوب به اریارمنه و ارشام به دست نیامده بودند.

است که این نبشته‌ها، به وسیلهٔ داریوش فراهم آمده‌اند و می‌افزاید که سنگ‌نبشتهٔ شکسته‌بستهٔ منسوب کورش[6] مؤید ادعای اوست:

در متن فارسی باستان این سنگ‌نبشته، به استثنای «کورش» و «witām» (= قبیله، خانه)، تنها واژه‌ای که قابل‌خواندن است akutā (= [برای خودش] کرده [ساخته]) است. این اصطلاح در دیگر سنگ‌نبشته‌های هخامنشیان تنها در یک جای دیگر به چشم می‌خورد: در ستون اول سنگ‌نبشتهٔ بیستون (سطر ۴۶)، آن‌جا که داریوش دربارهٔ گئومات سخن می‌راند، می‌گوید، این [گئومات] سرزمین خود را «از آن خود کرده است». به عبارت دیگر، در هر دو جا صحبت از شخص سومی است که چیزی را برای خود کرده است. بنابراین می‌توان چنین گمان کرد که داریوش در سنگ‌نبشته، خبر داده که کورش این کاخ را برای خودش ساخته است. شکسته‌های این سنگ‌نبشته را هرتسفلد در سال ۱۹۲۸، در کاخ اختصاصی کورش (کاخ P) در پاسارگاد به‌دست آورد که ظاهراً در زمان خود در چند جا (چند نسخه) در چارچوب‌های سنگی دیوارهای مختلف به ۳ زبان کنده شده بود[7]. هرتسفلد در سال ۱۹۳۸ تکه‌های به دست آمده را به صورت آوانگاشت و طرح و عکس (ناقص) منتشر کرد[8]. در سال ۱۹۴۶ کِنت دوباره به این سنگ‌نبشته پرداخت[9] و در سال ۱۹۵۰ تا جایی که مقدور بود متن فارسی باستان را به نام CMB منتشر کرد[10].

وضع از این قرار بود تا هینتس در بهار ۱۹۵۸ در پاسارگاد با تکهٔ دیگری از سنگ‌نبشته روبه‌رو شد. در نتیجه لازم آمد که این سنگ‌نبشته یک بار دیگر به بررسی کشیده شود[11].

5- ZDMG, XCII/164 f..

6- C. Pasarg.c.

7- Herzfeld, Archäologische Mitteilungen aus Iran, I/14.

8- Herzfeld, Altpersische Inschriften, 1. Ergänzungsband zu den AMI, Berlin, 1938, 2-4, Tafel II.

9- Kent, Journal of the American Oriental Society, LXVI/209.

10- Kent, Old Persian-Grammer, Texts Lexicon, 116.

۱۱- ادامهٔ بحث تا پایان این بخش بسیار تخصصی است. خواننده می‌تواند از خواندن آن صرف نظر کند. در هر حال اینک که پای تاریخ خط میخی فارسی باستان در میان است کنار گذاشتن این بخش سزاوار نبود.

این بار آشورشناس بورگِر[1] روی متن بابلی، که به اندازهٔ متن فارسی آسیب ندیده بود کار کرد و هینتس روی متن فارسی. حاصل این مطالعه که دلیل تازه‌ای بر از داریوش‌بودن خط میخی فارسی باستان در اختیار می‌گذارد، در سال **۱۹۵۹** به صورت مقاله‌ای به نام «سنگ‌نبشتهٔ داریوش در پاسارگاد»[2] منتشر شد. در این‌جا از اشاره به ریزه‌کاری‌های کوشش‌های این دو دانشمند صرف‌نظر می‌شود[3].

در پایان این مقاله هینتس با در نظر گرفتن همهٔ نتیجه‌های به دست آمده، سنگ نبشتهٔ منسوب به کورش را که از آن داریوش بوده است این گونه ترجمه می‌کند:

> داریوش شاه بزرگ می‌گوید، که کاخ را کورش ...ساخته است و همچنین نگارهٔ آن را، بی آن‌که نبشته‌ای داشته باشد. از این روی او (داریوش) برای آن نبشته تهیه کرده است[4].

هینتس و نتیجه‌گیری نهایی

در ماه دسامبر **۱۹۶۳**، سه باستان‌شناس آلمانی به نام‌های لوشای[5]، ترومپِلمَن[6] و هینتسِن[7] که در حال کاوش و حفاری در بیستون بودند، با استفاده از داربستی که به مناسبت بازدیدی رسمی، در کنار اثر بزرگ بیستون برپا شده بود، موفق به گرفتن عکس‌های متعددی از بخش‌های گوناگون بیستون شدند. این نخستین باری بود که از فاصلهٔ کم و ارتفاع مناسب از نگاره‌ها و سنگ‌نبشته‌های بیستون عکس‌برداری می‌شد.

1- Borger.

2- Borger - Hinz, "Eine Dareio-Inschrift aus Pasargade", **ZDMG**, XXXIV/116-127.

۳- برای آگاهی از روند بررسی‌های این دو دانشمند نک: رجبی، «تاریخ خط میخی فارسی باستان»، بخش ۶، چیستا، سال ۲، شمارهٔ ۶، بهمن ۱۳۶۱، ۷۵۱-۷۴۴.

۴- هنوز متن چاپ‌نشدهٔ این مقاله نزد ناشر مجله (ZDMG) بود که مجلد آخر مجله منتشر شد. در اینجا هالوک نیز، بی‌خبر از مقالهٔ هنوزچاپ‌نشدهٔ بورگر - هینتس اشاره کرده بود که سنگ‌نبشتهٔ کورش در مرغاب (CMb) از آن او نیست، بلکه باید آن را از آن داریوش دانست؛

Hollock, "Nots on Achaemenid elamite", ZDMG, XXXIII/256, n. 2.

۵- هاینتس لوشای (H. Luschey) رئیس وقت انستیتوی باستان شناسی آلمان در تهران.

6- L. Trümpelmann.

۷- نام هینتسِن (Hinzen) به سبب تشابه با نام هینتس (Hinz)، که در این کتاب اغلب به نام او اشاره می‌شود، اشتباه نشود.

لوشای با بررسی عکس‌های تهیه‌شده، دربارهٔ این کارنامهٔ تاریخی به نتیجهٔ جالب‌توجه و دوران‌سازی دست یافت. او به گونه‌ای که خواهد آمد دریافت که نبشته‌ها و نگاره‌های بیستون در بیشتر از یک مرحله فراهم آمده‌اند. به عبارت دیگر در مرحلهٔ نخست تصوری از مرحله‌های بعدی وجود نداشته است. این کشف سبب شد که هینتس یک بار دیگر برخیزد و یک بار دیگر نظریهٔ قدیمِ از داریوش بودنِ خط میخی فارسی باستان را مطرح کند و این بار به‌راستی موفق به اثبات نظریهٔ خود شود.

به رغم این‌که ایدهٔ چند مرحله‌ای‌بودن پدیداری بیانیهٔ بیستون از لوشای است، برداشت‌های تازهٔ هینتس است که به این کشف اعتبار تعیین‌کننده‌ای می‌بخشد. ما ابتدا نظر لوشای را می‌آوریم و سپس به نظر هینتس می‌پردازیم.

لوشای سرشار از شوق دستیابی به عکس‌های جدید، پس از بررسی دوبارهٔ کلیهٔ کنده‌کاری‌های بیستون، دربارهٔ تاریخ فراهم آمدن نگاره‌ها می‌نویسد[1]، رابطهٔ زمینهٔ سنگ‌نگاره‌ها با نبشته‌های گوناگون بیستون جالب توجه است. متن قدیم‌تر ایلامی در سمت راست قرار دارد، اما بخشی از آن به خاطر سکونخای سکایی، که بعداً به مجلس افزوده شده، از میان رفته است. متن فارسی باستان، بدون نظمی معین در قسمت پایین قرار دارد و در حالی که ۳ ستون اول این متن تا زیر پای سکونخا ادامه دارد، ستون‌های چهارم و پنجم از ۳ ستون اول بلندترند. متن ایلامی در ۳ ستون، در سمت چپ متن فارسی، در زمینه‌ای کاملاً مشخص، نیم متر مرتفع‌تر از متن فارسی قرار گرفته است. این متن هم در سمت چپ به سبب پیش‌آمدگی صخره و در قسمت بالا فقط به خاطر برآمدگی متن بابلی دارای مرزبندی‌ای مشخص است. متن بابلی که در سطح سنگی قسمت جلو و در سمت چپ قرار دارد، در زمینه‌ای مایل، به حالتی کنده شده‌است که گویی با لوح گلی عظیمی سروکار داریم که به طور مایل به صخرهٔ سنگی تکیه داده است.

در این مجموعه حالتی درهم‌وبرهم به چشم می‌خورد و در آن نمی‌توان ساختاری هماهنگ و یک‌پارچه یافت. این اثر شباهتی به دیگر آثار ـ که آهنگی متناسب و دقیق دارند ـ ندارد. برای نمونه در این‌جا جای سبک مشخص کنده‌کاری‌های آرامگاه داریوش در نقش‌رستم و آرامگاه‌های جانشینان داریوش، که مُهر هنر هخامنشی را بر

1- Luschey, "Studien zu dem Darius-Relief in Bistun", AMI. I/90 ff.

پیشانی دارند، خالی است.

این که کونیگ[1] عقیده داشت که نخست سنگ‌نگاره‌های بیستون به صورت یک لوح سنگی ساخته‌شده در صخرهٔ بیستون جاسازی‌شده و سپس با کندن ۳ ستون متن فارسی باستان گسترش یافته است، نمی‌تواند درست باشد. از آن‌جا که قضاوت کونیگ بر اساس عکس‌های مونتاژ شده بوده، او به آسانی می‌توانسته است دچار خطا شود. این مجموعه یک اثر یک‌پارچه است که به آن، تنها با برداشتن بخشی از متن ایلامی، پیکر سکایی خُودتیز افزوده شده است. در هر حال از کونیگ سپاسگزاریم که به سبب اظهار نظر او، مسأله دوباره به بحث کشیده شد و بر خلاف نظریهٔ او به این نتیجه رسیدیم که به احتمال زیاد متن ایلامی قدیم‌ترین متنی است که به سنگ‌نگاره افزوده شده است. زیرا این متن با سنگ‌نگاره هم‌سطح است. لوشای در حاشیهٔ مقالهٔ خود می‌نویسد، در بحثی که رویاروی بیستون داشتیم، ترمپلمن و هینتسن این نظریهٔ را ارائه دادند.

لوشای ادامه می‌دهد که در پیِ این پیشنهاد به این نتیجه رسیده که نگارهٔ نخست تنها دارای نبشتهٔ ایلامی بوده است؛ یعنی سنگ‌نبشتهٔ بزرگی که بالای سر داریوش قرار دارد و سنگ‌نبشتهٔ پایین پیکر گئومات و نبشته‌های کوچکی که با فاصلهٔ کمی در بالای سر شاهان دروغین گرفته‌اند.

اگر در طرح کینگ و تامپسون، روی نبشته‌های فارسی باستان و بابلی را که زمینهٔ نگاره ـ مخصوصاً نگارهٔ اهورمزدا را ـ پرکرده‌اند و روی متنی را که بر ردای چهارمین شاه دروغین به فارسی باستان نقر شده است بپوشانیم، درمی‌یابیم که این نبشته‌ها در مرحله‌ای دیگر به سنگ‌نگارهٔ بیستون افزوده شده‌اند و به این ترتیب هیأت عمومی سنگ‌نگاره، را نازیبا و ناهماهنگ کرده‌اند. همچنین متوجه می‌شویم که سنگ‌نگاره، تنها به همراه نبشته‌های ایلامی دارای حالتی متناسب و حساب‌شده و زمینه‌ای معقول است. در حقیقت سنگ‌نگاره و متن ایلامی که هم‌سطح و هم‌ارتفاع با نگاره قرار دارد دارای آهنگی معقول‌اند. جز این دو، هرچه هست باید به صورت صخره‌ای خشن مجسم شوند.

1- König, "Relief und Inschrift des Königs Dareios", 1938 (R. G. Kent, Journal of the American Oriental Society. LVIII/675 f.; P. J. Junge, Dareios I. 1944, 174, n. 43).

گمان بر این است که پس از لشکرکشی داریوش در سال ۵۱۹ پیش از میلاد برای سرکوبی سکونخا، پیکر سکونخای مغلوب، با حذف بخشی از متن ایلامی، در سمت راست به صف شاهان دروغین افزوده شده و در نتیجه چشم‌انداز عمومی اثر بیستون دستخوش دگرگونی می‌شود. لابد که جریان امر را به داریوش گزارش می‌دهند و داریوش دستور می‌دهد تا بیانیهٔ او را به هر ۳ زبان رایج شاهنشاهی در بیستون بیاورند. و لابد که داریوش موقعیت را برای فراهم آوردن خطی برای ایرانیان، که تا آن زمان وجود نداشت، مناسب می‌بیند. حاصل بررسی هیأت عمومی بیستون و ارتباط غیرطبیعی خط‌های گوناگون با نگاره، باستان‌شناس را به این نتیجه می‌رساند که داریوش پیش از ۵۲۲ پیش از میلاد هنوز از خط میخی فارسی باستان استفاده نکرده است و از سال ۵۱۹ و بلافاصله پس از دستگیری سکونخا است که دست به این کار زده است.

لوشای با شجاعت و تواضع شایستهٔ یک دانشمند باستان‌شناس می‌نویسد، کاملاً آگاه است که با طرح نظریهٔ خود یک بار دیگر مسألهٔ پیدایش خط میخی فارسی باستان را[1] به میان می‌کشد و ناگزیر حل مسأله را به ایران‌شناسان وامی‌گذارد[2].

سپس لوشای یک بار دیگر از نظر باستان‌شناسی به مسألهٔ پیدایش کارنامهٔ بیستون در مرحله‌های گوناگون می‌پردازد: تصمیم در این باره که کدام‌یک از ۳ نوع سنگ‌نبشته برای نخستین بار به وجود آمده دشوار است. لوشای و همراهان در شکاف صخرهٔ بیستون، در پایین نبشته‌ها، به ۳ لایه تراشهٔ سنگ - هر لایه با ۱۵ تا ۲۰ سانتی‌متر ضخامت، با فاصلهٔ ۳۰ تا ۴۰ سانتی‌متر از یکدیگر - برخوردند. میان دو لایهٔ زیرین، آوار کلبه‌ای که در روی تراس بالا قرار داشته است به دست آمد. در میان این آوار، تکه‌هایی از سفال سادهٔ هخامنشی، مانند کاسهٔ غذا و آب کارگران به چشم می‌خورد.

لایهٔ زیرین تراشهٔ سنگ را می‌توان مربوط به سنگ‌نگاره و نبشتهٔ ایلامی دانست.

۱- لوشای در حاشیهٔ مقالهٔ خود می‌نویسد که این مطلب را در ۳ نشریهٔ دیگر مطرح کرده است: Luschey, Bulletin of the Ancient Iranian Cultural Society, 1965, II/29 f.; Akten des I. Iranologischen Kongresses, Teheran, 1966; Archéologia, Sept. OKt., 1967, 63 ff..

۲- در همین جا لوشای به مقالهٔ مهم هینتس «پیدایش خط میخی فارسی باستان» اشاره می‌کند، که در دنبال مقالهٔ او در گزارش‌های باستان‌شناسی از ایران (AMI) چاپ شده است.

کاری که کمی پس از ۵۲۲ پیش از میلاد انجام گرفته است. دومین لایهٔ تراشهٔ سنگ، کمی پس از ۵۱۹ پیش از میلاد، با افزودن پیکر سکونخا و نبشتهٔ ایلامی متأخر و نبشته‌های بابلی و فارسی باستان به وجود آمده است. سومین لایه مربوط می‌شود به مسطح‌سازی بدنهٔ صخره، در پایین سنگ‌نگاره و نبشته‌ها. البته این کار به طور کامل به انجام نرسیده و تنها تا جایی که بدنهٔ صخره شیبی ملایم پیدا می‌کند و آن را می‌توان «کوره راه راولینسن» نامید، ادامه یافته است. این قسمت، از پایین شکاف صخره حدود ۱۱ متر ارتفاع دارد.

لوشای در ادامه می‌نویسد، می‌توان از شیب صخره بالا رفت و به تختی تراس‌مانند رسید. سپس باید به آستانه‌ای صاف و ۳ متری فائق آمد و آن‌گاه تا پای نبشتهٔ فارسی باستان بالا رفت. اما این راه نمی‌تواند از آنِ کارگران داریوش باشد. ظاهراً کارگران نخست در پایین صخره از یک داربست استفاده کرده‌اند، بعد در بالا پله‌ای در بدنهٔ صخره تراشیده‌اند[۱] و سپس در انتهای پله داربستی دیگر ساخته شده است. داربست اخیر از پای شکاف یادشده تا بالاترین بخش اثر بیستون بلندی داشته است.

لوشای گمان دارد که کارهای مرحلهٔ دوم، یعنی کار افزودن ۳ سنگ‌نبشتهٔ جدید، پس از سال ۵۱۹ پیش از میلاد، بیشتر وسیلهٔ دیوان شاهی و خوش‌نویسان دیوان‌خانه انجام گرفته است تا هنرمندان سلطنتی. به عبارت دیگر نبشته‌های جدید در قالب یک کار اداری به سنگ‌نگاره افزوده شده‌اند و در انجام کار به ارزش‌های هنری توجه چندانی نشده است.

با توجه به این قدر از دستاورد لوشای، دوباره باز می‌گردیم به هینتس که با تکیه بر دستاورد لوشای حرف آخر را می‌زند. هینتس نظریهٔ خود را دربارهٔ پیدایش خط میخی فارسی باستان روز دوم سپتامبر ۱۹۶۶ به زبان انگلیسی، برای نخستین‌بار در کنگرهٔ بین‌المللی ایران‌شناسی در تهران خواند و آن را به قضاوت جهان ایران‌شناسی گذاشت. او سپس متن سخنرانی خود را در نخستین شمارهٔ دورهٔ جدید گزارش‌های باستان‌شناسی از ایران (AMI, Berlin, 1968) به دنبال مقالهٔ لوشای به چاپ رسانید. به‌راستی که باید مقاله‌های لوشای و هینتس و این شماره از مجلهٔ یادشده را در تاریخ ایران‌شناسی بزنگاهی

۱- این پله پس از پایان کار دوباره تراشیده و هموار شده است.

تعیین‌کننده به شمار آورد. این دو مقاله با افکندن نور تازه‌ای بر تاریخ هخامنشیان ما را به شناخت فرهنگ و تمدن هخامنشی یک خیز بلند نزدیک‌تر کردند.

هینتس پس از چاپ مقالهٔ خود آن را به همراه نامه‌ای ـ که گویی در حالت خلسه نوشته بوده است ـ برای نگارنده به دانشگاه اصفهان فرستاد. نگارنده نیز بی‌درنگ آن را ترجمه کرد و در «نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی»[1] دانشگاه اصفهان به چاپ رسانید. در آن روزگار این شماره از مجله مانند بروشوری بی‌ارزش، که گویی برای رفع تکلیف به چاپ رسیده است، به عادت آن زمان از پخش شایسته‌ای برخوردار نشد و تقریباً همهٔ ایران‌شناسان داخلی از آن بی‌خبر ماندند. اینک که تاریخچهٔ خط میخی فارسی باستان به پایان خود نزدیک می‌شود، چکیدهٔ مقالهٔ هینتس را یک بار دیگر در این‌جا می‌گنجانیم[2]:

به نظر هینتس، که با گزارش لوشای به نکته‌های تازه‌ای برمی‌خورد و ناگزیر از بررسی دوبارهٔ بیستون می‌شود، پیدایش خط میخی فارسی باستان با اثر بزرگ داریوش در بیستون در پیوند است. هینتس نظریهٔ خود را به ۵ مرحله تفسیم می‌کند:

مرحلهٔ اول:این مرحله را نگاره‌ها (بدون نگارهٔ سکایی خودتیز) و نبشتهٔ ایلامی روی تصویر شاه و ۸ شورشی و زیرنبشتهٔ گئومات تشکیل می‌داده است.

دلیل:

۱. نبشته‌های ایلامی سازگار با هماهنگی نگاره‌ها است. پس لابد از نخست در برنامهٔ کار بوده است.

۲.با این‌که چهار بند اول نبشتهٔ ایلامی نگارهٔ داریوش با چهار بند اول متن ایلامی، که بعداً نوشته شده یکی است، با این همه تفاوتی مهم میان آن‌ها وجود دارد. در نبشتهٔ نگاره، شروع متن خیلی کوتاه و کاملاً نمایندهٔ نوع اندیشه‌گماری داریوش است. ترجمهٔ آن از متن ایلامی این‌طور است:

«من داریوش شاه، پسر ویشتاسپ هخامنشی، شاه شاهان. من اکنون شاه هستم در پارس».

۱- سال ۴، شمارهٔ ۳، اصفهان، ۱۳۴۹.

۲- یادآوری می‌شود که این مقاله یک بار دیگر در بهمن ۱۳۶۱، در مجلهٔ چیستا، سال ۲، شماره‌های ۷ و ۸، همراه «تاریخ میخی فارسی باستان» از نگارنده به چاپ رسیده است.

مطلب آخر که به وسیلهٔ داریوش دیکته شده است، نشان می‌دهد که داریوش حکومت پارس را تازه به دست آورده است. جالب این‌که در متن نبشتهٔ ایلامی نگارهٔ داریوش از عنوان معمول «شاهانِ شاه»، که در جای دیگر هرگز از قلم نیفتاده، استفاده نشده است.

مرحلهٔ دوم: در این مرحله اثر بیستون عبارت بوده است از نگاره‌ها و نبشته‌های ایلامی به اضافهٔ سنگ‌نبشتهٔ ایلامی در ۶۹ بند، در طرف راست نگاره.

دلیل:

۱. زمانی که الگوی اثر بیستون فراهم شده هنوز تصمیمی برای آوردن سنگ‌نبشته وجود نداشته است. پس از این‌که داریوش متن سنگ‌نبشته را دیکته کرده است، حکاکان به زحمت توانسته‌اند آن را در جایی نامناسب و غیرطبیعی بنویسند.

۲. تغییر لحن سخن در آغاز سنگ‌نبشته، در مقایسه با بند اول نبشتهٔ مربوط به نگارهٔ شاه، بسیار جالب توجه است. بند اول متن جدید این‌گونه آغاز می‌شود:

«منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه در پارس، شاه در کشورها، پسر ویشتاسپ، نوهٔ ارشام هخامنشی».

بند آغاز سنگ‌نبشتهٔ جدید حکایت از نقش منشی آموختهٔ داریوش دارد. اکنون متنِ کمی ناروانِ داریوش دگرگون شده و عبارت مهم «من اکنون در پارس شاه هستم»، به صورت عنوان خالی «شاه در پارس» در آمده است.

مرحلهٔ سوم: در مرحلهٔ سوم به نگاره‌ها و نبشته‌های ایلامی و همچنین به سنگ‌نبشتهٔ بزرگ و ۶۹ بندی ایلامی، یک نبشتهٔ بابلی ۶۰ بندی، در طرف چپ نگاره‌ها، و همچنین زیرنبشته‌های بابلی پیکره‌ها افزوده شده است.

دلیل:

۱. چون سنگ‌نبشتهٔ بابلی نیز از نخست در برنامهٔ کار قرار نداشته، ناچار در طرف چپ نگاره‌ها، در جای نامناسبی، آورده شده است.

۲. همچنین چون سنگ‌نبشتهٔ بابلی پیکره‌ها نیز پیش‌تر در برنامهٔ کار نبوده و پس از نقر سنگ‌نبشتهٔ بابلی برای آن جای مناسبی پیدا نشده، از آن صرف نظر شده است.

۳. زیرنبشتهٔ بابلی گئومات و آسینای شورشی، هر دو در زیر نبشتهٔ ایلامی مربوط به

گئومات آمده است.

۴. علاوه بر مطالب سنگ‌نبشتهٔ ایلامی بیستون، در متن بابلی شمار دقیق کشته شدگان و اسیران دشمن نیز آمده است.

مرحلهٔ چهارم: افزوده‌ها.

۱. افزودن یک متن بزرگ فارسی باستان در چهار ستون در زیر پیکره‌ها، اما بر خلاف متن‌های ایلامی و بابلی در ۷۰ بند.

۲. افزودن نبشتهٔ فارسی باستان به نگاره.

۳. افزودن یک بند ایلامی (بند ۷۰)، در بالای نبشتهٔ ایلامی نگارهٔ داریوش.

دلیل:

۱. همان‌گونه که لوشای به‌درستی ادعا می‌کند، نبشته‌های فارسی باستان برای پیکره‌ها با ناهماهنگی در جاهای نامناسبی، در فضای میان پیکره‌ها، بالای نبشته‌های ایلامی پیکره‌ها آمده است. برای به دست‌آوردن جایی برای نبشتهٔ فارسی ویژهٔ شاه، می‌بایستی زمینهٔ پیکره‌ها به طرق بالاگسترده می‌شد. زیرنبشتهٔ فارسی گئومات در طرف چپ زیرنبشتهٔ ایلامی مربوط به او کنده شده است. زیرنبشتهٔ فارسی مربوط به شورشیان مَرتیا، نیدینتو-بِل در فضای خالی زیر بال سمبل اهورمزدا آورده شده است. چون در قسمت بالای نبشتهٔ ایلامی مربوط به شورشی فروَرتیش، به سبب وجود تصویر اهورمزدا، اصلاً جایی خالی وجود نداشته است، به ناچار نبشتهٔ فارسی روی کنارهٔ راست دامن او کنده شده است.

بند ۷۰ و افزودهٔ جدید، که با حساب دقیقی در آخرین بخش ستون آخر، درست در زیر ستون چهارم قرار دارد، آخرین بخش متن فارسی را تشکیل می‌دهد.

این بند این طور آغاز می‌شود:

> «داریوش شاه گوید، به خواست اهورمزدا این است نبشتهٔ من، که به پدیداریش فرمان دادم. به زبان آریایی (ایرانی)».

متن ایلامی در آغاز این بند را نداشته است. چون ظاهراً خط فارسی باستان به هنگام طرح متن ایلامی وجود نداشته است. متن ایلامی بند ۷۰ به‌ناچار، چون در دنبالهٔ متن ایلامی ۶۹ بندی جایی نبوده، در جایی که بعداً تعبیه شده، در طرف چپ بالای

پیکره‌ها، در جایی نامناسب، در روی نبشتهٔ مربوط به شاه آورده شده است. حتی در این بند افزوده، داریوش نمی‌تواند بگوید «این نبشتهٔ من است». برای این‌که این متن به خط و زبان ایلامی نوشته شده است! در بند ۷۰ متن ایلامی داریوش می‌نویسد:

«داریوش شاه گوید، به خواست اهورمزدا فرمان دادم خط دیگری بسازند به زبان آریایی که پیش‌تر وجود نداشته است».

۳. کندن بند ۷۰ بابلی به سبب نبودن جا بر بدنهٔ صخره به هیچ ترتیب ممکن نشده است.

۴. در نبشتهٔ فارسی مربوط به شاه، که بالای نبشتهٔ ایلامی قرار دارد، بند اول متن فارسی همان بند اول متن ایلامی نیست، بلکه برابر است با بند اول متن ایلامی اصلی. البته از نظر فُرم تکمیل‌تر. پس طبعاً در نبشتهٔ فارسی تصویر داریوش، جملهٔ «من اکنون شاه هستم در پارس» آورده نشده است.

۵. باید بگوییم که متن سنگ‌نبشتهٔ بزرگ فارسی باستان در بیستون در حقیقت ترجمهٔ متن ایلامی است، که اصل آن به فارسی و از سوی داریوش دیکته شده و بلافاصله وسیلهٔ منشی‌های ایلامی به ایلامی ترجمه شده بوده است. همچنین گمان می‌کنیم که ترجمهٔ دوبارهٔ آن از ایلامی به فارسی باستان، پیش از کنده شدن، برای تصویب از نظر داریوش گذشته است. در این هنگام است که داریوش چند تغییر کوچک در متن داده است. دخالت داریوش را در ترجمهٔ بندهای ۲۵ و ۲۸ بررسی می‌کنیم:

آن‌جا که از سپاهیان شاهنشاهی در ماد یا ارمنستان سخن می‌رود، در متن ایلامی سنگ‌نبشته، در هر دو مورد این‌طور می‌آید:

«سپس (پس از نبرد) سپاهم کار دیگری نکرد. بلکه صبر کرد تا من آمدم».

در متن فارسی باستان که به‌گمان ما جدید است، جملهٔ «سپاهم کار دیگری نکرد» کاملاً حذف شده است و این موضوع بسیار تعیین کننده است. در متن جدید نوشته شده:

«سپس سپاهم صبر کرد تا من آمدم».

شاهدی دیگر برای تفاوت میان متن ایلامی و فارسی داریم و آن این‌که: در متن فارسی باستان در آغاز هر بند عبارت «**داریوش‌شاه‌گوید**» می‌آید و در متن‌های ایلامی و بابلی این عبارت وجود ندارد. به هر حال جا به جا دگرگونی‌هایی کوچک به چشم می‌خورد و این دگرگونی‌ها به روشنی دخالت نهایی دست داریوش را در بیانیهٔ تاریخی او نشان می‌دهد.

مرحلهٔ پنجم: پنجمین و آخرین مرحلهٔ بیستون مربوط می‌شود به دستگیری سکونخای سکایی، در سال سوم فرمانروایی داریوش، یعنی سال ۵۱۹ پیش از میلاد.

پیکرهٔ سکونخا شاید ۵۱۸ پیش از میلاد به مجموعهٔ بیستون افزوده شده است. در نتیجه اولین ستون سنگ‌نبشتهٔ ایلامی آسیب دیده و دست‌اندرکاران بر آن شده‌اند که ۴ ستون متن ایلامی را این بار در ۳ ستون، در زیر متن بابلی و سمت چپ متن فارسی نقر کنند. این متن ظاهراً همان متن ایلامی اصلی دگرگون‌نشده است. در همین هنگام ستون پنجمی نیز به متن فارسی افزوده شده است که در آن رویدادهای سال‌های دوم و سوم فرمانروایی داریوش آمده است.

نتیجه: از آن‌چه گفته شد، در پیوند با پیدایش خط میخی فارسی باستان چه نتیجه‌ای می‌گیری؟ چون در مرحله بندی‌متن، متن فارسی در مرحلهٔ چهارم پدید آمده، تاریخ نوشتن آن یک مرحله جلوتر از نبشتهٔ سکونخا، یعنی سال ۵۱۸ پیش از میلاد خواهد بود. بنا بر این متن ۷۰ بندی فارسی باستان باید در سال ۵۱۹ پیش از میلاد نوشته شده باشد. با این وصف باید از بند ۷۰ چنین دستگیرمان شود که خط میخی ایرانی کمی جلوتر از کنده‌شدن بر صخرهٔ بیستون درست شده باشد. به‌راستی داریوش در بند ۷۰ می‌گوید، خط نو، که بنا بر ارادهٔ او شاید برای همهٔ زبان‌های ایرانی (نه فقط برای فارسی باستان) در نظر گرفته شده بود، بر روی سفال و پرگامنت نوشته شده و به همهٔ کشورها فرستاده شده است تا مردم به تحصیل آن بکوشند. بنا براین خط میخی فارسی باستان در سال ۵۲۰ پیش از میلاد، شاید در یک اقامت زمستانی در بابل ـ زمانی که داریوش تصمیم گرفته بود که علاوه بر متن ایلامی یک متن بابلی نیز در بیستون بنویساند ـ به وجود آمده است.

در این هنگام ممکن است که داریوش دستورهای لازم را به منشی‌های دولتی ایلامی‌و آرامی داده باشد، تا سرانجام برای ایرانی‌های فرمانروا بر امپراتوری نیز خطی فراهم آورند.

در سال ۱۹۷۳ هینتس، که از کوشش برای برکرسی‌نشاندن نظریهٔ خود خسته نمی‌شد، با انتشار کتاب «راه‌های تازه در فارسی باستان»[1]، ناگزیر یک بار دیگر به مسألهٔ پیدایش خط میخی فارسی باستان پرداخت. در این کتاب که باید آن را یکی از

1- Neue Wege im Altpersischen, Wiesbaden, 1973.

شاهکارهای هینتس به شمار آورد، تقریباً به همهٔ پرسش‌های پردازندگان به خط و زبان فارسی باستان پاسخ داده شده است و بسیاری از قاعده‌های دستوری بر پایه‌های نوی استوار شده‌اند. هینتس در این کتاب، با تکیه بر یافته‌های بی‌شمار خود، حتی برای بازخوانی واژه‌های فارسی باستان خوانش و تلفظ نوی را پیشنهاد می‌کند و به پایان کتاب خود واژه‌نامه‌ای از همهٔ واژه‌های به دست آمده از زبان فارسی باستان را می‌افزاید که هیچ ایران‌شناسی نمی‌تواند از آن بی‌نیاز باشد[1]. هنوز هم این کتاب هینتس دربارهٔ همهٔ ویژگی‌های فارسی باستان حرف آخر را می‌زند.

به این ترتیب با تغییری که متن اصلی به هنگام ترجمه به خود راه داده است، به دلیل دیگری بر ازداریوش‌بودن خط میخی فارسی باستان و نبود این خط در زمان پدیداری نگارهٔ بیستون دست می‌یابیم.

کارل نیلَندِر[2]، دانشمند سوئدی، با پرداختن به متن‌های موجود در پاسارگاد، آخرین دلیل بر ازداریوش‌بودن خط میخی فارسی باستان را به دست می‌دهد. نیلَندِر می‌نویسد، البته متن‌های ایلامی و بابلی «کورش، شاه هخامنشی» در پاسارگاد به دستور کورش بر روی چین لباس او در کاخ P کنده شده است، اما متن فارسی آن به دستور داریوش، آن‌هم بر برگردان آستین لباس پیکر کورش نقر شده است. نیلَندِر با تأکید می‌گوید، چنین حالتی در هیچ جای دیگر به چشم نمی‌خورد و باید که دلیل خاصی برای این کار وجود داشته باشد. این امر نشان می‌دهد هنگامی که کورش برای پیکر خود متنی تدارک می‌بیند، هنوز خط میخی فارسی باستان وجود نداشته است. هینتس می‌نویسد، چون داریوش هیچ جای مناسبی برای کندن متن فارسی باستان برای پیکر کورش نمی‌یابد، ناگزیر آن را در برگردان آستین جای می‌دهد. جالب توجه است که در حالی که عنوان کورش در لبهٔ

۱- با این واژه‌نامه، واژه‌نامه‌های کِنت (Old Persian) و براندِنشتاین-مایرهوفِر (Handbuch des Altpersischen) تا حدودی اعتبار خود را از دست دادند. به ویژه بیشتر دست‌اندرکاران ایرانی که کتاب کِنت را، با چاپ سال‌ها پیش انتشارات طهوری، در دسترس دارند، نمی‌توانند از کتاب اخیر هینتس بی‌نیاز باشند.

2- Nylander, "Who wrote Inscriptio at Pasargadae?", Orientalia Suecana, Uppsala, 1968, XVI/138-180.

لباس پیکرکندهٔ[1] او «شاه بزرگ» است، در نبشته‌های کاخ‌ها تنها به عنوان «شاه» قناعت شده است. در تکه‌شکسته‌ای که از آستین پیکرکندهٔ کورش به دست آمده است هم با عنوان «شاه بزرگ» سروکار داریم. این تکه‌شکسته وسیلهٔ استروناخ منتشر شده است[2]. در این تکه‌شکسته به جای واژهٔ فارسی باستان «شاه» ایدِئوگرام «شاه بزرگ» آمده است. این ایدِئوگرام برای نخستین بار در سنگ‌نبشته‌های داریوش در تخت‌جمشید و شوش، احتمالاً از ۵۱۵ پیش از میلاد، به چشم می‌خورد.

هینتس اضافه می‌کند، حال اگر نبشته‌های ۳ کاخ پاسارگاد، حتی اگر فقط نبشته‌های ایلامی و بابلی، از کورش می‌بودند، انتظار می‌رفت که کورش در این نبشته‌ها خود را «شاه بزرگ» بنامد. از سوی دیگر اگر سنگ‌نبشته‌های کاخ‌های کورش به هر ۳ زبان به دستور داریوش کنده شده باشند (همان‌گونه که من عقیده دارم)، از داریوش برمی‌آید که برای کورش تنها عنوان «شاه» را روا بدارد؛ البته نه به این دلیل که داریوش به شاخهٔ قدیم خاندان هخامنشی دلبستگی چندانی نداشت، بلکه از این روی که مفاد این نبشته‌ها بیشتر نوعی اعلان بوده است؛ نوعی اشارهٔ به صاحب کاخ. داریوش در مُهرهای سلطنتی خود از خود نیز تنها با عنوان «شاه» یاد می‌کند. برای نخستین بار خشیارشا است که در برخی از مُهرهایش خود را با عنوان «شاه بزرگ» می‌نامد.

مطلب دیگر این‌که با توجه به «حالت» نبشته‌های میخی پاسارگاد چنین به نظر نمی‌رسد که نبشتهٔ دو خطی فارسی باستان، در قسمت بالای سنگ‌نبشته، در زمانی دیگر به دو خط، نبشتهٔ ایلامی و بابلی افزوده شده باشند. بیشتر چنین به نظر می‌آید که این سنگ‌نبشته‌های محصور در کادر مستطیل، به هر ۳ خط در یک زمان کنده شده‌اند. امروز از نبشته‌های محصور در کادر مستطیل، تنها یک نبشته در کاخ P، کاخ اختصاصی کورش در دست است. در این سنگ‌نبشته به طوری که برای نخستین بار نورمَن شارپ[3] متوجه شده، در متن فارسی باستان یک غلط وجود دارد: سومین نشان خط دوم به جای

۱- تنها پیکرکندهٔ موجود از کورش (از این نوع) در کاخ P قرار دارد. قسمت بالای پیکرکنده از میان رفته است.

2- Stronach, Iran, London, 1965, III, Plate VIe.

۳- فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، ۱۱.

«ی»، «ث» حک شده است. یعنی به جای «خْشایَثیا» (= شاه) نوشته شده است «خْشاثیا».

هینتس می‌نویسد:

«نخست گمان می‌کردم که همین سنگ‌نبشته در زمان خود در بالای پیکر کورش در پاسارگاد، در «بنای دروازه» قرار داشته است. زیرا فکر می‌کردم، طرحی که کِر پورتِر در سال ۱۸۱۸ تهیه کرده است، درست همان سنگ‌نبشتهٔ کاخ P باشد؛ یعنی کاملاً محصور و با همان غلط یاد شده. اما چون در اواسط قرن نوزدهم، هم فلاندَن و کوست و هم تکسیه پیکر کورش را، مستقل از یکدیگر، بدون کادر کامل مستطیل و در ۳ فضای مستطیل مجزا (و بدون غلط) رسم کرده‌اند، احتمالاً کِر پورتِر طرحی را که از سنگ‌نبشتهٔ کاخ P تهیه کرده بوده است، به اشتباه در بالای پیکرکنده آورده است. در کاخ سوم پاسارگاد (کاخ «بار» S)، که امروز تنها یک ستون از آن برجای مانده است، فقط در یک جا سنگ‌نبشتهٔ مورد بحث ما به چشم می‌خورد، که مانند «بنای دروازه»، در ۳ مستطیل و بدون کادر کامل است. در این‌جا هم به طوری که نورمن شارپ اشاره کرده است یک غلط به چشم می‌خورد: در خط بالا، در چهارمین نشان از سمت راست، به جای دو میخ عمود دارای یک میخ است. هنوز در اواسط سدهٔ نوزدهم در کاخ S ۳ تا از سنگ‌نبشته‌های مورد بحث ما وجود داشته‌اند. فلاندِن و کوست در چهارمین جلد کتاب خود[1]، در لوح ۱۹۹، طرح ۳ سنگ‌نبشته را آورده‌اند، که در هیچ‌کدام غلط یادشده به چشم نمی‌خورد».

«ادارهٔ باستان‌شناسی ایران در سال ۱۹۵۷ (۱۳۳۶)، پیش از این‌که استرناخ حفاری‌های خود را شروع کند، چهار تکه‌شکسته (یا بیشتر) از سنگ‌نبشته‌های مورد بحث را پیدا کرد، که امروز در موزهٔ تخت‌جمشید نگهداری می‌شوند. به طوری که شارپ در تاریخ ۲۹ آوریل ۱۹۶۷ در شیراز برایم تعریف می‌کرد، یکی از این تکه‌ها قسمت سمت راست متن فارسی دوخطه است».

«همهٔ سنگ‌نبشته‌های مورد بحث، با این‌که در کاخ P دارای کادر مستطیل کامل هستند و در کاخ‌های S و R هر سطر کادر مجزایی دارد، حکایت از کاری «سریال» می‌کنند. البته می‌شد این‌گونه استدلال کرد که تنها نبشته‌های متحدالشکلی که کادر کامل دارند از آن داریوش‌اند، و نبشته‌هایی که خطوط آن‌ها در کادرهای جدا از هم قرار گرفته‌اند از کورش و داریوش. یعنی متن‌های ایلامی و بابلی از کورش و متن فارسی باستان از داریوش... اما من چنین عقیده‌ای ندارم. چرا باید کورش در کاخ بار عام و بنای دروازه به اعلان «من کورش شاه هخامنشی» دست بزند، اما در کاخ اختصاصی از این کار صرف نظر کند؟ من همیشه بر این عقیده‌ام که

۱– Flandin & Coste, Voyage en Perse, Paris, 1851.

تمام این نبشته‌ها از داریوش‌اند. احتمالاً داریوش نخست نبشته‌های کاخ بار عام و بنای دروازه‌را تدارک دیده‌است و سپس نبشتهٔ کاملاً محصور کاخ اختصاصی را»[1].

دوشَن-گیمَن[2] می‌گوید، به این ترتیب باید برای همیشه بپذیریم که دلائل بر ازداریوش‌بودن خط میخی فارسی باستان از کفایت کافی برخوردارند. ویندفور[3] نیز نشان داده است که خط میخی فارسی باستان خطی تصنعی است.

با پایان گرفتن تاریخ خط میخی فارسی باستان، که در حقیقت بخشی از تاریخ فرهنگ و تمدن در زمان هخامنشیان بود، جا دارد که از کتاب «ذخیرهٔ واژگانی فارسی باستان در روایت‌های جانبی»[4] هینتس نیز یاد شود. در این کتاب واژه‌های فارسی موجود در روایت‌های اکّدی (آشوری و بابلی)، ایلامی، آرامی، عبری و یونانی پیش از میلاد مسیح، به صورت یک واژه‌نامه گردآوری و بررسی شده‌اند.

حاشیه‌ای بر تاریخ

سرگذشت غریبی را دنبال کردیم. از سفر کارستِن نیبور به تخت‌جمشید در سال ۱۷۶۶، تا انتشار کتاب‌های «راه‌های تازه در فارسی باستان» و «ذخیرهٔ واژگانی فارسی باستان در روایت‌های جانبی» در سال‌های ۱۹۷۳ و ۱۹۷۵ حدود ۲۱۰ سال گذشت. در این زمان دراز، اروپا با کوششی نزدیک به سماجت بی‌وقفه برای گشودن عقدهٔ سنگ‌های زنگاربستهٔ ایران و تاریخ گمشدهٔ ما، زمین و زمان را به هم دوخت و هزاران صفحهٔ چاپی را، به کمک حروف‌چین‌های بیگانه با زبان و فرهنگ ما و بیگانه با غلط چاپی، به گنجینهٔ مکتوب ایران‌شناسی افزود. خود ما در این ۲۱۰ سال تنها فرصت‌الدولهٔ شیرازی را داشتیم و بس! هنوز در فضای علمی ما جای واژه‌نامه‌های فارسی باستان، اوستا و پهلوی در انتظار همت ما است. بی‌تردید اگر گله کنیم، پایِ «اما»، «ولی» و «اگر»های فراوانی به میان کشیده خواهد شد.

1- Hinz, Neue Wege im Altpersischen, 19 ff..

2- Duchesne-Guillemin, "La religion des Achéménides", Historia, Wiesbaden, 1972, XVIII/79.

3- Gernot L. Windfuhr, Indo-Iranian Journal, 1970, 121-125.

4- Hinz, Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen, Wiesbaden, 1875.

خط سینایی را هم که پروفسور هینتس در یکی‌دوسال پایانی عمر پربرکت خود خواند، ناصرخسرو می‌توانسته است بر سر راه پایتخت فاطمیان مصر، در شبه جزیرهٔ سینا ببیند، که ندید، یا دید و به روی خود نیاورد و هنگامی که به میهن خود بازگشت، گوشهٔ یُمگان گرفت و قطعهٔ عقاب را سروَد! لابد از دل سخن بر نکشیده بود که هنوز پس از هزار سال بر دل ما ننشسته است. این یکی سخن، بیشتر سازگارمان است و از زبانمان نمی‌افتد، که هفت شهر را عطار گشت و ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم!

چرا؟

در حقیقت شیخِ بزرگوارمان سعدی می‌توانست پس از ۳۰ سال دربه‌دری، دست‌کم از بعلبک و دمشق خط میخی آشوری را بیاورد و ما آن را برای جهانیان بخوانیم. کدام انگلیسی شیرپاک‌خورده‌ای ۷۰۰ سال پیش بر سر زبانمان انداخت که مکتب‌نرفته و خط‌ننوشته می‌توانیم مسأله‌آموز باشیم و خود را «هفت‌خط» بنامیم؟ دانش بشری مرهون جرقه‌های اندیشهٔ ماست و ما هیچ‌گاه رغبت نکرده‌ایم که با درنگ در جرقه‌هایمان آتش به‌پا کنیم، در این سرزمین آتش‌بازان.

ما که طعم تلخ استعمار را چشیده‌ایم، تاکِی تنها به استعمار دانش بشری، که با انقلاب صنعتی به آن خوگرفته‌ایم، قناعت خواهیم کرد؟ شاید از سر غرور ملی، این تعبیر غریب کمی درشت و رنجاننده جلوه کند، ولی انکار این‌گونه از استعمار هم آسان نخواهد بود. با این همه می‌توان برای این برداشت اصطلاح بهتری یافت. اصطلاح «مصرف کنندهٔ صرف» نمی‌تواند جوابگو باشد!

و شاید جای این گله درست در همین‌جا، در حاشیهٔ تاریخ هخامنشیان باشد، که تقریباً در آغاز راهیم. به شرط این‌که پایِ «اما»، «ولی» و «اگر»های فراوانی به میان کشیده نشود!

نمایهٔ اعلام

«الف»

«ب»

«پ»

«ت»

«د»

«ق»

«ن»

«و»

«ه»

دربارهٔ مأخذها

کوشش شده است که مأخذ نوشته‌های هر صفحه درپانویس‌های همان صفحه بیاید. این پانویس‌ها به درخواست انتشارات توس به گونه‌ای آمده‌اند که خواننده به آسانی بتواند به مأخذ دلخواه خود دست یابد. در فهرست زیر، به سبب فراوانی مأخذها، از آوردن سه گروه از مأخذها خودداری شده است:

۱. متن‌های اوستایی و ادب پهلوی (متن‌های پهلوی) و مأخذهایِ همانندِ این‌ها. زیرا این متن‌ها معمولاً متن‌هایی با چاپ‌ها و ترجمه‌های گوناگونی هستند که فصل‌بندی و بندبندی ویژهٔ خود را دارند و اشارهٔ به شمارهٔ فصل‌ها و بندها، خواننده را با هر ترجمه و به هر زبانی که در دست دارد به نتیجهٔ دلخواه می‌رساند.

۲. متن‌های مورخان و نویسندگان کلاسیک یونان و روم و همانندِ این‌ها. این متن‌ها نیز، که بیشتر غیرقابل دست‌رسی هستند، مانند متن‌های اوستایی و پهلوی فصل‌بندی و بندبندی ویژهٔ خود را دارند و اشارهٔ به شمارهٔ فصل‌ها و بندها، خواننده را با هر ترجمه و به هر زبانی که در دست دارد به نتیجهٔ دلخواه می‌رساند.

۳. مأخذهایِ ایرانی کلاسیک و معاصر، خواه تألیف خواه ترجمه. دربارهٔ این مأخذها، به سبب آسان‌تر بودن دست‌رسی به آن‌ها، به اشارهٔ در پانویس‌ها قناعت شده است. نکتهٔ دیگر این‌که چون بخش‌های گوناگون این کتاب در جاهای متفاوتی تألیف شده‌اند، متأسفانه در استفادهٔ از شاهنامهٔ فردوسی و همچنین متن‌های عربی، گاهی از چاپ واحدی استفاده نشده است. شایسته بود در ویراستاری نهایی این کمبود برطرف می‌شد. جا دارد در چاپ‌های بعدی در این‌باره فکری کشیده شود. این نقیصه بیشتر مربوط می‌شود به مروج‌الذهب مسعودی، شاهنامهٔ فردوسی و تاریخ طبری.

برای استفادهٔ از متن‌های فرانسوی از کمک دیگران استفاده شده است. و سرانجام، با این‌که هدف این است که خوانندهٔ دانشجو در حد امکان به منابع فراوانی دست‌رسی داشته باشد، الزاماً نباید همهٔ مأخذهایی را که در پانویس‌ها آمده‌اند در این فهرست یافت. همچنان‌که در متن کتاب به همهٔ مأخذهای نامبرده‌شدهٔ در این فهرست اشاره نشده است!

مأخذها:

Ahn, G., "Religiöse Herrscherlegitimation im achämenidischen Iran", AcIr, XXXI, Leiden, 1992;

Andreae, B., Das Alexandermosaik aus Pompeji, Recklinghausen, 1977;

Altheim, F. / Rehork, J., Der Hellenismus in Mittelasien, Darmstadt, 1969;

Altheim, F. / Stiehl, R., Geschichte Mittelasiens im Altertum, Berlin, 1970;

Barnett, R. D., Mélanges de l'Université Saint-Joseph VL, Beirut, 1969;

--- "Persepolis", Iraq, vol. XIX;

Beadnell, L., An Egyptian Oasis, Brugsch, Reise nach der grossen Oase el Khargeh, Londom, 1909;

Beek, M. A., Geschichte Israels von Abraham bis Bar Kochba, Stuttgart, 1966;

Beer, E., Allgemeine litterarische Zeitung, Halle, 1838, I

Beloch, Griechische Geschichte, Strassburg, 1916, II;

Bengston, H., "Die Eroberung des Perserreiches", Griechen und Perser, ed H. Bengston, Frankfurt, 1965;

Berger, P.-R., "Die Kyros-Zylinder mit dem Zusatzfragment BIN II Nr. 32", Zeitschrift der Assyriologie, 1975, LXIV;

Bezold, C., Die Achämenideninschrften,(Assyr. Bibl. 9), Leipzig, 1882;

Bohl, Deligare, "Die babylonischen Ptätendenten zur Zeit Xerxes" ,Bibliotheca Orientalis, XIX, Leiden, 1962.

Borrell, in: The Numismatic Chronicle 6, London, 1843;

Boyce, A History of Zoroastrianism, Leiden/Köln, 1975/1982, I,II;

de Bruyn (de Bruin, Lebrun), Reizen over Moscovie door Persie, t'Amsteld, 1714.

Brandenstein, W., "Die neuen Achämeniden-inschriften", Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes, XXXIX;

Burnouf, E., Die Altpersischen Keilinschriften, Bonn, 1836;

--- Mémoire sur deux inskriptions cunéiformes truvées prè de Hamadan, Paris, 1936.

Busolt, Griechische Geschichte, Gotha, 1895; Cahiers de la Délégation Archéologique Française en Iran, Paris, 1974 (1975).

Calmeyer, P., "Babylonische und assyrische Elemente in der achaimenidische Kunst", ArchHist, VIII;
--- "Das Persepolis der Spätzeit", AchHist, Leiden, 1990, IV;
--- "Die Gefässe auf den Gabenbringer-Reliefs in Persepolis", AMI,XXVI, 1995;
--- "Zur Darstellung von Standesunterschieden in Persepolis, AMI, 1991, XXIV;
--- "Zur Genese altiranischer Motive", AMI, VI-9, 12, 15, 18, 20, 21, 25, 1973-1994;
Calmeyer, P., Eilers, W., "Von Reisehut zur Kaiserkrone", AMI, X, 1977;
Cameron, G., "Darius, Egypt, and the "Lands Beyond the Sea", JNES, II, 1943;
--- "Darius and Xerxes in Babylonia". American Journal of Semitic Languages and Literature (AJSL), LVIII, Chicago, 1941.
--- "Darius the Great and his Scythian (Saka) Campaign", Acta Iranica, IV, 1975;
--- History of early Iran, Chicago, 1976;
--- Persepolis Treasury Tablets, Chicago, 1948;
--- "Persepolis Treasury Tablets old and new", JNES, XVII/3, 1958;
--- "The Persian satrapies and related matters". JNES, XXXII, 1973;
Caylus, A. C. Ph., Recueil d'antiquités 5, Paris, 1762.
Dandamaev, Unter den ersten Achämeniden, Wiesbaden, 1976;
Davies, N. de Garis, The Tempel of Hibis in el Khârgeh Oasis, Part III, New York, 1953;
Delbrück, Geschichte der Kriegkunst, Berlin, 1920, I.
Derakhshni, J., Die Arier in den nahöstlichen Quellen des 3. und 2. Jahrhunderts v.Chr. , Teheran, 1998.
--- Geschichte und Kultur des Alten Ostiran, Teheran, 1995;
Driver, G. R., Aramaic Documents of the Fifth Century B.C., Oxford, 1957;
Duchesne-Guillemin, J., Religion of ancient Iran, Bombay, 1973;
--- "Yasna 45 and the Iranian Calendar", BSOAS, XIII(3)
Ebeling, E., "Aššur", Reallexikon der Assyriologie (RLA), Berlin / Leipzig, 1928, vol. I;
Eilers, W., "Iran and Mesopotamia", The Cambridge, History of Iran, III(1)/
--- Iranische Beamtennamen in der keilschriftliche Überlieferung, Wien, 194;
--- Semiramis, Entstehung und Nachhall einer altorientalischen Sage, Wien, 1971;

Erdmann, K., Das iranische Feuerheiligtum, Osnabruck, 1969;

Frye, R. N., The Heritage of Persia, London, 1962;

Gabriel, A., Die Erforschung Persiens, Wien, 1952;

Gallimg, K., "Bagoas und Ezra", Studien zur Geschichte Israels im persischen Zeitalter, Tübingen, 1964;

Gardiner, A. B., "The mansion of life and the master of the king Largess", The Journal of the Egyptian Archaeology, XXIV, 1938;

--- Geschichte des alten Ägypten, Stuttgart, 1965;

Geschnitzer, In ad bene ed fideliter seminandum, Alter Orient und Altes Testament, 1988, CCXX;

Ghirshman, R., L'Art del'Iran Parthes et Sassanides, Paris, 1962;

--- Iran from the earliest Times to the Islamic Conquest, London, 1954;

Godard, A., Athar-e Iran, Annales du Service Archeologique del´Iran, Paris, 1938, vol. II (Fas. II);

Gropp, G., Karte des Tübinger Atlas des Vorderen Orients, B IV 22, Iran unterden Achämeniden, 1985;

Grotefend, C. G., Neue Beiträge zur Erläuterung der babylonischen Keilschrift, Hannover, 1840;

--- Praevia de cuneatis inscr. Persep. legendis aut explicandis relatio, ed. W. Meyer, Nachrichten der königlischen Gesellschaft der Wissenschaften in Göttingen, 1893,

Grundy, The Great Persian War and its Preliminaries, London, 1901;

--- The Topography of the Batlle of Platæa, London, 1894;

Hallock, Persepolis Fortification Tablets, Chicago, 1969;

--- "Notes on Achaemenid elamite", ZDMG, XXXIII

--- "On the Old Persian Signs", JNES, 1970;

Hansmann, J., "Elamites, Achaemenians and Anshan", Iran, X, 1972;

Harper, P. O., (ed.), The Royal City of Susa, New York, 1992;

Henning, W. R., "The Murder of the Magi", Acta Iranica, VI;

Hertel, J., Achaemeniden und Kaianiden, Leipzig, 1924;

Herzfeld, E., "Altpersische Inschriften, 1. Ergänzungsband zu den AMI, Berlin, 1938;

--- "Ariyaramna, König der Könige", Archaeologische Mitteilungen aus Iran, 1930, II;
--- "Die Silberschüsseln Artaxerxes des 1. und die goldene Fundament Urkunde des Ariaramnes", AMI, VIII;
--- Iran in the Ancient East,
--- The Persian Empire, Wiesbaden, 1968;
--- Zoroaster and his World, Princeton, 1947, 2 vols;
Hincks, E., "On the first and second kinds of Persepolitan Writing", Transactios of the Royal Irish Academy, XXI, Part 2,
Hinz, W., Altiranische Funde und Forschungen, Berlin, 1969;
--- "Achämenidische Hofverwaltung", Zeitschrift für Assyrologie, LXI;
--- Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen, Wiesbaden, 1975;
--- "Darius und der Suezkanal", Archäologische Mitteilungen aus Iran, VIII;
--- Darius und die Perser, I, Baden-Baden, 1976;
--- Darius und die Perser, II, Baden-Baden, 1979;
--- "Das erste Jahr des Grosskönigs Dareios", ZDMG, XCII.
--- Das Reich Elam, Stuttgart, 1964;
--- "Die elamischen Inschriften des Hanne", Volume in honour of S. H. Taqizadeh, London, 1962;
--- "Die Entstehung der altpersischen Keilschrift", AMI, Neue Folge, I, 1971;
--- "Die Zusätze zur Darius-Inschrift von Behistan", AMI, V, 1972;
--- "Elams Übergang ins Perserreich", Transaction in Iranian History,
--- Islamische Maße und Gewichte, Leiden / Köln, 1970;
--- Neue Wege im Altpersischen, Wiesbaden, 1973;
--- Persia c. 2400-1800 B.C., Cambridge Ancient History, vol. I, chapter XXIII, Cambridge, 1963;
--- Persia c. 1800-1550 B.C., Cambridge Ancient History, vol. II, chapter VII, Cambridge, 1964;
--- "Persiens Grosskönige und Satrapen", Kulturgeschichte der Welt, Asien, Afrika, Amerika, ed. H. Boekhoff, Braunschweig, 1966;
--- Zarathustra, Stuttgart, 1961;
--- "Zur Behistun-Inschrift des Dareios", ZDMG, 1952,

--- "Zur Entzifferung der elamischen Strichschrift", Iranica Antiqua, II, Leiden, 1962;

Hinz, W., Borger, R., "Eine Dareios-Inschrift aus Pasargadae, ZDMG, 1952;

Hinz, W. / Koch, H., Elamisches Wörterbuch, Berlin, 1987;

Högemann, P., Das alte Vorderasien und die Achämeniden, Wiesbaden, 1992;

Holzmann, A., Beiträge zur Erklärung der altpersischen Keilschriften, (einziges Heft), Karlsruhe, 1845;

Humbach, H., "Herrscher, Gott und Gottessohn in Iran und in angrenzenden Ländern", Menschwerdung Gottes - Vergöttlichung von Menschen, ed, D . Zeller, Freiburg / Göttingen, 1988;

Hüsig, G., Die einheimischen Quellen zur Geschichte Elams. I. Teil: Altelamische Texte, Leipzig, 1916;

Hrouda, B., Der Alte Orient, Gütersloh, 1990;

Jensen, J. J., "Das Verhältnis der altpersischen Keilschrift zum griechischen Alphabet", KZ, 1967;

Justi, F., "Geschichte Irans...", Grundriss der iranischen Philologie, II;

--- Iranisches Namenbuch, Hildesheim, 1963;.

Kämpfer, E., Amoenitates exoticae, Lemgoviae, 1712;

Kent, R., Old Persian, Grammar, texts, lexicon, New Haven, 1953;

--- "Oldest Persian Discriptions", JAOS, LXVI

Ker Porter, Travels in Georgia, Persia, Armenia, Ancient Babylonia in 1817-1820, London, 1821-22;

Kienast, B., "Zur Herkunft der Achämenidischen Königsliteratur", Festschrift für H. R. Roemer, Beirut, 1979;

Kienitz, F. K., Die politische Geschichte Ägyptens vom 7. bis zum 4. Jahrhundert vor der Zeitwende, Leipzig, 1953.

Kleiss, W., "Achaemenidische Staudämme in Fars", AMI, XXI, 1988;

--- "Beobachtungen auf dem Burgberg von Persepolis", AMI, XXV, 1992;

--- "Ein Abschnitt der achaemenidischen Königsstrasse von Pasargadae und Persepolis nach Susa, bei Naqsh-i Rustam", AMI, 1981, XIV;

--- "Wasserschutzdämme und Kanalbauten in der Umgebung von Pasargadae", AMI, XXIV, 1991;

Knapowski, Roch, "Alexander und das Awesta", Geschichte Mittelasiens im Altertum, ed. F. Altheim / R. Stiehl, Berlin, 1970;

Koch, H., Achämeniden-Studien, Wiesbaden, 1993;

--- "Die Achämenidische Poststrasse von Persepolis nach Susa", AMI, XIX

--- Die Religiösen Verhältnisse der Dareioszeit, Wiesbaden, 1977;

--- "Einige Überlegungen zur Bauplanung in Perseplis", AMI, XX, 1987;

--- Es kündet Dareios der König, Mainz, 1994;

--- "'Hofschatzwarte' und 'Schatzhäuser' in der Persis", ZA, LXXI/II, 1982;

--- Persien zur Zeit des Dareios. Achämenidenreich im Lichte neuer Quellen, Marburg, 1988;

--- "Steuern in der achämenidischen Persis?", ZA, LXX/I, 1981;

--- Verwaltung und Wirtschaft im persischen Kernland zur Zeit der Achämeniden (Beihefte zum Tübinger Atlas des Vorderen Orients, Reihe B, Nr. 89, 1990);

König, W. F., "Arijaramna", Reallexikon der Assyrologie, I

--- "Mutterrecht und Thronfolge im alten Elam", Festschrift der Nationalbibliothek in Wien, 1926;

--- "Relief und Inschrift des Königs Dareios", 1938, JAOS, LVIII

Koschaker, P., "Göttliches und weltliches Recht nach den Urkunden aus Susa", Orientalia, IV, Rom, 1935;

Krefter, F., "Persepolis im Model", AMI, II, 1969;

--- "Mit Ernst Herzfeld in Pasargadae und Persepolis", AMI, XII, 1979;

--- Persepolis-Rekonstruktionen, Berlin, 1971;

--- Kulturgeschichte des alten Vorderasien, von einem Autorenkollektiv, ed. H. Klengel, Berlin, 1989;

Lassen, Chn., Die altpersische Keilinschriften von Persepolis, Bonn, 1836; Morgenlandes, 1839;

Luckenbill, D. D., Ancient Records of Assyria and Babylonia, Chicago, 1926-27;

Luschey, H., "Bisotun - Geschichte und Forschungsgechichte", Archäologische Anzeiger, 1974,

--- Bulletin of the Ancient Iranian Cultural Society, 1965, II

--- "Studien zu dem Darius-Relief in Bistun", AMI. I

Marquart (Markwart), J., Die Assyriaka des Ktesias (Philologus, suppl. bd. 6/1), Göttingen, 1892;

--- Südarmenien und die Tigrisquellen;

--- Untersuchungen zur Geschichte von Eran, Göttingen, 1896;

Meyer, Ed., Geschichte des Altertums, Stuttgart / Berlin, 1926;

Münter, F., Versuch über die keilförm. Inschrift. von Persepolis, Kopenhagen, 1802;

Niebure, C., Reisebeschreibung nach Arabien, Kopenhagen, 1778;

Nyberg, H. S., Die Religionen des Alten Iran, Leipzig, 1938;

Nylander, C., "Who wrote Inscription at Pasargadae?", Orientalia Suecana, Uppsala, 1968, XVI;

--- Ionians in Pasargadae, Studies in Old Persian Architecture, Uppsala, 1970;

--- "Old Persian and Greek Stonecutting and the Chronology of Achaemenian Monuments", Iran, London, 1983, vol. XXI;

Olmstead, A. T., "Darius as Lawgiver", AJSL, LI, 1935;

--- History of Assyria, Chicago / London, 1968;

--- History of the Persian Empire, Chicago, 1959;

--- "Persia and the Greek frontier problem", ClPh, XXXIV/4. 1939;

Parker/Dubberstein, Babylonian Chronology, Providence, Rhode Island, 1956.

Pauly-Wissowas Real-Encyclopäie der classischen Altertumswissenschft, Stutgart, 1893 ff.. in über 80 Bänden;

Pedley, J. G., Ancient Literary Sources on Sardis, Cambridge, 1972;

Poebel, A., "Chronology of Darius' first year of reign", American Journal of Semitic Languages, LV; 1937-38;

Pietro della Valle, Reisebeschreibung in die orientalischen Länder, Genf, 1674.

Porada, E., Alt-Iran - Die Kunst in vorislamischer Zeit, Baden-Baden, 1962;

Posener, La première domination perse en Egypte, Kairo, 1936;

Radista, L., "Iranian in Asia Minor", CHI, III, 1983;

Rapp, A., "Die Religion und Sitte der Perser und übrigen Iranier nach den griechischen und römischen Quellen, ZDMG, XIX, 1865;

Rask, R., Chr., Über Alter und Echtheit der Zendsprache, übs. v. Hagen,

Berlin, 1826,

Rawlimson, H., Journal of Royal Asiatic Society, 1846-47, vol. X.

--- "Notes on some Paper Casts of Cuneiform Inscriptiom", Archaeologia, 1852, XXXIV;

Rehm, E., Achämenidischev Schmuck, Berlin, 1992;

Rich, C. J., In Koordistan, 2 vol., Narrative of a Residence, London, 1836;

Ritter, H. W., Diadem und Königsherrschaft, München, 1965;

Roaf, M., "Sculptures and Sculptors at Persepolis", Iran, XXI, 1883;

Root, M. C., The King and Kingship in Achaemenid Art, Leiden, 1979;

Roux, G., The Ancient Iraq, London, 1985;

Sachau, E., Aramäische Papyrus und Ostraka aus einer jüdischen Militärkolonie aus Elephantine, Leipzig, 1911;

de Sacy, S., Magasin encyclopéd. 1802,

Sayce, Zeitschrift für Keilschriften, 1884;

Schachermeyr, F., Alexander in Babylon und die Reichsordnung nach seinem Tode, Wien-Köln-Graz, 1970;

--- Alexaner der Grosse> Das Problem seiner Persönlichkeit und seines Wirkens, Wien, 1973;

Schaeder, H. H., "Über die Inschrift des Ariaramnes", SbPAW, XXIII

Schefold, "Die Gestaltung des Raumes in der frühen iranischen und griechischen Kunst", AMI, I, 1968;

Schmidt, E. F., Persepolis I. Strutures, Reliefs, Inscriptions. Chicago, 1953;

--- Persepolis II, Contents of the Treasury and other Discoveries, Chicago, 1957;

--- Persepolis III, The Royal Tombs and other Monuments, Chicago, 1970;

Schmitt, R., Bistun Inscriptions of Darius the Great. Old Persian Text (CII Part I, Vol. I Texts I, London, 1991);

--- Epigraphisch-exegetische Noten zu Dareios' Bistun-Inschriften, Wien, 1990;

Smith, S., "The Supremacy of Assyria", The Cambridge Ancient History, ed. J. B. Bury and others, Cambridge , 1854, vol. III;

Schnoll, R., "Alexander der Grosse und die Sklaverei am Hofe, Klio, LXIX, 1987;

Schottky, M., "Media Atropatene und Gross-Armenien in Hellenistischer Zeit, Bonn, 1989;

Seibert, J., Alexander der Grosse, Darmstadt, 1972;

Seibt, G., Griechische Söldner in Achaimenidenreich, Bonn, 1977;

Spiegel, Fr., Altpersischen Keilinschriften, Leipzig, 1881;

--- Eranische Altertumskunde, Leipzig, 1871;

Spiegelberg, W., Die sogenannte Demotische Chronik, Leipzig, 1914;

Steve, M. J., "Texts élamites de Tchogha-Zanbil", Iranica Antiqua, II, Leiden, 1962;

Starr, Chester G., A History of the Ancient World, Oxford, 1965;

Stronach, D., "The Apadana: A Signature of the Line of Darius I", dans De l'Indus aux Balkans, Recueil Deshayes, Paris, 1985

--- Pasargadae, Oxford, 1978; "Achaemenid Village I at Susa and the Persian Migration to Fars", Iraq, XXXVI;

Szemerenyi, "Iranica V", Acta Iranica, 1975, V.

Tarn, W. W., Alexanser der Große, Darmstadt, 1968;

--- "Hellenismus in Mittelasien", ed. F. Altheim and J. Rehork, Darmstadt, 1969;

--- The Greeks in Bactria and India, Cambridge, 1966;

Texier, Ch., Description de l'Armenie la Perse et la Mesopotamie etc., 2 vols., Paris, 1839, 1842-1852;

--- Texte aus der Umwelt des Alten Testaments. Bd. 1, Gütersloh, 1982-1985;

The Times Atlas of the Bible, ed. James B. Pritchard, deutsche Ausgabe, Freiburg, 1989;

Tiele, S. C. P., Babyl.-assyr. Geschichte, Gotha, 1888,

Tilia, Ann Brint, Studies and Restorations at Persepolis and other Sites of Fars, Rom, 1972;

Trümpelmann, L., Persepolis, Ein Weltwunder der Antike,

--- "Zur Entstehungsgeschichte des Monumentes Darius' I. von Bisutun und zur Datierung der Einführung des altpersischen Schrift", AA, XXCII, 1967;

--- "Zur Herkunft von Medern und Persern", AMI, XXI, 1988;

Tychsen, De cuneatis inscript. Persepolit. Rostochii, 1798;

Unger, E., "Assur", RLA;

Ungnad, A., "Das Haus Egibi", Archiv für Orientforschung, vol. XIV

--- "Neubabylonische Privaturkunde aus der Sammlung Amherst", AFO, XIX;

Vanden Berghe, L., Archéologie l'Iran ancien, Leiden, 1959;

Vogelsang, W., The Rise and Organisation of the Achaemenid Empire. The Eastern Iranian Evidence, Leiden, 1992;

Wachtsmuth, F., "Achaemenid Art", A Survey of Persian Art, ed. A. Pope, Tokyo, 1967, vol. I.

Walser, G., Beiträge zur Achämenidengeschichte, Wiesbaden, 1972;

--- Die Völkerschaften auf den Reliefs von Persepolis, Berlin, 1966;

--- "Griechen am Hofe des Grosskönigs", Festgabe Hans von Greyerz, Bern, 1966;

Weidner, E. F., "Die älteste Nachricht über das persische Könighaus", Archiv für Orietforschung, 1931, VII

--- "Assurnadinpali", RLA;

Weissbach, F. H., "Assurbanapli", RLA;

--- "Assurnasirapli", RLA;

--- "Assyrien", RLA;

--- "Die altpersischen Inschriften", Grunddriss der Philologie, Bd. I

--- "Zur neubabylonischen und achämenidischen Chronologie", ZDMG, LXII

Wiesehöfer, J., Das Antike Persien, Düsseldorf / Zürich, 1998;

--- Der Aufstand Gaumatas und die Anfänge Dareios' I., Bonn, 1978;

--- Die "dunklen Jahrhunderte" der Persis. Untersuchungen zu Geschichte und Kultur von Fars in frühhellenistischer Zeit (340-140 v.Ch.) München, 1994;

Wiseman, D. J., "A New Stele of Assur-nasir-pal", Iraq, 1952, XIV.

Windfuhr, L., "Notes on the Old Persian Signs, Indo-Iranian Journal, 1970;

Witte, S. S., Über den Ursprung der Pyramiden in Ägypten und der Ruinen von Persepolis, Leipzig, 1789;

--- Über die Bildung der Schriftsprache und den Ursprung der keilförm. Inschriften zu Persepolis, Rostock, 1799.

Wolski, J., "Der Zusammenbruch der Seleukidenhrrschaft", Der Hellenismus in Mittelasien, ed. F. Altheim and J. Rehork, Darmstadt, 1969;

فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و تأثیر آن بر تمدن اسلامی و ادب عربی، پژوهیده‌ی تاریخ نگار، ادیب و زبان‌دان معاصر، **دکتر محمد محمدی ملایری**، پایه‌گذار کرسی ادبیات فارسی در دانشگاه امریکایی بیروت و استاد دانشگاه های لبنان و تهران از نادر آثاری است که در کنار پژوهش ۶ مجلّدی ایشان با نام کلّی *تاریخ و فرهنگ ایران* به تأثیر فرهنگ و زبان عهد ساسانی و پس از آن بر تاریخ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی اعراب مسلمان اختصاص یافته و از ارج این تأثیر غافل نمانده است. *فرهنگ ایرانی* که از یک مقدمه و ۱۱ گفتار پدید آمده، مشتمل است بر عناوین فراگیر *آثار فرهنگی ایران و سرگذشت آن در حمله‌ی اعراب*، *تأثیر تشکیلات اداری ساسانیان در دولت خلفا*، *دبیران ایرانی پیش از اسلام و پس از آن*، *نهضت علمی عصر عباسی و ترجمه‌ی آثار ایرانی*، *چند کتاب تاریخی که از پهلوی به عربی ترجمه شدند*، *قصه‌ها وافسانه‌های ایرانی در ادبیات عربی*، *اندیشه‌های فلسفی و علمی ایران از دوران انوشیروان تا قرن‌های نخستین اسلامی*، *جندی شاپور، مرکز پزشکی ایران پیش از اسلام و قرن‌های نخستین اسلامی*، *حکمت عملی و اخلاق در ایران و اسلام*، *کتاب‌هایی که در موضوع ادب به زبان عربی تألیف شده‌اند*، *آیین نگارش فارسی و نثرفنی عربی*. کتاب حاضر که افتخار دیگری است بر کارنامه‌ی فرهنگی **انتشارات توس** در عرصه‌ی ایران شناسی، چشم بر راه نقد و یاری فرهیختگان ایران شناس و تاریخ نگار دارد.

تاریخ و فرهنگ ایران (در دوران انتقال ازعصرساسانی به عصراسلامی)، حاصل نیم قرن غوررسی **استاد دکترمحمدمحمدی ملایری**، در زمینه‌ی مشترکات زبان‌های فارسی و عربی و تاریخ و فرهنگ منطقه است که می‌تواند چونان ابزاری ضرور، گفت‌وگوی تمدن‌ها را به شناخت فرهنگ و تمدن ملت‌ها تجهیز کند. مجلد نخست این مجموعه‌ی پژوهشی در یک مقدمه و ده گفتار به تبین پیوندگاهِ دو دوران ساسانی و اسلامی اختصاص دارد که در تداولِ فرهنگِ تاریخ، *دوران فترت* یا دوره‌ی *انقطاع* نامیده شده، که نه تنها نارسا، که بر خطا نیز هست. گذار از ساسانیان به عهد اسلامی، مشحون از کنش و واکنش‌های تاریخی و حاصل تعاطی تمدن و فرهنگی است که کم عنایتی به وجوه مختلف آن منشأ زیان‌های فراوانی بوده است. استاد محمدی بااستناد بر مدارک و شواهد استوار بر این باور است که اعراب با تسخیر مدائن ـ پایتخت دولت ساسانی ـ و چیرگی بر عراق ـ که استان مرکزی ایران بود و *دل‌ایرانشهر* خوانده می‌شد ـ خود را در قالب دیوان خراج با یک سازمان منظم و به نسبت پیچیده‌ی نظام مالی روبه‌رو یافتند که دستاورد رنج دراز دامن فرزانگان و برخی از وزیران فرهیخته‌ی عهد ساسانی بود که نه تنها تصرف در آن را در توانایی خود سراغ نداشتند، بلکه انطباق برخی از روش‌های متعارف خود را نیز با آن نظام به مصلحت خویش دانستند. در کنار این آمیزگاری، تأثیر پذیری فرهنگ و زبان عربی و اسلامی از تمدن و زبان فارسی نیز گستره‌ای دارد که روشنی بخشیدن به آن لازمه‌ی شناخت این دوران و دوره‌های پسین و وابسته به آن است. در دوره‌ی شش مجلدی *تاریخ و فرهنگ ایران*، هم چنین بر نقش ایرانیان فرهیخته ونیزاسیران جنگی ـ که ازدانش کشورداری و سپاهیگری ودیوان سالاری وهنر و ادب بهره‌های دیرین داشتند ـ برتکوین و تکمیل نظام حکومتی اعراب تأکید عالمانه شده و نگاهِ یک سویه‌ی برخی پژوهندگان تاریخ بر تأثیرگیری صِرفِ ایرانیان از اعراب مردود شمرده است.

انتشارات توس با انتشار مجموعه‌ی تاریخ و فرهنگ ایران، مباهی افزودن برگ تازه و ارزشمندی بر کارنامه‌ی فرهنگی خویش است. امید که مقبول طبع نازک اندیشان عرصه‌ی تاریخ و فرهنگ افتد.

مجلد دوم **تاریخ و فرهنگ ایران** (در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی) بانام **دلِ ایرانشهر** (بخش اول) از **استاد دکتر محمد محمدی ملایری**، با ۵ مقدمه و ۲۳ گفتار به دیرینه شناسی علمیَ بررسی جغرافیای تاریخی سراسر عراق اختصاص دارد که در جایگاه استان مرکزی ساسانیان، *دلِ ایرانشهر* نامیده می‌شد. در این کتاب، هم چنین *نخستین آشنایی اعراب مسلمان با نظام دیوانی ایران، اصلاحات مالی انوشیروان و فرآیند گسترش و پیشرفت نظام دیوانی ایران باستان، نظام آبیاری ایران و سابقه‌ی تاریخی آن، تقسیمات کشوری و ایوانی سورستان (عراق کنونی)، استان شادفیروز، استان‌های شرق دجله و طرح‌های آبیاری و دفاعی آن‌ها، استان شادهرمز، استان شادقباد، استان بازیجان خسرو، استان شادشاپور، استان شادبهمن، اُبله، میشان، بصره و پیدایشِ و تاریخی و جغرافیایی* آن به تفصیل توضیح شده و برخی جغرفیا نویسان و کتاب‌های جغرافیایی آنان عمدگی یافته است. امید **انتشارات توس**، اقبال، حسن نظر، نقد و تبادل آرای فرهیختگانی است که همواره یاریگر این مؤسسه بوده‌اند.

مجلد سوم **تاریخ و فرهنگ ایران** (در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی) بانام **دلِ ایرانشهر** (بخش دوم) از **استاد دکتر محمد محمدی ملایری**، در واقع جغرافیای تاریخی *استان بالا (استان العال)، استان اردشیر بابکان، استان زاب‌ها، استان‌های بِهْ قباد، بغداد در عصر ساسانی، عمان، صحار، مزون، جدّه، عدن*، و نیز *تاریخ تفصیلی آثار اجتماعی و اقتصادی ایرانیان در یمن، عرب‌ها در ایران، خلافت علی (ع) و انتقال مرکز خلافت از مدینه به کوفه، اسلام ایرانی، نخستین گام اعراب در راه اقتباس از نظام دیوانی ایرانیان*، و پرداختی است به *تاریخ روزگار معاویه، اسواران بصره و درگیری آنان با حَجّاج، ویرانگری حَجّاج در عراق کنونی، پی‌آمد سیاست حَجّاج در افریقا*، و دیگر عناوین و مقولات تاریخی و جغرافیایی، مشتمل بر ۲۴ گفتار تحلیلی و ناپرداخته که می‌تواند برگ دیگری باشد بر کارنامه‌ی افتخارات فرهنگی **انتشارات توس**، چنانچه انگیزه ای باشد برای تبادل نظریات فرهیختگان، تاریخ شناسان، جغرافیادانان و دیگر دوستداران تاریخ و فرهنگ ایران باستان.

پیوست‌ها (بخش اول) ـ که در واقع تکمله‌ای است بر دوره‌ی شش مجلّدی **تاریخ و فرهنگ ایران** (در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی)، مجموعه‌ای است از ۲۸ مقاله، مصاحبه، سخن‌رانی و جستار در زمینه‌های ایران شناسی، زبان شناسی، ریشه‌یابی واژگان فارسی دخیل در زبان عربی، و پاره‌ای آیین‌ها و جشن‌های ایرانی، از **استاد دکتر محمد محمدی ملایری**، با عناوین عهده‌ی *فصل‌نامه‌ی الدراسات الادبیه، جست‌وجویی در قلمرو کلمات فارسی دخیل در زبان عربی، مسایل امروز زبان‌های فارسی و عربی در پرتو کتاب سیبویه، آیین‌های نوروز در پیچ‌وخم‌های تاریخ، نقل دیوان عراق از فارسی به عربی، چگونگی انتقال زبان فارسی از عصر ساسانی به دوران پس از اسلام، نگاهی به دربار ساسانی از خلال مآخذ اسلامی، واژگان فارسی در فتوح البلدان، سیر اندیشه و علم در جهان اسلام تا زمان ابوریحان و پس از او، درباره‌ی زبان و ادب فارسی و رسم الخط این زبان، رزتشت و اصول دین زرتشتی، یزیدی‌ها و کیش و آیین آنان، نویسندگان اصلاح‌طلب و داستان خط و زبان عربی، پیوندهای دو زبان عربی و فارسی، و سرگذشت هرمزان و شرح نخستین آشنایی اعراب مسلمان با نظام دیوانی ایران*. در این مجموعه‌ی گفتار، بسیاری از ابهامات و ناشناخته‌های تاریخ ایران باستان و تأثیر مستقیم و بلافصل آن بر تمدن اعراب مسلمان روشنی گرفته و نقش دانشوران ایرانِ عهدِ ساسانی از یک سو و دانش ایرانیان و اسیران ایرانی از مشاغلِ گوناگون دیوانی و لشکری و تأثیر آن برشکل گیری نهایی نظام حکومتی اعراب از سوی دیگر پی گیری شده است.

هزاره‌های گم‌شده، این مجلّد که دومین کتاب از مجموعه‌ی یادشده است، **هخامنشیان به روایتی دیگر**نام گرفته و مشتمل است بر ۶ فصل با نام‌های ***نگاهی به همسایگان*** (آشور؛ پیدایی و سقوط آن؛ ایلام و ایلامی‌ها؛ موقع جغرافیایی، تاریخ، فرهنگ و تمدن، حقوق و هنر؛ مادها: آغاز فرمان‌روایی، دیاکو، فرورتیش، هوخشتره)، ***آغاز سرگذشت کورش بزرگ بنابر روایت‌های افسانه‌ای*** (هارپاک و کودکی کورش، ردپای کورش در اساطیر ایران، روایت کتیاس از کورش، روایت موسی خورنی، هخامنشیان که بودند؟، بافت سیاسی فلات ایران و پیرامونش در زمان کورش، تاریخ کورش و جغرافیایِ در قلمرو او، فتح بابل، جنگ‌های کورش)، ***پاسارگاد*** (آرامگاه کورش، موقع سیاسی و اقتصادی ایرانِ هخامنشی)، ***کمبوجیه آخرین شاه هخامنشی از شاخه‌ی کورش*** (بردیا، موقع مصر به هنگام حمله‌ی کمبوجیه و شرح این حمله، بردیای دروغین، مرگ کمبوجیه....)، ***شاخه‌ی دوم و دودمان هخامنشی*** (آریامَنه، آرشام، هفت‌تنان، داریوش و شورش‌های زمان او، بیانیه‌ی داریوش، ساتراپی‌های روزگار داریوش، داریوش و مناسبات او با غرب و اورشلیم و مصر و هند و ...، بنای کاخ شوش و سایر بناهای داریوش، جایگاه هرودوت در تاریخ هخامنشیان، اعضای خانواده‌ی داریوش، پایتخت‌های داریوش...)، ***نظام اجتماعی و سازمان اداری ایران در زمان داریوش*** (رئیس تشریفات، تخت جمشید و متعلقات آن، عمارت خزانه، تاریخ خط میخی، فارسی باستان و چندین مطلب علمی، تاریخی و تحلیلی درباره‌ی این خط).

ISBN 964-315-572-2
9789643155728
انتشارات توس